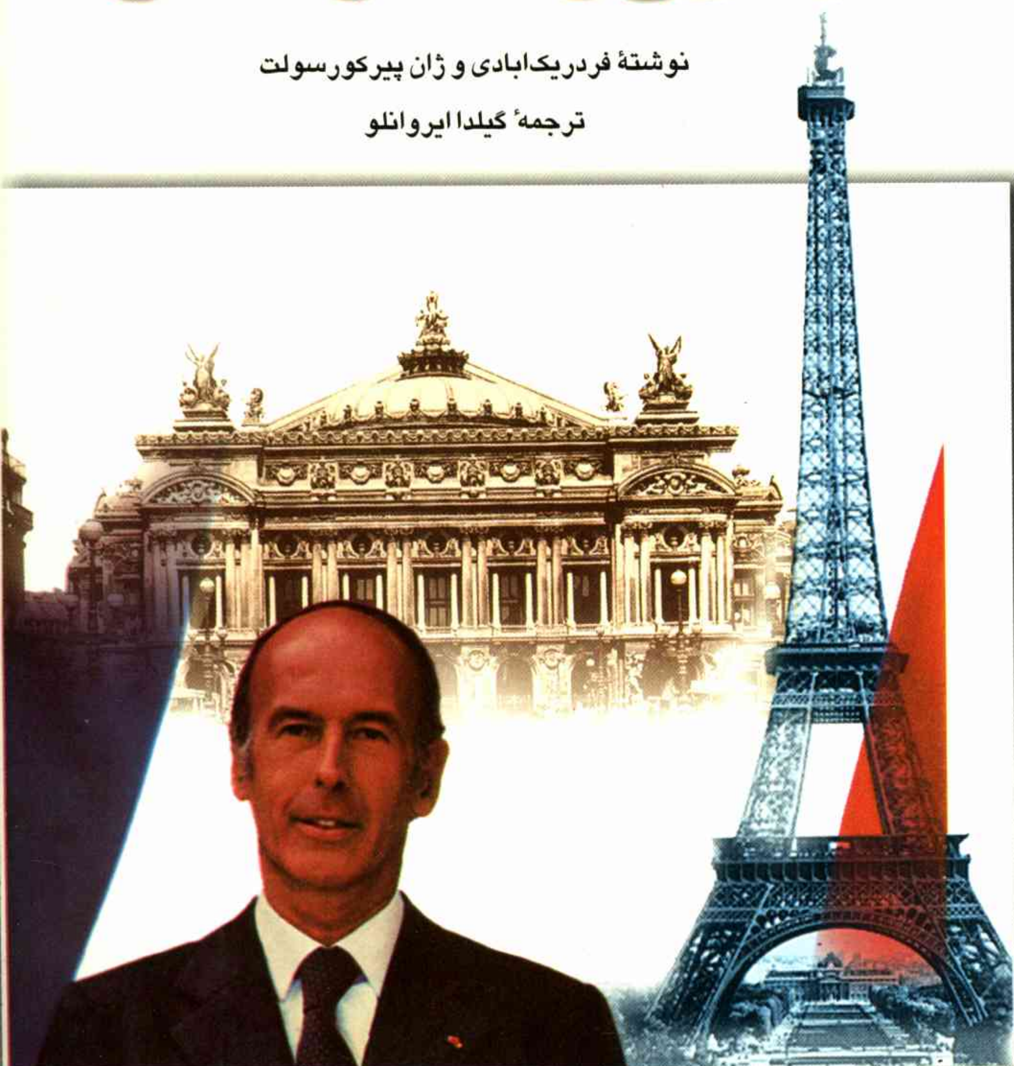
زندگینامه

والری ژیسکاردستن

نوشتهٔ فردریک‌ابادی و ژان پیرکورسولت

ترجمهٔ گیلدا ایروانلو



زندگینامه

والری ژیسکاردستن

زندگینامه

والری ژیسکاردستن

نوشتهٔ

فردریک ابادی و ژان - پیر کورسولت

ترجمهٔ

گیلدا ایروانلو



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۷۸

ابادی، فردریك Abadie,Frederic

والری ژیسکاردستن / نوشته فردریك ابادی و ژان-پیر کورسولت؛ ترجمه گیلدا ایروانلو .- تهران: اطلاعات، ۱۳۷۸.

۵۲۰ ص.

ISBN 964 - 423 - 440 -5

۸۵۰۰ ریال:

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. ژیسکاردستن، والری، ۱۹۲۶- Giscard d'Estaing, Valéry، - سرگذشتنامه. ۲. فرانسه-سیاست و حکومت، ۱۹۷۴-۱۹۸۱. ۳. رؤسای جمهور-فرانسه-سرگذشتنامه. الف. کورسولت، ژان-پیر، ۱۹۵۰- Corcelette, Jean - Pierre، . ب. ایروانلو، گیلدا، ۱۳۲۹- ، مترجم. ج. مؤسسهٔ اطلاعات. د. عنوان.

۹ ز۲ الف / DC ۴۲۲ ۹۴۴/۰۸۳۷۰۹۲

۱۳۷۸

کتابخانه ملی ایران م۷۸-۲۳۸۲۳



ابادی، فردریك- کورسولت، ژان پیر

والری ژیسکاردستن

ترجمهٔ گیلدا ایروانلو

طراح روی جلد: حبیب‌الله صادقی- ویراستار: محمدحسین خسروانی- حروف‌نگار: غلامرضا حیدری- مصحح: محمود عباسی

چاپ اول: ۱۳۷۸

تعداد: ۳۱۵۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسهٔ اطلاعات

فهرست مطالب

پیشگفتار

والری ژیسکاردستن[1]، انسان پیچیده و غریبی است. جنبه‌هایی از شخصیت وی، نظیر هر فرد دیگری، ناشناخته باقی می‌ماند. شخصیتی کم‌وبیش خیالپرداز، غالباً مبهم، و شکننده‌تر از آن چه که به‌نظر می‌رسد.

خانوادهٔ والری ژیسکاردستن، زندگی او را از خردسالی در جهت دستیابی به بالاترین ردهٔ قدرت «برنامه‌ریزی» کرده بودند. اما، وی، در جریان این مسیر، ضمن کسب موفقیت، به نحو غریبی با شکست نیز مواجه می‌شود. او، هر چند که در رأس دولت قرار می‌گیرد، و به اتفاق آراء به عنوان «باهوش‌ترین مرد سیاسی راست فرانسه» شناخته می‌شود، اما نمی‌تواند برنامهٔ هفت ساله‌ای را که رأی‌دهندگان رؤیای تحققش را در سر می‌پروراندند، به اجرا درآورد. براستی، آیا پس از دوگل[2]، تصور بلندپروازی خاصی برای فرانسه امکان داشت؟ و یا تصور پروژه‌ای صنعتی پس از دستاورد بزرگ دولت ژرژ پمپیدو؟[3] و یا تصور یك رویداد قابل توجه سیاسی

1. Valéry Giscard d'Estaing
2. de Gaulle
3. Georges Pompidou

قبل از... فرانسوا میتران؟[1]

شاگرد مدرسهٔ پلی تکنیك، دانش آموز سابق مدرسهٔ ملی مدیریت[2] و... ادگار فور[3]، مشاور دولت در ۳۲ سالگی، وزیر در ۳۶ سالگی، رئیس جمهور در ۴۸ سالگی، ژیسکاردستن که در آغاز «محبوب» مردم بود، درحالی کاخ الیزه را ترك کرد که چپ گرایان فرانسه برایش سوت می کشیدند، و طرفداران دوگل احساس تسکین انتقام‌جویانه‌ای داشتند. وی هرگز پیروزی چپ و خیانت طرفداران شیراك[4] را واقعاً درك نکرد؛ همین‌طور کنار گذاشتننش را از قدرت که همیشه از آن به عنوان یك «بی‌عدالتی» نام می‌برد. و این «عدم درك» سال‌های طولانی دوام خواهد آورد.

در این کتاب، مسیر زندگی والری ژیسکاردستن را از آغاز مورد بررسی قرار می‌دهیم. البته، از تکرار مسائل شناخته شده احتراز کرده و بیشتر به جنبه‌های ناشناختهٔ شخصیت رئیس جمهوری سابق توجه خواهیم کرد. براستی آیا نحوهٔ بررسی ما (بیشتر امریکایی تا فرانسوی) باعث ترس مخاطبین ما شده؟ درهرحال، باید اذعان داریم که افراد بسیاری از ملاقات و یا گفت‌وگو با ما در مورد والری ژیسکاردستن خودداری کردند، و یا فقط در صورتی به این گفت‌وگو تن دادند که هویت‌شان ناشناخته باقی بماند. البته، با درنظر گرفتن نوع کتاب، چنین ترسی غیرقابل توجیه به‌نظر می‌رسد. براستی آیا ۱۶ سال پس از فاصله گیری از قدرت، «وژد»[5] هنوز می ترساند؟ به هر تقدیر، این وضعیت باعث نشد که ما در انجام بهینهٔ بررسی‌مان، و ارائه اطلاعات منتشر نشده به خوانندگان دچار اشکال شویم.

---

1. François Mitterand
2. Ecoe Nationale d'Administration (E.N.A.)
3. Edgar Faure
4. Chiraque

۵. والری ژیسکاردستن

۱

خیالپردازی و سرنوشت

«خیلی خوش شانس بودم. جوانی‌ام سرشار از خوشبختی بود. [...] در آن زمان، زندگی اجتماعی مفهوم زیادی نداشت. معاشرتی انجام نمی‌شد مگر با نزدیکان و فقط در محدودهٔ اُورنی[1]. محیط دور و بر، مسأله‌ای برای اشخاص ایجاد نمی‌کرد. در ۲۰ سالگی، به هیچ چیز شك نمی‌کردم. اما، بعداً متوجه بخش‌هایی از جهان شدم که کوچکترین شناخت ذهنی یا واقعی از آن نداشتم. متوجه غفلت بی‌اندازه‌ام شدم. اما، این هوشیاری باعث نمی‌شد که ساختار اجتماعی را مورد سؤال قرار دهم [...]. کتاب‌های کلیدی، استادان متفکر، هیچ‌یك را در اختیار نداشتم...»

«شك نکردن به هیچ چیز»... آن هم در ۲۰ سالگی؟ آیا غرابت یك کودك حمایت شده تا به این حد، والری ژیسکار دستن را تحت تأثیر قرار می‌داده؟ البته، این امر نه به مفهوم فقدان شخصیت که به مفهوم شوق بیشتر برای زندگی است.

هنوز چند روزی از تولد والری نگذشته بود که مادرش بر ویژگی نوزاد اصرار می‌ورزید: «این بچه، مثل سایرین نیست، او مثل بقیه مك نمی‌زند...»

---

1. Auvergne

خیالپردازی مادرانه؟ مطمئناً، مِی ژیسکار دستن[1]، بلندپروازی‌های فراوانی در مورد پسر ارشدش در سر می‌پروراند.

در زمان تولد او، ۲ فوریه ۱۹۲۶ در کوبلانسِ آلمان[2] - چند ماهی پس از تولد جان کندی[3]، یا مارگارت تاچر[4] - فرانسه دوران رؤیایی عجیبی را سپری می کند، و هنوز «سال‌های بی‌قراری» را جشن می گیرد. پس از ۱۹۲۰، گروه‌های جاز، کاباره‌ها را تسخیر می کنند، «میستنگه»[5] رقص پازو دوبل را رواج می‌دهد، و چند ماهی است که ژوزفین بیکر[6] مُد چارلستون را به راه انداخته! در ۱۹۲۶، سراسر پاریس در هیجان شنیدن صدای ترومپت لویی آرمسترانگ[7] و دیدن شیوهٔ «نیواورلئانی» او به سر می‌برد. در روزهای آغازین سال ۱۹۲۶، در ۲۷ ژانویه، شخصی به نام جان برد[8]، با حال و هوای اسکاتلندی، ماشین عجیبی به نام «جعبهٔ انتقال تصویر از راه دور» یعنی تلویزیون را در مقابل مؤسسهٔ سلطنتی لندن، به نمایش گذاشته است. در ماه فوریه، تخلیهٔ روهر خاتمه یافته، فرانسه بسیار شادمان است. شکل گیری اتحادیه‌ها آغاز می‌شود - اتحادیهٔ جوانان میهن‌پرست، به رهبری «پیر تتنژه»[9] حدود ۳۰۰ هزار عضو و گروه‌های واقعی رزمنده را شامل می‌شود -، و اعضای سیاسی آن، ورای جروبحث‌هایشان، هیچ شکی برای مبارزه ندارند. آریستید بریان[10]، وزیر اسبق امور خارجه، و امضاء کنندهٔ قرارداد «لوکارنو»[11] که

---

1. May Giscard d'Estaing
2. Coblence
3. John Kennedy
4. Margaret thatcher
5. Mistinguett
6. Joséphine Baker
7. Louis Armstrong
8. John Baird
9. Pierre Taittinger
10. Aristide Briand
11. Lo Carno

۱۹۲۶، وجود ۲۰۰ هزار بیکار برلینی و یا ورشکستگی زنجیره‌ای جمهوری ویمر[1]، کسی را نگران نمی کند، مارشال هیندنبورگ[2] به بورژوازی آلمان (و فرانسه) اطمینان می دهد، و مارك نیرومند باقی می ماند. «ولادیمیر دورمسون»[3]، دوست آیندهٔ ژیسکار، در روزنامهٔ خود به نام «لوتان»[4]، نسبت به آیندهٔ رایش و استحکام اقتصاد آلمان ابراز خوش‌بینی می کند. در فاصلهٔ «بین دو جنگ» که پیروزی وِردن[5] هنوز در اذهان باقی است، همه چیز بخوبی پیش می‌رود. فرانسه که از «امپراتوری» خود احساس غرور می کند، هنوز مصیبت‌های جنگ را فراموش نکرده، اما می تواند اندرز «موریس شوالیه»[6] را به کار بندد: «زندگی را نباید سخت گرفت!»

در ماه فوریه ۱۹۲۶، ادموند ژیسکار دستن[7]، واقعاً زندگی را خیلی سخت نمی گیرد. فقط، علی‌رغم رفاه و مزایایش ـ او یك پرستار و یك آشپز آلمانی در اختیار دارد ـ اندکی بی حوصله است. شغل او به عنوان مدیر خدمات مالی در کمیساریای عالی جمهوری رِنانی[8] که به خاطر ناپدری‌اش ژاك باردو[9]، یك جمهوری‌خواه میانه‌رو، به او واگذار شده، شغل چندان هیجان‌آوری نیست. مدیریت دارایی اداره‌های اشغالگر هیچ وقت واقعاً برای کارمندان جوان و عالی‌رتبه، جذاب نبوده است. ادموند که در ۱۹۲۶، ۳۲ سال دارد، و پدر والری و سیلوی کوچك (متولد ۸ دسامبر ۱۹۲۴) می‌باشد، کوبلانس را گذرگاهی اجباری تلقی می کند. پله‌ای در سلسله مراتب شغلی‌اش. ادموند ژیسکار دستن ـ بتازگی دستن! ـ قبل از هر چیز،

---

1. Weimar
2. Hindenburg
3. Wladimir d'ormesson
4. le temps
5. Verdun
6. Maurice Chevalier
7. Edmond Giscard d'Estaing
8. Rhénanie
9. Jacques Bardoux

ضامن مرزهای فرانسه ـ آلمان است، برای هشتمین بار متوالی، ریاست شورا[۱] (نخست‌وزیری) را بر عهده می گیرد. به‌طور خلاصه، علی‌رغم جنگ ریف[۲] که مثل همیشه هزاران سرباز فرانسوی را درمراکش بسیج می کند، و علی‌رغم متغیر بودن ارزش فرانك ـ که تنها در ماه ژوئیه، و تحت رهنمود پوانکاره[۳] به سطح عادی می‌رسد ـ فرانسه روزهای آسوده‌ای را می گذراند. بدون شك، اوضاع و احوال بین‌المللی به این آرامی نیست. از ۴ سال پیش، شخصی به نام موسولینی[۴]، ایتالیا را به زیر چکمه‌های خود کشیده، و از ماه ژانویه به بعد، بر ایتالیا حکومت می کند. از طرفی، حدود ۳ سال است که کشور جدیدی به نام اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی خود نمایانده. لنین[۵]، مرد خطرناك «انقلاب بلشویك» ۱۹۱۷، در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ درمی گذرد، و جانشین او، استالین[۶]، «با حال و هوای روستایی» ـ آن گونه که مطبوعات فرانسه از او سخن می گویند ـ ملایم‌تر به‌نظر می‌رسد. در کشوری نزدیکتر، یعنی در آلمان، از یك سال پیش، شخص هوشیاری به نام آدولف هیتلر[۷]، شروع به تاخت‌وتاز کرده است. وی، در ماه فوریه ۱۹۲۵، به دنبال یك کودتای نافرجام نظامی در باویر[۸]، و پس از ۸ ماه عقب‌نشینی، بار دیگر سازمان خود را که از سوی دولت منحل شده، بازسازی می کند: حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان. وی، هجونامه‌ای هم تحت عنوان «نبرد من» منتشر می کند. برنامه‌ای برای «رستاخیز ملی» مبتنی بر مبارزه علیه کمونیسم و اعتقاد به برتری ملت آلمان. در

---

۱. ریاست شورا معادل فارسی برای Président du Conseil است که درجمهوری سوم و چهارم فرانسه به مفهوم رئیس حکومت یا نخست‌وزیر بوده است. ـ م.

2. Rif
3. Poincaré
4. Mussolini
5. Lénine
6. Staline
7. Adolf Hitler
8. Bavière

سنت‌باو[1]، سروانتس[2] یا سن سیمون[3] قرار دارد، تقریباً در تمام طول زندگی‌اش دست از نویسندگی برنخواهد داشت. وی، تا جنگ جهانی دوم، مقالات بسیاری را با امضای مستعار والری موریس، نام یکی از اجدادش، به رشتهٔ تحریر درخواهد آورد. مقالهٔ نخست، درمورد «نئوکلاسیسم»، در سال ۱۹۱۴ به «**مجلهٔ هفتگی**» ارسال می‌شود و در سال ۱۹۱۷ به چاپ می‌رسد. این مقاله، طرز تفکر فرهنگی ادموند، آموزش، و استنادهای فکری او را روشن می‌کند. طی این مقاله، وی «هرج و مرج ادبی» و «عدم تعادل اخلاقی رایج در فرانسه» را به نحو خاصی افشا می‌کند. وی، در ۲۰ سالگی چنین می‌نویسد: «نسل جوانِ پرشور و سنجیده است که ذهنیت خود را برای احیای خِرد فرانسوی به کار می‌گمارد. [...] بازگشت به نظم کلاسیك، و در نتیجه، برخورداری ذهن از استقلال، نظم و وضوح، بیشترین و بهترین تأثیر را بر طرز تفکر ملّی خواهد گذاشت، و به این ترتیب، جامعه‌ای استوار، قوی از نظر زبان، سلایق، و سنت‌ها... جایگزین جامعهٔ مغشوش کنونی خواهد شد. مطالعهٔ دیگر بارهٔ سبك خشن جوونال[4]، جملات پیچیده و ثقیل تاسیت[5]، و شیوهٔ مشخص و واضح لابرویر[6]، اجتناب‌ناپذیر است». معذالك، این امر، مانع او در استفاده از سبکی سخت و پیچیده نمی‌شود. او می‌نویسد: «لحظات بی‌نهایت تکراری، نظیر قطرات بلاانقطاع آب، زندگی را سوراخ می‌کنند، و آن‌چه را که تباه شدنی است، از بخش نامطمئن خاطره‌ای فراموش کار می‌زدایند». وی چند سال بعد، از این جملات، برای توصیف حول و حوش

1. Sainte-Beuve
2. Cervantés
3. Saint-Simon
4. Juvénal
5. Tacite
6. La Bruyére

بازرس مالی و وظیفه‌شناسِ خزانه است. و البته رازدار. وی که زادهٔ بورژوازی اُورنی می‌باشد، دارای لیسانس حقوق و تاریخ بوده و در کنکور بازرسی خزانه در ۱۹۱۹ - بین نُه داوطلب - نفر اول شده است. ادموند ژیسکاردستن، نمونهٔ بورژوازی کاتولیك شهرستانی در آغاز قرن است. میهن‌پرست، خوانندهٔ پرحرارت آثار چارلز موراس[1] در جوانی، ضد یهود، البته نظیر تعدادی از افراد نسل خود (بعداً در این مورد ابراز تأسف می کند)، این سنت گرا که پیش از موقع طاس شده، از هیچ چیز برخود نمی‌لرزد مگر از اندیشیدن به اتحادیهٔ جماهیر شوروی سوسیالیستی در دست کمونیست‌ها. اما، قبل از هر چیز به آلمان بدگمان است. در حقیقت، او از خود مایه گذاشته، و با شهامت هم این کار را کرده است.

ادموند، در ماه اوت ۱۹۱۴، در هنگ ۵۳ توپخانهٔ کلرمون فران[2]، و سپس در هنگ ۳۲، به‌عنوان ستوان یك منصوب می‌شود. او، در ۱۰ ژوئیه ۱۹۱۶، در صحنهٔ نبرد هربکور[3]، در نزدیکی پرون[4]، واقع در سام[5]، بشدت مجروح می‌شود: جراحات زیادی در زانوی چپ و ران، شکستگی بازوی راست، پارگی پردهٔ گوش، ترك خوردگی استخوان کتف، او در بیمارستان دآمین[6] بستری می‌شود، و دیگر هرگز به جبهه نمی‌رود.

شوالیهٔ افتخاری، افسر دربار بلژیك، علاوه‌بر این‌ها، ادموند در سال ۱۹۲۶ مرد قلم و تفکر نیز محسوب می‌شود. وی که تحت تأثیر مونتین[7]، گوته[8]،

1. Charles Maurras
2. Clermont - Ferrand
3. Herbecourt
4. Péronne
5. Somme
6. Amiens
7. Montaigne
8. Goethe

ادموند که ژیسکار متولد شده (نه دستن[۱]!)، دارای اصل و نسب اشرافیِ مستقیم نیست، بلکه اصلیت اشرافی‌اش به پدرجد او بازمی گردد، شخصی به نام بارتلمی مارتیال[۲] ژیسکار که پس از یك زندگی سراسر خوشگذرانی، در سال ۱۸۶۵ در پاریس درمی گذرد؛ وی به واسطهٔ ازدواج با الیزابت دو کوزن دولا تور فوندو[۳] باعث وصلت خانوادهٔ ژیسکارها با خانوادهٔ دستن‌ها می‌شود.

درواقع، ادموند از تبار «لوسی مادلن دو لا تور فوندو»[۴] آخرین دختر «ژان دومینیك دستن»[۵] می‌باشد، دختر عمو و فرزند تعمیدی دریاسالار ژان باتیست دستن[۶]، همرزم لافایت[۷] و روشامبو[۸] طی جنگ استقلال آمریکا. این دریانورد مشهور، در سال ۱۷۷۸ از تولون[۹] خارج شد و با ۲۵ کشتی به ایالات متحده پناه برد. او مدت ۲ سال در سواحل آمریکا با انگلیسی‌ها جنگید، و قبل از آن که در رژیم ترور به گیوتین سپرده شود، سرکردگی گارد ملی ورسای را در ۱۷۸۹ برعهده داشت. هیچ فرزندی از او باقی نماند. به نظر می‌رسد که زندگی ماجراجویانه و قهرمانانهٔ او، بیش از ذکاوت جنگی و وفاداری‌اش به لویی ۱۶ ـ علی‌رغم همدردی‌هایش با انقلابیون ـ از او شخصیتی افسانه‌ای ساخته باشد که والری جوان صحبت‌های زیادی درباره‌اش می‌شنود. در آن زمان، در «استِن»[۱۰]، دهکدهٔ کوچك

۱. دستن لقبی اشرافی است. چون در زبان فرانسه قرار گرفتن نام محل بعد از de نشان دهندهٔ اشرافیت خانواده است: d’Estaing

2. Barthélemy Martial Giscard
3. Élisabeth de cousin de la Tour fondue
4. Lucie Madeleine de la tour fondue
5. Jean-Dominique d’Estaing
6. Jean-Baptiste d’Estaing
7. La Fayette
8. Rochambeau
9. Toulon
10. Estaing

وارواس[1]، و «منزل» مسکونی‌اش در شانونا[2]، استفاده می‌کند: خانهٔ بورژوایی بزرگی به شکل قصر که آن را در سال ۱۹۳۳ ـ با برادرش رنه[3] ـ خرید. ادموند ژیسکاردستن هرگز در زمرهٔ شیفتگان «سال‌های بی‌قراری» درنخواهد آمد... زمین، نژاد، خانواده و «فضایل اخلاقی»، نام و «موقعیت» ناشی از آن، همواره نقاط اتکایی هستند که او را وسوسه می‌کنند. کتاب او تحت عنوان **حکومت درونی، رساله‌ای در مورد خودسالاری** که در دورهٔ اشغال نوشته و در ۱۹۴۹ به چاپ می‌رسد، نموداری تقریباً کاریکاتوری از نحوهٔ تفکر اوست. به‌جاست که تأمل بیشتری در مورد آن به عمل آید: «با بررسی تاریخچهٔ خانواده در طول زمان، می‌توان پیدایش و انشعابات نام را مشاهده کرد. دراین مورد، مثال میشل دومونتین مثال بسیار جذابی است. اگر او، نظیر پدرش، همچنان خود را «ایکم»[4] می‌نامید، دیگر نمی‌توانست هویت خود را حفظ کند؛ و برای ما و معاصرین خود، معرف خِرد پربار فرانسوی باشد، خِردی کاملاً پاگرفته و ریشه دوانده. [...] از نظر شخصی که به تلاش جاودانه برای حصول به وضعیت بهتر معتقد است، و به شکوفایی آن در تمام زمینه‌های شخصیتی ـ خانواده، تقوا، ثروت، اقتدار، کیفیت‌های ذهن و جسم ـ ایمان دارد، «نام» جایگاه خود را دارد. جایگاهی که نه در آغاز و نه در پایان که در سلسله مراتب تکامل و موفقیت واقع شده. [...] بدون حقارت، بدون خودپسندی، و با درك ارزش زمان، شخص موفقیتی را که سزاوار آن است، کسب می‌کند، و بخصوص متوجه می‌شود که موفقیت نه به یك فرد که به یك تبار مربوط می‌باشد: آن‌چه را که پدر نتواند انجام دهد، پسر انجام خواهد داد.» اما، نقش «نام» در این میان دقیقاً چیست؟

---

1. Varvasse
2. Chanonat
3. René
4. Eyquem

بخصوص در ۱۹۷۴، پس از انتخاب شدنش به مقام ریاست جمهوری، برای به رسمیت شناختن آن تلاش می کند. اما، نه انجمن اشراف فرانسه، و نه باشگاه سین سیناتی[۱] آن را به رسمیت نمی‌شناسد.

مادر «والری»، می باردو نیز که نخستین بار در اوت ۱۹۱۴، در سن ۱۳ سالگی با همسر آینده‌اش ملاقات می کند، از خانواده‌ای است که تاریخچهٔ آن با تخیل و رؤیا گره خورده. می، هنگامی که در ۱۹ آوریل ۱۹۲۳ با ادموند ازدواج می کند، یك زن جوان و مصمم است، دوستدار موسیقی انگلیسی، مشتاق شعر و رمان‌های کاترین مانسفیلد[۲]. اما، او علاوه‌بر جهیزیه، تباری دیگر، و سنتی دیگر هم برای شوهرش به ارمغان می آورد...

پدربزرگش، اژنور باردو[۳]، متولد بورژ[۴]، وکیل ومشاور شهرداری در کلرمون-فران در دورهٔ امپراتوری دوم[۵]، در سال ۱۸۷۰، از فراز پلکان شهرداری، استقرار جمهوری را اعلام می کند. شهردار کلرمون-فران، مشاور دولت، و سپس نمایندهٔ چپ میانه، وی پس از ۱۸۷۶ شدیداً با پروژهٔ جدایی کلیسا از دولت مبارزه می کند. اژنور باردو، در سال ۱۸۷۶، در کابینهٔ دوفور[۶]، به عنوان وزیر آموزش و پرورش انتخاب می‌شود، و نظرات خود را در زمینهٔ آزادی آموزش، اعلام می‌دارد. سپس، باجانشین و دوست خود ژول فری[۷]، که هوادار جدایی مذهب از کلیساست و بعدها نیز آن را به تصویب می‌رساند، مبارزه می کند.

اژنور باردو که در مجلهٔ دو جهان[۸] وقایع نگار است، شدیداً به گوستاو

1. Cincinnati
2. Katherine Mans field
3. Agénor Bardoux
4. Bourges
5. Second Empire
6. Dufaure
7. Jules Ferry
8. Revue des Deux Mondes

«اویرون»[1] ـ که برادر والری، الیویه، از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۶ شهردار آن‌جا بود ـ، یك ضرب‌المثل قدیمی در مدح دریانورد معروف هنوز بر سر زبان‌ها بود: «ناپلئون در زمین و دستن در دریا، جهان را تسخیر خواهند کرد.» آیا، به همین دلیل افسانه‌ای بود که ادموند آرزو می‌کرد خود را به این تبار دوردست خانوادگی نسبت دهد؟ احتمالاً نه. این هوس اشرافیت، و این آرزوی پیوند هویت خود به یك تبار عالی، بیشتر از تمایل به تمایز اجتماعی و نیاز به غرابت ناشی می‌شد تا از هر چیز دیگر. آیا مادرش، لوئیز مونتل ـ آنسالدی[2]، که به یك خانوادهٔ قدیمی تعلق داشت، و زنش می، در این تصمیم او دخالتی داشتند؟ ادموند، برای نخستین بار، در سال ۱۹۱۹، و بر اساس بعضی اسناد در سال ۱۹۱۳ یا ۱۹۱۴، همراه با برادرش رنه، درصدد برآمد تا نام لاتور فونلو را برای خود «احیا کند». بدون موفقیت. دو خواهری که آخرین بازماندگان خانوادهٔ اُورنی بودند، و بعداً در میدان جنگ کشته خواهند شد، با این پروژه مخالفت کردند. در هرحال، چند سال بعد، دو برادر، دوباره دست به کار شدند، اما این بار در مورد نام دستن. پس از تحقیقات دادگستری، و سپس بررسی شورای دولت صدور دو فرمان، یکی در تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۲۲ برای ادموند، و دیگری در ۱۶ ژانویه ۱۹۲۳ برای رنه، به ژیسکارها اجازه داد که از نام «دستن» استفاده کنند. البته بدون تصرف عنوان. در سال ۱۹۲۵، کنت ژِرو دو بویسول[3] و م. دولاوسو دو وزن[4]، تلاش کردند تا با توسل به دادگاه، تصرف نام دستن توسط ژیسکارها را به مرافعه بکشانند. اما اعتراض آن‌ها رد شد. معذالك، صحت خصوصیت اشرافی خانوادهٔ دستن که در ۱۹۲۳ـ۱۹۲۲ احیا شده، هرگز به رسمیت شناخته نمی‌شود، هرچند که والری ژیسکاردستن، چندین بار، و

1. Aveyron
2. Louise Monteil-Ansaldi
3. Géraud de Boysseulh
4. M. de Lavesou de vezins

فلوبر[1]، لویی بوئیه[2] (شاعر)، آناتول فرانس[3]، آلفونس دوده[4]، ارنست رونان[5] یا برادران گونکور[6] وابسته بوده، و در آپارتمان خود، واقع در خیابان ایینای[7] پاریس، از هنرمندان بسیاری پذیرایی می کند. او بویژه مداح نویسنده‌ای است که نتیجهٔ او بعدها شایستگی‌های ادبی‌اش را تحسین خواهد کرد: گی‌دو موپاسان[8]. در ژوئیهٔ ۱۸۷۸، وی، در سالن کنسرواتور جشن کوچکی برای «۷۰۰ دوست» خود برپا می کند که به خبر روز اجتماعات فرانسه تبدیل می‌شود، و دو سال بعد، در آکادمی علوم اخلاقی و سیاسی انتخاب می‌شود.

ژاك باردو، پدر می که متولد ورسای است مسیر پدرش را دنبال می کند. ژاك باردو شاگرد برگسون[9] (فیلسوف) است، کسی که «آرامش روح» را برای او فراهم می‌آورد. وی، پس از عدم موفقیت در مدرسهٔ تربیت معلم، به تحصیل در رشتهٔ حقوق و ادبیات می‌پردازد. ژاك باردو، به کمك برگسون، مدتی طولانی در انگلستان در دانشگاه آکسفورد اقامت می کند، و این اقامت، تمام زندگی‌اش را تحت تأثیر قرار می‌دهد. وی، دموکراسی انگلیسی را می‌ستاید، بین سال‌های ۱۹۰۶ و ۱۹۳۳، ۷ جلد رساله را به مدح آن اختصاص می‌دهد. از طرفی، وی با رؤیای تبدیل شدن به یك نویسندهٔ بزرگ، بیش از سی جلد کتاب چاپ می کند که یکی از آن‌ها در مورد لیبرالیسم است. آیا رئیس جمهوری آینده فرمول معروف «لیبرالیسم پیشرو» را از آن اقتباس نکرده است؟ ژاك باردو، رئیس اسبق کابینهٔ

1. Gustave Flaubert
2. Louis Bouilhet
3. Anatole France
4. Alphonse Daudet
5. Ernest Renan
6. Gon Court
7. Iéna
8. Guy de Maupassant
9. Bergson

مارشال فوش[1]، مدت زمانی در زمرهٔ نزدیکان پوانکاره، رؤیاپرداز و محافظه کار، نمایندهٔ فرانسه در جامعهٔ ملل، همیشه، به دلیل «رفتار مطبوع» بسیار ژیسکاری‌اش، تعجب دوست و دشمن را برمی‌انگیزد. ژاك باردو، به واسطهٔ ازدواجش در ۱۸۹۹، با ژنویو پیکو[2]، دختر ژرژ پیکو، دبیر دائمی آکادمی علوم سیاسی و اخلاقی، وکیل و هوادار قدیمی «دریفوس»[3]، باز هم به خیالپردازی خانوادگی، و بخصوص به خیالپردازی «وژد»، دامن می‌زند.

آیا مادر ژنویوپیکو، بعبارتی مادرجد والری، به نام مارت دومونتالیوه[4]، نتیجهٔ رابطهٔ «نامشروع» لویی ۱۵ با یك مستخدمهٔ دربار نبوده است؟ در هر حال، اگر این مسأله تأیید هم نشده باشد ـ چون این قبیل «معشوقه»ها رسماً محرمانه باقی می‌مانند ـ اما می‌تواند به افسانهٔ شاعرانه‌ای دامن زند. آری، مستخدمهٔ زیبای موردنظر (به نام کاترین بنار[5])، به فرمان اعلیحضرت لویی ۱۵، به عقد ازدواج ژوزف استارو دوسن ژرمن[6]، فئودال ویلپلا[7] درمی‌آید، تا بر واقعهٔ ناخوشایند سرپوش گذاشته شود... شعر یا افسانه، دست کم یك چیز مسلم است: در ۱۳ فوریه ۱۷۶۹، آدلائید استارو دوسن ژرمن[8] کوچك، در ورسای متولد می‌شود...

برای جذاب‌تر شدن ماجرا، آدلائید، در ۱۷۸۵، در والانس[9]، با ستوانی به نام ناپلئون بناپارت ملاقات می‌کند. وی، بیهوده، در صدد دلربایی از آدلائید برمی‌آید. در ۱۷۹۷، آدلائید تقاضای ازدواج ژان ـ پیر دو مونتالیوه، پدربزرگ

1. Maréchal Foch
2. Geneviève Picot
3. Dreyfusse
4. Marthe de Montalivet
5. Catherine Bénard
6. Joseph Staro de Saint-Germain
7. Villeplat
8. Adélaïde Staro de saint-Germain
9. Valence

مارت (مارت، مادرجدوالری است) را می‌پذیرد. ژان پیر که به کنسول اول، و سپس به امپراتور (که به دلیل خاطرهٔ نخستین دلدادگی‌اش، آدلائیدرا به عنوان ندیمه ملکه ژوزفین، به قصر وارد می کند) وفادار است، در سال ۱۸۰۹ به عنوان وزیر کشور معرفی می‌شود. او، توطئه معروف ژنرال ماله[1] را نقش برآب می کند. قضیه از این قرار است که ژنرال ماله با استفاده از غیبت امپراتور و عزیمت او به مسکو، در شب ۲۳ـ۲۲ اکتبر ۱۸۱۲ سعی در سرنگون کردن رژیم سلطنتی دارد. تمامی توطئه‌گران، پس از محاکمه‌ای سریع، در دشت گرونل[2] تیرباران می‌شوند، و نظم شدیداً برقرار می گردد. دومونتالیوه، وزیر کشور سابق که در دوران احیای سلطنت به حزب مشروطه‌خواه نزدیك است، چند سال بعد، به عضویت مجلس اشراف درمی آید، و تا هنگام مرگ در همین سمت باقی می‌ماند.

بارتلمی ژیسکارِ عیاش، سوارکار ممتاز و شکارچی بزرگ؛ دریاسالار دستن، دریانورد، ماجراجو و وفادار به آخرین بوربون[3]؛ اژنور باردوی جمهوریخواه و کاتولیك؛ ژان پیر دومونتالیوه، مرد نظم و پدر فرانسه؛... و لویی ۱۵ معروف به «محبوب»... عجب شجره‌نامهٔ جالبی! عجب چشم‌انداز خانوادگی جذابی برای یك کودك زودرس، شکننده، و رؤیایی. و عجب جاذبهٔ خیال‌انگیزی... بعدها، در الیزه، والری ژیسکاردستن، با لذت فراوان، غرق در مطالعهٔ شرح حال پیشینیان خود می‌شود.

ادموند، پدر «وژد»، شخصیتی نیست که بیشترین تأثیر را بر وی گذاشته باشد. برعکس، تمامی شواهد حاکی از آن است که تأثیر مادرش، می، بر وی تعیین کننده‌تر بوده است. فرانسوا سیراك[4]، رئیس سابق شورای ملی کارفرمایان

1. Malet
2. Grenelle
3. Bourbon
4. François Ceyrac

فرانسه[1] می گوید: «یك شب، هنگام صرف شام، از طریق یکی از دوستان ژان دو بومون[2]، متوجه شدم که آموزش ژیسکار کوچك بسیار سخت و مشکل بوده است. برخلاف تصور، این مادرش بود که بیش از هر شخص دیگری به والری جوان می‌رسید، و با الهام از جاه‌طلبی خانوادگی، او را می‌پروراند. از ۵ سالگی به بعد، مادر مرتباً در گوشش می خواند که او یك روز رئیس جمهور خواهد شد. نمی‌دانم چندبار این حرف را برایش تکرار کرده باشد.» خوش خیالی؟ پرحرفی‌های سر میز شام؟ در هر صورت، باید گفت که تأثیر مادران بر «اولاد» ذکور، اغلب بیش از آن چیزی است که غرور مردانه حاضر به پذیرفتنش می‌باشد.

والری کوچك هیچ خاطره‌ای از منزل زادگاهش در کوبلانس ندارد. خانهٔ بورژوایی بزرگی با دو طبقه، با باغچه‌های پرگل و گل‌های شمعدانی روی پنجره‌ها. این خانه توسط دولت فرانسه مصادره شده بود. ۵ ماه پس از تولد والری، ادموند از طرف ادارهٔ مالیه به پاریس فراخوانده می‌شود. از طرفی، مادرش هم که هنوز از مرگ برادر خود، ژرژ ـ هجونامه‌نویس با استعدادی که دو سال قبل در سن ۲۴ سالگی درگذشته بود ـ متأثر است، از مستقر شدن در پایتخت ناراضی نیست. ضمناً، مادر امیدوار است که بنا بر اقتضای سنت خانوادگی، والری کوچك را ـ که فقط به طور موقت غسل تعمید داده شده ـ در اُورنی غسل تعمید بدهد. بنابراین، با شروع تابستان ۱۹۲۶، خانوادهٔ ژیسکار دستن به طبقهٔ پنجم آپارتمان شماره ۷۱، خیابان فوبورگ ـ سنت ـ هونوره، در ناحیهٔ هشتم پاریس که فاصلهٔ چندانی از الیزه ندارد، اسباب کشی می کنند... آن‌ها، حدود ۱۰ سال در این آپارتمان ۶ اتاقه، رو به روی هتل بریستول، ساکن خواهند بود. این ساختمان، که به یك شرکت بیمهٔ وابسته به فامیل متعلق است، خانوادهٔ رنه، برادر ادموند را نیز در خود سکنی

---

1. Conseil National du Patronat Français (C.N.P.F.)

2. Jean de Beaumont

می‌دهد. بنابراین، می‌توان گفت که طایفهٔ ژیسکار ـ باردو در شمارهٔ «۷۱» مستقر شده‌اند.

در ماه ژوئیه ۱۹۲۶، وضعیت سیاسی فرانسه اندکی متحول می‌شود. ارزش فرانك در مقابل دلار تا ۸ برابر پایین می‌آید، و یك لیره معادل ۲۴۳ فرانك است! هنگامی که ژیسکارها به خیابان فوبورگ ـ سنت ـ هونوره نقل مکان می‌کنند، آخرین کابینهٔ بریان بتازگی توسط مجلس سرنگون شده، و پوانکاره کابینهٔ «اتحاد ملی» را تشکیل داده است. او، اطمینان را به مردم بازمی‌گرداند و برای مدتی، مالیهٔ فرانسه را سروسامان می‌دهد. وی، طی ۳ سال، قبل از آن که به علت بیماری قدرت را ترك گوید، ظاهراً به جمهوری سوم ثبات سیاسی می‌بخشد.

در تابستان ۱۹۲۶، در خارج از فرانسه هم وقایع سیر سریعی دارند. در مراکش، عبدالکریم خود را به مقامات فرانسوی تسلیم کرده است، ولی در ریف، هنوز نظم برقرار نیست. در آلمان، هیتلر که یك دیپلمهٔ فلسفه به نام ژوزف گوبلز [1] به او ملحق شده، خود را به کنگره تحمیل می‌کند. او، از ۵ هزار یونیفورم‌پوش سان می‌بیند، و برای نخستین بار، با بازوی کشیده به آنها ادای احترام می‌کند... در ایتالیا نیز سیر وقایع سریع است. موسولینی که «قوانین فاشیستی» معروف خود را آماده کرده است ـ انحلال تمامی احزاب سیاسی به استثنای حزب فاشیست، فسخ حکم نمایندگی نمایندگان مخالف، شناسایی «شهروندان مظنون»، تشکیل پلیس مخفی، غیره ـ، با یکپارچه کردن وظایف «دوس» [2] (رهبر فاشیسم) و «کاپو دی گوورنو» [3] (رهبر دولت)، خود را آمادهٔ در دست گرفتن قدرت می‌کند. و ۳ ماه بعد، او فقط «دوس» خواهد بود...

در طول سال‌های ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۹، والری ژیسکار دستن، علی‌رغم

1. Joseph Goebbels
2. Duce
3. Capo di governo

آموزش دقیق و جدی‌اش، همراه با فرزندان عمویش، با بی‌خیالی در محیط خانوادگی بسته‌ای به سر می‌برد که «نیاز» را نمی‌شناسد. با تولد فرزند عمویش رنه، و سپس تولد برادر کوچکترش الیویه در دسامبر ۱۹۲۷، و خواهر دومش ایزابل در آوریل ۱۹۳۵ ـ ماری لورا در دسامبر ۱۹۳۹ به دنیا می‌آید ـ والری، سرکردهٔ طایفهٔ کوچکی می‌شود که بعدها از آن به عنوان «باند خود» نام خواهد برد. از همان زمان، ترقی او قابل پیش‌بینی است: با اراده، و حتی بنابر گفتهٔ مادرش غالباً زودخشم، «والری» از اوان کودکی میل به ابراز وجود دارد.

زندگی دستن جوان کاملاً تحت نظم است. دشنام ندادن، شما خطاب کردن به طور جدی، دعای شبانه، سکوت در سر میز، صرف چای در ساعت ۱۸ ـ ژیسکار این عادت را بعدها نیز حفظ خواهد کرد ـ آموزش مبانی زبان آلمانی همراه با پرستار ماتیلدا که از کوبلانس آمده است، گردش در گلزارهای شانزه‌لیزه[1] یا توئیوری[2]، فراگیری اصول مسیحیت، بعد از ۵ سالگی، در کلیسای سن ـ فیلیپ ـ دو ـ رول[3]، شرکت در آیین مذهبی روزهای یکشنبه با دستکش‌های سفید... در آغاز، می، آموزش درس‌های قرائت، نگارش و حساب سال‌های ابتدایی والری را برعهده می‌گیرد. زیرا والری، نظیر خواهر بزرگش سیلوی، فقط یك بار در هفته به کلاس درس می‌رود. آن‌هم نه به هر کلاسی: به کلاس درس دوشیزه بوته دو مونتول، خیابان بواسی ـ دانگل که از خانوادهٔ محترمی است. به گفتهٔ آلفرد فابر ـ لوس، یکی از نزدیکان ژیسکارها که امروز درگذشته است، می، حتی از وقت صرف چای نیز برای آموختن الفبای یونانی به والری استفاده می‌کند. والری، از آن جا که بچه‌ای بلندبالا و لاغر است، و مرتباً به برونشیت مبتلا می‌شود، طبیعتاً مورد توجه خاص مادر قرار دارد. بعدها، والری، مانند تمام بچه‌هایی که خوب تربیت می‌شوند،

1. Champs - Élysées
2. Tuileries
3. Saint-Philippe-du-Roule

نزدم. تیبرژ نابینا که استاد پیانو است، به آموزش پیانو مشغول می‌شود. او در این زمینه استعداد زیادی از خود نشان می‌دهد. اما، بنا بر طبق شرح حال خانوادگی، ادموند که برای این سرگرمی بی‌فایده ارزشی قائل نیست، درس‌های پیانو را از برنامهٔ والری حذف می کنند. و والری ژیسکاردستن همیشه در این مورد تأسف خواهد خورد. بعدها، اغلب برایش اتفاق می‌افتد که با دیدن پیانو، بی‌اختیار با شاسی‌های آن وَر برود.

طی «سال‌های بی‌قراری» که سریعاً به بی‌قراری جمعی تبدیل می‌شود، ژیسکاردستنِ جوان برای گذراندن تعطیلات و «هواخوری» مرتباً به اُورنی می‌رود، و در املاک مختلف خانوادگی به استراحت می‌پردازد. در سنت ـ اماند ـ تلاند[1]، یا سن ـ ساتورنن[2] نزد باردوها، یا در وارواس، در شانونا که فقط چند کیلومتری با آنجا فاصله دارد. طی تعطیلات، او همیشه «باند خود»، و چند «نفر یدکی» از سایر خانواده‌های اجدادی، نظیر پیر دونوی را همراه دارد. آن‌ها، دسته جمعی، در مزارع به گردش می‌پردازند، و یا نظیر ژرژ پمپیدو که چند سال قبل در اطراف تپه‌های دالبی دوچرخه‌سواری می کرد، وقت خود را صرف دوچرخه‌سواری می کنند. دارودستهٔ ژیسکار خود را با بازیهای مختلفی سرگرم می کنند. بعدها، در زمین تنیس پدربزرگ باردو به بازی مشغول می‌شوند، و پدربزرگ از دیدن این جوانان که بی‌خیال و بی توجه به وقایع روز، به توپ ضربه می‌زنند، احساس شادمانی می کند.

والری جوان، «سرکردهٔ باند»، حماقت‌هایی هم می کند، نظیر زمانی که در ۱۹۳۶، در ده سالگی، پرچم قرمز کمون مجاور را از جا درمی‌آورد و پرچم ۳ رنگ را به جای آن می‌نشاند! احتزاز مغرورانهٔ پرچم مزبور بر فراز خرابه‌های روبه‌روی

1. Saint-Amand-Tallende
2. Saint-Saturnin

واروواس، برای پسران قصر اندکی تحریك کننده به نظر می‌رسد. ادموند که شهردار شانونا است، مسأله را با صاحب منصبان شهرداری مجاور حل می کند. والری، تنهایی و آزادی را دوست دارد. بنابراین، چندین بار با دهقانان جوانِ دهکده، از خانه می گریزد، البته بر خلاف میلِ می. درواقع، بازی‌های «باند» والری بازی‌های چندان مجازی هم نیست: دزدیدن مرغ‌ها از مزارع، تله گذاشتن و خرچنگ گرفتن. مشکل بتوان پذیرفت که پسر ارشد دستن بتواند با نگهبان روستا درگیری و نزاع داشته باشد، و یا سراپا گل آلود وارد قصر شود و با وجود این... آن‌طور که اِمه گودی، کشاورز سابق شانونا و یکی از «افراد» وفادار والری جوان در هنگام لشگر کشی‌هایش به یاد می‌آورد: «بچه‌ها با دل و روده یا کلهٔ گوسفند طعمه می‌ساختند. در آن زمان، هنوز کسی جویبارها را زهرآلود نکرده بود و خرچنگ‌هایی برای شکار به دست می‌آمد. حتی، بعضی وقت‌ها، خرچنگ‌ها را با دست شکار می‌کردیم... والری؟ او سریعاً کارهای ما را تقلید می‌کرد. خیلی شرور بود! او حاضر نبود خرچنگ‌های خیلی کوچك را دوباره به آب بیندازد.» و بعدها هم ژیسکار هرگز متصرفات خود را رها نخواهد کرد! از طرفی، این خاطره، جنبهٔ دیگری از شخصیت ژیسکار جوان را آشکار می‌سازد: نیاز او به گریز و علاقهٔ شدیدش به طبیعت. زمانی که وزیر مالیه یا رئیس جمهور می‌شود، والری ژیسکار دستن اغلب اوقات به همین شکل گریز می‌زند. و گاهی اوقات هیچ کس نمی‌داند او کجاست.

تعطیلات ژیسکار ـ باردوها در اُورنی صرف امور آموزشی نیز می‌شود. مثلاً در ۲۵ اوت هر سال، عموزاده‌ها باید یك نمایش کمدی را که اغلب توسط والری نوشته می‌شود، به افتخار مادربزرگشان لوئیز و «مامان گی مهربان» به اجرا در آورند. در جشن تولدها، بدون هیچ تدارك قبلی، و با تبعیت از یك رسم قدیمی انگلیسی، هریك از بچه‌ها، فی‌البداهه، شادباشی را به افتخار کسی که جشن تولدش است، دکلمه می کنند. والری جوان همیشه در این زمینه درخشان است و هیچ گاه علاقهٔ

خود را به این بازی از دست نمی‌دهد. مثلاً، زمانی که وزیر مالیه است از همکارانش می‌خواهد که بدون آمادگی قبلی، استدلالی فنی ارائه دهند، و یا سخنرانی کنند. هنگام مبارزات انتخاباتی‌اش در ۱۹۷۴ نیز وی با استفاده از همین شیوه، بسیاری از «هواداران» خود را محک می‌زند، مثلاً، برای رفع خستگی، یکی از حضار را پشت تریبون می‌فرستد تا فی‌البداهه سخنرانی کند.

ژان-پیر فورکاد[1] نیز هنگام برگزاری میتینگی در سنت کلود[2]، به همین طریق «بلافاصله محک زده» می‌شود. و شاید، از همان موقع است که یراق‌های وزارتی‌اش تضمین می‌شود...

در سال ۱۹۳۰، پدر والری پیشنهاد شغلی در هندوچین و شغل دیگری در کلمبیا رارد می‌کند. او در وزارت مالیه خود را در تنگنا احساس می‌کند. از دو سال پیش، او نزدیک‌ترین مشاور یک بازرگان معروف، اکتاو هومبرگ[3] نیز هست که علی‌رغم ناکامی‌های مالی‌اش پس از «پنجشنبهٔ سیاه» در اکتبر ۱۹۲۹، هنوز وضعیت بسیار خوبی دارد. اکتاو هومبرگ رئیس «شرکت مالی فرانسه و مستعمراتی»[4]، و دست‌اندرکار کشت کائوچو در هندوچین می‌باشد. اما، ادموند، به امور انتفاعی دیگری نیز توجه دارد: توسعهٔ مستعمرات، و بهره‌برداری از سرزمین‌های امپراتوری. هنگامی که اکتاو هومبرگ مدیر عاملی شرکت خود را به او پیشنهاد می‌کند، ادموند با اشتیاق آن را می‌پذیرد، و از ادارهٔ مالیه استعفا می‌دهد. از آن پس، وی ضمن انجام چندین پروژهٔ صنعتی، مرتباً به انجام مأموریت‌های مختلف بین جنوب شرقی آسیا و آفریقا می‌پردازد. او، گاه‌بی‌گاه، تجربیات مالی خود را در اختیار سازمان دولتی فرانسه که نگران منافع بانک‌های فرانسوی در آفریقای سیاه است، قرار

1. Jean-Pierre Fourcade
2. Saint-Cloud
3. Octave Homberg
4. Société Financiève Française et Coloniale (S.F.F.C)

می دهد. مثلاً، در دسامبر ۱۹۳۱ و به تقاضای پل رینو[1]، وزیر مستعمرات دولت پیر لاوال[2]. براستی آیا این «شور مستعمراتی» بر ژیسکار آینده که درک استعمارزدایی و یا «رها کردن» الجزایر برایش مشکل می باشد، تأثیر گذاشته است؟

در آستانهٔ جنگ جهانی دوم، ادموند ژیسکار دستن مدیریت شرکت‌ها و شغل‌های اداری زیادی را بر عهده دارد: ریاست کارخانه‌های شکرسازی و تصفیه‌خانه‌های هندوچین، موتوبلوک[3]، شالانداج[4] و یدک کش‌های هندوچین، موتور و اتومبیل‌های لورن، ریاست شرکت هندوچینی کشت‌های قاره‌ای، و ایذاً «شرکت مالی فرانسه و مستعمراتی»؛ وی همچنین در شرکت ارضی هندوچین، شرکت ارضی غرب آفریقا، در پیه ـ سِل، شرکت بنادر مراکشی مهیدا، پورت ـ لیوتی و رباط ـ سَله، بیمهٔ فوئنیکس ـ اَنساندی، فوئنیکس ـ اکسیدنت و فوئنیکس ـ وی، کارخانهٔ شکر مراکش، در سالین دوجیبوتی و غیره... سهامدار می باشد. پس از جنگ، در ۱۹۴۶، وی در «شرکت مالی فرانسه و کشورهای ماوراء بحار»[5] که در واقع همان شرکت مالی فرانسه و مستعمرات است سرمایه گذاری زیادی می کند. با کنترل کردن باغ‌های مرکبات، معادن کربن، فسفات، کشت‌های کائوچو، پرورش ابریشم در هندوچین و استخراج سنگ میکا در ماداگاسکار، «شرکت مالی فرانسه و کشورهای ماوراء بحار» در شرکت‌های ساختمانی و در شرکت‌های هوایی شریک می شود. بالاخره، ادموند، با سرمایه گذاری در کائوچوی هندوچین، به راه‌اندازی بانک ریوو[6] کمک می کند. بعدها، والری ژیسکار دستن، چند بار همراه با این بانکداران محترم، برای شکار به آلزاس خواهد رفت...

---

1. Paul Reynavd
2. Pierre Laval
3. Motobloc
4. Chalan duges
5. Société Financière pour la France et les pays outre-mer (SOFFO)
6. Rivaud

در آستانهٔ درگیری‌ها، ادموند ژیسکاردستن، با فعالیت زیاد، ارادهٔ قوی، و همچنین با استفاده از روابط خود، در عرض حدوداً ۱۰ سال، یعنی در سن ۴۵ سالگی، به مردی متنفذ و مرفه تبدیل می‌شود. اما، شایعه‌های ناخوشایندی هم در مورد او بر سر زبان‌هاست. آیا ادموند، با سوءاستفاده از روابط و امکانات شغلی‌اش «به انجام کارهای مرموزی در شرق دور» مشغول می‌باشد؟ بخصوص با استفاده از تیرگی روابط بین فرانسه و ژاپن؟ این شایعه‌ها اکثراً جنبهٔ بدگویی دارند. درهرحال، همان‌طور که یکی از مسئولان سابق «شورای ملی کارفرمایان فرانسه» می‌گوید، و حاضر هم نیست که «بیشتر از این چیزی بگوید»، ادموند ژیسکاردستن، بعد از آزادی فرانسه، بسیار مرموز بوده است، و «هیچ‌گاه در میان کارفرمایان فرانسه، وجههٔ خوبی نداشته است».

بین سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹، ادموند، ضمن آنکه از نظر سیاسی «میانه‌رو» به‌نظر می‌رسد، معذالك شدیداً به نظم موجود وابسته باقی می‌ماند. او اگرچه در روزنامهٔ بحث و جدل[1]، مورخ ۱۰ مارس ۱۹۳۶، آشکارا علیه نازیسم موضع گیری می‌کند، اما در آستانهٔ به قدرت رسیدن جبههٔ مردمی، تا حدودی جانب نظام ضد مجلسی را می‌گیرد. پس از ۱۹۳۴، وی رئیس بخش حزب سوسیالیست فرانسه در محلهٔ هشتم می‌شود، و آن را موجب افتخار خود می‌داند.

در ۶ ژوئن ۱۹۳۶، پس از ورود لئون بلوم[2] به ماتینیون[3]، چارلز موراس[4] می‌نویسد: «این یهودی آلمانی؟ باید از پشت تیرباران شود.» اما، ادموند ژیسکاردستن هیچ‌گاه به چنین افراط‌هایی در نمی‌افتد. او حتی از ناپدری خود، ژاك باردو که در ۴ اکتبر ۱۹۳۵ با شانزده تن از اعضای آکادمی فرانسه و یازده شخصیت

1. Le Journal des débats

۲. Léon Blum، سیاستمدار فرانسوی (۱۹۵۰-۱۸۷۲)، رهبر جبههٔ مردمی-م.

3. Matignon

4. Charles Maurras

انستیتو اعلامیه‌ای به نفع ایتالیای فاشیست امضاء می کنند، محتاطتر است. درواقع، ژاك باردو و ادموند ژیسکاردستن، به‌واسطهٔ ضد کمونیست بودن یا به‌واسطهٔ طرز تربیت‌شان، «بی‌نظمی» را تحمل نمی کنند. اعتصاب عمومی ۱۹۳۴ که طی آن بیش از ۱۲ میلیون کارگر دست از کار می کشند، و فرانسه پس از مه ۱۹۳۶ کاملاً فلج می‌شود، برای آنها غیرقابل تحمل است. وسوسهٔ «هرج و مرج» هیچ گاه نمی‌تواند احساس میهن‌پرستانه‌و ترس از آلمان را در آنها تغییر دهد. چند ماهی پس از امضای اعلامیهٔ هواداری از ایتالیا توسط ژاك باردو، لودوس[1] جامعهٔ ملل را ترك می کند. گروههای آلمانی بار دیگر، با نقض قرارداد لوکارنو، رنانی را اشغال می کنند، و «تمرین» جنگ جهانی دوم در اسپانیا آغاز می‌شود...

والری ژیسکاردستن چگونه این رویدادها را پشت سر می گذارد؟ در ۱۹۳۴، هنگامی که برای نخستین بار در مراسم مذهبی شرکت می کند، ۸ سال دارد و دستکش‌های سفیدش را فراموش کرده است، با چشمان درشت سیاه که دچار نزدیك‌بینی است، بدن استخوانی، و نظیر تمامی پسربچه‌ها، دلخور از شستن دست‌ها. او کنجکاو، حساس و تأثیرپذیر است، بدون آن که احساسات خود را بروز دهد. معذالك، رویدادهای ۶ فوریه ۱۹۳۴ بر تمام زندگی وی تأثیر خواهند گذاشت. خیابان فوبورگ ـ سنت ـ هونوره از میدان کنکورد فاصلهٔ چندانی ندارد. در تمام طول روز، اتحادیه‌ها، مبارزان قدیمی، و سپس رزمندگان کمونیست، با نیروهای انتظامی درگیر می‌شوند. پاریس، رسماً، مشغول سروسامان دادن به مسألهٔ استاویسکی[2] و اخراج صاحب منصب شیاپ[3] است. درواقع، «اکسیون»[4] فرانسه، جوانان میهن‌پرست و سایر گروههای «صلیب آتش»[5] را به «تظاهرات علیه رژیم

1. le Duce
2. Stavisky
3. Chiappe
4. Action française
5. Croix de Feu

فرومایه» فرامی‌خواند، و منظور از آن «پاکسازی سیاسی» است. در ساعت ۱۸، میدان کنکورد مملو از جمعیت است. در ساعت ۱۹، گاردهای سوار، ۳ بار یورش می‌برند. با شمشیرهای برهنه. در سراسر شب، شورش ادامه دارد، پرتاب سنگ، زدوخورد با میله‌های آهنی، تفنگ... در صبح روز بعد، پاسگاه پلیس خبر از ۱۶ کشته و ۵۱۶ زخمی در بین تظاهرکنندگان، یك کشته و ۲۵۴ زخمی در بین نیروهای انتظامی می‌دهد. والری، همراه با خواهرش سیلوی، از پنجره شاهد درگیری‌ها، تیراندازی‌ها، یورش‌های نیروی انتظامی... می‌باشد. در روزهای بعد، او گلزارهای توئیوری را درهم ریخته می‌بیند، شانزه‌لیزه ویران شده، میله‌های اطراف از جا کنده شده‌اند.

درمه ۱۹۳۶، اعتصاب‌های مردمی نیز بر او تأثیر می‌گذارند. ماجرای کوچکی برایش اتفاق می‌افتد که وی هرگز آن را فراموش نخواهد کرد: مادربزرگش لوئیز می‌خواهد برای عبادت نزد سن سوئردوتورن[1] که به خاطر اوضاع و احوال آشفته در کلیسای اُبرویلیه[2] پناه گرفته، برود. والری و خواهرش سیلوی، همراه با او، در میان اعتصابیون که شمال شرقی پایتخت را در اختیار گرفته‌اند، گیر می‌افتند، و اعتصابیون پذیرایی خشنی از آنها می‌کنند، نمایش کاملی از مبارزهٔ طبقاتی. در این ماجرا، والری ژیسکاردستن احساس حقارت می‌کند، و چند دهه بعد، هنگامی که کارمندان مالیاتی درخواست افزایش حقوق یا بهبود شرایط کار می‌کنند، او حتی حاضر به ملاقات با آنها هم نمی‌شود. نظیر روزی که آندره برژرون، برای آرام ساختن وضعیتی متشنج، مجبور می‌شود تلفنی با او صحبت کند.

ـ شنیدم که مایل به صحبت کردن با کارمندان نیستید، این منطقی نیست...

---

1. Saint Suaire Turin
2. Aubervilliers

ـ چطور؟ چرا؟ فکر می کنی ملاقات با آنها فایده‌ای داشته باشد؟

ژیسکار، مانند ادموند، هیچگاه در میان مردم احساس آرامش نمی کند.

تلاش‌هایی هم که بعدها برای نزدیك شدن به مردم به عمل می آورد، نظیر رفتن «ملاقات با فرانسوی‌ها» و فشردن دست چند زندانی، هرچند صادقانه اما اغلب «مصنوعی» به نظر می‌رسند. با توجه به روال زندگی ادموند، و با توجه به آموزش می، درمی‌یابیم که والری ژیسکار دستن هم نتیجهٔ نوعی «هوس» خانوادگی است.

در سپتامبر ۱۹۳۵، ژیسکارها اسباب کشی می کنند. آنها در شماره ۱۰۱ خیابان هانری مارتن، در محلهٔ موئت که فاصلهٔ چندانی با شهرداری ناحیهٔ ۱۶ ندارد، مستقر می‌شوند. در طبقهٔ دوم یك ساختمان اعیانی، در یك آپارتمان ۸ اتاقه با سالن، اتاق ناهارخوری، و دفتری برای ادموند. والری هم مرحلهٔ مشکلی را می گذراند. در این زمان، او در کلاس ششم مدرسهٔ خصوصی ژرسون[1]، شماره ۳۱، خیابان لاپمپ، درس می خواند، و در تمام طول اسباب کشی که پانزده روز ادامه دارد، در آنجا پانسیون می‌شود. والری، خاطرهٔ خوشی از این اقامت پانزده روزه ندارد. آیا ناخشنودی او به علت خجالتی بودنش است؟ و یا دور شدن ناگهانی اش از خانواده؟ چنین به نظر می‌رسد (دست کم این حرفی است که خود او می‌زند) که اندکی از ظاهر خود خجالت می کشد: تا حدودی جوانتر بودن از سایرین، پوست قهوه‌ای سوخته و گوشه‌های چشم اندکی کشیده باعث می شوند که رفقایش او را «هندوچینی» خطاب کنند! از نظر تحصیلی نیز، ماه‌های اول خیلی راحت نمی گذرند. برای والری که بتازگی از دامن آموزشی مادرش جدا شده، تطبیق با کلاس ۲۰ نفری و آموزش سنتی، مشکل است. صبح‌ها، دعا خواندن در ویرژ ماری[2]، و عصرها، پس از خاتمهٔ درس، در ژزو ـ کریست[3]، حال و هوای مدرسهٔ ژرسون هم چندان دلچسب نیست، حتی اگر پدر

---

1. Gerson
2. Vierge Marie
3. Jésus - Christ

آرنولد، یکی از دو کشیش مدرسه،و، مورد توجه بچه‌ها باشد. او به‌والری بازی بریج یاد می‌دهد و یك تابستان با او به‌واروواس می‌رود. در ژرسون، والری هرگز با سایر دانش آموزان قاطی نمی‌شود. بخصوص با کسانی که کلاه‌برِه به‌سر می گذارند، و با این کار، راست گرایی خود را نشان می‌دهند. در تمام طول تحصیلاتش، ژیسکار اغلب از سایرین کناره می گیرد. در کالج، برخلاف آن‌چه که بعدها خواهد بود، استعداد فوق‌العاده‌ای از خود نشان نمی‌دهد، و برخلاف ژرژ پمپیدو که از سنین خردسالی همواره جوایز اول را از آنِ خود می‌ساخت، والری، در پایان کلاس ششم، فقط در یك درس جایزهٔ اول را می گیرد. در درس تعلیمات مذهبی برندهٔ جایزهٔ دوم می‌شود- بدنیست! -، و در درس لاتین، رتبهٔ سوم را اخذ می کند، و در ریاضیات صاحب رتبهٔ چهارم می‌شود. در کلاس پنجم، وضعش بهتر از قبل نیست: جایزهٔ اول در جغرافیا، ششمین رتبه در درس فرانسه، رتبهٔ چهارم در تحلیل دستور زبان، رتبهٔ ششم در لاتین و رتبهٔ پنجم در تاریخ. و این نتیجهٔ درخشانی برای یك دستن نیست. در سال سوم، والری که همیشه منزوی است، شروع به‌اُخت شدن با بچه‌ها می کند. پل گوت، همشاگردی سابق ژرژ پمپیدو، والری را به‌عنوان دانش آموزی عاقل و باهوش به‌خاطر می آورد که تا حدودی منزوی است، اما به‌نظر می‌رسد که از امکانات زیادی برخوردار باشد. او، والری را که چندان از لاتین خوشش نمی آید، نسبت به‌زبان یونانی علاقه‌مند می کند. چند سال بعد، والری ژیسکار دستن می تواند این زبان را بآسانی بخواند... در تمام این سال‌ها که به‌جنگ منتهی می شوند، والری که خاطره‌ای جز «سفیدبرفی و ۷ کوتوله» از سینما ندارد، به‌مطالعهٔ رمان نیز می‌پردازد. گوستاو ایمار[1]، نویسندهٔ ماجراهای پرشور فنیمور کوپر[2]، او را مسحور می کند، بخصوص با داستان پوست سرکن‌های آرکانزاس و جست‌وجوگران. در نوجوانی، او صفحاتی کامل از این کتابها را از حفظ

1. Gustave Aymard

2. Fenimore Cooper

می‌خواند و از این کار لذت می‌برد! او همچنین، همراه با برادرش الیویه، کلکسیون تمبر جمع می‌کند، و گاهی برای خرید تمبر به کاره مارینی واقع در شانزه لیزه می‌رود. والری، همراه با الیویه، و همچنین پسر عموهایش فرانسوا، فیلیپ و ژاك با پیشاهنگان معاشرت می‌کند، البته فقط با «گروه دوم پاریس» به مدیریت پیر دلسوك و کیل که منتخب پیشاهنگی پاریس در ناحیهٔ ۱۶ است. عجیب است که «گروه دوم پاریس» که شدیداً کاتولیك می‌باشد، به هیچ قلمروی کشیشی وابسته نیست.

معذالك، والری جوان، در تمامی فعالیت‌های گروه شرکت نمی‌کند. هیچ گاه به اردوی تابستانی نمی‌رود. فقط در سال ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ است که در اردوی عید پاك در جزیرهٔ پور کورول[1] شرکت می‌کند. براستی چرا چنین افتخاری می‌دهد؟ آیا تنها علت آن، احترام گذاشتن به سنت خانوادگی در تعطیلات اُورنی است؟ آیا تعلیمات پیشاهنگی تأثیر زیادی بر والری ژیسکار دستن باقی گذاشته است؟ حتماً چنین است. پیشاهنگی، روحیهٔ میهن‌پرستانه، پذیرش سلسله مراتب، دوست داشتن طبیعت و فراتر رفتن از خود را در او تقویت کرده است. ولی مگر چنین ارزش‌هایی قبلاً به او «آموخته» نشده بود؟ در این زمان، او دوازده سال دارد و به عنوان یك نوجوان، از شناخت اندکی دربارهٔ خود برخوردار می‌باشد. در پاسخ به خواهرش سیلوی که از او می‌پرسد در آینده چه کاره خواهد شد، می‌گوید: «من هیچ وقت مثل بابا به تجارت جلب نخواهم شد. رئیس، نویسندهٔ بزرگ، ژنرال. باید امور کشور را سروسامان داد.» درواقع، والری ژیسکار دستن، بعدها تلاش خواهد کرد که حداقل به دو مورد از رؤیاهای کودکی‌اش واقعیت بخشد...

در ۲۹ و ۳۰ سپتامبر، قراردادهای مونیخ، بر تکه تکه شدن چکسلواکی به نفع رایش صحه می‌گذارند. انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها، سودت‌ها[2]، این جماعت

---

1. Porquerolles

۲. Sudètes: مناطق کوهستانی حاشیهٔ شمال‌شرقی بوهم (جمهوری چك) که قبل از جنگ جهانی دوم آلمان‌ها در آن جا ساکن بودند. ـ م.

آلمانی زبان بوهم[۱] را رها می کنند. دالادیه[۲]، در بازگشت پرسروصدایش از بورژه[۳]، از طرف مردمِ شادمان پاریس که فقط از صلح راضی به نظر می‌رسند، مورد استقبال قرار می گیرد. هنگام پایین آمدنش از پلکان هواپیما، رئیس شورا (نخست‌وزیر) چنین می گوید: «چه احمق‌هایی». اما، صلح که بنابر فرمول شامبرلن[۴]، نخست‌وزیر انگلستان، باید «برای یك نسل حفظ شود»، کمتر از یك سال دوام نمی‌آورد. وانگهی، سازمان‌های مخفی فرانسه احتمال چنین وضعیتی را مرتباً به دولت گوشزد کرده بودند. هیتلر، این قراردادها ـ تکه کاغذهای بی اهمیت ـ را به وزیر امور خارجه خود، فُن ریبانتروپ[۵] واگذار کرده بود. درواقع، این توافق‌ها از هیچ اهمیتی برخوردار نبودند. در سحرگاه اول سپتامبر ۱۹۳۹، نخستین سربازان آلمانی، تیرك‌های مرزی لهستان را از جا درآوردند. سی واحد مارشال ریدز ـ اسمیگلی[۶] که اکثرشان در سیلزی مستقر بودند، و از تجهیزات و تعلیمات مناسبی نیز برخوردار نبودند، بدون پشتیبانی هوایی، نمی توانستند در مقابل هفتاد واحد ورماخت[۷] مقاومت کنند. با حملهٔ گازانبری گروه‌های روسی، در شرق ورشو، لهستان سه هفته بیشتر دوام نمی‌آورد. در این فاصله، در ۳ سپتامبر، فرانسه و انگلستان به آلمان اعلام جنگ می‌دهند. در شانونا، خانوادهٔ والری که پایان تابستان را معمولاً در واروواس مستقر می‌شوند، تصمیم به ماندن در اُورنی می گیرند.

دوسالی است که ادموند احساس نگرانی می کند. در ۱۹۳۷، در کپنهاگ دانمارك، رئیس شرکت هوایی هامبورگ ـ امریکالاین او را گوش به زنگ کرده:

---

۱. Bohëme: بخش غربی جمهوری چك که پایتخت آن پراگ است. ـ م.

۲. Daladier (Edovard): (۱۸۸۴ـ۱۹۷۰) سیاستمدار فرانسوی. ـ م.

3. Bourget

۴. Chamberlain (Joseph) سیاستمدار انگلیسی (۱۸۳۶ـ۱۹۱۴). ـ م.

5. Von Ribbentrop

6. Ridz-Smigly

7. Wehrmacht

«دیوانه‌ای بر ما حکومت می کند.» ادموند تا حدودی مشکوك است. از نظر او که به بورژوازی بزرگ تعلق دارد، هیتلر قبل از هر چیز یك لومپن به نظر می رسد. او از طبقهٔ فرانکو نیست. از نظر ادموند، مبارز سابق، و میهن پرست وابسته به «صلیب آتش»، آلمان یادآور میدان‌های جنگ ۱۹۱۶ می باشد. معذالك، به عقیدهٔ وی، دولت انگلستان در این مورد مسئولیت خطیری دارد: عدم حمایت از اعتراضات دولت فرانسه هنگامی که هیتلر مالکیت کنارهٔ چپ راین را در مارس ۱۹۳۶ از آنِ خود می سازد. از نظر ادموند، در همان لحظه می باید جلوی آلمان را می گرفتند، چون بعد، هیتلر دیگر دست بردار نخواهد بود. در ۲۵ اوت ۱۹۳۹، ادموند به ارتش فراخوانده می شود و خود را در استحکامات رومن ویل به واحد مربوطه معرفی می کند. با دخالت پل رینو، در فوریه ۱۹۴۰، ادموند خیلی سریع شغلی به دست می آورد... در وزارت مالیه، در خدمت رائول دوتری[1]، وزیر جنگ. برادرش رنه، کاپیتان نیروی هوایی، در ستاد نزد ژنرال گاملن[2] مشغول به کار می شود. او بهت و حیرت خود را از مشاهدهٔ «وضعیت اسف بار نظامی»، به ادموند ابراز می دارد... ادموند، از سر احتیاط، به محض فراخوانده شدن به ارتش ـ مِی ۶ ماهه حامله است ـ خانه‌ای در شامالیه، شماره ۸۶، خیابان رویا، اجاره می کند. خانه‌ای که در حومهٔ شهر کلرمون ـ فران واقع شده. او، به منظور برخورداری از امنیت بیشتر، پسرانش را هم در مدرسهٔ بلیز ـ پاسکال ثبت نام می کند.

از نظر والری، سالهای سیزدهم و چهاردهم، یعنی سالهای آخر دبیرستان، نخستین سالهای رهایی محسوب می شوند. او که اکنون می تواند پیاده و یا با تراموا، همراه با رفقایش به خانه برگردد، نخستین هیاهوها، و نخستین شوخی های گستاخانه در قبال استادان ـ اکثراً استادان زن ـ را تجربه می کند، و زمان زیادی را صرف بازی و تفریح در میدان «جود» می کند. معذالك، وی که هرگز کراوات زدنش را فراموش

1. Raoul Doutry

2. Gamelin

نمی کند-البته بنابر تقاضای پدرش-، هنوز رفتار پریشانی دارد، و هنوز هم فاصله‌ای را با دوستانش حفظ می کند. فقط گاه‌گداری در سخنانش اندکی طنز به کار می برد. آیا او از جنبهٔ دراماتیك رویدادها آگاه است؟ مشکل بتوان چنین چیزی را پذیرفت. در کلرمون-فران جبهه دور است. حتی وقتی عمویش، روبر ژرژ-پیکو که به شامالیه پناهنده شده، مرتباً و با هیجان زیاد در مورد حرکت واحدهای جنگی صحبت می کند، باز هم والری چندان توجهی به اوضاع و احوال ندارد. متأسفانه، سیر وقایع، سریعاً امیدهای روبر ژرژ-پیکو را نقش بر آب می کند. در ۱۷ مه ۱۹۴۰، پس از سقوط سدان[1]، و سپس سقوط آرامس[2] در ۲۸ مه، ۱۳۸ واحد آلمانی وارد پاریس، روئن[3] و دیژون[4] می شوند. مهاجرت، شکست... هیچ چیز جلودار آن‌ها نیست. در ۱۴ ژوئن، نخستین واحدهای ورماخت پایتخت را محاصره می کنند. در ۱۶ ژوئن، پل رینو که با ترك مخاصمه مخالف و مصمم به تشکیل دولتی برای ادامهٔ جنگ است، از ریاست شورا (نخست‌وزیری) استعفا می دهد. او، چند روز بعد، به فرمان پتن بازداشت می شود، و تا ۱۹۴۵ در تبعید به‌سر می برد. در ۱۷ ژوئن، فیلیپ پتن[5] با «قلب فشرده»، ختم مبارزات را از رادیو اعلام نموده و تأکید می کند که «وی از انجام هیچ عملی برای تسکین آلام مردم فرانسه کوتاهی نخواهد کرد». در فردای آن روز، ژاك باردو که پس از ۱۹۳۸ مقام سناتوری دارد، با خواندن سخنان پتن مبهوت می شود. چگونه نخستین ارتش جهان توانسته است در عرض کمتر از یك ماه خود را کنار بکشد و کشور را تقدیم آلمان‌ها کند؟ او، در تمام طول تابستان، همراه با ژنرال لاتر دو تاسینی[6]، مرتباً نگران

1. Sedan
2. Arras
3. Rouen
4. Dijon
5. Pétain (Philippe)، مارشال فرانسوی (۱۹۵۱-۱۸۵۶). فاتح وردن در ۱۹۱۶. رئیس دولت فرانسه در ویشی طی اشغال آلمان (۴۴-۱۹۴۰). محکوم به مرگ در ۱۹۴۵. -م.
6. Lattre de Tassigny

این شکست اعلام نشده بوده. در ۱۸ ژوئن ۱۹۴۰، در واروواس که خانوادهٔ دستن به آن جا بر گشته‌اند، والری جوان، تحت تأثیر هیجانات مادرش، احساس می کند که اوضاع دیگر نظیر گذشته نیست. آیا او فراخوان ژنرال دوگل را «برای ادامهٔ مبارزه» از دهان مادرش شنیده است؟ آیا روشن شدن «شعلهٔ مقاومت» را دریافته است؟ او بعدها به این موضوع اشاره خواهد کرد. در هر حال، در ۲۵ ژوئن، اُورنی، مکانی که دوران بچگی اش را در آن گذرانده است، به دنیای دیگری تبدیل شده. زمانی که با دوچرخه‌اش به شامالیه می رود، با موتورسیکلت‌های ارتش آلمان روبه‌رو می شود. و کلرمون-فران را بیابانی بی آب و درخت می یابد...

مِی نمی تواند برای مدت زیادی تنهایی در اُورنی را تحمل کند. با عزیمت ادموند به پاریس برای سروسامان دادن به کارهایش، مِی، علی رغم نظر باردو، تصمیم می گیرد که به خیابان هنری-مارتن اسباب کشی کند. بنابراین، بدون آن که بتواند در این مورد خبری به ادموند بدهد، پس از تحمل دردسرهای فراوان برای عبور از مرز، همراه با پرستارش ماری لور که ۹ ماهه حامله است، آشپزش و خانوادهٔ کوچکش، از طریق قطار به میهن باز می گردد. خاطرهٔ رسیدن به پاریس، و ایستگاه لیون به یاد ماندنی است. و استقبال ادموند که مِی اندکی نسبت به آن نگران بود، بسیار هیجان انگیز است. طی ۴ سال بعد، خانوادهٔ ژیسکار، نظیر اکثر خانواده‌های فرانسوی، به این شکل در پایتخت اشغالی زندگی خواهند کرد. البته، ایشان از امکانات مالی نسبتاً مناسبی برخوردارند، امری که شامل حال تمامی فرانسویان نمی شود. با وجود این، آن‌ها هم همچون سایرین از مشکلات مربوط به شوفاژ در زمستان و امساك در غذا خوردن، رنج می برند...

طی تمام این دوران، پیوندهای خانوادهٔ ژیسکار-باردو با رژیم ویشی[1] پیچیده و شاید مبهم باقی می ماند. ژاك باردو ی سناتور، پس از پشت سر گذاشتن بیماری اش در ژوئن ۱۹۴۰، در ۵ ژوئیه نامه‌ای به مارشال می نویسد و خواهان پایه‌ریزی یك «جمهوری

---

۱. Vichy: مقر حکومت مارشال پتن دولت دست نشاندهٔ آلمان در زمان اشغال فرانسه (۱۹۴۴-۱۹۴۰)-م.

جدید»، مبتنی بر مرزبندی بین قدرت‌ها، انتخابات حرفه‌ای و نقش فزایندهٔ شورای دولت می‌شود. معذالك، در ۱۰ ژوئیه، وی همراه با ۵۶۸ تن از همکاران پارلمانی اش، به فیلیپ پتن رأی می‌دهد. در اکتبر ۱۹۴۰، او، ملاقات مونتوار[1]، بین هیتلر و پتن را تقبیح می‌کند، و در رابطه با «سیاست همکاری» که در پایان ماه توسط مارشال برای «ایجاد یك نظم جدید اروپایی» تدوین شده، سکوت می‌کند. معذالك، وی، در ژانویه ۱۹۴۱، عضویت در شورای ملی (مجلس) را که مأمور کمك به پتن در بازنگری قانون اساسی است، می‌پذیرد. اما، طی ماههای بعد، از تمایل دولت نسبت به حذف آرای عمومی تعجب زده می‌شود! باوجود این، او که نسبت به ویشی نگاه انتقادآمیزی دارد، روابط دوستانه‌اش را با پیر لاوال[2]، به محض بازگشت وی به قدرت در آوریل ۱۹۴۲، حفظ می‌کند. آیا ژاك باردو جداً در اندیشهٔ مشروعیت بخشیدن به جمهوری است؟ آن هم در فرانسه‌ای که توسط گروه‌های رژیم هیتلری به اشغال در آمده؟

البته، هرچند که در ماه دسامبر ۱۹۴۰، فوهرر[3] اعلام می‌کند که «فرانسه نباید منتظر رفتاری محترمانه و برابر با آلمان باشد»، اما مسلماً منظور این نیست که امکان ایجاد چیزی شبیه به جمهوری به فرانسه داده نمی‌شود. سرانجام، موضع گیری‌های ژاك باردو شدیداً تغییر می‌کنند. به نحوی که خواست‌هایش به «اصلاح برنامه‌های آموزشی مدارس، مبارزه علیه فساد اجتماعی، و حذف مخمرهای زیانبخش» محدود می‌شوند. معذالك، اخراج ژنرال «ویگان»[4] در نوامبر ۱۹۴۱ او را صادقانه می‌شوراند، و در ۱۹۴۳، از ادای سوگند جدید به مارشال به عنوان عضو لژیون دونور خودداری می‌کند، و در نهایت، از شورای ملی (مجلس)

---

1. Montoire

۲. Laval (Pierre): سیاستمدار فرانسوی (۱۹۴۵-۱۸۸۳). نخست‌وزیر مارشال پتن در ۱۹۴۲ که بعداً تیرباران می‌شود. ـ م.

3. Führer

4. Weygand

فاصله می گیرد. او به پاریس می‌رود و تا زمان آزادی فرانسه، دیگر هیچ حرفی در موردش شنیده نمی‌شود. در این سالهای تاریك، مسیر زندگی ژاك باردو مثال روشنی از گسیختگی اجتماعی فرانسه است که مردان زیادی از نسل او آن را تجربه کرده‌اند. صادقانه ضد آلمان، شدیداً کنجکاو نسبت به این «دوگل لندنی»، تاحدودی مسحور «نظم جدید»، تأثیر پذیرفته از جمهوریخواهی پدر، ژاك باردو طی این سالها برای حفظ «موقعیت» خود کم‌تر از آن‌چه که به‌نظر می‌رسد، سیاست انتظار در پیش می گیرد، و بیش از آن چه که هرگز جرأت به اعترافش داشته باشد، هوادار قانون اساسی است. ژاك باردو، به دلیل گمراهی یا ساده‌لوحی، همچنان هوادار مارشال باقی می‌ماند، نظیر رنه ژیسکار برادر ادموند که پس از محاکمهٔ تقلبی پیر ماندس فرانس[1] به اتهام دروغین فرار از سربازی دچار شوك می‌شود، و در ۱۰ مه ۱۹۴۱ نزد مارشال به دادخواهی می‌رود، و ساده‌لوحانه می‌اندیشد که مارشال «هرگز بر چنین افتضاحی صحه نمی گذارد».

ادموند، با روحیه‌ای عملی، سرگرم امور خویش می‌شود. برخلاف می که اغلب به رادیو «بی.بی.سی» گوش می‌دهد و ـ مخفیانه ـ علایق گُلیستی خود را القاء می کند، پدر والری، پس از سپتامبر ۱۹۴۰، طرفدار محتاط قانون، و طرفدار پتن می‌شود. مگر نه آن که ادموند، برای ادارهٔ امورش که برخی از آن‌ها مانند فوئنیکس در ویشی قرار دارند، نیاز به حفظ روابط حسنه با دستگاه اداری فرانسه و مقامات اشغالگر دارد؟ او این روابط را حفظ خواهد کرد، همان‌طور که روابط حسنه‌اش با هنری دومولن ـ دولابارتت[2]، مدیر دفتر پتن. البته، حفظ این گونه روابط از نظر او مفهوم خاصی ندارد. مگر نه این که او با پل رینو هم روابط خوبی داشته است؟ با این همه، ادموند، این جا و آن‌جا، با مقامات آلمانی سرشاخ هم می‌شود. مثلاً زمانی که

---

۱. Mendés France (Pierre): سیاستمدار فرانسوی (۱۹۸۲ـ۱۹۰۷). ـم.

2. Henri du Moulin de Labarthète

درخواست مقامات آلمانی را در مورد بازگشایی کارخانجات اتومبیلش رد می کند! و یا در شانونا که او هنوز شهردار آن‌جاست، ترتیبی می‌دهد تا اعلام اسامی چند نفری که مقامات آلمانی کلرمون-فران از ژاندارمری خواسته بودند به «فراموشی» سپرده شود.

در ۱۹ ژانویه ۱۹۴۴، هنگامی که گشتاپوی محلهٔ ششم در طبقهٔ همکف ساختمان هنری ـ مارتن مستقر می‌شود، ادموند، نظیر می ـ که به دلیل بازداشت سیمون دو برتویل[1]، گُلیست وعضو شبکهٔ پذیرش خلبانان انگلیسی، هنوز دگرگون است ـ به سختی می‌تواند خشم و نفرت خود را مخفی دارد. نحوهٔ ادراك او از مسائل، همچنان که احتیاطش، همان‌گونه که موریس شومان[2] ـ از نزدیکان ژاك باردو ـ یادآوری می‌کند، «هیچ‌گاه او را نسبت به مقاومت متعهد نساخت». ادموند میهن‌پرست است، اما میهن‌پرستی صبور البته باید گفت که ـ بین ۱۹۴۰ و ۱۹۴۴ حدود چند میلیون نفری نظیر او فکر می‌کردند... او در قبال ماجراجوی لندن که «نافرمانی» کرده ، جانب احتیاط را می‌گیرد، و در دورهٔ اشغال، قبل از هرچیز نگران خانوادهٔ خود است. و همچنین نگران حفظ وحراست کارخانجاتش... آیا او به نوعی معرف مقاومتِ عاری از توهم است؟ آیا او متکبر است؟ در اوت ۱۹۴۳، در دفترچهٔ شخصی‌اش ـ کتاب او تحت عنوان «منطق» ـ به بهانهٔ گرفتاری‌های مربوط به شهردار بودنش، چنین القا می‌کند که فقط وظیفهٔ خود را انجام داده است، همان‌طور که هر دستن دیگری می‌باید چنین می‌کرد.

در سپتامبر ۱۹۴۰، در ۱۴ سالگی، والری بار دیگر به مدرسهٔ جانسون ـ دو-سایی می‌رود. او وارد اولین سال A۳ می‌شود و چنین به نظر می‌رسد که تصمیم

1. Simone de Bretteville

2. Maurice Schumann

به کار کردن گرفته . طی ۴ سال، کارنامه‌اش درخشان است. استاد ادبیاتش، «م. دوبروی»، مردی نسبتاً جدی، ساختار جملات او را فوق‌العاده ارزیابی می کند، اما از کمبود نیروی تخیل نزد او گله دارد. والری، این ویژگی‌ها را مدت‌های طولانی با خود خواهد داشت. استاد ریاضیاتش، «م. دلکور» مرتباً از او تعریف می کند، و اغلب این نوجوان لاغر و قدبلند را پای تخته می‌برد. در این درس، همان طور که در سایر درس‌ها، رفقایش او را «قوی» می‌دانند. او، همراه با چند دانش‌آموز دیگر، از جمله فرانسوا ژیرار[1] و پیرهانت[2]، سخنگوی آینده ریاست جمهوری بین ۱۹۷۸ و ۱۹۸۰، گروه کار کوچکی تشکیل می‌دهند تا «بهترین نمرات را داشته باشند.» در پایان سال اول، والری جایزهٔ افتخاری، جایزهٔ دوم در فرانسه و ریاضیات، و هدیه‌ای به خاطر نمرات خوبش در فیزیك و شیمی دریافت می کند. او نخستین دیپلم خود را با امتیاز «خوب» اخذ می کند. سال آخر دبیرستان را هم بدون مشکل می گذراند. در ژوئن ۱۹۴۲، ۵ ماه پس از گردهمائی واهنس[3] که در آن هیدریخ[4] وصاحب‌منصبان اصلی نازی به «راه‌حل نهائی مسألهٔ یهود» می‌اندیشند، او دیپلم ریاضیات مقدماتی، و در سپتامبر، دو ماه پس از اعلامیهٔ پیر لاوال با «آرزوی پیروزی برای آلمان»، دیپلم فلسفه‌اش را دریافت می کند. باز هم با کسب امتیاز «خوب» برای هر دو دیپلم. در اکتبر ۱۹۴۲، والری به کلاس ریاضیات عالی وارد می‌شود. طول قد او ۱۸۵ سانتیمتر است. استادان و اکثر دانش‌آموزان او را «مغز بزرگی» می‌دانند. او واقعاً لیاقت این لقب را دارد. در سال ۱۹۴۳، زمانی که وارد دورهٔ ریاضیات ویژه می‌شود، والری ژیسکار دستن ۱۷/۵ ساله است، و دیگر تا حدودی از خود شناخت دارد.

1. François Girard
2. Pierre Hunt
3. Wahnsee
4. Heydrich

سال ۱۹۴۳، سال تعیین کننده‌ای است: تسلیم استالینگراد، دستگیری‌های جمعی، تشکیل «سرویس کار اجباری»[۱]، تشکیل ارتش چریکی، بازداشت ژان مولن[۲]، پیاده شدن متفقین در سیسیل و سرنگونی موسولینی در ایتالیا. سال ۱۹۴۴ بازهم تعیین کننده‌تر است: ایجاد «نیروی فرانسوی داخلی»[۳]، سقوط مناطق گلییر[۴] و ورکور[۵]، پیاده شدن نیرو در نورماندی و پرونس، آزادی پاریس، قتل عام اُرادور-سور-گلان[۶]، قتل عام تزیگان‌ها[۷]، سوءقصد علیه هیتلر، امضای قراردادهای برتونوُدز[۸]. در این ۲ سال است که والری شروع به سؤال کردن از خود می‌کند. و کمی تکان می‌خورد. البته بدون آن که نظم موجود را زیر علامت سؤال ببرد. دست کم تا اوت ۱۹۴۴. او در ژورنال دو دیمانش[۹]، مورخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۹۴ چنین می‌گوید: «در دورهٔ اشغال فرانسه، سه گونه رفتار را شاهدیم. عدم پذیرش حقارت فرانسه، نظیر دوگل؛ پذیرش پیروزی آلمان، مورد ویشی؛ و تمایل کمک به پیروزی نهایی آلمان، مورد همکاری. شخصاً تحت تأثیر مادرم که پس از ۱۸ ژوئن ۱۹۴۰ گلیست پرشوری است[...]، خود را در گروه اول طبقه‌بندی می‌کنم.»

عدم پذیرش حقارت فرانسه تدریجاً خود می‌نماید. در شروع اشغال، پسر

---

۱. Service du travail obligatoire (S.T.O.): دولت فرانسه سه کارگر را اجباراً به آلمان نازی می‌فرستاد و در مقابل یك زندانی آزاد می‌شد. ـم.

۲. Moulin (Jean): میهن‌پرست فرانسوی (۱۹۴۳ـ۱۸۹۹) نخستین رئیس شورای ملی مقاومت (۱۹۴۳). وی توسط گشتاپو دستگیر شد. ـم.

3. Forces Francaises de l'Intérieur(F.F.I.)

4. Gliéres

5. Vercors

6. Oradour - sur - Glane

7. Tziganes

8. Bretton Woods

9. Journal de dimanche

ادموند یك نوجوان آرام و آسوده است، و در مقابل رویدادها نسبتاً بی تفاوت می باشد. او هر یکشنبه در آیین مذهبی ساعت ۱۱ در سنت-هونوره-دیلو[1] شرکت می کند، و سپس با پسرعموهایش به آبجوسازی اسکوسا[2]، در میدان ویکتور هوگو می‌رود. همیشه لباس مرتب می‌پوشد و از تمبرهایش خوب مراقبت می کند. شطرنج بازی می کند و برای مدتی به تئاتر عشق می‌ورزد. او به تماشای مسابقات اسبدوانی می‌رود، و چند فرانکی هم شرط بندی می کند! در تابستان، بویژه در ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲، در «باندول»[3] و مطمئناً در «اُورنی» اقامت می کند. هرگز طعم بدبختی را نمی چشد. اما، مثل همهٔ مردم، او نیز زندگی را اندکی سخت می گیرد و از جیره‌بندی، و البته نه از فقر، رنج می کشد. ادموند، همیشه‌و گاه‌و بی گاه، ژامبونی به خانه می آورد... آیا او در دسامبر ۱۹۴۰ خبر تیرباران شدن نخستین فرد پاریسی یعنی ژاك بونسرژان را شنیده است؟ آیا خبر مربوط به ایجاد «اتحادیهٔ داوطلبین فرانسوی علیه بلشویسم»[4] به گوشش خورده است؟ آیا در مقابل قوانین ضدیهود عکس‌العمل نشان می‌دهد؟ و یا در مقابل نخستین سوءقصد به یك افسر آلمانی در ۲۱ اوت ۱۹۴۱ در متروی پاریس؟ و یا در مقابل درهم شکستن گروه‌های آلمانی در نزدیکی مسکو؟ آیا او فعالیت‌های سیاسی پدربزرگش را دنبال می کند؟ آیا گاه‌و بی گاه، همراه با مادرش، به اخبار «بی.بی.سی» گوش می‌دهد؟ مشکل بتوان فهمید. در نخستین ماه‌های طولانی جنگ، شواهد، بیشتر تصویر پسری خشك، تاحدودی متشخص، ضد کمونیست و... ضد انگلیس را ارائه می‌دهند! در ۱۱ نوامبر ۱۹۴۰، برخلاف اکثر همکلاسی‌هایش، در تظاهرات ضد آلمانی دانشجویان شرکت نمی کند. پیرهانت چنین می گوید: «او با دیگران متفاوت

---

1. Saint-Honoré-d'Eylau
2. Scossa
3. Bandol
4. lo Legion des volontaires français Contre le bolchevisme (L.V.T)

بود. پیرامونش را هاله‌ای از رفاه اجتماعی و مادی پوشانده بود. بیسکویت‌های ما را نمی‌گرفت! خیلی هم از خودش مواظبت می‌کرد. هرگز از ویشی صحبت نمی‌کرد. همهٔ ما می‌دانستیم که پدرش با رژیم نزدیك است، اما ژیسکار در این مورد خیلی مرموز بود. همیشه فاصله‌ای را با دیگران حفظ می‌کرد. صدای مطمئن و شخصیت متفاوتی داشت، اما دوست واقعی نداشت. در ۱۹۴۲، با عقاید ما، در مورد گلیسم یا مقاومت، موافق نبود. بدون شك، این امر بازتاب تمایلات خانوادگی‌اش بود. درواقع، او تا حدودی در مقابل مسائل و مشکلات عصر بی‌تفاوت بود. یك روز که با او و کشیش مدرسه همراه بودم، مادرش در مقابل من به او گفت: «کشیش خیلی خوبی است، می‌توانیم یك روز به قصر دعوتش کنیم!» این نوع برخورد درواقع شیوهٔ خانوادگی آن‌ها بود. معذالك، در طول ماه‌های بعد، والری از نظر ذهنی متحول می‌شود. ترس او از انگلستان برطرف می‌گردد. او بیش از پیش ضدآلمان شده و شروع به نشان دادن نفرتش نسبت به تبعید یهودی‌ها می‌کند. حتی، برای مدت کوتاهی، لندن او را جلب می‌کند. درواقع، والری تا ۱۸ سالگی مردد است. همان‌طور که بعدها غالباً نشان می‌دهد، نیازمند رجعت به گذشته می‌باشد. فرضیاتی دارد، سؤالاتی برای خود مطرح می‌کند، اما در ماجرای بلاواسطه و ملموس درگیر نمی‌شود. گویی که رویدادها او را مبهوت می‌سازند. او هرگز به ده‌ها دانش‌آموزی که در لویی ـ لو ـ گراند[1] مقاومت می‌کنند، ملحق نمی‌شود.

سال‌ها بعد، ژیسکار ادعا می‌کند که روزنامهٔ دفاع از فرانسه[2]، یکی از مهم‌ترین نشریات مخفی نهضت مقاومت را پخش می‌کرده است. برادرش الیویه ادعای او را تأیید می‌کند و اظهار می‌دارد که سکوت او در این مورد طبیعی بوده

1. Louis-Le-Grand

2. Defense de la France

است. پسرعمویش فرانسوا و مادرش نیز ادعای او را تأیید می کنند. موریس شومان نیز که نمی توان به اظهاراتش شك كرد، او را تأیید می کند. با وجود این، او معتقد است که والری در پایان دورهٔ ریاضیات عالی یعنی در بهار ۱۹۴۴ واقعاً متعهد شده بود، اما او فقط از توزیع «چند شماره» صحبت می کند. شومان می افزاید: «والری می توانست یکی از دانش آموزان ممتازی باشد که در ژوئن پاریس را ترك کردند تا به نهضت مقاومت ملحق شوند، و در لافرته-سن-اُبَن[1] دشمن به آن‌ها حمله کرد و در همان جا هم تیرباران شدند». چنین تصوری غیرممکن نیست، اما باور آن مشکل است. ژیسکار، همان طور که دیدیم، واقعاً به دانش آموزان نهضت مقاومت نزدیك نبود.

در مه ۱۹۷۴، طی مبارزات انتخاباتی‌اش، والری ژیسکار دستن، بار دیگر در مورد تعهد خود صحبت می کند. اما، در بین فیش‌های بایگانی نهضت مقاومت، هیچ سندی دال بر تأیید ادعای کاندیدای ریاست جمهوری وجود ندارد. بنابراین، اظهارات او باعث نشان دادن عکس‌العمل شدید از جانب اعضای سابق نهضت مقاومت می‌شود. فرانسوا ژیرار، بهترین دوست او، و همکار روزنامه که ابتدا بازداشت و در آوریل ۱۹۴۴ تبعید می‌شود، در پاسخ به سؤالاتی که در این زمینه از او می‌شود، از هرگونه تفسیر و تعبیری خودداری می نماید.

البته، این واکنش‌ها نشان نمی دهند که والری جوان نتوانسته باشد گاه‌گداری روزنامهٔ معروف نهضت مقاومت را توزیع کند. ژان پُتیت[2]، همکار سابق لویی-لو-گراند نیز معتقد است که ژیسکار، نظیر تعدادی از هواداران نهضت، می توانسته دستفروشی روزنامه را برعهده داشته باشد. البته وی شخصاً خاطره‌ای در این مورد ندارد. بنابراین، نظر به فقدان مدارك مستند، این دوره از فعالیت ژیسکار

1. La Ferté-Saint-Aubin
2. Jean Petite

مبهم باقی می‌ماند. در مه ۱۹۷۴، طی مبارزات انتخاباتی‌اش، ژیسکار اجازه می‌دهد که در اعلامیه‌ها او را به عنوان «مبارز» قدیمی معرفی کنند. بدون شك، والری قصد شرکت در نهضت را داشته، اما فقط یك هفته، آن هم در نیمهٔ اوت ۱۹۴۴، یعنی هنگامی که نخستین نشانه‌های شورش در پاریس نمودار می‌شود. در آن لحظه، او - نظیر بسیاری از جوانان هم‌سن و سالش - به یك گروه کمکی ملحق می‌شود. این گروه در پاسخ به فراخوان ژاك دوهامل[1]، یکی از همشاگردی‌های سابق او که رابط «نیروی داخلی فرانسوی» است، تشکیل شده. در این رابطه، والری دوبار شجاعت و خونسردی خود را نشان می‌دهد. دفعهٔ اول، هنگامی که والری و ژاك دوهامل که اسلحه حمل می‌کنند، برای شناسایی بازداشت می‌شوند. دفعهٔ دوم، هنگامی که ماشین حامل آرد آنها با آتش مسلسل یك آلمانی روبه‌رو می‌شود. دو جوان سرهایشان را پایین می‌اندازند، دندان‌هایشان را به هم می‌فشارند، و با حفظ خونسردی به راهشان ادامه می‌دهند...

پس از پیاده شدن نیرو در ۶ ژوئن و گسترش عملیات اُورلرد[2]، سیر حوادث در پاریس سرعت بیشتری می‌گیرد. پس از ۱۴ ژوئیه، تظاهرات میهن‌پرستانهٔ زیادی برپا می‌شود. پایتخت که ماه آوریل از مارشال استقبال کرده بود، حال و هوای شورش علیه اشغالگر حاکم را دارد. در تاریخ ۱۰ اوت، کارگران راه‌آهن اعتصاب می‌کنند، و به دنبال ایشان، در ۱۵ اوت، پلیس و مأموران مترو نیز به اعتصاب می‌پیوندند. ۳۵ عضو نهضت مقاومت در «بوادو بولوین»[3]، و ۷ نفر دیگر در مقر گشتاپو تیرباران می‌شوند. در ۱۶ اوت، روزنامه‌ها دست از انتشار می‌کشند و تحریریه‌ها خالی می‌شوند... در ۱۷ اوت، اورلئان[4]، سپس شارتر[5] آزاد می‌شوند. در فردای آن روز،

1. Jacques Duhamel
2. Overlord
3. bois de Boulogne
4. Orléans
5. Chartre

سرهنگ رول-تانگی[1]، رئیس «نیروهای داخلی فرانسه» در پاریس، فراخوان بسیجِ عمومی صادر می کند. «کنفدراسیون عمومی کار»[2] و سپس «کنفدراسیون کارگران مسیحی فرانسه»[3] دست به اعتصاب عمومی می‌زنند. به فرمان شخص هیتلر، گروههای آلمانی، تمامی موزه‌ها و پل های پاریس را مین گذاری می کنند. در ۱۹ اوت، صدها پلیس مسلح پاریسی، ادارهٔ پلیس را اشغال می کنند. کمیتهٔ آزادپاریس و شورای ملی مقاومت، اعلام قیام می کنند. در ۲۰ اوت، شهرداری آزاد می‌شود. تقریباً در تمامی محله‌های پاریس، سنگرهایی از طرف «نیروهای داخلی فرانسه» و «پارتیزانهای خط اول حمله»[4] در مقابل واحدهای ورماخت برپا می شود. ژاك شابان-دیلماس[5] که نگران سرنوشت ورشو است، موفق می‌شود که قرارداد ترك مخاصمه را از ژنرال شولتیتز[6] دریافت کند. ژنرال مزبور، به توصیهٔ کنسول سوئد، رائول نوردلینگ[7]، فرمان می دهد که «زیباترین شهر جهان» را نابود نکنند. در ۲۱ اوت، برای نخستین بار پس از نزدیك به ۴ سال، مطبوعات مقاومت در تمامی کیوسك‌ها دیده می‌شوند! در ۲۲ اوت، «نیروهای داخلی فرانسه»، بازداشت شدگان «درَنسی»[8] را آزاد می کنند، اما به دلیل کمبود تسلیحات سنگین، در حفظ مواضع خود بیش از پیش دچار مشکل می‌شوند. در ۲۳ اوت، پس از فشارهای ژنرال دوگل بر فرماندهٔ نظامی آمریکا، ارتش دوم، به فرمان لوكلرك[9]، برای «تصرف پاریس» هجوم می آورد. در شب ۲۴ اوت، نخستین تانك‌های فرانسوی وارد خیابان‌های

1. Rol-Tanguy
2. Confédération Générale du Travail (C.G.T.)
3. Confédération Française des Travailleurs Chrétiens (C.F.T.C.)
4. Francs Tirreurs partisans (F.T.P.)
5. Jacques Chaban-Delmas
6. Choltitz
7. Raoul Nordling
8. Drancy
۹. Leclerc (Philippe DE Hauteclocoue): مارشال فرانسوی (۱۹۴۷-۱۹۰۲). او اولین کسی بود که به فرانسهٔ آزاد شده وارد شد. -م.

پایتخت شده و شروع به منهدم ساختن سنگرهای مقاومت آلمان می کنند. در صبح ۲۵ اوت، فُن شولتیتز[1] خود را تسلیم می کند. حدود ساعت ۱۹، ژنرال دو گل که از ۱۶ ساعت پیش در پاریس به سر می برده، به شهرداری می رود. وقتی ژرژ بیدولت[2] از او می خواهد که جمهوری را اعلام کند، دوگل امتناع می ورزد و به او می گوید: «جمهوری همواره وجود داشته! فرانسهٔ آزاد، فرانسهٔ مبارز؛ کمیتهٔ آزادی ملی فرانسه همواره مبارزه را تداوم بخشیده است [...] من نیز رئیس دولت جمهوری هستم. چرا باید آن را اعلام کنم؟» او سپس چند جملهٔ کوتاه بیان می کند که سر و صدای زیادی به راه می اندازد... «پاریس! پاریسِ جریحه دار! پاریسِ درهم شکسته! پاریس شهید داده! اما پاریسِ آزاد...»

طی تمامیِ این رویدادها که ژیسکار آن را به صورت حماسه‌ای طولانی در فیگاروی[3] ۲۵ اوت تعریف می کند، والری فقط چند مأموریت را به عهده می گیرد. در ۱۸ اوت، او با دوچرخه‌اش خود را به خیابان «سگیه» شماره ۱۶، ناحیهٔ ششم، محلهٔ ژنرال الکساندر پارودی[4]، معروف به «کوارتوس»[5]، نمایندهٔ دوگل در سرزمین‌های آزاد نشده، می رساند. یك مسلسل «استن»، دو خشاب و بازوبندی با نقش صلیب لورن (≠) به او داده می شود. دو یا سه روز بعد، ظاهراً در ۲۰ اوت - اظهارات ژیسکار در این مورد نامشخص است - او مأمور رساندن نامه‌ای به روژه استفان می شود، «سرهنگ استفان» شهرداری را در اختیار دارد و رئیس شورای شهر، پیر تتنژه را به اسارت گرفته.

استفان سؤال می کند:

- تو کی هستی؟ چی می خوای؟

1. Von Choltitz
2. Georges Bidault
3. Le Figaro
4. Alexandre Parodi
5. Quartus

ـ من از پست فرماندهی در خیابان سگیه، پیغامی برای شما دارم.

ـ بده به من. چند سالته؟

ـ ۱۸ سال.

ـ شامپاین دوست داری؟ بیا با هم بنوشیم. مالِ همکار قبلیمه!

در ۲۶ اوت، پس از چند بار رفت‌و آمد به پاریس و دیداری از خانواده که از ۵ روز پیش آنها را ندیده، و در این فاصله شاهد بازگشت آمریکایی‌ها به خیابان هنری ـ مارتن بوده، دوباره به شانزه‌لیزه می‌رود ـ اما در چه اوضاع و احوالی؟ ـ در آن جا، او به نیروی انتظاماتیِ تظاهرات ژنرال دوگل می‌پیوندد. گواهی ژیسکار: «من بالای ایستگاه‌ژرژ ۵ ایستاده بودم. از دور، آمدنِ ژنرال را در خیابان دیدم. او یونیفورم بر تن داشت. در پشتِ سرش، افراد زیادی در لباس شخصی صف کشیده بودند. بدون شك، سیاستمداران بودند. با خودم فکر کردم، عجیب است که سیاستمداران همدیگر را به راحتی به جا می‌آورند. و در دنبال آن‌ها، افرادی پرچم‌هایی را بالا برده بودند که برایم آشنا نبود، آمیزه‌ای از پرچم‌های فرانسه. دوستم برایم توضیح داد که پرچم متعلق به جمهوری‌خواهان اسپانیا است. ژنرال دوگل دوبرابر بقیه قد داشت. او یك کلاه کپی که اندکی به عقب متمایل بود، به سر گذاشته بود. از جلوی من گذشت و دور شد. به داخل جمعیت هجوم بردم و جمعیت مرا با خود برد. پاریس آزاد شده بود، اما جنگ هنوز تمام نشده بود. جداً لازم بود به ارتش که در جنوب فرانسه پیاده شده بود، ملحق شوم. اگر در جنگ شرکت نمی‌کردم، اگر قبل از خاتمهٔ جنگ دست به کار نمی‌شدم، هرگز خودم را نمی‌بخشیدم. از خجالت می‌مُردم.»

این گزارشِ ژیسکار که ۵۰ سال بعد از واقعه بیان می‌شود، کاملاً نشان می‌دهد که او خاطرهٔ اندکی از این روز فراموش نشدنی دارد. «سیاستمداران» پشتِ سر دوگل؟ آن‌ها عبارت بودند از ژرژ بیدولت، رئیس «شورای ملی مقاومت»[1] شابانِ

1. Conseil National de la Resistence (C.N.R.)

ـ دیلماس، ژنرال کوئینگ[1]، فاتح بیرحکیم[2]، و ژنرال لوکلرك؛ آیا والری جوان اصلاً آن‌ها را ندیده بود؟ اما در مورد «صف افرادی در لباس شخصی»، آن‌ها، علاوه‌بر نیروی انتظامیِ حول و حوشِ ژنرال دوگل، اکثراً عبارت بودند از مسئولان «نیروهای داخلی فرانسه»، گلیست‌ها و کمونیست‌ها، به اضافهٔ چند دموکرات مسیحی از نزدیکان ژرژ بیدولت. به بیان دیگر، اکثر آن‌ها از اعضای نهضت مقاومت بودند...

بنابراین، دیدگاه ژیسکار در مورد آن روز تاریخی اندکی تردیدآمیز است، همچنان که درك او از سخنرانی دوگل در ۲۵ اوت. ظاهراً وی آن روز در شهرداری حاضر بوده، اما خود در شهادت‌هایش در فیگارو چنین نمی گوید. اهمیت چندانی هم ندارد. او اذعان می‌دارد که یکی از جملات ژنرال دوگل تعجب‌زده‌اش کرده است: «پاریس به تنهایی خود را آزاد کرد.» مسأله این است که ژنرال، در سخنرانی اش در شهرداری، هرگز این جمله را بیان نکرده است... درعوض، وی پس از یاد کردن از «فرانسهٔ ابدی»، به «همکاری تحسین‌برانگیز متفقین عزیز و...» اشاره کرده است.

متن کامل سخنرانی ژنرال دوگل، مورخ ۲۵ اوت ۱۹۴۴، در شماره ۲۵ اوت ۱۹۴۴ فیگارو به شکل «کادربندی» شده، و دقیقاً در زیر شهادت‌های والری ژیسکاردستن به چاپ رسیده است.

1. general Koenig
2. Bir Hakeim

۲

«کاروسِل»[1] و کلاه ادگار

در اوت ۱۹۴۴، ادموند ژیسکار دستن اندکی دلواپس است: آیا کمونیست‌ها قدرت را به دست خواهند گرفت؟ بازگشایی بورس در ۳۰ اوت، اندکی او را تسکین می‌دهد. و تازه، دو گل هم یک نظامی است. . . با وجود این، موضوعی هست که باعث خوشحالی ادموند شود. در بروشور کوچکی که توسط انتشارات ارتش آمریکا در بین مردم پاریس توزیع شده، عکسی توجه او را شدیداً جلب می‌کند: هِرمی بر روی ۴ گلولهٔ توپ که توسط دولت ماساچوست، به یادبود دریاسالار دستن، دریانورد بزرگ ناوگان فرانسه که در سال ۱۷۷۸ در کنار آمریکا جنگید، برپا شده است! در همان صفحه، درست بعد از متن سخنرانی کوتاه روزولت در مورد «درخشش» و «شکوه ملت فرانسه»، سنگنبشتهٔ بنای مزبور که توسط «کُنت» دستن تحریر شده، به رنگ آبی و سفید، و کاملاً چشم‌گیر، به چاپ رسیده است: «هر گونه تلاش مذبوحانه‌ای جهت جدایی فرانسه و آمریکا، برای همیشه بی‌فایده خواهد بود.» این بومی‌ها هم بالاخره متمدن شده‌اند! . . .

---

1. Carrousel

در ماه اوت ۱۹۴۴، والری ۱۸ سال دارد و دچار حالات روحیِ مخصوص به این سن است. آیا باید خود را در رویدادهای مهم کشورش درگیر کند؟ طی روزهای متمادی، این سؤال عذاب دهنده فکر والری را به خود مشغول می کند. او در این باره با پسرعمویش لئون ژرژ-پیکو، و با مادرش می گفتگو می کند. می که مآل اندیش است، او را دلسرد نمی کند. مادرش معتقد است که علی رغم پیشروی های گاه و بی گاه و سریع آلمان، جنگ به پایان خود نزدیك شده است. قدرت نظامی آمریکا، یورش روسیه... چند ماهی را در جبهه گذراندن، می تواند در پیشرفت شغلیِ آیندهٔ او مفید واقع شود. ادموند هم با نظرِ می چندان مخالف نیست.

بنابراین، تصمیم به عزیمت گرفته می شود، اما به کجا؟ نزد کی؟ ژیسکار اندکی مردد است. لُکلرك؟ دولاتر؟[1] یکی از نظامیان قدیمی در این مورد می گوید: «در واقع، جای سؤال نبود. زیرا، طبق دستور اکید لُکلرك، ارتشِ دوم گُلیست هر تازه‌وارد ماجراجویی را در خود نمی‌پذیرفت. همان طور که دوگل اصرار داشت، مسألهٔ مهم تلاش برای آزادی استراسبورگ، و سپس، بازگرداندنِ آلزاس به فرانسه بود.» بنابراین، ارتش لکلرك که در «بوا دو بولوین» اردو زده، ژیسکار را که از سر کنجکاوی مایل به شرکت در جنگ است به عضویت نمی‌پذیرد... ارتش اولِ «روا ژان»[2]، و ژنرال «دولاتر دو تاسینیی» بزرگوارتر خواهد بود... در ضمن، ملاقات با او هم آسانتر است. روا ژان، ژاك باردو را بخوبی می‌شناسد، خاطرات شب‌زنده‌داری‌های قصر «اُمپ»[3] در تابستان ۱۹۴۰، هنوز در ذهن او زنده است، و «رولان کاده»[4] معاون اردوگاه او، از دوستان رنه، عموی والری است. در تاریخ ۲ دسامبر ۱۹۴۴، والری که حدود ۱۹ سال دارد،

---

1. De Lattre de Tassigny
2. roi Jean
3. Ompe
4. Roland Cadet

در گردان دوم، از هنگ دراگون، وابسته به ارتش اول فرانسه، منصوب می‌شود. در پایان پاییز ۱۹۴۴، دراگون دوم، به فرماندهی سرهنگ دمِتز[1] و سرهنگ دوم تولوز لوترِك[2]، در آلزاس مستقر شده است. دراگون دوم، که اکثر پُست‌های تخصصی آن در اختیار فرانسوی‌های الجزایر است، به عنوان هنگ برگزیدهٔ ارتش اول محسوب می‌شود. هنری دوکلرمون ـ تونر[3] همرزم و دوست ژیسکار، در مورد دراگون دوم چنین می گوید: «هر جا که خلائی احساس می‌شد، فوراً دراگون دوم را به آن جا اعزام می کردند. این هنگ معمولاً عملیات پراکنده انجام می‌داد و بندرت تمام نیروهایش را در یك نقطه متمرکز می کرد.» طی ۴ ماه، والری، نظیر ۴۵۰۰ داوطلب دیگر که از اعضای سابق یا جدید «نیروهای داخلی فرانسه» بودند، تحت آموزش نظامی قرار می گیرد. سرود *مارسییز*[4]، قدم‌رو، آموزشِ کاربرد اسلحه، شناسایی تانك‌های دشمن... در میان جوانانی که همراه با او آموزش می‌بینند، والری با دو نفر بسیار نزدیك می‌شود، به نحوی که دوستی آن‌ها برای همیشه دوام می‌آورد: «فیلیپ دو واندور»[5] که ۵سال از او بزرگ‌تر است، فردی بسیار بافرهنگ، دوستدار واگنر و فلسفه؛ و «هنری دو کلرمون ـ تونر» تاجر و مدیر آینده... و خزانه‌دار فدراسیون ملی جمهوری‌های مستقل و حزب جمهوریخواه. هنری دو کلرمون ـ تونر چنین به خاطر می آورد: «فیلیپ دو واندور که من او را از مدرسهٔ سن ـ ژنوییو دو ورسای[6] می‌شناختم، در دسامبر ۱۹۴۴ با ژیسکار آشنا شده بود. در ماه ژانویه، زمانی که تعطیلات خود را در مزرعهٔ مجاور ما می گذراند، یك روز با حال و هوای مرموزی نزد من آمد. او به من

1. Demetz
2. Toulouse - Lautrec
3. Henry de Clermont - tonnerre
4. Marseillaise
5. Philippe de Vendeuvre
6. Saint - Geneviève de versailles

گفت: مایلم تو را با شخصی آشنا کنم که آیندهٔ مهمی در پیش دارد! مغزی متفاوت وغیرمعمول... و او مرا با ژیسکار آشنا کرد. این اولین باری بود که با ژیسکار ملاقات می کردم. ملاقات ما فقط یك ربع طول کشید. فوراً احساس کردم که نسبت به سایرین از برتری‌هایی برخوردار است. وقتی دوباره او را دیدم، متوجه شدم که قضاوت واندور درست بوده است. این مرد جوان واقعاً از هوشی سرشار و بسیار فراتر از متوسط برخوردار بود.»

والری ژیسکاردستن، پس از گذراندن دوره‌ها و کارآموزی‌های نظامی، به عنوان «هدف گیر» در تانك اژدرافکن «کاروسل» منصوب می‌شود. بعبارتی، مسئولیت تیراندازی به والری داده می‌شود. چهار نفر دیگر نیز با او همراهند: روبر نوئتنژه[1]، فرماندهٔ تانك، روژه دو ریو[2]، مأمور ارتباط رادیو ـ تلفنی، ریمون هنوبر[3]، معروف به «پروانه»، مأمور شارژ، و گابریل گران[4]، راننده، البته به اضافهٔ آدولف[5]، خوکچهٔ مقدس هندی!

در ۲ آوریل ۱۹۴۵، دراگون دوم، دستور عبور از راین[6] واقع در جنوب کارلسروهه[7] را دریافت می کند. «جنگ» ژیسکار به زودی شروع می‌شود، و دقیقاً ۲۴ روز به طول می‌انجامد. یعنی از ۲ تا ۲۶ آوریل ۱۹۴۵. «جنگی سریع» بین راین و دانوب[8] که طی آن دستن جوان، خونسردی و ابتکار خود را به ثبوت می‌رساند، همان طور که شهامت و شجاعتش را. هنگ، طی یك هفته، پس از گذشتن از راین با قایق‌های بادی، و بدون آن که با مقاومتی روبه‌رو شود، به پیشروی

1. Robert Noëtinger
2. Roger Durieux
3. Raymond Hennebert
4. Gabriel Grand
5. Adolf
6. Rhin
7. Karlsruhe
8. Danube

خود ادامه می‌دهد، و سپس پراکنده می‌شود. فیلیپ دو واندور، مأمور ارتباط رادیو - تلفنی، در خودروی فرماندهی گروه مسلسل خودکار، در عقب باقی می‌ماند. هنری دوکلرمون - تونر از او جلوتر است. در ۱۳ آوریل، پس از چند درگیری، والری عنوانِ سرگروهبانی را دریافت می‌کند. در ۱۵ آوریل، در درگیریِ کِهل[1] شرکت می‌کند. او که در ۱۷ و ۱۸ آوریل، به علت خستگیِ جسمانی در اپانویر[2] توقف کرده، در ۲۰ آوریل در لوسبورگ[3]، و در ۲۱ آوریل، در دونواشینگن[4] به گردان خود ملحق می‌شود. در هنگام شب، در بدلها[5]، «کاروسل» مورد حملات شدید خمپاره‌اندازها و آرپی‌جی‌های ضدتانك دشمن واقع می‌شود. دستن به شلیك‌ها پاسخ می‌دهد، و انبار خمپارهٔ خود را خالی می‌کند. او دیگر خمپاره‌ای ندارد، و در اصطلاح ارتش، این «نتیجهٔ خوبی» است. «کاروسل»، تانك *آرك دوتریومف۲*[6] را هم که از کار افتاده، یدك می‌کشد. والری که صورتش در اثر آتش‌سوزی پیت‌های روغن اندکی سوخته، از «کاروسل» بیرون می‌پرد، و در زیر تیراندازی سلاح‌های خودکار، *آرك دوتریومف۲* را به وسیلهٔ کابلی به کاروسل می‌بندد، و دوباره سوار می‌شود. آرپی‌جی‌انداز را «روشن می‌کند»، راه را باز کرده و به راه می‌افتد. به این ترتیب، کاروسل، *آرك دوتریومف۲* را به سلامت به خطوط فرانسوی‌ها برمی‌گرداند. در ۲۳ آوریل، در زولهاوس[7]، کاروسل مورد اصابت یك آرپی‌جی قرار می‌گیرد، اما از آرپی‌جی دوم احتراز کرده و به آن پاسخ می‌دهد. در ۲۴ آوریل، در سینژن[8]، «کاروسل» به رگبار مسلسل بسته می‌شود. در ۲۵ آوریل،

---

1. Kehl
2. Appenweir
3. Lossburg
4. Donaueschingen
5. Bedlha
6. Arc de Triomphe
7. Zollhaus
8. Singen

«کاروسل»، در مقابل پادگان «اس اس»ها در رادولفزل[1]، درگیر می‌شود و به سوی آن تیراندازی می‌کند. در ۲۶ آوریل، در ساعت ۱۵ و ۲۵ دقیقه، «کاروسل» نخستین تانك از دراگون دوم است که وارد کنستانس[2] می‌شود. از نظر والری، جنگ، و یا دست کم درگیری‌ها، خاتمه یافته‌اند. کمی بیش از سه هفته بعد، والری ژیسکاردستن ترس را تجربه خواهد کرد، بوی مرگ، جنون کُشندهٔ انسان‌ها، و همین طور شهامت و فداکاری را. او در بطن این «گروه» که ضرورتاً به یکدیگر وابسته شده‌اند، برادری را نیز تجربه می‌کند. از این دوران که بنا بر گفتهٔ خودش «نسیمی در خلاف جهت عادات» او بوده است، ژیسکار بندرت صحبت خواهد کرد. هنری دو کلرمون - تونرهم «هیچ خاطره‌ای» از آن دوران ندارد. آیا این احساس از «وظیفه‌ای که خاتمه یافته» ناشی می‌شود؟ آیا از سر شرم است؟ و یا افسونِ غریب مبارزه؟ در هر حال، ماه آوریل ۱۹۴۵، دستن جوان را کاملاً پخته می‌کند. آیا این پختگی به مثابه تحولی کلاسیك است؟ نه کاملاً. بدون شك، ژیسکار در حین مبارزه، سیر احساساتِ درونی خود را مرور کرده، و به شیوهٔ خود، مقام و منصب دستن را دریافته، و شروع به شناخت هویت خویش کرده است. پیر هانت، امروز هم هنوز از خود می‌پرسد که «آیا تعهد نظامیِ والری، وسیله‌ای برای فاصله گرفتن از پدرش نبوده است؟»

طی سه هفته، ژیسکار و اکثر رفقایش، در کنستانس که پوشیده از ملحفه‌های سفید است و در کنار دریاچه، روبه‌روی آلپ واقع شده، نزد ساکنین محل منزل می‌کنند. در این مدت، ایشان به استراحتی که سزاوار آنند، می‌پردازند. سیگار، شکلات و تملق گویی از زنان. معذالك، والری تا حدودی از سایرین و از «جشن» آن‌ها فاصله می‌گیرد. او از این فرصت استفاده کرده و به سرودن شعر برای خواهرش سیلوی و

1. Radolfzell
2. Constance

نوشتن نامه‌های طولانی برای پسر عمو لئون، مادر و بعضی از دوستانش می‌پردازد. همان گونه که از آغاز جنگ چنین کرده است.

در ۲۱ مه، یعنی کمتر از پانزده روز بعد از توقف مخاصمات، ژنرال دوگل در کنستانس از دراگون دوم سان می‌بیند. آیا او به والری که در مقابل تانکش ایستاده توجه می‌کند؟ مطمئناً خیر. از طرفی، آیا او می‌تواند تصور کند که این مرد جوان و لاغراندام که چشمان نافذی دارد حدود ۱۴ سال بعد عضو دولت او خواهد شد؟ در ۲۳ مه، گروهبان ژیسکاردستن، به فرمان ارتش مورد تشویق قرار می‌گیرد: «داوطلبِ الحاق به ارتش در ۱۸ سالگی. هدف‌گیر ماهر در تانک اژدرافکن، وی در ۲۱ آوریل در بدلها، با حفظ خونسردی و آرامش، تانکی را در زیر آتش یدك می‌کشد، و سلاح‌های اتوماتیك و مرگبار اطراف خود را به سُخره می‌گیرد. در ۲۵ آوریل، در زولهاوس، تانك او که خمپاره‌ای به آن اصابت کرده، علی‌رغم انفجاری که تیراندازی را ناممکن ساخته، به مقاومت و پرتاب خمپاره ادامه می‌دهد. در نتیجه، دشمن غافلگیر شده و تیراندازی را قطع می‌کند و تانك می‌تواند به مأموریت خود ادامه دهد.» در عصر ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۵، پس از شرکت در رژهٔ خیابان شانزه‌لیزه با کاروسل، والری جیپی از ارتش آمریکا «به عاریت می‌گیرد» تا همردیف خود روژه دوریو را در پاریس بگرداند. آن دو توسط پلیس نظامی بازداشت می‌شوند و دو روز را در زندان اَنولید[1] می‌گذرانند. آن‌ها، بدون آن که خم به ابرو بیاورند، هنگام خروج از زندان جیپ را پس می‌گیرند، و ۵ روز بعد درحالی که رفقایشان برای آن‌ها «هورا» می‌کشند، آن را به کنستانس بازمی‌گردانند. در سپتامبر ۱۹۴۵، والری ژیسکاردستن که در ایسوار[2] در اُورنی در مرخصی به سر می‌برد، از ییلاق خود در آلمان، یك صلیب جنگی و یك ستارهٔ

1. Invalides
2. Issoire

برنزی آمریکایی همراه می‌آورد. او یك آکوردئون، یك موتورسیکلت دوسیلندر و یك سگ نیز با خود می‌آورد! سگی از نژاد برزۂ آلمان که متعلق به اس‌اس‌ها بوده است. در پاریس، وقتی والری سگ را به مادرش می‌دهد، مِی عجولانه آن را به جامعۂ حمایت از حیوانات می‌سپارد...

خُب، مبارز قدیمی در چه حال است؟ وقتی در پاییزِ ۱۹۴۵ از پاریس برمی‌گردد، والری نسبتاً از خود احساس رضایت می‌کند. او، بدون لاف‌زنی، می‌تواند خوشحال باشد که «وظیفه‌اش» را انجام داده، و زندگی‌اش را در راه میهن به خطر انداخته، حتی اگر زمان این از خودگذشتگی خیلی هم طولانی نبوده نباشد. بعدها، این ۲۴ روز عملیات جنگی باعث می‌شود که والری از بعضی مبارزان با سابقه کنایه‌هایی بشنود، امری که چندان برایش خوشایند نیست.

والری، همان طور که به پدرش قول داده بود، خود را برای شرکت در کنکور ورودی پلی تکنیك که سال آینده برگزار می‌شود، آماده می‌کند. ترم اول را بخوبی سپری می‌کند، اما نمراتش چندان درخشان نیست. با نمرۂ ۱۱ نفر دهم در ریاضیات، و با نمره ۱۴ نفر بیست و پنجم در فیزیك می‌شود. فقط در فلسفه است که با نمرۂ ۱۲ رتبۂ اول را حائز می‌شود. البته این نکته را هم باید یادآور شویم که استادش لویی ـ لو ـ گران بسیار سختگیر است و براحتی نمره نمی‌دهد. ترم دوم نیز تقریباً به همان روالِ ترم اول می‌گذرد: ۱۱/۵ در ریاضیات، ۱۳/۱ در فیزیك، اما نمرۂ ۱۳ در «فلسفه»، و یك بار دیگر احراز رتبۂ نخست در این درس. ژیسکار به هیچ وجه دلسرد نمی‌شود. او امکانات زیادی دارد و خود نیز این را می‌داند.

با وجود این که یك ماه بیشتر به برگزاری کنکور باقی نمانده، اما والری فقط ۳ ساعت در روز کار می‌کند، در عوض به طور فشرده و شدید. بقیۂ اوقات را به ورزش و بخصوص به بازی تنیس می‌پردازد. روش کاری او تقریباً همیشه به همین شکل است.

ژیسکار، زمان فراغت را با ژاك دو هامل و گروه اسکوسا[1] می گذراند که اخیراً اعضای جدیدی هم به آن پیوسته‌اند. بخصوص، سیمون نورا[2]، یکی از مبارزان سابق که تمایلات چپ گرایانهٔ خود را پنهان نمی کند، و ژان-ژاك سروان شرایبر[3]، مرد جوان و زیبایی که او هم شیفتهٔ سیاست و مسائل جهان است. والری، فیلیپ دو واندور را نیز زیاد ملاقات می کند، وی در خیابان سنت دومینیك در دفتر نشریهٔ ژنرال دوگل کار می کند. واندور، گاه وبی گاه، در اتاق کار دوشیزه میریبل[4] که «کارفرمای» اوست، با شخصی به نام ژرژ پمپیدو ملاقات می کند، دانشجوی دانشسرا که جدیداً برای نوشتن متن سخنرانی‌های ژنرال در دفتر او استخدام شده.

والری از موتورسیکلت سواری هم لذت می برد، به خصوص که خیابان‌های پاریس به شلوغی امروز نیستند. او از ملاقات دوباره با پسر عمویش ژرژ-پیکو نیز بسیار شادمان می شود. معذالك، ژیسکار، روابطش را محدود و مشخص نگه می دارد.

آیا ژیسکار از هم اکنون دیدگاه کاملاً مشخص و معینی نسبت به آینده‌اش دارد؟ دوستش کلرمون-تونر از این بابت مطمئن است. او می گوید: «بعد از پایان جنگ، او جاه‌طلبی زیادی از خود نشان می‌داد. جاه‌طلبی او در رفتار و سکناتش کاملاً به چشم می‌خورد. کدام جاه‌طلبی؟ من ایدهٔ خاصی در مورد آن نداشتم. چون وقتی یکدیگر را می دیدیم، راجع به همه‌چیز صحبت می کردیم. در مورد فرانسه، ادبیات، اقتصاد و گاهی در مورد فلسفه، و بندرت دربارهٔ آینده او. آیا احساس می کرد که در آینده فرد مشهوری خواهد شد؟ در این مورد مطمئن نیستم. اما، با ورودش به هیأت دولت در ژانویهٔ ۱۹۵۹، چنین تصوری را در ذهن می‌پروراند. از همان موقع، هدف‌های بزرگی داشت، حتی اگر مستقیماً دربارهٔ آن حرف نمی‌زد. همان طور که

---

1. Scossa
2. Simon Nora
3. Jean - Jacques Servan - Schreiber
4. Mlle de Miribel

گفتم جاه‌طلبی و بلندپروازی او فقط در رفتار و سکناتش هویدا بود.» والری بسیار آرام آرام بلندپروازی‌اش را تحقق خواهد بخشید...

در آوریل ۱۹۴۶ یعنی در ۲۰ سالگی، در دورهٔ حکومت ملی گرای ۳۴شرکت بیمه، والری داوطلب شرکت در کنکور مدرسهٔ پلی تکنیك می‌شود. این کنکور اختصاصی برای آن دسته از دانشجویانی برگزار می‌شود که بموقع و در طول تحصیل، «به دلیل شرایط جنگی» (برای ژیسکار در ۱۹۴۴)، نتوانسته‌اند در کنکور شرکت کنند. در این کنکور، والری نفر ششم می‌شود، و به شاگردان دورهٔ ۴۴ می‌پیوندد. اقامت او در مدرسهٔ پلی تکنیك، تأثیر عمیقی بر او می گذارد. بنابر اظهارات یك کارمند عالیرتبهٔ سابق که زمانی در خیابان ریولی با او همکار بوده، ژیسکار، از نظر روحیه، «عملکرد» و روش‌های کاری، علی‌رغم آن چه که به نظر می‌رسد، «بیشتر پلی تکنیکی است تا مدیریتی». از طرفی، ژیسکار همواره بر این باور است که مدرسهٔ پلی تکنیك از «مدرسهٔ ملی مدیریت» برتر است. اصولاً، از نظر وی، مدرسهٔ پلی تکنیك برترین است. که البته او هر دو مدرسه را گذرانده... شش ماه اول، به دلیل کمبود جا، والری به عنوان شاگرد شبانه‌روزی در پادگان لورسین[1] که در اختیار مدرسه قرار دارد و در خیابان مونتین-سن-ژنوییو[2] واقع شده، اقامت می کند. ولی، بقیهٔ مدت تحصیلش را خارج از مدرسه اقامت خواهد کرد. برای «مبارزان سابق» نظیر والری، برگزاری امتحانات معمول جنبهٔ سمبولیك دارد. او در فعالیت‌های جانبی مدرسه هم شرکت می کند. مثلاً در مسابقهٔ دو، درحالی که شورت کوتاهی پوشیده و برچسبی در پشت لباسش به چشم می‌خورد. روی برچسب والری فقط یك کلمه نوشته شده: اشراف‌نما... به غیر از این مورد، والری رنجش دیگری ندارد. او حتی داوطلبانه در شوخی‌های مختلف مدرسه

1. Lourcine
2. Montagne - Sainte - Geneviève

شرکت می‌کند. با وجود این، در مورد معاشرت با سایر شاگردان ملاحظه کار می‌باشد، نظیر رفتاری که در دراگون دوم داشت. او بخصوص در معاشرت با شاگردان «دوره‌های» دیگر، یعنی گروه‌هایی که بر طبق برنامهٔ مدرسه، نه با آن‌ها غذا می‌خورد و نه کار می‌کند، احتیاط زیادی نشان می‌دهد. او خود را با بقیه قاطی نمی‌کند. در ضمن اعتراضی هم ندارد. در ۱۹۴۶، والری دیگر یك ژیسکار تمام‌عیار است. نه عمیقاً انقلابی، ولی همواره تجددطلب. طی این دو سال یعنی تا تابستان ۱۹۴۸، والری که همواره شیفتهٔ تئاتر و روی هم رفته پسر عاقلی است، توجهش به مسأله‌ای جلب می‌شود که راه درازی را پیش پایش می گذارد: سیاست.

در این جا اندکی به گذشته باز می‌گردیم... به زمان آزادی فرانسه، هنگامی که دوگل جریان امور را به دست می‌گیرد. در این دوره، کارمندان عالیرتبه چندان رغبتی به همکاری با دولت موقت نشان نمی‌دهند. حتی، همان‌طور که البن شالاندون[1] خاطرنشان می‌کند، اکثر آن‌ها مایلند که به فراموشی سپرده شوند: «در دورهٔ آزادی و در سال‌های بعد از آن، گُلیست‌ها، نه روشنفکران را به خود جلب می‌کردند و نه کارمندان عالیرتبهٔ دولت را. در آغاز، فقط مردم عادی از دوگل حمایت می‌کردند، و نه تحصیل کرده‌ها!» ژنرال دوگل که بتازگی از الجزیره وارد شده و مقید به حفظ روابط و گفت و گوی برابر با ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است، چندان هم تنگ‌نظر نمی‌باشد. معیار او که توسط میشل دوبره[2] خلاصه شده چنین است: تمامیت و صلاحیت. درست است که ژنرال همدستان آلمان را پیرامون خود نمی‌پذیرد، اما متوقع هم نیست که تمامی همکارانش از رزمندگان باشند. طی چندین ماه، ژنرال که کشمکش‌های سیاسی بین گرایش‌های مختلف سیاسی را

1. Albin Chalandon
2. Michel Debré

در مقایسه با اهمیت بازسازی مسخره می‌داند، تمامی وقت خود را صرف انتخاب اعضاء و ترکیب مجلس مؤسسان می‌کند که در تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۹۴۵ تشکیل خواهد شد. یك ماه قبل از این انتخابات، دوگل که خسته یا اندکی دلسرد است، ضمن صرف ناهار با لئون بلوم[1]، در منزلش واقع در نُویی[2]، از تمایلش به کناره‌گیری از قدرت پس از تشکیل مجلس مؤسسان صحبت می‌کند، و به او پیشنهاد می‌کند که بعداً جانشین او شود. چه خیال باطلی. در پاییز ۱۹۴۵، هنگامی که مجلس تشکیل می‌شود، تمامی ناظران متوجه می‌شوند که حال و هوای «آزادی فرانسه» کاملاً ضایع شده است. ژرژ پمپیدو در خاطراتش می‌نویسد: «به نظر همه چنین می‌رسید که دوگل جذابیت خود را از دست داده است، که بازی‌های گذشته از سر گرفته خواهند شد، که ادعای مردی نظیر دوگل برای حکومت، واقعاً زیاده‌روی است. در چند لحظه [...] مجلسی که تقریباً متفق الرأی هوادار دوگل بود، اندیشهٔ دیگری جز خلاصی از شر وی در سر نداشت[...] و نمایندگانِ احزاب حاضر در حکومت او [...]به حال خود رهایش کرده بودند تا وزنهٔ تدابیر غیرمردمی را به تنهایی حمل کند، و از این طریق بتوانند آن چنان با او مبارزه کنند که گویی از احزاب مخالف هستند.» در پاییز ۱۹۴۵، در مجلسی که ژاك باردو تعادل فوق‌العاده‌ای در آن ایجاد کرده بود، نمایندگان بالذت به منازعه و جروبحث دربارهٔ دوگل می‌پردازند. دوگل جریحه‌دار است. او از «برهوت» و تنهایی صحبت می‌کند، و در جروبحث‌های داخلی که مبارزان سابق را به جان هم می‌اندازد، جز «تصنع و پرحرفی» چیز دیگری نمی‌بینند. او بخصوص از «برخورد نادرست عقاید عمومی با معجزهٔ آزادی فرانسه و احیاء آن به عنوان دولت [...]، متعجب است،

1. Léon Blum
2. Neuilly

او فرانسوی‌ها را فراموشکار و سبك مغز قضاوت می‌کند، زیرا نمی‌توانند درك کنند که پس از گذراندن آزمون‌های سخت و پشت سر گذاشتن تنگدستی، بار دیگر در اردوی غالبین قرار گرفته‌اند، و در کشوری زندگی می‌کنند که با تمام نداری، یکپارچه و مستقل است، و می‌تواند جایگاه جهانی خود را در میان ملل مختلف بازستاند». پس از سه روز تفکر در ویلایی در آنتیب[1] (از ۱۰ تا ۱۳ ژانویهٔ ۱۹۴۶) ژنرال دوگل تصمیم به کناره‌گیری از قدرت می‌گیرد. یك هفته بعد، در ۲۰ ژانویه، در خاتمهٔ اجلاس شورای وزیران، دوگل استعفای خود را رسماً اعلام می‌کند. او ابتدا به مارلی ـ لو ـ روا[2]، و سپس به خانه‌اش واقع در کلمبیا می‌رود، جایی که توسط آلمان‌ها و عبور و مرور ده‌ساله‌شان تقریباً ویران شده است. در این زمستان سرد، رئیس سابق فرانسهٔ آزاد، صفحه‌ای دیگر از دفتر زندگی‌اش را ورق می‌زند.

از طرف دیگر، فرانسویان زغال ذخیره می‌کنند، و سرگرم زیرورو کردن کوپن‌های جیره‌بندی‌شان هستند. در این گیرودار، فلیکس گوئن[3] وارد صحنه می‌شود. او حکومت ائتلافی جدیدی تشکیل می‌دهد که تقریباً تمامی گرایش‌ها را دربرمی‌گیرد. سال ۱۹۴۶، یعنی یك سال پس از عزیمت ژنرال دوگل، از نظر سیاسی سال منحصر به فردی است: تشکیل سه کابینه، تدوین دو پروژهٔ قانون اساسی ـ و بنابراین برگزاری دو همه‌پرسی ـ برگزاری دو انتخابات قانونی و برپاشدن شورش در تونکن[4]! جهت تکمیل این فهرست، باید اضافه کنیم که فرانسوی‌ها، در فاصلهٔ کمتر از دوازده ماه، از حاکمیت یك ائتلاف نامتجانس، به حاکمیت «جنبش جمهوریخواه مردمی»[5]، و سپس به حاکمیت «بخش فرانسوی بین‌الملل

1. Antibes
2. Marly - Le - Roi
3. Félix Gouin
4. Tonkin
5. Mouvement Republicain Populaire (M.R.P.)

کارگران»[1] به رهبری لئون بلوم گذر می کنند. پس از ۲۰ اوت، «بخش فرانسوی بین‌الملل کارگران» توسط گی‌موله[2] هدایت خواهد شد که بعدها فرانسویان حرف‌های زیادی در موردش خواهند شنید. در ضمن، سخنرانی‌های گاه و بی گاه ژنرال دوگل، بویژه سخنرانی‌اش در بایو[3] در تاریخ ۱۶ ژوئن، این صحنهٔ درهم و برهم سیاسی را پرآشوب‌تر می کند. ژنرال دوگل در این سخنرانی، دومین طرح قانون اساسی را محکوم کرده و اعلام می کند که «قدرت اجرایی در اختیار رئیس دولت است» و در نتیجه، انتصاب نخست وزیر نیز از جمله مسئولیت‌های اوست ـ اتهامی که به قیمت لقب «دیکتاتور تازه کار» برایش تمام می‌شود ـ. با توجه به آن چه گذشت، می توانیم از طوفانی که صحنهٔ سیاسی فرانسه را منقلب می کند، اندك تصوری داشته باشیم. قانون اساسی جدید که در ۱۳ اکتبر ۱۹۴۶ با کسب ۵۳٪ از آرای بیان‌شده، تصویب می‌شود، شورای جمهوری[4] را با ۳۲۰ عضو برای مدت شش سال تشکیل می‌دهد. اعضای این شورا از طریق یك سیستم دو مرحله‌ای و پیچیده انتخاب می‌شوند. شورای جمهوری، انحلال مجلس ملی[5] توسط رئیس جمهور را ممنوع می کند، و این امتیاز در چنان شرایط پر هرج و مرجی به شورای وزیران داده می‌شود که اجرای آن عملاً غیرممکن می گردد. در واقع، قانون اساسی ۱۹۴۶ که ژنرال دوگل آن را مردود شناخته و ۳۳٪ از آراء نیز در مخالفت با آن به صندوق‌ها ریخته شده‌اند، فقط یك موهبت به فرانسه ارزانی می‌دارد: بی‌ثباتی حکومت! برکناری حکومت‌ها یکی پس از دیگری ـ بیست و چهار کابینه از دسامبر ۱۹۴۶ تا مه ۱۹۵۸ ـ تصویر تیره‌ای از این واقعیت را ترسیم می کند.

به این ترتیب، سال ۱۹۴۷ نیز سال پرآشوبی خواهد بود. در این هنگام،

1. Section Francaise de L' Internationale ouvriéres (S.F.I.O)
2. Guy Mollet
3. Bayeux
4. Conseil de la république
5. L´Assemblée nationale

والری، سال اول و دوم مدرسهٔ پلی تکنیك را می گذراند. آندره برژرون «خاطرهٔ وحشتناکی» از سال ۱۹۴۷ در ذهن دارد. او در این باره چنین می گوید: «قحطی بیداد می کرد. بعضی از مواد غذایی، حتی در مقایسه با زمان جنگ هم کمیاب تر بود. در سال ۱۹۴۷، شاخص تولید صنعتی از شاخص سال ۱۹۳۸ هم پایین تر بود! هر گونه کوپن و یا بُنی هنوز مورد تقاضای مردم بود. در پاییز، میزان جیره‌بندی نان به ۲۰۰ گرم در روز رسیده بود، و بدتر آن که برداشت برنج نیز مصیبت‌بار بود[. . .] در عرض شش ماه، بهای تولیدات غذایی ۴۳٪ افزایش نشان می‌داد، در حالی که دستمزدها فقط ۱۱٪ افزایش داشتند. دیگر کارد به استخوان مردم رسیده بود! همه به ستوه آمده بودند.» اعتصاب که در آوریل ۱۹۴۷ از شرکت رنو آغاز می‌شود، در ماه ژوئن به سراسر کشور سرایت می کند. خطوط راه‌آهن، بانك‌ها، کارخانه‌های برق، فروشگاه‌های بزرگ... سیتروئن، معادن، و تقریباً همه کارخانجات بزرگ به اعتصاب می‌پیوندند. تصمیم مورخ ۲ مه پُل رامادیه[1]، رئیس شورا، که به منظور مجازات گروه پارلمانی کمونیست‌ها و به دلیل عدم رأی اعتماد اخیرشان به حکومت اتخاذ شده و بر طبق آن وزرای کمونیست بر کنار می‌شوند، هیچ بهبودی در اوضاع ایجاد نمی کند. در ماه اکتبر، «ائتلاف مردم فرانسه»[2] که به ژنرال دوگل نزدیك است، با پیروزی در انتخابات شهرداری، بازی را می‌برد. و ژنرال دوگل، با اتکا به هواداران میلیونی و پیروزی‌اش، یك بار دیگر، در ۲۷ اکتبر، خواستار انحلال مجلس ملی، بازنگری در قانون اساسی و به رسمیت شناختنِ آرای اکثریت در سیستم رأی گیری می‌شود! البته، پاسخ مثبتی هم دریافت نمی کند. سال ۱۹۴۷، نخستین سال جنگ سرد است. وقایع مهم این سال عبارتند از: برنامهٔ مارشال[3]، استقلال هندوستان، تصویب قانون اساسی رژیم هواداران فرانکو در

1. Paul Ramadier
2. rassemblement du peuple français (F.P.F.)
3. le plan Marshall

اسپانیا، نخستین تنش‌ها در هند و چین... رویدادهای فوق، همراه با بحران‌های جدید حکومتی، و اعتصابات ناآرام، درسال ۱۹۴۸ نیز استمرار می‌یابند. طی یکی از این اعتصابات که در روشبل[1] واقع می‌شود، ژول موش[2] وزیر کشور، با استفاده از تانك «شورشیان» را پراکنده می‌سازد. این وضعیت حادّ سیاسی، «وژد» را به هیجان می‌آورد. وی، طی دوسالی که در مدرسهٔ پلی تکنیك درس می‌خواند، مرتباً به پارلمان رفت و آمد می‌کند، و با علاقهٔ زیاد در جلسات پرشور مجلس ملی شرکت می‌کند. آیا در پارلمان با پدربزرگش ژاك باردو که بیش از پیش درگیر سیاست خارجی است، ملاقات می‌کند؟ آیا با او در مورد «حزب کمونیست فرانسه»[3]، «جنبش جمهوریخواه مردمی»، «بخش فرانسوی بین‌الملل کارگران»، و یا در مورد نقش ونسان اُریول[4]، نخستین رئیس جمهور در جمهوری چهارم، گفت و گو می‌کند؟ بدون شك. در این مدت، پدرش ادموند مشغول توسعه دادن به امور خود است، و ضمناً نویسندگی را هم از سر گرفته. او دو رساله را، یکی پس از دیگری، منتشر می‌کند ـ *جادهٔ فقر* و *ورشکستگی ارشادگرایی* ـ که در هر دوی آن‌ها، یك بار دیگر، اعتقاد ابدی خود به معجزهٔ پول را بیان می‌کند. والری که همهٔ مطبوعات را ورق می‌زند و *روزنامهٔ رسمی*[5] را با علاقهٔ زیاد مطالعه می‌کند، از هر فرصتی برای جلب رفقایش به زندگی سیاسی بهره می‌گیرد. آیا او به ناگهان عطش ورود به میدان مبارزه را در خود احساس کرده است؟ آیا ندای قدرت او را هیجان‌زده کرده است؟ یعنی همان چشم‌اندازی که مادرش بارها و بارها سعی به گشودن آن در مقابل چشمان او کرده بود. در هر حال، در ۳۰ سالگی والری خود را وزیر مالیه می‌بیند، و یا بعبارتی، طالب این مقام است! در ۱۹۴۷، والری مرد جوان و بسیار پرمشغله‌ای

1. Rochebelle
2. Jules Moch
3. Parti Communiste Francais (P.C.F.)
4. Vincent Auriol
5. Journal officiel

است. دفترچهٔ یادداشت او مملو از قرارهای کاری است.

در ژوئن ۱۹۴۸، والری ژیسکاردستن مدرسهٔ پلی‌تکنیك را نه با نتیجه‌ای چندان درخشان، به پایان می‌رساند. او در بین همدوره‌ای‌های خود نفر بیست و یکم می‌باشد. بنابراین، «تلاش» زیادی نکرده! اما هدف بعدی‌اش کاملاً مشخص است: ورود به «مدرسهٔ ملی مدیریت». با استفاده از فرمان مورخ ۹ اکتبر ۱۹۴۵ که «در شرایطی» به شاگردان مدارس بزرگ اجازهٔ ورود مستقیم به «مدرسهٔ ملی مدیریت» را می‌دهد، والری بدون شرکت در کنکور مدرسهٔ ملی مدیریت که توسط میشل دوبره تأسیس شده، به این مدرسه وارد می‌شود. در واقع، او نخستین شاگرد مدرسهٔ پلی تکنیك است که از چنین فرصتی استفاده می کند. در سال ۱۹۴۸، «مدرسه ملی مدیریت» هنوز تنها چشم‌انداز دستیابی به قدرت به نظر نمی‌رسد، و جمهوری هنوز جمهوری استادان دانشگاه‌ها و مبارزان سابق است. در ۱۹۴۸، نخبگان سیاسی، یا دانشگاهی‌اند و یا دانشسرایی. والری، در «مدرسه ملی مدیریت» که از نظر وی زیستگاه وزرای آینده می‌باشد، رشتهٔ ممیزی مالیه را انتخاب می کند. اما، در ماه ژوئن ۱۹۴۸ که بیش از دوازده هزار کارگر اعتصابی، کارخانجات میشلن[1] را بلوکه کرده‌اند، والری زمان کافی برای گذراندن تعطیلات دارد، زیرا «مدرسه ملی مدیریت» تاماه ژانویه تعطیل خواهد بود...

به این ترتیب، والری فرصت زیادی برای پرسه زدن و ول گشتن خواهد داشت. در آغاز تابستان ۱۹۴۸، دقیقاً در ۲۶ ژوئن، والری، در نوبی، در خانهٔ هنری دانیل-روپس[2] (نویسندهٔ کتاب *مرگ پیروزی توست؟*)، با دختر جوان ۱۷ ساله‌ای ملاقات می کند که خاطرهٔ او را برای مدت‌های طولانی حفظ خواهد کرد: ترز دو سن فال[3]، ناشر آینده. آیا نخستین جرقهٔ واقعی زده شده است؟ بدون شك. ترز دو

1. Michelin
2. Henri Daniel - Rops
3. Thérèse de saint phalle

سن فال با هوش، ظریف و موشکاف است. او در شمارهٔ ۶، خیابان سگییه[1] زندگی می کند، همان جایی که در اوت ۱۹۴۴ چند روزی منزلگاه والری و مسلسل دستی اش، استن، بوده است. ترز دو سن فال به یك خانوادهٔ مبارز تعلق دارد. خانوادهٔ او از خانوادهٔ دستن معمولی تر است، و در عالم دیگری سیر می کند. والری او را به شام دعوت می کند، اما با جواب منفی و مؤدبانهٔ او روبه رو می شود. در فردای آن روز، یك دسته گل میخك برایش می فرستد. عشق سادهٔ آن‌ها بیش از سه سال به طول خواهد انجامید.

آیا عزیمت والری به ایالات متحده که همزمان با شروع این رابطه است، از غوغای درونی او ناشی می‌شود؟ پاسخ به این سؤال مشکل است، زیرا ژرفایابی قلب‌ها کار مشکلی است. باید گفت که والری، نظیر جوانان نسل خود، مسحور آمریکاست. در ضمن، برادرش الیویه هم در هاروارد است.

در تابستان ۱۹۴۸، والری موتورسیکلت خود را می فروشد، پس اندازهایش را جمع می کند و راهی نیویورك می شود. استقبال خشن تر از آن چیزی است که او تصور می کرد. آمریکایی ها که شعور تجاری دارند ولی شعور جغرافیایی ندارند، مدرسهٔ پلی تکنیك «فرانسه» را نمی شناسند! و «وژد» نیز دو چیز را فراموش کرده است: اجازهٔ رسمی کار، و ضرورت انگلیسی حرف زدن! صرف نظر از لاتین، یونانی و اندکی آلمانی، در ۱۹۴۸ والری آشنایی چندانی با زبان شکسپیر ندارد. چه رسد به زبان نیویورکی ها... پس مجبور است که مدتی دندان روی جگر بگذارد. اما، این محذور مانع از آن نمی شود که والری که در خیابان چهل و چهارم اقامت دارد، در حول و حوش خود به کشف ماشین های ساندویچ سازی، دراگ استورها و... نپردازد. و سپس، برنامه اش را تغییر می دهد. در عصر یکی از

---

1. Séguier

روزها، بلیطی تهیه کرده و راهی مونترال می‌شود. «کبک»[1] مزیت چشم‌گیری هم دارد، زیرا مردمش به زبان فرانسه صحبت می‌کنند. در ضمن یکی از عمه‌هایش ژنوییو دولاتور فوند و اسمیت نیز در آن جا زندگی می‌کند. عمه‌اش که در «انجمن فرانسه» کاملاً شناخته شده است، برای او مزیت دیگری محسوب می‌شود: او جوامع کلیسایی و در نتیجه جامعهٔ آموزشیِ کبک را بخوبی می‌شناسد. بر طبق توصیه‌های عمه‌اش، والری تقاضای ملاقات با دفتر اسقف اعظم مونترال را می‌کند. چندروز بعد، درهای کالج استانیسلاس[2] به روی او باز می‌شود. این کالج «شعبهٔ» یك کالج پاریسی به همین نام است که در نزدیکی مونپارناس[3] در پاریس واقع شده. مدیر کالج، پدر فرنیك[4]، استقبال گرمی از او می‌کند. به والری پیشنهاد می‌شود که به جای استاد تاریخ و جغرافی در سال دوم تدریس کند. یك اتاق زیرشیروانی هم برای سکونت در اختیارش قرار داده می‌شود. عجب فرصت بادآورده‌ای! بنابراین، طی چهارماه آینده، والری ژیسکاردستن، نقش معلم را ایفا خواهد کرد، و با چیره‌دستی هم از عهدهٔ این کار برخواهد آمد. او برای کار جدید و در واقع برای اولین کارش، ارزش زیادی قائل است. او از انتقال دانسته‌های خود به دیگران لذت می‌برد، همان طور که از غلبه بر تردید خود نسبت به توانایی خودنمایی‌اش. این خودپسندی دیگر هرگز او را رها نخواهد کرد. برای پر کردن اوقات فراغتِ آخر ماهش، والری به تدریس خصوصی در خانواده‌های کبکی مشغول می‌شود، دو یا سه کنفرانس اختر ـ فیزیك در دانشگاه مك‌ژیل[5] مونترال برگزار می‌کند، و «کار کوچکی» هم در شعبهٔ کانادایی ایرلیکید[6] می‌پذیرد. شب‌ها

1. Québec
2. Stanislas
3. Montparnasse
4. Fernique
5. McGill
6. Air Liquide

به سینما یا تئاتر می‌رود، و یا برای سنت فال نامه می‌نویسد. نامه‌های طولانی...
والری نیز، نظیر آندره لاباره[1]، وزیر سوسیالیست سابق و شهردار پو[2]، بعدها در صدد بر می‌آید تا برنامهٔ علم به زبان ساده را در رادیو ـ کانادا اجرا کند! البته با موفقیتی کم‌تر از لاباره رو به رو می‌شود.

ژیسکار، از اقامت خود در شمال آمریکا ـ او به تورنتو[3] نیز سفر خواهد کرد ـ، خاطرهٔ وسعت این قاره و امکانات فوق‌العادهٔ اقتصادی آن را در ذهن حفظ خواهد کرد. از همان زمان، «خبرساز» بودن جامعهٔ امریکایی و کانادایی ـ یك دولت فدرال دیگر ـ او را مسحور می‌کند. روی هم رفته، او از نخستین گریز خود به ماورای آتلانتیك، دیدگاهی «بازتر» و «مدرنتر» نسبت به زندگی را ارمغان می‌آورد. دیدگاهی که کمتر «فرانسوی» است. او هرگز این سفر را فراموش نخواهد کرد. بویژه در نحوهٔ رفتار بسیار «کندی مآبانه‌اش»[4] در زندگی سیاسی...

در آغاز ماه ژانویه ۱۹۴۹، والری ژیسکاردستن که تقریباً ۲۳ سال دارد، به «مدرسهٔ ملی مدیریت» وارد می‌شود.

از دید بانیان «مدرسه ملی مدیریت»، به خصوص میشل دوبره، و موریس تورز[5] ـ دبیر کل «حزب کمونیست فرانسه» و وزیر دولت شارل دوگل در ۱۹۴۵ ـ رسالت این مدرسه، قبل از هر چیز، تربیت کارمندان عالیرتبهٔ دولت است: صاحب‌منصبان کشوری و قضایی، ممیزین مالیه، سیاستمداران، اعضای هیأت علمی دانشگاه‌ها؛ تربیت کارمندان عالیرتبه‌ای که نشان از ژاکوبینیسم[6] داشته باشند، و

1. André Labarrée
2. Pau
3. toronto
4. Kennédyenne
5. Mauric thorez
۶. Jacobinisme: نظریهٔ انجمن انقلابی ژاکوبن که در سال ۱۷۸۹ ایجاد و در سال ۱۷۹۲ توسط روبسپیر احیا شد. ـم.

ضامن عملکرد مطلوب دستگاه اداری مرکزی، و خدمتگزاران صدیق قدرت سیاسی باشند. از نظر میشل دوبره، «مدرسهِ ملی مدیریت» نه زیستگاه جاه‌طلبی‌های سیاسی آینده است، و نه وسیله‌ای برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری. بنابراین، از این بابت، ژیسکار بدعت گزار خواهد بود. البته، بدون آن که در آغاز بتوان چنین قصدی را به او نسبت داد. در جمهوری چهارم، رئیس جمهور یك مقام تشریفاتی و ضامن حفظ نهادهاست، قدرت یا در اختیار هیأت وزیران، و یا در اختیار احزاب سیاسی است.

زمانی که ژیسکار به مطرح ترین مدرسهٔ آینده وارد می‌شود، اندکی با محیط ناهماهنگ است. قد و قامت بلند، شیك پوشی، ورزشکاری، چگونگی ورود به مدرسه (بدون شرکت در کنکور)، و آموزش قبلی اش (مدرسهٔ پلی تکنیك)، همه و همه باعث می‌شوند که با سایرین متفاوت باشد. در میان همدوره‌ای هایش-۲۳ نفر از علوم سیاسی و ۱۴ نفر از ادارات دولتی-فقط او از مدرسهٔ پلی تکنیك آمده است. و فقط او بدون شرکت در کنکور وارد مدرسه شده است. و تازه، مانند پسر عمویش فرانسوا که از علوم سیاسی آمده، اسم دور و دراز ی را هم یدك می کشد! بنابه گفتهٔ مارسو لان [1]، طی هفته‌های نخست، ژیسکار «ویژگی فاصله گیری از سایرین» را نیز از خود نشان می دهد. و طی دو سال تحصیل در آن جا، این خصوصیت را هرگز از دست نمی دهد. ژیسکار هرگز «مدرسهٔ ملی مدیریت» را دوست نخواهد داشت. تدریس بسیاری از استادان نظیر ژان فوراستیه [2]، پیر یوری [3] یا پیر ماندس فرانس [4]، که ژیسکار هرگز به اندازهٔ آن‌ها کینزین [5] نخواهد بود، ذهن علمی و علاقهٔ او به اصول بودجه را ارضاء نمی کند.

بنابه گفتهٔ ژان لاکوتور [6]، کلاس ماندس «حال او را به هم می‌زند». با وجود

1. Marceau Long
2. Jean Fourastié
3. Pierre Uri
4. Pierre Mendès France
5. Keynésien
6. Jean lacouture

این، ژیسکار در «مدرسهٔ ملی مدیریت» خیلی زیاد کار می کند تا خود را به سطح قابل قبول برساند، به خصوص در درس حقوق. «سخت کوشی» او بیشتر به خاطر اطمینان از ورود به رشتهٔ ممیزی مالیه می باشد. در آغاز، یعنی قبل از شروع «کلاس‌ها و کنفرانس‌ها»، ژیسکار، نظیر سایر شاگردان، باید دورهٔ «کارآموزی خارج از محیط» را که مدت آن هشت ماه است، بگذراند. طی این دوره باید گزارشی بیست صفحه‌ای در مورد یك مسألهٔ حادّ اقتصادی، تهیه کند. بنابراین، همراه با دو کارآموز دیگر که یکی از آن‌ها جین موئه ووس[1]، تنها زن همدورهٔ اوست، به آلمان، نزد ژیلبر گرانوال[2]، کمیسر عالی سار[3] که رابطهٔ بسیار نزدیکی با ادموند ژیسکاردستن دارد، عزیمت می کند. در آن جا، وی به بررسی تأثیرات اتحادیهٔ پولی بلژیك و لوکزامبورگ پس از جنگ ۱۹۱۴ مشغول می‌شود. مطالعه در مورد این موضوع برای ژیسکار بسیار لذت‌بخش و جالب است. وی، در آغاز، نزد ساکنین محل اقامت می کند، و سپس، همراه با دو رفیق همدوره‌اش، در آپارتمانی نسبتاً حزن‌انگیز در ساربروك[4] ساکن می‌شود. ژیسکار، از اوقات فراغت خود در این محل، خاطرهٔ زیادی ندارد. او، علاوه بر مطالعه، از تعطیلات پایان هفته‌اش غالباً برای دیدار از یکی دیگر از رفقای هم‌دوره‌اش به نام فیلیپ دارژانتون[5] که در استراسبورگ[6] ساکن است، و دوست دوران جوانی پسر عمویش می‌باشد، استفاده می کند. یا برای گپ زدن با ترز سنت فال به پاریس می‌رود، تا اشعار جدیدش را به او نشان دهد... در واقع، چند سالی است که والری، نظیر پدرش ادموند، تمایل به نوشتن دارد. او مایل است که احساسات و عقایدش را به روی کاغذ

1. Jeanne Moevus
2. Gilbert Grandval
3. Sarre
4. Sarrebruck
5. Philippe Dargenton
6. Strasbourg

بیاورد. نظیر رابطهٔ پدربزرگش باردو با «ژورنال د دبا»[1] یا «لوپینیون»[2] او نیز ارتباطاتی با *فیگارو* برقرار می کند. ژیسکار همواره از دیدن امضای خود در روزنامه، احساس رضایت می کند. اغلب، ایدهٔ نگارش رُمان ذهن او را به خود مشغول می‌دارد. اما، قبل از دست به کار شدن، باید ۵۰ سالی صبر کند، یعنی تا سال ۱۹۹۴!

گزارش کارآموزی ژیسکار، بالاترین نمره را به خود اختصاص می دهد: ۱۹ از ۲۰! و از آن جا که این نمره در نمرات نهایی مدرسه به حساب می آید، پس در پایان سال ۱۹۴۹، والری قدم بزرگی به سوی ممیزی مالیه برخواهد داشت.

در ژانویه ۱۹۵۰ ـ سال تحصیلی «مدرسه ملی مدیریت» از اول ژانویه شروع می‌شود ـ، ژیسکار به دورهٔ اداری، اقتصادی و مالی وارد می‌شود. طبق روش معمول، وی طی هشت ماه، درس‌های عمومی این دوره را می گذراند، و ضمناً در کلاس‌هایی هم که برای مقطع تحصیلی‌اش مفیدند، شرکت می کند: حسابداری عمومی، تجارت بین‌الملل، اصول حسابداری، مسائل اقتصادی و اداری که در اجرای برنامه مطرح می‌شوند، و غیره. حافظهٔ ژیسکار شگفت‌انگیز است، و اکثر رفقایش را تعجب‌زده می کند. ژیسکار که سخت کوش، اصولی، و به خصوص در بررسی مسائل فنی مالیه عمیق است، در زمرهٔ شاگردانی قرار دارد که از بحث کردن با استادان واهمه‌ای ندارد. خواه در مورد برنامه با پیرپوری، یا در مورد امنیت اجتماعی با پیر لاروك[3]، و یا در مورد سرمایه گذاری و بازسازی فرانسه با پیر ماندس فرانس، نمایندهٔ لور[4]... ژیسکار، ضمن برخورداری از اتکای به نفس، هنوز صاحب قدرت نیست. اما، در این زمان، از جسارت و گستاخی چیزی کم ندارد. او،

1. Journal des débats
2. L´ Opinion
3. Pierre Laroque
4. L´ Eure

پاره‌ای اوقات، بدون آن که خود متوجه شود، مخاطبینش را می‌رنجاند. مثلاً هنگامی که به یکی از رفقایش که یك سال از او پایین‌تر است و طبق روال «مدرسهٔ ملی مدیریت» او را تو خطاب می‌کند، به سردی می‌گوید که صمیمیتی با وی ندارد! و یا هنگامی که به رفیق دیگری که به دلیل عدم تکافوی امکانات مالی، پالتوی کلاهدار نیمداری به تن دارد، متذکر می‌شود که این کار درستی نیست. در واقع، او هرگز متوجه نخواهد شد که در «مدرسهٔ ملی مدیریت»، تجسم بخش طبقهٔ اجتماعی ممتازی بوده است. آری، در ۱۹۴۷، در خانوادهٔ دستن، کمبود نان به هیچ وجه مفهومی ندارد. در این زمان، ژیسکار که ۲۴ سال بیشتر ندارد، دارای عقاید منسجمی است. کلود پیر ـ بروسولت[1] در این زمینه می‌گوید: «روحیه‌اش، تمام و کمال، او را به سمت سیاست می‌راند. هر فردی با این خصوصیات، یا ستارهٔ بزرگ نمایشات و یا ستارهٔ بزرگ صحنهٔ سیاست می‌شود، و همه چیز او را به سمت سیاست هدایت می‌کرد. میل به خودنمایی، قابلیت سخنرانی در مقابل جمع، و میل به فریبندگی. او همیشه برای ارائهٔ کنفرانس داوطلب بود!».

در هر حال، پس از گذراندن تابستان ۱۹۵۰ در آکسفورد به منظور تسلط کامل بر لهجهٔ انگلیسی، ژیسکار درس‌هایش را مرور کرده و با سهولت امتحانات پایان سال را می‌گذراند. برای امتحان کتبی، او موضوع مشترك بین چهار رشته را انتخاب می‌کند: «رئیس جمهور ترومن، ضمن اعلام وضعیت اضطراری در ایالات متحدهٔ آمریکا، م. ویلسون، مدیر جنرال الکتریك را به عنوان مدیر ادارهٔ بسیج تدافعی منصوب می‌کند. با تصور چنین انتصابی در فرانسه، و با در نظر گرفتن وضعیت و نهادهای کنونی کشورمان، نظر شما در مورد واگذاری مسئولیت مهم اداری به یك مدیر کارخانه چیست؟» در امتحان شفاهی ـ نیم ساعت فرصت برای آماده کردن مطلب، یك ربع برای ارائهٔ گزارش، یك ربع برای گفت و گو با هیأت

1. Claude pierre - Brossolette

داوران ـ ژیسکار فراغ خاطر شگفت‌انگیزی از خود نشان می‌دهد. او رتبهٔ ششم را در رشتهٔ خود کسب می‌کند. و به این ترتیب، دورهٔ «اروپا» را به پایان می‌رساند، و مطمئناً رشتهٔ ممیزی مالیه را انتخاب خواهد کرد.

با وجود این، تحصیلاتش هنوز رسماً خاتمه نیافته است. زیرا، نظیر تمامی شاگردان «مدرسهٔ ملی مدیریت»، ژیسکار باید آخرین کارآموزی خود را هم تحت عنوان «آشنایی با حیات کارخانه» بگذراند. اما، وی، با دستاویز قرار دادن تحصیلاتش در پلی‌تکنیک، مانع را دور می‌زند. و یا به عبارتی، راه گریزی به سمت تکمیل دانسته‌هایش در زمینه‌های مالی و پولی می‌یابد: بانك دوفرانس[1]، آیا این ایدهٔ نبوغ‌آمیز به تنهایی به ذهن او خطور کرده!؟ یك چیز مسلم است: در ۱۹۵۰، مدیر بانك دو فرانس، شخصی به نام ویلفرید بومگارتنر[2] است، و این شخص که والری را از زمان بچگی، یعنی از دوران قبل از جنگ می‌شناسد، یکی از دوستان ادموند، پدر او می‌باشد. و به این ترتیب، سرنخ تا حدودی پیدا می‌شود!

طی هشت ماه، والری در بانك دوفرانس، در پاریس، به سختی کار می‌کند. و نُه‌سال بعد، زمانی که بومگارتنر پُست وزارت دارایی در کابینهٔ اول دوبره را برعهده دارد، ژیسکار وزیر مشاور او در امور مالی می‌شود. گزارشی که ژیسکار درپایان کارآموزی‌اش تهیه می‌کند، باز هم نمرهٔ نادر ۱۹ از ۲۰ را اخذ می‌کند. گزارش مزبور توسط «مدرسهٔ ملی مدیریت» در بین تمامی شاگردان دورهٔ «اروپا» توزیع می‌شود. و این هم واقعهٔ نادری است. در دسامبر ۱۹۵۱، ژیسکار که حدود ۲۵ سال دارد، در خیابان پراعتبار ریولی[3]، «زندگی فعال» خود را شروع می‌کند. در این جاست که ژیسکار بیش از ده سال از عمر خود را صرف تحقق بخشیدن به رؤیایش می‌کند: «پوانکاره‌ای جدید در رأس وزارت دارایی.»

1. Banque de France
2. Wilfrid Baumgartner
3. Rivoli

ژیسکار جوان در برخورد با خود منطقی است. او رویدادهای مهم دو سال اخیر فرانسه و جهان را همچنان به ذهن می‌سپارد. حدود شش ماه است که وضعیت سیاسی فرانسه اندکی تغییر کرده. در آخرین انتخابات مجلس، مورخ ۱۷ ژوئن ۱۹۵۱، ترتیب آراء مانند سابق نیست: حزب کمونیست، علی‌رغم پسروی‌اش، با کسب ۲۶٪ از آراء، در رأس احزاب فرانسه باقی می‌ماند، اما «ائتلاف مردم فرانسه»، با کمتر از ۲۲٪ آراء، به اهداف موردنظر خود نمی‌رسد. همین‌طور «بخش فرانسوی بین‌الملل کارگران» و بخصوص «جنبش جمهوریخواه مردمی» که نسبت به سال ۱۹۴۶، بیش از نیمی از آراء خود را از دست می‌دهد! در عوض، احزاب مستقلِ هوادار آنتوان پینی[1]، با کسب بیش از ۲/۵ میلیون رأی یعنی بیش از ۱۳٪ از آراء، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای می‌کنند. در پایان سال ۱۹۵۱، راست سنتی یا میانه‌رو ـ ادموند ژیسکار دستن آن را میانه می‌نامد ـ ظاهراً در مکان خوبی قرار گرفته است... به علاوه، در ماه اکتبر، ژیسکار در پاریس با وزیر دادگستری وقت هم ملاقات می‌کند. مردی که نحوهٔ حرف زدنش («ژ» را «ز» تلفظ می‌کند) او را خیلی سرگرم می‌کند. به این ترتیب، ژیسکار با سیاستمداری بزرگ و حرفه‌ای آشنا می‌شود. این شخص ادگار فور[2] نام دارد. ژیسکار خاطرهٔ دلچسب این ملاقات را همواره در ذهن خود زنده نگه خواهد داشت...

در سال ۱۹۵۱، در خارج از فرانسه، به استثنای تشکیل «جامعهٔ اقتصادی زغال‌سنگ و فولاد»[3]، رویداد مثبت دیگری را در خارج از فرانسه شاهد نیستیم. فرانسه، علی‌رغم معدود «عملیات با مفهوم»، نظیر عملیات «هوا ـ بینه»[4]، اندك اندك در منجلاب هندوچین درگیر می‌شود. چین همچنان به دخالت در امور کره ادامه

---

1. Antoine Pinay
2. Edgar Faure
3. Communauté économique du Charbon et de l´acier (C.E.C.A)
4. Hoa - Binh

می‌دهد، و ایران با بی‌احترامی به قواعد بین‌المللی، شرکت نفت ایران و انگلیس را ملی اعلام می‌کند. ترز دوسنت فال نیز اخیراً والری ژیسکار دستن را ترک کرده است... مردجوان، زیبا و موفقی «باموهای قهوه‌ای و پوست سفید»، جای ژیسکار را نزد او گرفته است. اما، در ژانویه ۱۹۵۲، والری چشم‌اندازهای دیگری پیش رو دارد؛ و اگرچه حساس و عاطفی است، اما می‌داند چگونه بر احساساتش غلبه کند.

در این هنگام، ژیسکار در سمتِ معاون ممیز مالیه، به منظور بررسی حساب‌های دولتی، برای مدت دو سال «راهی سفر» در داخل فرانسه می‌شود. چند سفری هم به خارج از فرانسه می‌کند. آیا او از پیر شدن پدربزرگش باردو نگران است؟ و یا از این که به زودی باید به خود و روابط خود متکی باشد؟ ژیسکار همچنان ژاك دوهامل را ملاقات می‌کند، و به بحث‌های طولانی با ژان ژاك سروان شرایبر ادامه می‌دهد. بحث‌های آن‌ها معمولاً در مورد این است که آیا «علوم سیاسی»، و یا به عبارتی آتیهٔ روشن برای پلی تکنیسین‌های جوانی که دندان‌های دراز دارند، وجود دارد یا نه؟ مسلماً، ژیسکار افکار عجیب و غریبی در سر دارد. اما، آیا باید به خاطر چنین افکاری او را سرزنش کرد؟

معذالك، روال یکنواخت و روزمرهٔ زندگی ژیسکار را میان پردهٔ جالبی برهم می‌زند: در فاصلهٔ فوریه و ژانویه ۱۹۵۲ ژیسکار به کابیلی[1]، اورانی[2] و بوسعدا[3]، واقع در جنوب الجزیره اعزام می‌شود. پنج ماه اقامت در الجزایر تأثیر زیادی بر زندگی او خواهد گذاشت. مردم الجزایر، خنکی شب‌های الجزیره، آفتاب سوزان تیپاسا[4]، باغ‌های وسیع مرکبات، بیابان‌های جنوب که همراه با گی‌فورزی[5] (مسئول آیندهٔ فرانسوی‌هایی که از الجزایر رانده می‌شوند) از آن‌ها دیدن می‌کند... ژیسکار همواره

1. Kabylie
2. Oranie
3. Bou - Saâda
4. Tipassa
5. Guy Forzi

برای همهٔ آن‌هااحساس دلتنگی خواهد کرد. آیا، در الجزایر، ژیسکار احساس آزادی و فراغ خاطری را بازمی‌یابد که در دوران نوجوانی‌اش در اُورنی تجربه کرده است؟ زیبایی زنان الجزایری و «گیرایی» آن‌ها هم طبیعتاً این «مرد زیبای جوان، لاغر و خشك» را بی‌تفاوت نمی‌گذارد.

پس از گذراندن تحصیلاتی سخت و جدی، سال‌ها کار، فعالیت‌های ذهنی و یك تجربهٔ عاشقانه و به دنبال آن سرخوردگی، اکنون، در آن سوی مدیترانه، احساسات والری جوان شکوفا می‌شود. البته، از ستایشگر «کی‌یرکگار»[1] جز این هم انتظار نمی‌رود. مسلماً او نمی‌تواند در چنین مکانی بی‌تفاوت باقی بماند...

آیا خاطرات این سفر بر تصمیمات سیاسی وی در آینده تأثیر خواهد گذاشت، و یا بر طرز تفکرش در مورد مسألهٔ الجزایر؟ و یا در نحوهٔ برخوردش با استعمارزدایی؟ ژیسکار که در ۱۹۴۵ چند ماهی با مسلمانان زندگی کرده است، معتقد است که الجزایر، پس از ۱۸۳۰، بخشی از خاك فرانسه را تشکیل می‌دهد. البته بسیاری از فرانسوی‌ها ـ در رأس آن‌ها ادموند ـ همین گونه می‌اندیشند.

در بازگشت به فرانسه، ژیسکار به «سفرهای» داخلی خود ادامه می‌دهد، تنها و یا همراه با دارژانتون. او، همیشه و تاحد امکان، مأموریت‌هایی را می‌پذیرد که محل انجامشان شهرهای آفتابی باشد، نظیر اورانژ[2]، مارسی[3]... این ادعا که والری ژیسکاردستن، معاون جوان ممیز مالیه از «بررسی حساب‌ها» لذت می‌برد، ادعای مبالغه‌آمیزی است. البته، این عدم جذابیت، از جدّیت کاری او به هیچ وجه نمی‌کاهد! او همیشه با «کارمندانش» بسیار بانزاکت برخورد می‌کند، و از آن جا که نگران موقعیت خویش است، هرگز خونسردی‌اش را از دست نمی‌دهد، حتی در مقابل کارمند باتجربه‌ای که از مشاهدهٔ بررسی حساب‌هایش توسط شاگرد سابق و

---

۱. Kierkegaard(Sören): فیلسوف و عالم الهیات دانمارکی(۱۸۵۵ـ۱۸۱۳). ـ م.

2. Orange

3. Marseille

جوان (۲۶ سالهٔ) مدرسهٔ پلی تکنیك چندان خشنود به نظر نمی‌رسد. از طرف دیگر، در این زمان (تابستان ۱۹۵۲)، شاگرد سابق و جوان پلی تکنیك، در اندیشهٔ کسب مقام و منصبی است که در شأن او باشد.

یك روز، مادرش با جدی‌ترین لحن ممکن به او می‌گوید: «آیندهٔ خوب؟ وقتی راجع به آینده‌ات صحبت می‌کنیم که همسرت را به من معرفی کرده باشی.» و ژیسکار سریعاً اطاعت می‌کند، و درصدد دلربایی برمی‌آید. آیا او واقعاً عاشق می‌شود؟ هنگامی که در تابستان ۱۹۵۲ «آن - ایمون دوبرانت»[1] را که چند سال قبل در سِن - اِ - مارن[2] (در خانهٔ مادرخوانده‌اش) دیده بود، بازمی‌یابد، فریفتهٔ او می‌شود، و خود را کاملاً دلداده نشان می‌دهد. آن - ایمون دوبرانت، جذاب، خوش‌اندام، خجالتی و در ۱۹ سالگی زیباست. او رشتهٔ تاریخ هنر را شروع کرده ولی بنا بر سنت برانت‌ها، حق شرکت در امتحانات نهایی و اخذ دیپلم را نداشته است. ضمناً، او به هیچ وجه علاقه‌ای به سیاست ندارد. در کودکی، واقعه‌ای قلب او را به درد آورده که او با بزرگ منشی آن را تحمل می‌کند: «پدرش، کاپیتان فرانسوا سواژ دوبرانت[3]، درست در پایان جنگ بازداشت می‌شود. او یك قهرمان و عضو «سازمان مقاومت ارتش» بوده است. وی به عنوان وابستهٔ نظامی در سفارتخانهٔ ویشی در لیسبون مشغول به کار می‌شود، و از این طریق می‌تواند اطلاعاتی در اختیار سفارت انگلستان در پرتغال قرار دهد. آخرین باری که به لندن می‌آید، انگلیسی‌ها بازگشت او را ممنوع می‌کنند، زیرا سرویس اطلاعاتی آن‌ها متوجه می‌شود که او «لو» رفته است. او نمی‌خواهد چیزی در این مورد بداند. یك بار دیگر و برای آخرین دفعه به پاریس می‌رود تا هوادارانش در نهضت مقاومت را از وضع خود آگاه کند. در این سفر، گشتاپو او را بازداشت می‌کند. سپس به

1. Anne - Aymone de Brantes
2. Seine - et - marne
3. François Sauvage de Brantes

موتوزن[1] تبعید می‌شود، و در ۸ مه ۱۹۴۴، در آن جا از گرسنگی می‌میرد. آیا هنگام دستگیری او دخترش حضور داشته است؟ در آن هنگام، آن ـ ایمون کوچك ۱۱ سال بیشتر نداشته. این واقعه تمام زندگی او را تحت تأثیر قرار می‌دهد.»

برانت‌ها افراد ثروتمندی هستند و در تابستان ۱۹۵۲ ژیسکاردر کنار ایشان به سر می‌برد. آن ـ ایمون، نتیجهٔ هنری شنایدر[2] و ندیدهٔ اوژن شنایدر[3] است که سابقاً کارخانهٔ ورشکستهٔ ذوب آهن سلطنتی کروسوت[4] را تصاحب کرده است. نام برانت از ویژگی اشرافی مستقیم برخوردار نیست. نظیر ژیسکارها، سواژها هم در اوت ۱۸۶۳، با استفاده از فرمان امپراتور، نام برانت را برخود گذاشته‌اند. اما، آن‌ایمون، از طرف مادرش، پرنسس فوسینیی ـ لوسنژ[5]، از اخلاف شارل پنجم و لویی پانزدهم است. آیا، تمامی این مسائل کوچك، به اضافهٔ پروندهٔ مبارزاتی برانت، در انتخاب ژیسکار تأثیر داشته‌اند؟ شایعات رایج در پاریس به چنین تصوری دامن می‌زنند. وقتی ژیسکار، آن ـ ایمون را برای اولین بار دعوت می‌کند و او را به تماشای اپرای *ماری استوارت* اثر شیلر می‌برد، آن ـ ایمون همسر آیندهٔ خود را بسیار درخشان، و بیش از حد روشنفکر می‌یابد.

ژیسکار و آن ـ ایمون، در ۱۷ دسامبر ۱۹۵۲ در شهرداری، و در ۲۳ دسامبر در فرماسنس[6] نزدیك اوتون[7]، در املاك خانوادگی برانت، به ترتیب مراسم ازدواج غیرمذهبی و مذهبی خود را برگزار می‌کنند، و می‌توان گفت که «زوج مناسبی» را تشکیل می‌دهند.

---

1. Mauthausen
2. Henri Schneider
3. Eugéne Schneider
4. Creusot
5. Faucigny - Lucinge
6. Fresnes
7. Authon

پس از برگزاری «مراسم باشکوه ازدواج»، و گذراندن ماه عسل در یونان، همسران جوان، در آغاز سال ۱۹۵۳، در خیابان باگاتل[1]، در آپارتمانی متعلق به صندوق سپرده و امانت گذاری، مستقر می‌شوند. ژیسکار چه چیزی را در آن جا «به امانت می گذارد»؟ چه چیزی را «به ودیعه می گذارد»؟ شاید بخشی از جوانی‌اش را، و شاید بخشی از خاطرات کودکی و خیال‌پردازی‌های نویسندگی‌اش را. در ماه ژانویه ۱۹۵۳، زمانی که محاکمهٔ مسئولین قتل عام اُرادور - سور - گلان[2] در بوردو[3] آغاز می‌شود، ژیسکار تقریباً ۲۷ سال دارد. پس هنوز فرصت هست... کدام مرد سیاسی در سر راهش قرار خواهد گرفت؟ پینی که اخیراً دوباره استعفا داده؟ ادگار فور؟ ماندس؟ جمهوری چهارم دیر یا زود آن‌ها را خُرد خواهد کرد... پمپیدو؟ او که هنوز ناشناخته است. دوگل؟ او ۶۳ سال دارد و آیندهٔ سیاسی‌اش مبهم به نظر می‌رسد.

در ۶ مارس ۱۹۵۲ هنگامی که آنتوان پینی، به لطف وجود ۲۷ نماینده از «ائتلاف مردم فرانسه» در مجلس ملی، به ریاست شورا (نخست وزیری) منصوب می‌شود، ژنرال نمی‌داند با چه زبانی «بازگشت به باندبازی» را محکوم کند. یك سال بعد، در تاریخ ۶ مه ۱۹۵۳، در اعلامیه‌ای که از این پس بر سر زبان‌ها خواهد بود، و توسط مدیر دفتر ژرژ پمپیدو در اختیار مطبوعات قرار داده می‌شود، دوگل به افشاگری می‌پردازد: «زمان توهمات به سر آمده، باید به دنبال راه چاره بود.» او «نمایش غم‌انگیز سیاست ما» و «پسروی فرانسه در همهٔ زمینه‌ها» را برملا می کند. در ۱۹۵۳، سال سرنوشت‌سازی که طی آن شاهد مستقر شدن چتربازان فرانسوی در دین بین فو[4]، نخستین سرکوب عظیم تظاهرکنندگان الجزایری در پاریس

1. Bagatelle
2. Oradour - Sur - Glan
3. Bordeaux
4. Diên Biên phu

(۷ کشته و ۱۲۶ زخمی در ماه ژوئیه)، اعتراضات وسیع علیه قانونی که کارمندان را مجبور به بازنشستگی زودرس می کند، و بزرگترین اعتصاب فرانسه پس از ۱۹۳۶ (بیش از ۴ میلیون اعتصابی در ماه اوت)... هستیم، دیگر معدود افرادی به بازگشت ژنرال دوگل به قدرت اعتقاد دارند. و این واقعیتی است که یکی از اعضای مجلس، متأسفانه بدون ذکر نام، آن را در مطبوعات عنوان می کند: «پیرمرد، آخر کار است!» ژیسکار هم، نظیر بخش عظیمی از افراد نسل خود، دست کم پس از ماه ژانویه ۱۹۵۳، همین اعتقاد را دارد. در این زمان، ژیسکار کاملاً حواس خود را جمع کرده و به بررسی افق‌های جدید می‌پردازد. یکی از رفقای سابقش می گوید: «در آن موقع، او تا حدودی به یك صیاد می‌مانست. مترصد و در کمین. کارش را انجام می‌داد، اما حواسش کاملاً جای دیگر بود. او، به تازگی، الگوی پس‌انداز جدیدی ارائه داده بود، و همه او را تا حدودی متکبر، اما بسیار باهوش می دانستند. کاملاً مشخص بود که تمام عمرش را صرف گزارش نوشتن نخواهد کرد. فیگارو را همیشه در جیب داشت، و با زیر نظر داشتنِ حرکات جناح‌های مخالف سیاسی، تلاش می کرد که فرصت احتمالی را از دست ندهد. او تماس خود را با ژاك [دوهامل] و ادگار [فور] قطع نمی کرد. در واقع، فکر می کنم می‌خواست به دفتر وزارتی راه پیدا کند». اما، برای رسیدن به این منظور، هنوز چند ماهی باید انتظار بکشد...

در بهار ۱۹۵۳، ژیسکار به مراکش که تحت‌الحمایهٔ فرانسه است، اعزام می‌شود تا تراز پرداخت‌ها را تحلیل کند. این سفر که ظاهراً بی اهمیت است، او را به مردی نزدیك می کند که بلافاصله «قابلیت‌های» او را درك خواهد کرد: میشل پونیاتوسکی[1]. «پونیا» که ژیسکار را در این سفر همراهی می کند، یکی از بستگان دور آن-ایمون است و شخصیت غریبی دارد. روزی ژرژ پمپیدو دربارهٔ پونیا به وزیر

---

1. Michel poniatowski

دارایی‌اش چنین می گوید: «یکی از معدود اشخاصی است که افراد را انتخاب می کند». پرنس میشل پونیا توسکی که فارغ‌التحصیل «مدرسهٔ ملی مدیریت» است، به یك فامیل قدیمی لهستانی - ایتالیایی تعلق دارد. این فامیل، یك مارشال به فرانسه، یك فیلد مارشال به اتریش، یك پادشاه و یك اسقف اعظم به لهستان اهدا کرده است. او «پیوند» خود با همدوره‌ای‌هایش را حفظ کرده است. به‌ویژه با ژاك دو هامل، پاسکال اریقی[1]، آلن پیرفیت[2]، ایوگنا[3]، سیمون نورا[4]، ژان سریزه[5]، رُژه‌ورُ[6] و ژان - ماکسیم لوِك[7] یکی از کارفرمایان آیندهٔ «کرِدی کومرسیال دو فرانس»[8]، خلاصه با مردانی که همگی‌شان روزی سر راه ژیسکار قرار خواهند گرفت. در ۱۹۵۳، فلسفهٔ سیاسی پونیا «نامناسب» است و با اوضاع و احوال روزجور در نمی آید. البته، برای مدت‌های طولانی هم «نامناسب» باقی خواهد ماند. او ذاتاً و «بنابر اصول خود، خصومتی با حکومت سلطنتی ندارد». البته، او «مغایرت این اصل، با وضعیت معاصر فرانسه» را کاملاً می‌پذیرد و معتقد است که «جهان تنها با اتکا به نخبگان پیشرفت می کند». پونیای «نخبه گرا» که از ماه دسامبر ۱۹۴۸ در مراکش اشتغال دارد، در طول جنگ، شجاعانه از خود مایه می گذارد. معذالك، میشل پونیا توسکی که در آغاز جنگ تفاهم بیشتری با سیاست پتن دارد، یك ضدگُلیست غریزی است (ظاهراً به دلایل خانوادگی تا سیاسی) و این مشخصه در آینده برایش بی‌خطر نخواهد بود، دقیقاً نظیر خصیصهٔ ضدکمونیست بودن و استعداد نویسندگی‌اش (که ژیسکار را به خود جلب می کند). میشل پونیا توسکی،

1. Pascal Arrighi
2. Alain Peyre fitte
3. Yues Guéna
4. Simon Nora
5. Jean Sérisé
6. Roger Vaurs
7. Jean - Maxime Lévêque
8. Crédit Commercial de France (C.C.F.)

تاریخ‌دان و شیفتهٔ تالیران[1] ـ پونیا زندگی‌نامهٔ فوق‌العاده‌ای دربارهٔ تالیران می‌نویسد ـ از آن دسته مردانی است که عمل خود را بر دیدگاه کلی از جهان بنا می‌نهند، ضمن آن که می‌توانند یك «کارپرداز» حرفه‌ای هم باشند. او بسیار موشکاف و باریك‌بین است. آخرین خصیصهٔ پونیای نه چندان روراست، بی‌طمعی اوست. با این همه، او که هوادار نظام‌های سختگیر می‌باشد، استعمارزدایی را جبری نمی‌داند، و معتقد است که تسلط بر مراکش جهت حفظ تعادل شرق ـ غرب ضروری است. میشل پونیا توسکی که شخصی فاضل و واقف بر ارزش خویش است، احترام چندانی برای طبقهٔ سیاسی فرانسه قائل نیست. به استثنای پیر فلملن[2]، فلیکس گیار[3] یا ادگار فور که هنوز مورد لطف و مرحمت او هستند، بقیهٔ دولتمردان جمهوری چهارم در نظر او بی‌اهمیتند. آیا ژیسکار او را تحت تأثیر قرار داده است؟ آیا می‌پندارد که این معاون جوان ممیز مالیه که رو به روی او قرار گرفته، نشان از یك دولتمرد آینده دارد؟ در هر حال، این دو مرد که هشت روزی را با هم می‌گذرانند، ـ نظیر مورنی[4] و لویی ناپلئون[5] ـ، به یکدیگر وابسته می‌شوند. وقتی والری ژیسکار دستن در نیمهٔ ژوئن ۱۹۵۳، یك هفته پس از انتشار هفته‌نامهٔ جدید اکسپرس[6] توسط یکی از همکیشان خود ـ ژان ژاك سروان شرایبر ـ به پاریس باز می‌گردد، به نظر می‌رسد که ژنرال دوگل صحنه را خالی کرده باشد و فرانسه، بار دیگر، پس از ۲۰ مه، بحران وزارتی را طی می‌کند.

در ۲۶ ژوئن، آسمان شگفتی می‌آفرینند. پس از دست به دست شدن چندبارهٔ قدرت به ترتیب بین پل رینو[7]، پیر ماندس فرانس، ژرژ بیدولت و گی موله؛

1. Talleyrand
2. Pierre pflimlin
3. Félix Gaillard
4. Morny
5. Louis - Napoléon
6. Express
7. Paul Rinaud

ژوزف لانیل[1]، کاندیدای مستقل، تا حدودی به تشویق آنتوان پینی، از طرف مجلس به عنوان ریاست شورا (نخست وزیر) منصوب می‌شود. آنتوان پینی، علی‌رغم فشارهای دوستانه‌ای که بر او وارد می‌آید، خود را از پذیرفتن این شغل و ورود به صحنهٔ «جنگ» امتناع می‌ورزد. ژوزف لانیل که معلوم نیست به چه علت نگران سروسامان دادن به وضعیت گُلیست‌های سابق است، در ۲۸ ژوئن، سه نماینده از جمهوریخواهان ـ سابقاً، همان «ائتلاف مردم فرانسه» ـ را به دولت وارد می‌کند، او نماینده‌ای هم برای هیأت نمایندگی فرانسه در شورای اروپا انتخاب می‌کند که بر طبق نظر همگان، از هم اکنون «هدف مشخصی دارد»: فرانسوا میتران. این نماینده «که می‌داند چه می‌خواهد»، کم‌تر از سه ماه بعد، در اعتراض به عزل سلطان مراکش استعفا می‌دهد. سرانجام ژوزف لانیل، ادگار فور را به سمت وزیر دارایی و امور اقتصادی منصوب می‌کند. ادگار فور، نمایندهٔ ژورا[2] پس از ۱۹۴۶، دو بار وزیر در دولت‌های کُویی[3] و پلوون[4]، ۴۱ سال دارد و در عالم سیاست «کهنه کار» است. نمایندهٔ ژورا که از قدرت ذهنی و از کارکشتگی بسیاری برخوردار است، می‌تواند در کمال ظرافت، مکّار و در کمال شوخ‌طبعی، ریاکار باشد. او، به خصوص، در هنر ایجاد تفاهم استاد است، و در سال ۱۹۵۳، هیچ فرد و هیچ دسته‌ای، به استثنای «حزب کمونیست فرانسه»، خصومتی با او ندارد. وی نیز متقابلاً خصومتی نسبت به سایرین احساس نمی‌کند. خلاصه، همان طور که روزی ژرژ پمپیدو به لئوهامون[5] سخنگوی دولتش خواهد گفت: «ادگار فور قادر است از هر سیاستی، حتی از وقیحانه‌ترین نوع آن، دفاع کند، فقط کافی است که زمینه برای این امر مهیا گردد.» و در رابطه با ژیسکار، این زمینه به زودی مهیا

---

1. Joseph Laniel
2. Jura
3. Queuille
4. Pleven
5. Léo Hamon

می‌شود. به محض ورود ژیسکار یعنی ممیز مالیهٔ آینده (او هنوز شاگرد ـ ممیز، یا معاون ممیز است) به خیابان ریولی، ادگار فور او را «مشاور رسمی» دفتر خود می‌کند. برای ژیسکار که با استقرار در دفتر روبربلوت[1]، رئیس ادارهٔ مالیات‌ها، نیش و کنایه‌هایی را متوجهٔ خود کرده، عنوان مشاوری دفتر ادگار فور نخستین قدم به سوی قدرت است. آیا در دیدارهایی که با ادگار فور داشته او را مجذوب خود ساخته است؟ آیا جلب توجه ادگار فور به دلیل تحلیل‌های اقتصادی فوق‌العاده‌ای بوده که ژیسکار ارائه داده است؟ یا به علت سریع‌الانتقال بودنش؟ یا بلاغت در سخنگویی‌اش؟ یا حافظهٔ فوق‌العاده‌اش؟ ادگار فور بعداً می‌گوید: ‘‘«نگاه سیاسی» او به مسائل و نه نگاه یك تکنیسین سادهٔ مالیهٔ عمومی بود که قبل از هر چیز نظر مرا جلب کرد’’. یعنی به همین زودی... یك سال بعد، هنگامی که پیر ماندس فرانس، علی‌رغم خصومت «جنبش جمهوریخواه مردمی» و خصومت یك نمایندهٔ جوان ـ ژان لوکانوئه[2] ـ از طرف مجلس به عنوان رئیس شورا (نخست وزیر) منصوب می‌شود، و ادگار فور را در پست وزارت مالیه ابقا می‌کند، ژیسکار که عنوان ممیز مالیه را دارد، رسماً به سمت نمایندهٔ دفتر او منصوب می‌شود. پس از آن که پیر ماندس فرانس، پس از صلح با هندوچین در ژوئیه ۱۹۵۴، در زمینهٔ سیاست الجزایری‌اش در اقلیت قرار می‌گیرد، و در ۲۳ فوریه ۱۹۵۵ ادگار فور با تشکیل «وزارت جامع اتحاد ملی» جای او را می‌گیرد ـ در واقع وزارتخانه‌ای بیشتر دست راستی ـ، والری ژیسکاردستن را هم همراه دارد. به این ترتیب، در ۲۲ ژوئن، ژیسکار معاون دفتر رئیس شورا (نخست وزیر) یعنی معاون دفتر ادگار فور می‌شود. و این مسیر بسیار خوبی است که یك جوان ۲۹ ساله در فاصلهٔ فقط دوسال و نیم طی کرده است!

---

1. Robert Blot
2. Jean Lecanuet

معذالك، حدود ۴۰ سال بعد، آن مرد جوان، با ناسپاسی خواهد گفت که ادگار فور هیچ دینی به گردن او ندارد!

از تابستان ۱۹۵۳ تا زمستان ۱۹۵۵، ژیسکار از «کاردانی» ادگار فور بسیار می‌آموزد، و احساس مسئولیت خود را به اثبات می‌رساند. در واقع، برخلاف افسانه‌ای که بر سر زبان‌هاست، او فقط «کلاه‌دار» سادهٔ ریاست شورا (نخست وزیر) نبوده و در واقع نقش مشاور او را ایفا می‌کند، و حافظ روابط و تماس‌های رئیس شورا (نخست وزیر) با وزیر امور خارجه‌اش، آنتوان پینی، می‌باشد. با کار در کنار ادگار فور، ژیسکار طفره رفتن و ابهام در رفتار را هم می‌آموزد، و حتی یاد می‌گیرد که پرونده‌های دقیق و حساس را «با زرنگی سرهم‌بندی» کند. فرانسوا سیراك دربارهٔ مهارت او چنین می‌گوید: «در ۱۹۵۴، کارگاه‌های سنت نازار[1] با مشکلات زیادی رو به‌رو شده بودند. من و رئیس کارگاه، وقتی در ماتینیون شاهد ورود ژیسکار بودیم، اندکی جا خوردیم. چه طور امکان داشت که وزیر، یك تازه کار را برای حل مشکلات ما بفرستد؟ این امر نشانهٔ خوبی برای ما نبود. و بعد، هنگامی که پرونده را به آن تازه کار نشان دادیم، از میزان توجه و هوش او حیرت‌زده شدیم. کار او واقعاً چشمگیر بود.» بیانِ این خصوصیات، و بسیاری خصوصیات دیگر، همان طور که ژان سریزه یا ژان لیپکوسکی[2] هم در فاصلهٔ این دو سه سال خاطر نشان می کنند، فقط در حد تعریف و تحسین از ژیسکار باقی می‌ماند. بزودی روابط ژیسکار با ژاك دوهامل، معاون مدیر دفتر ادگار فور در ۱۹۵۳، و سپس مدیر همان دفتر در ۱۹۵۵، تیره می‌شود. آیا به دلیل اختلافات عقیده‌ای؟ یا رقابت بین دو جاه‌طلب؟ ظاهراً، این دو مرد، برخلاف حسن روابطشان در ۱۹۴۴، دیگر تفاهمی با یکدیگر ندارند. وقتی در راهروهای ماتینیون از دوهامل در مورد ژیسکار سؤال می‌شود، او به خشکی

1. Saint - Nazaire
2. Jean Lipkowski

چنین می گوید: «ژیسکار بسیار درخشان است، اما انتظار هر عملی را هم باید از او داشت!» ژیسکار نیز، تقریباً با واژه‌هایی مشابه، محبت خود را به او نشان می‌دهد! طی ماه‌ها و سال‌ها بعد، ژاك دوهامل هرگز رابطهٔ جالبی با رئیس جمهور آینده نخواهد داشت. در «مرکز دموکراسی و پیشرفت»[1]، او بیش از پیش از ژیسکار فاصله می گیرد و او را فقط یك دست راستی محسوب می‌دارد.

ژوزف فونتانه[2] که در آغاز سال‌های ۷۰، یعنی در زمان ریاست جمهوری ژرژ پمپیدو، یکی از معدود کسانی است که جرأت مخالفت با وزیر دارایی در شورای وزرا را دارد، در مبارزات انتخاباتی ۱۹۷۴ به ژاك شابان ـ دیلماس ملحق می‌شود. چپ میانه همواره از والری ژیسکار دستن تبعیت خواهد کرد.

در ۲ ژوئیه ۱۹۵۵، ژنرال دوگل رسماً از «بازی سیاسی» کناره گیری می کند: ''کاملاً قابل پیش‌بینی است که برای دیدار دوبارهٔ ما، زمانی طولانی لازم می‌باشد. در واقع، هدف من، عدم مداخله در آن چیزی است که «ادارهٔ امور سیاسی» نامیده می‌شود...'' مهم نیست که کسی متوجهٔ موقعیت و جایگاه او در تاریخ نشود. آیا ژنرال دوگل در این وضعیت سیاسی متزلزل، سقوط رژیم را پیش‌بینی می کند؟ احتمالاً خیر. نظیر معدود افرادی از نسل او، وی نیز فقط به ضرورت اصلاحات در قانون اساسی می‌اندیشد. ولی آیا در این زمان (تابستان ۱۹۵۵) نگرانی اساسی او واقعاً همین است؟ باید گفت که اوضاع در آن سوی مدیترانه هم روز به روز وخیم‌تر می‌شود. شورش‌های مراکش بیش از صد کشته به جا می گذارند. در الجزایر، پس از حملهٔ ۲۰ اوت که طی آن حدود هزار یونیفورم‌پوش به بسیاری از شهربانی‌ها، ژاندارمری‌ها و سایر ساختمان‌های دولتی حمله می کنند، درگیری بین پاریس و «شورشی‌ها» بالا می گیرد.

---

1. Centre Democratie et progrès (C.D.P.)
2. Joseph Fontanet

موضع گیری ژیسکار در ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ در قبال بحرانی که در الجزایر آغاز شده، از محیط و جو روشنفکری عصر تبعیت می کند. لیپکوسکی که چندین بار در این مورد با او صحبت کرده چنین می گوید: «ژیسکار در مورد استعمارزدایی بسیار مردد بود. والری با این راه‌حل که مارشال ژوئن[1] به عنوان حاکم الجزایر منصوب شود، بسیار موافق بود. چرا؟ علت آن را به خوبی درنیافتم. فکر می کنم که او برخوردی احساسی و اقتصادی با الجزایر می کرد. و به هیچ وجه استقلال الجزایر را در نظر نمی گرفت.» به راستی چند نفر نظیر او می اندیشیدند؟ مگر پیر ماندس فرانس ـ نظیر فرانسوا میتران ـ اعلام نکرده بود که «استان‌های الجزایر بخشی از جمهوری فرانسه هستند [...] و این یك امر قطعی است»؟ مگر او اعلام نکرده بود که «هیچ دولت و هیچ پارلمان فرانسوی، با هر گرایشی که داشته باشد، هرگز در مورد این اصل اساسی کوتاه نخواهد آمد»؟ در این دوره، وضع والری ژیسکاردستن نظیر وضع هر شخصیت سیاسی دیگر است: منتظر، و مطمئن از این که مسألهٔ «طغیان الجزایری‌ها» اصولاً از فقدان برنامهٔ توسعهٔ اقتصادی ناشی می‌شود. ژیسکار، نظیر آنتوان پینی و ادگار فور، به آیندهٔ الجزایر، خارج از حیطهٔ قدرت فرانسه، اعتقاد ندارد. اما، آیا فقط این مسأله است که ژیسکار را نگران می کند؟ خیر. باید گفت که در این زمان (تابستان ۱۹۵۵) سؤالات اساسی دیگری هم برای ژیسکار مطرح می‌باشد. او، هم دستی در امور دولتی، و هم دستی در ادارات بلندپایه دارد. حال مسأله این است که پدر جوانِ «والری ـ آن» کوچك، به کدام سمت باید متمایل شود تا به نفع مسیر شغلی آینده‌اش باشد؟ و ضمناً بتواند عطش قدرت‌طلبی‌اش را ارضاء کند؟ ژیسکار که از یك طرف چشم به خزانه‌داری دوخته، و از طرف دیگر در ۱۹۵۴ به خبرنگار پتی ژورنال[2] گفته است که دیر یا زود

1. Maréchal Juin
2. Petit Journal

«جای باردو» را خواهد گرفت، بیش از آن چه که به نظر می‌رسد، مردد است. در هر حال، برای تصمیم گیری و عمل، وی نیاز به داده‌های سیاسی روشن‌تر و فرضیات عملی‌تر دارد. در ژوئیه ۱۹۵۵ سیر وقایع مسیر را برایش روشن خواهند کرد.

در واقع، در ۲۹ نوامبر ۱۹۵۵، ادگار فور، ضمن دفاع از دو طرح قانونی که ظاهراً برای آیندهٔ کشور حیاتی‌اند، برکنار می‌شود: اصلاح شیوهٔ رأی گیری، و تعیین تاریخ انتخابات پارلمانی آینده. در ۲ دسامبر، بنابر توصیه‌های ادگار فور، رنه کوتی[1]، رئیس جمهور وقت، تصمیم به انحلال مجلس ملی و فراخواندن دوبارهٔ فرانسوی‌ها به پای صندوق‌های رأی می گیرد. تاریخ انتخابات: ۲ ژانویه ۱۹۵۶.

ژاك باردو که در سال ۱۹۵۵ حدود ۸۲ سال دارد، نوه‌اش والری ژیسکار دستن را تشویق می کند که جای او را در مجلس بگیرد. او، چندی قبل از انتخابات، پل رینو، آنتوان پینی و رنه کوتی را از قصد خود در این مورد آگاه کرده است. اما، والری ژیسکار دستن، حمایت خانوادگی را ناچیز می‌داند. او نزد پدربزرگش پافشاری می کند که برای کسب مقام دوم در فهرست کاندیداها، باید شخصاً و به سختی مبارزه کند. و تنها در این صورت است که تا حدودی شانس انتخاب شدن را خواهد داشت. ضمناً ادعا می کند که ادگار فور به او اطمینان داده که به عنوان کاندیدای انتخاباتی معرفی‌اش کرده و از او حمایت خواهد کرد. اما، چند روز بعد، به توصیهٔ استاندار کلرمون ـ فران که معتقد است معاون مدیر دفتر او در انتخابات شکست خواهد خورد، ادگار فور از معرفی ژیسکار به عنوان کاندیدا منصرف می‌شود. بنابراین، در ماه دسامبر ۱۹۵۵ پس از تشکیل جبههٔ جمهوریخواه ـ ائتلافی از چپ میانه که به ابتکار ژاك شابان دیلماس، همراه با فرانسوا

1. René Corty

میتران و پیر ماندس فرانس تشکیل شده ـ ژیسکار برای شرکت در مبارزات انتخاباتی به پوی ـ دو ـ دام[1] می‌رود، سرزمینی که برایش ناشناخته نیست. در کنار او و در صدر فهرست، ژوزف دیکسمیه[2]، مشاور، و شهردار وارن ـ سور ـ مورژ[3]، و سرکردهٔ واقعی «مستقل‌ها و دهقانان» در آن استان، قرار دارد که در ۱۹۵۱ همراه با ژاك باردو انتخاب شده است. ژیسکار رعایت حق آب و خاك کاندیدای مزبور را واجب می‌داند. بنابراین، قطعاً مجادله‌ای بین آن دو در نخواهد گرفت. هرچند که او نوهٔ باردو است، اما با توجه به شیوهٔ رأی گیری، و با در نظر گرفتن تعداد فهرست‌ها، پیروزی او چندان «واضح» نیست. از طرفی، پس از ۱۹۵۵، مستقل‌ها، به دلیل درگیری‌هایشان با چپ و راست، دیگر «وجههٔ» چندانی ندارند. در ضمن، ژیسکار اهل شرکت در جلسات پر تنش هم نیست. حال آن که این گونه جلسات، ژوزف دیکسمیه را به دلیل ناشنوایی‌اش، عذاب نمی‌دهد. ژیسکار مرد دعواهای کافه‌ای هم نیست، دعواهایی که در جریان مبارزات انتخاباتی در مناطق روستایی متداول می‌باشد. بنابراین، صلاح در این است که ژیسکار به عنوان کاندیدای مستقل به ژوزف دیکسمیه بپیوندد. مطبوعات محلی طی دورهٔ انتخاباتی به نحو غریبی سکوت می کنند، و فقط گاه گداری به چاپ فهرست کاندیداها و «اظهارنظری دربارهٔ انتخابات»، آن هم فقط چندروز قبل از رأی گیری، بسنده می کنند. فقط، در ۱۲ دسامبر ۱۹۵۵، نشریهٔ لامونتاین[4] تحت عنوان «ائتلاف در پوی ـ دو ـ دام» می‌نویسد: «ژاك باردو خود را نامزد نمی کند. نام نوه‌اش، والری ژیسکاردستن، معاون مدیر دفتر ادگار فور در فهرست انتخاباتی دیده می‌شود. در رأس این فهرست، ژوزف دیکسمیه قرار دارد.» بدون ارائه هیچ تفسیری.

---

1. Puy - de - Dôme
2. Joseph Dixmier
3. Varennes - Sur - Morge
4. La Montagne

معذالك، آرامش و جسارت این «پاریسیِ» آراسته، با گرهٔ کراواتی که همیشه بی‌عیب و نقص است، مخاطبینش را متعجب می‌کند. او به حرکات و رفتارش کاملاً مسلط است، می‌داند چه موقع دستش را تکان دهد، لکه‌های روی بارانی‌اش را ندیده بگیرد، و یا در مقابل رأی‌دهندگانی که بیشتر جلب دانسته‌های کاندیدای مستقل شده‌اند تا برنامهٔ انتخاباتی او، چگونه صحبت کند. ژیسکار، در چنین جلساتی معمولاً یك آکاردئونیست را هم دعوت می‌کند! برنامهٔ انتخاباتی او پیچیده و بغرنج نیست، بلکه به زبانی ساده و اندکی مردم‌فریبانه نوشته شده است، با گوشه چشمی به کیف پول خانواده‌ها! در واقع، برنامهٔ او به مسائل معمول و روزمره می‌پردازد... در یکی از اعلامیه‌های انتخاباتی‌اش چنین می‌خوانیم: «آقایان و خانم‌های رأی دهنده، اگر قرار باشد که از این انتخابات چیزی سر در بیاورید، باید از تعداد احزاب کاسته شود، نحوهٔ برگزاری انتخابات باید اصلاح شود، تا شما بتوانید نمایندهٔ خود را انتخاب کنید. برنامه باید ساده باشد.» و برنامهٔ او واقعاً ساده است: «کارمندان و خانه‌داران! زمانی که قیمت‌ها رو به افزایشند، مبارزه برای افزایش دستمزد چه فایده‌ای دارد؟ به «فرانك» قوی رأی بدهید. کشاورزان! کالاهای شما را به قیمت عادلانه نمی‌خرند. برای دفاع از منافعتان، به شخصی که از خودتان است رأی بدهید. تجار! تن دادن به نظام مالیاتی سنگین و دست و پاگیر دیگر بس است. برای کاهش مالیات‌ها، باید از مخارج دولت کاسته شود. به صرفه‌جویی در هزینه‌های دولت رأی بدهید. اگر ما را انتخاب کنید، حساب‌ها را برای شما روشن می‌کنیم. به ژوزف دیکسمیه، والری ژیسکاردستن و غیره... رأی بدهید.» و اما، در زمینهٔ رویدادهایی که مراکش و الجزایر را به لرزه درآورده‌اند، ژیسکار همچنان به اصول خود پایبند است: «احیای نفوذ فرانسه در جهان، تضمین حضور فرانسه در افریقای شمالی...» و در مورد بقیهٔ مسائل نظیر کنفرانس ژنو در مورد انرژی اتمی، امضای قرارداد ورشو، تنش‌های جدید در خاورمیانه بین اسرائیل و سوریه، دست‌اندازی خروشچف بر ارتش شوروی، عزیمت نخستین «سربازان» فرانسوی به الجزایر، و

خلاصه در مورد تمام آن چه که به عنوان مسائل حاد سیاسی در ماه‌های اخیر مطرح است، حتی یك خط هم در اعلامیه‌های انتخاباتی ژیسکار نوشته نشده. آری، در دسامبر ۱۹۵۵ گویی که اُورنی از دنیا دور افتاده است! و در انتخابات ۱۹۵۸، ژیسکار این مطلب را به خاطر خواهد آورد...

در ۲ ژانویه ۱۹۵۶، فهرست مستقل‌ها و دهقانان، ۳۶۱۶۸ رأی را به خود اختصاص می‌دهد. کمونیست‌ها ۵۰ هزار و «برادری فرانسه»، ۳۲۱۸۶ رأی می‌آورند. فهرست دیکسمیه ـ ژیسکار، با احراز ۱۵/۳۲٪ آراء، دو کرسی را از آن خود می‌سازد. و به این ترتیب، جانشینی سمبولیك ژاك باردو تضمین می‌شود. در الیزه، رنه کورتی، با نگرانی نتایج انتخابات را تعقیب می کند: اگر چه پیروزی جبههٔ جمهوری خواه به معنای تمایل عقاید عمومی به خروج از بحران الجزایر است، اما هیأت نمایندگی ملی، متشکل از سیزده گروه و زیر گروه، عقیدهٔ یکپارچه‌ای در این مورد ندارد! به نظر می‌رسد که جمهوری چهارم هنوز بحران‌های سیاسی متعددی در پیش رو خواهد داشت. اما ژیسکار که در کم‌تر از پنج ماه صفحه‌ای از کتاب زندگی‌اش را ورق زده، آیندهٔ سیاسی روشنی را مجسم می کند. او، پس از ژانویه ۱۹۵۶ شدیداً به بازسازی میانه‌روها معتقد است. و این اعتقاد، راه خود را باز می کند. بنابه گفتهٔ میشل پونیاتوسکی، ژیسکار بر اساس «مشاهداتش» در مجلس، بر ضرورتی معتقد شده است: «انتخاب شخصیت‌هایی از جهانِ رو به زوال سیاست که در بلندمدت بتوانند گروه مدیران قابل و لایقی برای ادارهٔ کشور باشند». و این هم یك برنامهٔ ویژه...

۳

جمهوری چهارم و مرد جوان باشکوه

تغییر چهار رئیس شورا (نخست‌وزیر) که یکی از آن‌ها یعنی پیر فلملن فقط ۱۶ روز حکومت می کند(!)، ۳ بحران وزارتی وخیم، شورش در الجزایر... و به این ترتیب فرانسه در آستانهٔ سقوط قرار می گیرد: از ۳۱ ژانویه ۱۹۵۶ یعنی از زمان انتصاب گی‌موله به عنوان رئیس شورا (نخست‌وزیر)، تا ۱۵ مه ۱۹۵۸ یعنی تا زمانی که ژنرال دوگل با معرفی خود به عنوان «راه چاره» به اطلاع مردم می‌رساند که «آمادهٔ عهده‌دار شدن مقام ریاست جمهوری» است، زندگی سیاسی فرانسه منقلب است. و در این آب گل‌آلود، والری ژیسکار دستن، نمایندهٔ جدید پوی - دو - دام در کمین صید ماهی نشسته است!

در ۳۱ ژانویه ۱۹۵۶، هنگامی که گی‌موله از طرف مجلس به نخست‌وزیری منصوب می‌شود، ژیسکار دیگر ملاقات رسمی‌اش با پُل رینو (۷۸ ساله)، رئیس کمیسیون مالیه را انجام داده است. او در جناح راست میانه، در گروه «مستقل‌ها و دهقانان جنبش اجتماعی»[1] ثبت نام کرده است. ریاست این گروه

1. Indépendants et paysans d'action sociale (I.P.A.S).

برعهدهٔ آنتوان پینی (۶۴ ساله)، یکی از چهره‌های بزرگ و سرشناس «مرکز ملّی مستقل‌ها»[1] می‌باشد. ژیسکار طی مذاکراتی با وی، روابط فی‌مابین را استحکام می‌بخشد. در کنار ژیسکار، در بین ۸۲ نماینده‌ای که سومین فراکسیون مجلس ملی پس از گروه کمونیست‌ها (۱۴۳ نماینده) و سوسیالیست‌ها (۹۹ نماینده) را تشکیل می‌دهند، شخصیت‌های مختلفی دیده می‌شوند که بعضی از آن‌ها در آینده، مدتی را با ژیسکار همراه خواهند بود: ریمون موندون[2]، رولان بوسکاری مونسروَن[3]، ریمون مارسلن[4]، امه پاکه[5]، که ژیسکار را مورد حمایت قرار می‌دهد، و همچنین نمایندهٔ جدید، ژان ماری لوپن[6]...

در تابستان ۱۹۵۶ که فرانسه در منجلاب مسألهٔ الجزایر فرو می‌رود و بیش از ۴۰۰ هزار نظامی را به آن سوی مدیترانه اعزام داشته است، سخنرانی‌های ژیسکار درخشش چندانی ندارند. البته، در جمهوری چهارم، نماینده‌گان جدید معمولاً از چنین شانسی هم برخوردار نیستند، پس او دقیق و گوش به زنگ به انتظار می‌نشیند. ژیسکار به عنوان عضو «کمیسیون انتخابات عمومی، قوانین اساسی، مقررات و عرضحال‌ها» که اعضای آن چندی است در مورد احتمال اصلاح قانون اساسی به منظور ایجاد تعادل بین قوا کار می‌کنند، در جلسات کاری با جدیت شرکت می‌کند، و این جا و آن جا تذکراتی هم می‌دهد. در ماه فوریه، ضمن مخالفت با تمدید حکم نماینده‌گان الجزایری به نفع نماینده‌گان جدید، خود را مشخص و مطرح می‌سازد. در واقع، ژیسکار، ماه‌های اولیه را صرف محک‌زدن روش خود می‌کند: انتظار و مشاهده. نخستین سخنرانی‌اش از تریبون مجلس در

1. Center National des Independants (C.N.I.)
2. Raymond Mondon
3. Rolan Boscary - Monsservin
4. Raymond Marcellin
5. Aimé Paquet
6. Jean - Marie le Pen

تاریخ ۲ مه، در مورد پروژهٔ قانونی ایجاد صندوق همبستگی، چندان مورد توجه قرار نمی گیرد. سخنرانی‌های دیگرش در مورد «آژانس خبرگزاری فرانسه»[1] یا در مورد چند مسألهٔ بودجه‌ای هم با توفیق روبه‌رو نمی‌شوند. آیا او جاه‌طلبی‌اش را زیرپا گذاشته؟ ابداً این طور نیست. در ۲ فوریه، یعنی در روز تولد ۳۰ سالگی‌اش، ژیسکار، در مجلس ملی و در مقابل همکارانش می گوید که قصد دارد روزی وزیر، و در صورت امکان، نخست‌وزیر شود. اما باید دید که نظر ایشان در مورد این نمایندهٔ جوان که بتازگی از «اُورنی» آمده، چیست؟ از نظر اکثر آن‌ها، ژیسکار فقط یك نمایندهٔ جدید و بی تجربه، اما باهوش و منظم است. در واقع، در این مجلس، فقط ده نفری از نمایندگان دیدگاه درستی نسبت به او دارند. موریس شومان چنین به یاد می آورد: «ورودش به مجلس، قضاوت و برداشت مرا نسبت به او به هیچ وجه تغییر نداد. از نظر من، او یکی از روشنفکران طبقهٔ مرفه بود که تا به حال نظیرش را زیاد دیده بودم. فوق‌العاده جاه‌طلب. و این جاه‌طلبی توسط والدین و به‌خصوص مادرش که از ارزش او آگاه بود، تشدید هم شده بود...» فرانسوا میتران، رئیس «اتحادیهٔ دموکراتیك و سوسیالیست نهضت مقاومت»[2] نیز جاه‌طلبی او را تمیز می‌دهد. البته قابلیت‌های آشکار ژیسکار، جاه‌طلبی او را توجیه می کنند. بعدها خواهیم دید که تشخیص فرانسوا میتران در اغلب موارد درست و دقیق بوده است. مثلاً زمانی که ژرژ پمپیدو در ۲۶ آوریل ۱۹۶۲ نخستین سخنرانی‌اش را در مجلس ملی ایراد می کند، میتران یکی از معدود کسانی است که «شخصیتی واقعی» را در این «سخنران مردد» تمیز می دهد. ژان دو لیپکوسکی، یکی دیگر از نمایندگان که ژیسکار را می‌شناسد و در سال ۱۹۵۵ در دفتر ادگار فور و در حضور ژاك دوهامل با او ملاقات کرده نیز قابلیت‌های او را تشخیص می‌دهد. گلیست، تحصیل کردهٔ

---

1. Agence France Presse (A.F.P.)

2. Union democrative et socialiste de la resistance (U.D.S.R.)

رشتهٔ سیاسی، افسر سابق چترباز در ارتش فرانسهٔ آزاد، ژان لیپکوسکی متعلق به تیپ چتربازان معروفی بوده است که در ۵ ژوئن ۱۹۴۴ در بروتاین[1] «فرود» آمدند تا با نهضت مقاومت فرانسه ارتباط برقرار سازند. آن‌ها می‌باید خطوط دشمن را قطع کرده و زمینه را برای پیاده شدن نیرو آماده می‌ساختند. اما نتیجهٔ کارشان با ۸۰٪ تلفات همراه بود! هنگامی که لیپکوسکی، والری ژیسکار دستن را در راهروهای مجلس باز می‌یابد، سریعاً نسبت به او احساس محبت می کند. او در این مورد چنین می گوید: «باید بگویم که ما از دیدن یکدیگر خیلی خوشحال شدیم، و حتی نسبت به هم احساس دوستی بسیاری کردیم. من ۳۳ سال داشتم و او بتازگی ۳۰ ساله شده بود. او جزو گروه پینی بود. من ظاهراً رادیکال و در واقع یك «الکترون آزاد» بودم»... «ژیسکار سریعاً متوجهٔ ضعف مجلس شد. مجلسی که حتی قادر به تصویب یك قانون مالی هم نبود. همه ماهه، برای آن که فرانسه بتواند گذران کند، مجلس ملی به یك دوازدهم بودجه رأی می‌داد! کابینه حق اصلاح لایحهٔ قانونی را نداشت. اگر هیأت وزراء لایحه‌ای تقدیم می کرد، مجلس می توانست به میل خود و بدون آن که قدرتِ اجرایی حق نظارت داشته باشد، آن را اصلاح کند، این کاملاً دیوانگی بود! ما، همراه با ژیسکار، سریعاً گروهی تشکیل دادیم که او آن را «جامعهٔ متنفر» از فضاحت رژیم می‌نامید. ژیسکار در آن زمان طنز بسیاری در رفتارش به کار می‌برد. بعدها، وقتی به الیزه راه پیدا کرد، بسیار خشك و عبوس شد. اما، در ۱۹۵۶، دست کم با من، بسیار شاد و بذله گو و پرجنب‌وجوش بود. البته تا حدودی ناخن خشك! یك روز، در ماه فوریه، چند روزی پس از آن که موله در الجزیره گوجه فرنگی باران شد، ژیسکار نزد من آمد و گفت: «در واقع، موارد اختلاف ما بسیار کم است، ما باید گروه نمایندگان جوان را تشکیل دهیم، نظر تو چیست؟» از نظر من، پیشنهاد فوق‌العاده‌ای بود و ما سریعاً شروع به عضوگیری کردیم...»

1. Bretagne

گروه نمایندگان جوان که بعداً «بین‌الگروه کمتر از ۴۰ ساله‌ها» یا «جنبش نمایندگان جدید» نامیده خواهد شد، به‌زودی توسعه پیدا می‌کند. دو مؤسس، همراه با اعضای گروه، هر هفته در رستوران «ملکه کریستین»[1] یا نزد «ایرن دولیپکوسکی»[2]، نمایندهٔ سابق «ائتلاف مردم فرانسه»، گرد می‌آیند. اعضاء عبارتند از: کریستین بونه[3] از «جنبش جمهوریخواه مردمی»، پیر نوده[4]، ژرژ ژوسکیوانسکی[5] «رادیکال»، مامانودیا[6]، پاسکال اریقی، رولان دوما[7]، هوادار «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی»، شوینی[8]، مستقل، ژوزف فونتانه[9]، رهبر آیندهٔ «مرکز دموکراسی مردمی» که مدت کوتاهی عضو گروه باقی می‌ماند. کلیهٔ این نمایندگان جوان، ورای گرایشات مختلف سیاسی‌شان، اعلام می‌کنند که «انگیزهٔ آن‌ها قبل از هر چیز منافع ملی» است، و به‌خوبی می‌دانند که «به عصر خویش تعلق دارند». پیر کریستین تتنژه معتقد است که «ژیسکار بدون آن که خود بداند، به جمهوری پنجم تعلق داشت. نظیر فلیکس گیار و بعضی دیگر. او، از همان زمان، در سال‌های ۵۰ به سر می‌بُرد. یك مرد متجدد. درك او از سیاست بیشتر حرفه‌ای بود و کمتر استدلالی.»

ژان دولیپکوسکی می‌گوید: «همهٔ ما متحدالقول بودیم که فرانسه، با رژیم موجود و با نهادهای موجود به سوی انحطاط می‌رود و نمی‌تواند با تعرضات زمانه مقابله کند. معضلات زیادی وجود داشت، از جمله تورم، بازسازی اروپا و تمامی

1. La Reine Christine
2. Irén de Lipkowski
3. Christian Bonnet
4. Pierre Naudet
5. Jeorge Juskiewenski
6. Mama Noudia
7. Roland Dumas
8. Chevigny
9. Joseph Fontanet

مسائل مربوط به استعمارزدایی که در رأس آن الجزایر واقع می‌شد. البته درست است که کابینهٔ موله به قانون «دوفر»[1] رأی داده بود، قانونی که من و ژیسکار هم آن را تصدیق می‌کردیم، اما مفهوم این قانون تمرکززدایی بود، نه خودمختاری و نه استقلال. بنابراین، حتی اگر هم که همهٔ ما در بلندمدت هم عقیده نبودیم، اما به نوعی، از طرز تفکر و شیوهٔ یکسانی در رسیدگی به امور برخوردار بودیم. باید بگویم که ژیسکار خیلی زود و خیلی طبیعی خود را به عنوان رئیس گروه تحمیل کرد. نمی‌دانم چگونه چنین امری واقع شد، چون هیچ گونه رأی گیری هم در کار نبود. اما او از نوعی اقتدار طبیعی بهره می‌برد. مطمئناً نقشه‌ای هم در میان بود که من نتوانستم سریعاً متوجهٔ آن شوم: آری، والری می‌خواست گروه ما را به یك گروه پارلمانی تبدیل کند... روی هم رفته، فکر احمقانه‌ای هم نبود. در آن زمان، بیش از دوازده حزب در صحنهٔ سیاسی فرانسه فعالیت داشتند. در چنین اوضاع و احوالی گروه ما می‌توانست به یك گروه واسطه‌ای تبدیل شود و بر ساختار حکومت تأثیر گذارد. در واقع، میتران نیز همیشه به همین شکل به وزارت می‌رسد! اما، ما هرگز جرأت خارج شدن از گروه‌های خودمان را نداشتیم...»

گروه نمایندگان جوان دو «کنگره»ای دوام می‌آورد. عجب! کنگرهٔ اول، در بهار ۱۹۵۶ در فیژاس[2] در شهر لُت[3]. قاعدتاً، بحث‌های این کنگره نباید تأثیر چندانی بر شرکت کنندگان گذاشته باشد، زیرا ژان دولیپکوسکی هیچ خاطره‌ای از آن در ذهن ندارد. در عوض، او «شوخی» با کریستین بونه را به یاد می‌آورد ...«یك شب در اتاق هتلی که من و ژیسکار مشترکاً در آن اقامت داشتیم، ژیسکار به من گفت: «بیا بریم بونه رو بیدار کنیم.» ژیسکار و من، بونه را تقریباً لخت از تختخواب بیرون کشیدیم، بعد او را به خیابان انداختیم و در هتل را بستیم! ژیسکار به اتاق

1. Defferre
2. Figeac
3. Lot

برگشت، پنجره را باز کرد و فریاد کشید: «مواظب اون هرزه باشین، یه مرد لخت توی میدونه!» بونه فریاد می کشید: «مگه دیوونه شدین، بذارین بیام تو!» و ما هم در همین حالت مدتی رهایش کردیم. بهتر است که بیشتر از این شرح ندهم! این شوخی والری را خیلی سرگرم کرد. متوجهٔ قضیه که هستید. رئیس جمهوری آینده، شاد و شنگول، و وزیر کشور آینده، نیمه لخت در وسط میدان در شهر کوچك لُوت!» متأسفانه این قصه به ما نمی گوید که آیا وزیر کشور آینده سرما می خورد یا نه...

کنگرهٔ دوم که در سیبور[1] نزدیك سن-ژان-دو-لوز[2] و در آغاز نوامبر ۱۹۵۶ نزد ژان دوفوکامبرگ[3] برگزار می‌شود، کمتر فرصت «بچه بازی» می‌دهد. وضعیت بین‌المللی جایی برای خوش گذرانی باقی نمی گذارد: در ۲۲ اکتبر، مقامات نظامی فرانسوی، با توافق گی‌موله، هواپیمای DC۳ را که رؤسای «جبههٔ آزادیبخش ملی»[4] الجزایر را از رباط به تونس می‌برد، تغییر مسیر داده و در فرودگاه «مزون بلانش»[5] بر زمین می‌نشانند. هنگام پیاده شدن از هواپیما، رابا بیتا[6]، محمد بودیاف[7]، حسین حیات احمد[8]، و بن بلا[9] بازداشت می‌شوند، و به آن‌ها دستبند زده می‌شود. آلن سواری، وزیر حکومت موله در «اعتراض به چنین روش‌هایی» استعفا می‌دهد. در ۳۱ اکتبر، به منظور برقراری عبور و مرور در کانال سوئز که توسط ناصر ملی اعلام شده، ارتش فرانسه و انگلستان که حدوداً دو روز است از

---

1. Cibour
2. Saint - Jean - de - Luz
3. Jean de Faucamberge
4. Front de liberation Nationale (F.L.N.)
5. Maison - Blanche
6. Rabat Bitat
7. Mohammed Boudiaf
8. Hocine Haït Ahmed
9. Ben Bella

کمك تعرضی ارتش اسرائیل در صحرای سینا برخوردارند، شهر سوئز را بمباران می کنند و در طول کانال نیرو پیاده می کنند. در اول نوامبر، تانك‌های روسیه، شورش‌های مردمی لهستان را سرکوب کرده و شورش ورشو را کاملاً خفه می کنند. در ۷ نوامبر، تحت فشار سازمان ملل متحد، و در واقع تحت فشار آیزنهاور که نگران انتخاب مجدد خود است، و نیکیتا خروشچف که نگران سیاست خود در قبال اعراب است، گروه‌های فرانسوی ـ انگلیسی به بندر سعید عقب می نشینند و در ۴ دسامبر به شکل رقت آوری آن را تخلیه می کنند. ناصر، در کمال آرامش از رادیو اعلام می کند که نیروهای مصری، امپریالیست‌ها را از کانال بیرون کرده‌اند.
در این اوضاع و احوال پر تنش بین‌المللی، این واقعه برای فرانسه یك فضاحت محسوب می‌شود. ژان دولیپکوسکی می گوید: «باید بگویم که همگی بی حیثیت شده بودیم. آیا احساس میهن‌پرستانهٔ ما خدشه‌دار شده بود؟ آیا جام صبرمان لبریز شده بود؟ خلاصه، هنگامی که از این فاجعه آگاه شدیم، تلگرام گستاخانه‌ای به بورگس مونوری[1]، وزیر جنگ، فرستادیم و تصمیم گرفتیم که طی قرار ملاقاتی با کوتی از او بخواهیم که از قدرت کناره بگیرد و جای خود را به دوگل بدهد!» به اتفاق آراء؟ لیپکوسکی می گوید: «مخالفت صریحی در میان نبود، هریك از ما تحلیلی از اوضاع ارائه می‌دادیم. من سخنرانی بایو[2] را در ذهن داشتم و فکر می کردم که فرانسه جز توسل به ناجی کشور و احیاء کنندهٔ جمهوری (دوگل)، راه دیگری برای خروج از این فاجعه ندارد. وقتی این عقیده را بیان کردم، ژیسکار، برخلاف رولان دوما که پدرش طی جنگ تیرباران شده بود، سکوت کرد. می‌دانستم که او در مبارزات آزادی فرانسه شرکت نکرده و از نظر محیط زندگی هم چندان پیوند و ارتباطی با نهضت مقاومت نداشته است. مخصوصاً متوجه شدم که او

1. Bourgés - Maunoury
2. Bayeux

به بازگشت ژنرال دوگل به قدرت معتقد نبود. او دوگل را فرماندهٔ جنگ می‌دانست. ابعاد سیاسی دوگل کاملاً برایش ناشناخته بودند. ژیسکار، با همهٔ هوشیاری، از فرهنگ تاریخی و از دید تاریخی برخوردار نبود. و تازه، بازگشت ژنرال ممکن بود وضع او را هم مختل سازد. در واقع، در آن روز، دو گرایش در گروه ما به چشم می‌خورد: کسانی که اعتقاد به اصلاحات و بهسازی نهادهای موجود داشتند، و سایرین که معتقد به محرکی بیرونی برای دگرگون ساختن نهادها بودند. اما ژیسکار مایل بود که خودش، با رسیدن به قدرت، اوضاع را تغییر دهد... دوما، اریقی و من احساس می‌کردیم که مسألهٔ الجزایر باعث تغییراتی در اوضاع خواهد شد. اما، تفاوت در آن بود که اریقی اشکالی در «تحریك تاریخ» نمی‌دید. نظیر بعضی از همکارانش، او فکر می‌کرد که می‌توان از حقارت ارتش و از اهرم الجزایر برای براندازی رژیم سود جست. با این وصف، در نوامبر ۱۹۵۶، ما هنوز به چنین مرحله‌ای نرسیده بودیم. و تازه، هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که کوتی ما را به حضور بپذیرد! اما، وی قبول کرد که حدود ده روز بعد، در الیزه با ما ملاقات کند.» و چه ملاقاتی!

بنابراین، در ۲۷ نوامبر ۱۹۵۶، هیأت نمایندگیِ ما که همگی عضو جنبش نمایندگان جوان بودند، به حضور رئیس جمهور «رنه کوتی» پذیرفته شدند. اعضای هیأت عبارت بودند از: اریقی، ژیسکار، شوینی، لیپکوسکی، نوده، بونه و دوما. ژان دولیپکوسکی این ملاقات را چنین شرح می‌دهد: «در واقع، همه منتظر بودیم که ما را بیرون بیندازند! این که بچه‌های جوانی مثل ما از رئیس جمهور بخواهند که جا خالی کند، اندکی اغراق‌آمیز بود... طی این ملاقات دو نفر صحبت کردند: دوما و من. مفهوم کلام ما این بود: «آقای رئیس جمهور، وقایع اخیر غیرقابل قبول است. ارتش در دین بین فو به حقارت کشیده شده، اخیراً هم در سوئز به خفت و خواری تن داده، و برای مدت زیادی حقارت را تحمل نخواهد کرد. ادامهٔ وضع به این شکل ممکن نیست. یك بار دیگر، حکومت بی‌لیاقتی خود را نشان داده است. فرانسه

مسخره شده، و این به مفهوم افت تحمل ناپذیر حضور کشور در صحنهٔ بین‌المللی است. در این شرایط، نهادها دیگر با اوضاع سازگار نیستند. با تمام احترامی که برای جنابعالی قائلیم، و با در نظر گرفتن اوضاع و احوال استثنایی کنونی، چنانچه جنابعالی تصمیم به کناره‌گیری و واگذاری مقام خود به ناجی میهن بگیرید، بزرگی شأن خود را به اثبات رسانده و جایگاه خود را در تاریخ تثبیت کرده‌اید.» دوما نیز سخنانی با همین مضمون بیان کرد و گفته‌های مرا کاملاً تأیید نمود. در این موقع، واکنش کوتی باورنکردنی بود. او بلند شد، سه بار و در حالی که بسیار هیجان‌زده بود، بر گرد مبل خود چرخید و سپس به طرف ما برگشت، و فریاد زد: «حتماً، این امر کاملاً ضروری است!» وی در مقابل بهت و حیرت ما اضافه کرد: «مدت زیادی است که من هم به این راه حل یعنی به آخرین شانس نجات کشور فکر می کنم. اگر ژنرال دوگل افتخار ملاقات با من را می‌داد ـ که مشکلاتی مانع از آن می‌شود ـ احساساتم را در این مورد از او پنهان نمی کردم، حتی علی‌رغم این که در حکومت قبل تجربهٔ ناموفقی داشته است. اما، مرد لایقی مثل او را نباید به خاطر یك بار شکست کنار گذاشت. ژنرال دوگل آخرین برگ برنده‌ای است که برای ما باقی مانده. بنابراین، باید با اطمینان آن را رو کنیم.» او ایستاد، دوباره دوری زد، بار دیگر به ما نگاه کرد و پس از سکوت عجیبی ادامه داد: «کوتی هرگز مانعی در راه دوگل نخواهد بود. ژنرال دوگل بزرگ‌تر از آن است که فقط رئیس کابینه باشد. من کاملاً آماده‌ام که خود را از سر راه او کنار بکشم و جای خود را به او واگذار کنم. مشکلی که باقی می‌ماند، فراهم ساختن امکانات برای بازگشت اوست. من نمی‌خواهم که او در پیچ و خم جریانات پارلمانی ضایع شود. بنابراین، انتصاب او از طریق روند معمول پارلمانی به هیچ وجه مطرح نیست.» و سپس، با خشونت گفت: «نمی‌خواهم نمایندگان جوان، مرا پیرمردی راحت‌طلب و بی‌منطق تصور کنند. بدانید که من از یك کودتای قانونی هیچ اکراهی ندارم. بهتر است ژنرال دوگل بداند که باید برخی از جناح‌های پارلمانی را تضعیف کند. من هوادار رژیم آمرانه

نیستم، اما طی یك مرحلهٔ گذار، ژنرال دوگل باید با قدرت کامل حکومت کند و زمینه را برای اصلاح قانون اساسی فراهم سازد. نمی‌دانم چه وقت می‌توانم او را دعوت کنم، اما بی‌صبرانه در انتظار چنین روزی هستم. باید فرصت مناسب را انتخاب کرد!» سخنان او ما را کاملاً متحیر کرده بود.»

از متن این مذاکره که رنه کوتی مایل به محرمانه باقی ماندن آن است ـ درك علت آن ساده می‌باشد ـ ژان دولیپکوسکی نسخه‌ای نزد خود نگه می‌دارد (ما نیز نسخه‌ای از آن را در اختیار داریم)، و در ۲۸ سپتامبر از طریق الیویه گیشار[1] آن را در اختیار دوگل قرار می‌دهد.

طی نیم ساعت ملاقات با ریاست جمهوری، ژیسکار ساکت می‌ماند. هنگام خروج هم به غیر از ادای احترام، حرف دیگری نمی‌زند. مفهوم این سکوت چیست؟ ژان لیپکوسکی امروز از خود می‌پرسد: «نمی‌دانم این رفتار ناشی از شایستگی بود یا از تردید. بنابر اصل ماکیاولی:[2] «اگر کار خوب پیش بره، منم هستم؛ اگر شکست بخوره، من که حرفی نزده‌ام». اما فکر نمی‌کنم که او تا به این حد ماکیاولیست[3] بوده باشد. درواقع، این واکنش کوتی می‌توانست استراتژی او را در هم بریزد. بالاخره، او هم مثل خیلی از ما، در حسرت وزیر شدن بود! والری در صدد بود که در گروه مستقل‌ها از موقعیت ممتازی برخوردار گردد، در ضمن روی پینی هم «کار می‌کرد». در پایان ۵۶، درچرخ و فلك سیاست، ژیسکار می‌توانست امیدوار باشد که پینی دوباره قدرت را به دست گیرد ـ و نزدیك هم بود که چنین امری واقع شود ـ و در این صورت، او بتواند به مقام وزیر مشاوری برسد. اما، در صورت بازگشت دوگل، اوضاع ممکن بود دگرگون شود. در هر حال، من این جلسهٔ مذاکره

1. Olivier Guichard

۲. machiavélique: مشی ریاکارانه و مزورانه. ـ م.

۳. machiavel (Nicolas): سیاستمدار و فیلسوف فلورانسی. (۱۵۲۷ـ۱۴۶۹).

machiavelisme: نظام سیاسی مبتنی بر اصول ماکیاول. مشی ریاکارانه و مزورانه. ـ م.

را با خیال آسوده ترك کردم، چون فکر می کردم از آن جا که شخص رئیس جمهور هم، در صورت نیاز، آمادهٔ کناره گیری است، پس تغییر رژیم حتماً ضروری می‌باشد. اما، با دست به کار شدن بعضی‌ها، روال پیش‌بینی شده مختل شد...»

در این دوره، ژیسکار اندکی از وقایع فاصله می گیرد. در ماه دسامبر، او به منظور شرکت در یازدهمین اجلاس سازمان ملل متحد، با تعدادی از نمایندگان به نیویورك پرواز می کند. دستور کار جلسهٔ سازمان ملل، بررسی مسألهٔ الجزایر است. آیا با پذیرفتن این مأموریت ژیسکار می خواهد از بازتاب فاجعهٔ الجزایر در خارج از فرانسه مطلع شود؟ در هر حال، در ۱۸ دسامبر، ژیسکار، به نام تمامی همکارانش، سخنرانی سنجیده‌ای در سازمان ملل ایراد می کند که فرانسه را (دست کم این بار)، از انزوای حتمی نجات می‌دهد. ژیسکار در قبال مسألهٔ الجزایر مردد است. آیا در ۱۹۵۶ دید روشن و واضحی از مسألهٔ الجزایر، و به طریق اولی، از مسألهٔ استعمارزدایی دارد؟ روژه شینو [1]، معاون دبیر کل جمهوریخواهان مستقل در ۱۹۶۶، که همان موقع (سال ۱۹۵۶) در شهر لیل [2] در قصر بی‌یر [3] با ژیسکار ملاقات می کند، از این بابت مطمئن است. او می گوید: «مسأله از این قرار بود که ژیسکار می خواست «در حاشیه» باقی بماند. البته، او به خوبی می دانست که دیر یا زود سروصدای مسأله [در الجزایر] بلند می‌شود، اما از آن جا که پایان کار جمهوری چهارم را نزدیك احساس می کرد، موضع گیری صریح در مورد مسألهٔ الجزایر را به نفع خود نمی‌دانست. او ترجیح می‌داد محتاط باقی بماند.» آیا به این ترتیب جوانب احتیاط کاملاً رعایت شده است؟

پس از بهار ۱۹۵۶، مسألهٔ الجزایر جامعهٔ فرانسه را به تباهی می کشاند. در ماه آوریل، به دنبال تصمیم دولت مبنی بر احضار قسمتی از نیروی ذخیره

1. Roger Chinaud
2. Lille
3. Palais de Biére

به خدمت، تظاهرات خشونت آمیز بسیاری در سراسر فرانسه برپا می‌شود. قسمت اعظم فراخوانده‌شدگان به خدمت را جوانان ۲۳ ساله‌ای تشکیل می‌دهند که قبلاً خدمت نظام هیجده ماههٔ خود را به اتمام رسانده‌اند. در اول آوریل، قطارها و نفربرهای نظامی، از سوی تظاهرکنندگان آرام در «بیورپر»[1] متوقف می‌شوند. در ۳ آوریل در «ریو»[2]، در ۱۰ آوریل در «سنت-انیان-ده-نوایه»[3] و در ۱۷ آوریل در «مانس»[4] همین عمل تکرار می‌شود. در ۱۸ آوریل، در «گرونوبل»[5]، برخوردهای خشونت‌آمیزی بین تظاهرکنندگان جوان و «نیروهای پلیس و انتظامی»[6] روی می‌دهد. طی این درگیری‌ها، نیروهای انتظامی برای اولین بار از نارنجک استفاده می‌کنند. پای یکی از تظاهرکنندگان قطع می‌شود، و بر روی ریل‌های قطار سیمان ریخته می‌شود. حوادث دیگری نیز در سایر نقاط روی می‌دهد: در ۲۳ آوریل در «آنتیب»[7]، ۲۴ آوریل در «هاور»[8] و «امین»[9]، در پایان ماه در «آنژه»[10]، «بریو»[11] یا «سنت - نازار»[12]. در ۱۸ مه، هنگامی که حدود ۲۰ جوان مشمول که بتازگی وارد کابیلی شده‌اند، در جریان حملهٔ «جبههٔ آزادیبخش ملی» کشته می‌شوند، سروصدای خانواده‌هایی که یکی از بستگانشان به شمال آفریقا اعزام شده، بلند می‌شود. در الجزیره، وضعیت روزبه‌روز وخیم‌تر می‌شود: در ۲۲ ژوئن، در اثر

1. Beavre Paire
2. Rives
3. Saint - Aignan - des - Noyers
4. Mans
5. Grenoble
6. Compagnie Republicaine de Securité (C.R.S.)
7. Antibes
8. Havre
9. Amiens
10. Angers
11. Brive
12. Saint - Nazaire

بمب گذاری، بیش از ۷۰ تن کشته می‌شوند. طی روزهای بعد، ۷۲ سوءقصد مسلحانه صورت می‌پذیرد که حدود پنجاه کشته به جا می گذارد، و تمامی شواهد حاکی از آن است که این سوءقصدها را گروه‌های اروپایی انجام می‌دهند. در ماه ژوئن ۱۹۵۶، خصومت الجزایری‌ها فقط از طریق ترور ابراز می‌شود. فاجعهٔ الجزایر، در خفا جامعهٔ فرانسه را به مرز انفجار می کشاند. حکومت موله که قبلاً در ماه مه به دلیل استعفای پیر ماندس فرانس شکننده شده بود، دو ماه بعد نیز، در جریان مذاکرات محرمانهٔ رم با «جبههٔ آزادیبخش ملی»، با شکست روبه‌رو می‌شود.

ژیسکار چگونه می‌اندیشد و چه می گوید؟ علی‌رغم هر آن چه که بعداً ادعا کند، کاملاً آشکار است که وی از روند رویدادهای وقت، چندان آگاه نیست. پیرویدال-ناکه[1]، مورخ، چنین تعریف می کند: «یك روز، دقیقاً در همان سال ۱۹۵۶، به رادیو گوش می کردم. گفت‌وگوی دو روشنفکر و یك مرد جوان سیاسی از رادیو پخش می‌شد. روشنفکران که مخالف سیاست بودند، اظهار می‌داشتند که مسألهٔ الجزایر یك مسألهٔ سیاسی است، و ما حق نداریم رقبای خود را قاتل بدانیم. مرد سیاسی معتقد بود که مسألهٔ الجزایر فقط و فقط مسألهٔ اعتبار و حیثیت است. اندکی بعد تییری مولنیه[2] نوشت که الجزایر می تواند به کالیفرنیای فرانسه تبدیل شود. دو روشنفکر مزبور - که هر دو در گذشته‌اند- عبارت بودند از شارل- آندره ژولین[3]، مورخ، و ژان درش[4]، جغرافی‌دان. و جوان سیاسی نیز والری ژیسکار دستن نامیده می‌شد. فکر می کنید چه کسی حق داشت؟»

در حقیقت، ژیسکار خود را به دست جریانات سیاسی می‌سپارد، و با تأثیر

1. Pierre Vidal - Nacquet
2. Thierry Maulnier
3. Charles - André Julien
4. Jean Dresch

پذیرفتن از تمایلات سیاسی میشل پونیاتوسکی (نظریهٔ تجزیهٔ الجزایر)، یا ملاقاتهای مکرر با ژاك سوستل[1]، موضع گیری‌اش به سمت «الجزایر فرانسوی» متمایل می‌شود. یا، همان گونه که دوستش هنری دوکلرمون ـ تونر، با لحنی حاکی از تمایل شدید ژیسکار می گوید: «به سَمتِ حفاظت از امپراتوری». ژان لیپکوسکی یادآور می‌شود: «درست در آغاز سال ۱۹۵۷ شاهد گفت‌وگوهای متعدد بین ژیسکار و سوستل در راهروهای مجلس بودم. وقتی ژیسکار را دیدم، او مرا تحسین کرد: "عجب صداقتی، عجب طراوتی، این مرد با تمامی سیاستمداران متفاوت است!" خلاصه، ژیسکاری را می‌دیدم که کاملاً هوادار «الجزایر فرانسوی» بود، و به هیچ‌وجه نیز نظر خود را پنهان نمی کرد. چند روز بعد، در همان ماه ژانویه، هنگامی که جلسهٔ گروه کوچك خودمان را تشکیل داده بودیم، اریقی از راه رسید و به ما گفت:

«ـ باید نظام را سرنگون کنیم، من راهش را می‌دانم...

«ما اندکی متعجب بودیم، اما کلامش را قطع نکردیم.

«ـ کسی را می‌شناسم که قادر به انجام این کار است، ژنرال کونیی[2]... [ژنرال فرانسوی، مأمور در مراکش و فرماندهٔ سابق گروه‌های فرانسوی در تونکن[3]]

«با شنیدن این سخنان ما کنجکاو شدیم.

«ـ بله، باید این سالان[4] آشغال [وی در ۲۴ دسامبر به عنوان فرماندهٔ ارتش‌های فرانسه در الجزایر منصوب شده بود] را عوض کنیم. این امکان برای من هست که سالان را از کار برکنار کنم و کونیی را به جای او بنشانم!

«در این موقع، من کمی مبهوت شدم، عجب... و دو سه روز بعد، هنگامی که

1. Jacques Soustelle
2. Cogny
3. Tonkin
4. Salan

در جای خود نشسته و همچنان شاهد صحبت کردن ژیسکار با اریقی و سپس با میشل دوبره (سناتور) بودم، اریقی از راه رسید و به من گفت:

«ـ سالان باید کشته شود... و کونیی جای او را بگیرد...

«سکوت. و درحالی که به من نگاه می کرد، افزود:

«ـ همه چیز آماده است...

«من در جای خود نشسته بودم، مشارکت من در همین جا خاتمه پیدا می کرد. من نمی خواستم با وزارت کشور درگیر شوم، و در ضمن، این حرف ها را اصلاً جدی نمی گرفتم. و بعد، در ۱۷ ژانویه، روزنامه را باز کردم و چنین خواندم: سوءقصد با بازوکا علیه ژنرال سالان. متهم این سوءقصد، کواکس[1] معرفی شده بود!»

طبق سنت معمول در فرانسه، سوءقصد مزبور نیز ابتدا به خبر داغ روز تبدیل شده، و سپس بر آن سرپوش گذاشته می شود. جریان وقایع به این گونه‌اند: در ۱۶ ژانویه ۱۹۵۷، در ساعت ۱۸ و ۴۰ دقیقه، رائول سالان، بدون آن که به کسی اطلاع دهد، دفتر کار خود را به قصد ملاقات با روبر لاکوست[2]، ژنرال مأمور در الجزایر، ترک می کند. در ساعت ۱۹، دفترش در اثر اصابت دو راکت ویران می شود. رئیس دفتر او، سرگرد رودیه[3] کشته، و دختر ۱۰ ساله‌اش زخمی می شود. چند لحظه بعد، شخصی به نام دکتر کواکس، پزشک لهستانی که طرفدار شدید حضور فرانسوی ها در الجزایر است ـ کسی هم به درستی دلیل وابستگی اش را نمی داند ـ و یک چترباز سابق به نام فیلیپ کاستیل[4]، بازداشت می شوند. دکتر کواکس ـ که البته پس از بازجویی تغییر عقیده می دهد ـ اظهار می دارد که چند مرد سیاسی ترتیبات قتل سالان را فراهم ساخته‌اند تا ژنرال کوینی را به جای او

1. Kovacks
2. Robert Lacoste
3. Rodier
4. Castille

بنشانند! او اضافه می کند که همه جور اطمینانی هم به او داده شده، حتی اطمینان نسبت به برخورداری از «عفو» حکومتی. بالاخره، او اسامی چند نفر را فاش می کند، از جمله ژاك سوستل، پاسکال اریقی، میشل دوبره و شخصی به نام «ژیسکار ـ مون سروَن»[1] (بخشی از متن کامل اظهارات دکتر کواکس). با وجود این که هیچ دلیلی مبنی بر مسئولیت ژیسکار در این ماجرای عجیب و غریب وجود ندارد، اما نمایندهٔ جوان پوی ـ دو ـ دام چند روزی دست و پای خود را جمع می کند، دقیقاً نظیر تمام کسانی که اسامی‌شان ذکر شده است. از این گذشته، بوسکاری مون سروَن[2]، نماینده دیگری که به علت تشابه اسمی با یکی از اسامی اعلام شده، می تواند توجه را به خود جلب کند نیز از اعضای جنبش نماینده‌گان جوان است. علاوه بر این، بوسکاری مون سروَن هم نظریهٔ الجزایر فرانسوی را قبول دارد. ژیسکار، از سر احتیاط، نگرانی خود را با رولان دوما در میان می گذارد. رولان دوما، نمایندهٔ جوان «اتحادیه دموکراتیك و سوسیالیست نهضت مقاومت» و دوست فرانسوا میتران، خبر را به فرانسوا میتران، وزیر دادگستری وقت، «منتقل می کند». وزیر دادگستری هم (فرانسوا میتران)، رولان دوما را از حمایت خود مطمئن می‌سازد، و او نیز به ژیسکار اطمینان می‌دهد. از نظر ژیسکار، ماجرا خاتمه یافته است، و یا دست کم تا ۱۹۶۴... بازهم به این موضوع خواهیم پرداخت. اما کواکس که برای شروع محاکمه‌اش باید تا پاییز ۱۹۵۸ منتظر بماند (معلوم نیست چرا؟)، موفق می‌شود به اسپانیا فرار کند. او غیاباً به مرگ محکوم می‌شود. کاستیل، متهم دیگر این سوءقصد، به ۱۰ سال زندان با اعمال شاقه محکوم می‌شود، و در ژانویه ۱۹۶۰ توسط تظاهر کننده‌گان الجزایری از زندان آزاد می‌شود. باید گفت که نظایر چنین «بده بستان‌ها» باز هم اتفاق خواهد افتاد. مثلاً در ۱۸ فوریه ۱۹۵۷. در این

1. Giscard - Monservain
2. Boscary - Monservain

روز فرانسوا میتران (وزیر دادگستری وقت) گزارش سوءقصدی را دریافت می کند. در همان ماه، همان گونه که وی در تاریخ ۱۸ نوامبر ۱۹۵۹ ماجرای آن را مفصلاً در سنا تعریف خواهد کرد، میشل دوبره به ملاقات او می‌رود و ضمن «ابراز بی گناهی‌اش در ماجرایی که بتازگی روی داده و مطبوعات از آن بهره‌برداری می کنند»، اظهار می‌دارد «که او هیچ چیز و هیچ کس را که مستقیم یا غیر مستقیم در سوءقصد و قتل افسر فرانسوی در الجزیره دخیل باشد، نمی‌شناسد». در واقع، دوبره «خواهان حمایت قدرت» از خود می‌شود. شخصیت‌های متعددی که از خم و چم امور دولتی به‌خوبی آگاهند، امروز این شبهه را تقویت می کنند که احتمالاً وزیر دادگستری وقت پروندهٔ پردردسر شاکی را به او پس داده است! چند سال بعد، پس از وقوع ماجرایی که به «اُبسرواتوار»[1] معروف است، شاکی دیگری ـ این بار فرانسوا میتران ـ خاطرهٔ خوشایند ملاقات چند سال قبل‌شان را برای نخست‌وزیر وقت، میشل دوبره، زنده می کند! آیا دادوستدی در بین بوده است؟! در هر حال، آن‌ماری دوپوی[2]، مدیر سابق دفتر ژرژ پمپیدو می گوید: «زمانی که ژرژ پمپیدو در ماتینیون اشتغال داشت، روزی در سال ۱۹۶۳ از من خواست که پروندهٔ «ابسرواتوار» را برایش ببرم. پرونده خالی بود. «هیچ چیز در داخل آن نبود! چه طور؟ چرا؟ علامت سؤال.»

اما برگردیم به ماجرای ژیسکار در الجزایر. چند هفته‌ای است که تعدادی از نمایندگان، به‌ویژه ژان دولیپکوسکی، روبر هرسان و پیر نوده به «راه سومی» می‌اندیشند که به نظر ایشان می تواند فرانسه را، بدون عدول از اصول اساسی، از بحران الجزایر خارج سازد. و این راه به اصطلاح راه «تجزیه» است. به گفتهٔ یکی از بانیان این برنامه که بر طبق آن «کنستانتین[3] ـ یعنی شنزلرها ـ به الجزایری‌ها واگذار

1. Observatoire
2. Anne - Marie Dupuy
3. Constantine

می‌شود، و بندر اوران[1] و الجزیره ـ یعنی زیباترین استان‌ها [...] با موقعیت دسترسی به صحرا، در تملک فرانسوی‌ها باقی می‌ماند»، ژیسکار را، دست کم بر روی کاغذ، مجذوب خود خواهد کرد. آیا این برنامه می‌توانست «تمایلات ملی گرایان الجزایری، و تمایل فرانسویان نسبت به جاودانه ساختن حضورشان در خاک آفریقا» را آشتی دهد؟ و یا، همان‌طور که میشل پونیاتوسکی بیان می کرد، آیا تصور ایجاد «دولتی به سبك اسرائیل در اوران و الجزیره [...] با حضور بخشی از مردم مسلمان و مؤمن» امکان‌پذیر بود؟ البته، این نظریه شامل یك قرارداد ارضی هم می‌شد: به رسمیت شناختن استقلال بخشی از سرزمین الجزایر، حتی اگر شنزار باشد. آیا ژیسکار خطر را احساس کرده بود؟ آیا وی پیشاپیش واکنش گروهش را پیش‌بینی می کرد؟ ظاهراً همین طور است. از نظر ژیسکار، این برنامه، هرچند که او با خطوط اصلی‌اش موافق بود، اما ارزش آن را نداشت که موجب بدنامی سیاسی نزد همکاران شود. هنگامی که ژان دولیپکوسکی، شبی در ماه فوریه، از او می‌خواهد که برنامهٔ مزبور را مشترکاً امضاء کنند، ژیسکار طفره می‌رود. گفت و گوی میان آن‌ها چنین می گذرد:

ـ با این برنامه که موافقی، نه؟

ـ مواظب باشین، گروه ما [گروه مستقل‌ها و دهقانان جنبش اجتماعی] نظر مساعدی نسبت به این برنامه نخواهد داشت...

ـ یعنی تو نمی‌خوای امضاش کنی؟ طبق این برنامه، بخش اصلی الجزایر برای فرانسه حفظ می‌شه، نظر خودت هم که قبلاً همین بود...

ـ نه، بهت می گم که برنامهٔ جالبی نیست، و تازه، استقلال بخشی از الجزایر و هم می‌پذیره، این قابل قبول نیست...

در ۲۸ فوریه ۱۹۵۷ هنگامی که طراحان برنامهٔ مزبور آن را به مجلس ملی

1. Oran

پیشنهاد می کنند، از طرف کلیهٔ جناح‌ها مورد انتقاد قرار می گیرند، از جمله از طرف روبر لاکوست (سوسیالیست). پل رینو آن‌ها را به اقدام در جهت «واگذاری نیمی از الجزایر به شورشیان» متهم می کند. اما ژاك ایزورنی[1] تندتر رفته و با استناد به مادهٔ ۸۰ قانون جزا، در مورد عملیاتی که تمامیت کشور را به خطر می‌اندازد، معتقد است که این همکاران محترم خود را در معرض مجازات قرار داده‌اند! سه ماه بعد، برنامهٔ مشترك لیپکوسکی ـهرسان-نوده در سطل زباله انداخته می‌شود... در این زمان (آغاز سال ۱۹۵۷)، ژیسکار نیز شبیه به اکثریت مجلس، مخالف استقلال الجزایر است. البته، نه به این مفهوم که نمایندهٔ پوی ـدو ـدام شخصی بی‌عقیده و دنباله‌رو باشد. برعکس، او صاحب عقایدی است که بعداً و در محضر ژنرال آن‌ها را مطرح خواهد کرد. در حقیقت، ژیسکار با در نظر گرفتن استراتژی سیاسی‌اش، موقع را برای به صحنه آمدن مناسب ندانسته، و این کار را چهار ماه بعد انجام خواهد داد. آن هم در ارتباط با مسأله‌ای که از نظر او اساسی است: مسألهٔ اروپا.

در ۲۲ ژانویه ۱۹۵۷، مجلس ملی با ۳۰۲ رأی موافق در مقابل ۲۰۷ رأی مخالف، نظر مساعد خود را نسبت به «بازار مشترك» اعلام می کند. چند روز بعد، پیر ماندس فرانس، بدون نفی اتحاد اقتصادی اروپا، با نظام «مبادلهٔ آزاد» که در قرارداد مطرح شده، مخالفت می کند. ژیسکار که دقیقاً به سخنان استاد سابق خود گوش داده، پس از او رشتهٔ سخن را در دست می گیرد، و بدون استفاده از یادداشت، همکارانش را از دیدگاه وسیع خود متحیر می سازد. او می گوید: «هیچ کس نمی تواند با اتحاد اقتصادی اروپا مخالفت کند. در عصر امپراتوری‌ها و جنبش‌های بزرگ، ما نباید خود را در دفاتر دریافت عوارض محبوس کنیم. این وظیفهٔ حکومت و کابینه است که از چنین فرصتی به نفع احیای اقتصاد فرانسه استفاده کند. اگر این فرصت از دست برود، ممکن است که مجلس رودرروی کابینه قرار گیرد، و آن را

1. Jacques Isorni

استیضاح کند.» عجب جسارتی! ژیسکار، نمایندهٔ جوان ۳۱ ساله، که در کمال آرامش به پا خواسته و می گوید «مجلس می تواند در مقابل کابینه قرار بگیرد»... دو ماه بعد، در تاریخ ۲۵ مارس، حکومت گی موله قرارداد رُم در مورد ایجاد «جامعهٔ اقتصادی اروپا»[1] و جامعهٔ انرژی اتمی اروپا «اوراتوم»[2] را امضاء می کند. در ضمن، قرارداد رُم آخرین عمل مثبت در دوران حکومت موله هم محسوب می شود. اما، رهبر «بخش فرانسوی بین‌الملل کارگران»، بارکورد ۱۵ ماه و ۲۱ روز حکومت، سرانجام در تاریخ ۲۱ مه در اقلیت قرار می گیرد و از پُست نخست‌وزیری کنار می‌رود. بنابراین، جبههٔ جمهوریخواه نتوانسته در برابر بحران الجزایر دوام بیاورد.

با برکناری موله، فرانسه بار دیگر، برای حدود ۱۵ روز به آهنگ «روزبه‌روز» زندگی خواهد کرد. شکست فلملن در ۵ ژوئن، پیروزی بورگس - مونوری در ۱۲ ژوئن... البته کابینهٔ او به علت کاهش ارزش فرانك به میزان ۲۰٪ و تصویب قرارداد رم در ۱۶ ژوئیه، سه ماه و نیم دوام می آورد! اعلام تصویب قرارداد رم از سوی نمایندگان، فرصت جدیدی است برای ژیسکار تا یك بار دیگر پشت تریبون قرار گیرد. سخنرانی او در ۴ ژوئیه ۱۹۵۷ واقعاً به یاد ماندنی است. برای اولین بار، ژیسکار دستن، نمایندهٔ جوان، نه فقط از سوی «مرکز ملّی مستقل‌ها» که از سوی «جنبش جمهوریخواه مردمی» و بعضی جناح‌های دیگر... مثلاً دست چپی‌ها هم مورد تشویق قرار می گیرد. سخنرانی واضح و در عین حال پر استعارهٔ او، به نحو چشم گیری «مُنسجم» است. او به خصوص از یاوه گویی های معمول و از «بیانیه‌های» پرطمطراق فاصله می گیرد. خلاصه، سخنرانی‌اش نشان از «فن بیان» روشنفکری ژیسکار دارد. قسمت‌هایی از سخنرانی مزبور چنین است: «امروز ما در مقابل سه فرضیه قرار می گیریم. فرضیهٔ اول، عدم تصویب قرارداد بازار مشترك

1. Communauté Economique Européenne (C.E.E.)
2. Communauté européenne de látome (Euratom)

است. به نظر من، چنین امری به مفهوم زوال در خود کفایی است. فرضیهٔ دوم، تصویب قرارداد بازار مشترك، البته همراه با اجرای یك سیاست اقتصادی نامناسب است. و این به مفهوم زوال در بی‌تحرکی است. فرضیهٔ سوم، تصویب قرارداد بازار مشترك همراه با اعمال یك سیاست نوین اقتصادی است که به کشور امکان استفاده از مزایای قرارداد را می‌دهد. اما، همان‌طور که ملاحظه می‌کنیم، چنین امری هنوز واقعیت نیافته است. من مطمئن هستم که اگر پیشاپیش زمینه‌سازی لازم جهت اجرای سیاست آزادی مبادلات صورت نپذیرد، نخستین فرصت استفاده از مقررات بازار مشترك را از دست خواهیم داد. البته، با این اظهارات، من به هیچ وجه قصد تعیین پیش شرط برای امضای قرارداد ندارم. زیرا، شخصاً، با تصویب قرارداد به همان شکلی که به ما پیشنهاد شده، موافقم. [...] برای آن که کشور ما و اروپا بتوانند از بازار مشترك بهره گیرند، این بازار نباید صرفاً عملکرد خریدوفروش داشته باشد. به اعتقاد من، بازار مشترك باید همان فرصت و سببی تلقی گردد که از ده سال پیش در جست‌وجویش بودیم، فرصت و سببی جهت نوسازی ساختار کشورهای‌مان، و آشکارساختن خصوصیات جوان آن از پس نقاب نسبتاً فرسودهٔ ماریان[۱].»

بنابراین، در ۴ ژوئیه ۱۹۵۷، ژیسکار در مقابل هم‌ردیفان خود سربلند می‌شود، و تصویری از خود ارائه می‌دهد که همواره در مسیر فعالیت‌های سیاسی‌اش پابرجا خواهد ماند: تصویر یك اروپایی معتقد. ضمناً در ۳۱ سالگی، ژیسکار شهرتی هم برای خود به هم می‌زند، و مسألهٔ خوشایندی را کشف می‌کند که در تمام طول زندگی‌اش از آن لذت خواهد برد: تشویق و کف‌زدن‌های مردم...

در ۳۰ سپتامبر ۱۹۵۷، بورگس-مونوری از حکومت ساقط می‌شود. برخلاف ژیسکار، مجلس به‌قانون پیشنهادی او در مورد الجزایر رأی نداده است. قانونی که در مجموع، بویی از ترقی خواهی نبرده است. بنابر این، طی

---

۱. Marianne: مجمع الجزایر اقیانوس آرام-م.

چهل‌وپنج‌روز، بار دیگر جمهوری چهارم دورهٔ پرجنب‌وجوشی را می گذراند، و ژیسکار که بسیار هیجان‌زده است، نخستین قدم را برمی‌دارد. در ۴ اکتبر، گی موله، به اتکای پیشنهادش در آخرین کنگرهٔ «بخش فرانسوی بین‌الملل کارگران»، مبنی «بر عدم استقلال الجزایر»، بار دیگر برای رسیدن به مقام نخست‌وزیری تلاش می کند که البته نتیجهٔ آن شکست است. پس از او، آنتوان پینی با کمك «مستقل‌هایش» دست به کار می‌شود. او شانس بیشتری هم دارد. و ژیسکار هم می‌پذیرد که وزیر مشاور او در امور بودجه باشد... آیا ژیسکار واقعاً معتقد است که پینی می تواند به قدرت برسد؟ ژان دولیپکوسکی با اندکی طنز می گوید: «مطمئناً او چنین فکری می کرد، اما شکست خورد! در واقع، با تمام بدگویی‌هایی که از رژیم و بی‌اعتباری‌اش می کردیم، ژیسکار نتوانست در مقابل آرزوی شرکت در آن تاب بیاورد. شکست پینی ناکامی بزرگی برای والری بود...» موریس شومان در این مورد می گوید: «او می خواست خیلی زود وارد بازی شود. او که هیجده ماه در قبال مسألهٔ الجزایر جانب احتیاط را رعایت کرده بود، در این چند ساعت خیال می کرد که وقتش رسیده. اشتباه جوانی!» ژیسکار از این اشتباه درس خواهد گرفت.

پس از دومین تلاش گی‌موله، بالاخره فلیکس رگیار در ۹ نوامبر ۱۹۵۷ به نخست‌وزیری منصوب می‌شود. کابینهٔ او -بیست و سومین کابینه پس از جنگ! - پنج ماه دوام می‌آورد، و او نیز در اثر شورش الجزایر و بازتاب‌های بین‌المللی حملهٔ هوایی ارتش فرانسه به «ساخیت سیدی»[1] واقع در تونس[2] (۶۹ کشته و ۱۳۰ مجروح غیرنظامی)، برکنار می‌شود. آیا هنوز هم اعتقادی به بازگشت ژنرال دوگل به قدرت وجود دارد؟ به هیچ وجه. حتی از نظر آگاهان، «فرضیهٔ کوتی» کاملاً شوخی به نظر می‌رسد. ژاك شابان-دیلماس که به عنوان وزیر دفاع منصوب شده،

1.Sakhiet Sidi
2. Tunisie

در پاسخ به نماینده‌ای که از او در این مورد سؤال می کند، چنین می گوید: «اگر معتقدید که ژنرال دو گل بار دیگر به قدرت می‌رسد، هرچه زودتر سیاست را رها کنید!»

از ۱۶ تا ۲۱ مه ۱۹۵۸ فرانسه سومین بحران وزارتی خود را در کمتر از چهل و هشت ماه می گذراند. ژرژ بیدولت و رنه پلوون نیز به نوبهٔ خود، وارد میدان می‌شوند. ژیسکار که ژوزف بال[1]، مشاور کل و مستعفی راشفورت ـ مونتاین[2]، جانشینی خود را به او پیشنهاد می کند، در ۲۷ آوریل، با پیروزی بر یك مشاور کمونیست، به این سمت انتخاب می‌شود. ژوزف بال نشان «لژیون دونور» دریافت می کند. به این ترتیب، نمایندهٔ پوی ـ دو ـ دام، مشاور شهرداری شانونا، و مشاور کل راشفورت ـ مونتاین، یعنی همان ژیسکاردستن جوان، در میان گردبادی که در پیش است، خود را جمع و جور کرده وسعی در ریشه دواندن می کند. در ۱۲ مه ۱۹۵۸، هنگامی که پیر فلملن کابینهٔ خود را تشکیل می‌دهد، ژنرال سالان به کوتی نامه می‌نویسد تا «علیه هر گونه واگذاری الجزایر» به او هشدار دهد.

در سحرگاه ۱۳ مه ۱۹۵۸، کمیتهٔ عجیبی به نام «کمیتهٔ الجزیره‌ای حراست»[3] متشکل از دوستان پیر پوژاد[4] تاجر، تعدادی دانشجوی مضحك در لباس جنگ، و شیفتگان ژنرال دو گل، نظیر لئون دُلبك[5]، از مردم الجزیره می‌خواهد که مخالفت خود را با انتصاب پیر فلملن نشان دهند، زیرا این ظن وجود دارد که وی می‌خواهد طی مذاکره با «جبههٔ آزادیبخش ملی»، الجزایر را بفروشد...

در ساعت ۱۳، اکثر ادارات دولتی الجزیره تعطیل می کنند. در ساعت ۱۵،

1. Joseph Bal
2. Rochefort - Montagne
3. Comité algérois de Vigilance
4. Pierre Poujade
5. Léon Delbecque

جمعیت زیادی در بولوار لافریر[1] به راه می‌افتند. تظاهرکنندگان فریاد می‌زنند «ارتش در رأس قدرت». جمعیت در مقابل بالکنی که اعضای «هیأت حاکمه»[2] بر روی آن ایستاده‌اند، توقف می‌کند. در ساعت ۱۷ و ۴۵ دقیقه، پیر لاگیار، رئیس انجمن دانشجویان، با استفاده از افراد خود، نیروهای پلیس و انتظامی را عقب می‌رانند. چتربازانی که جای نیروی انتظامی را می‌گیرند، با بی‌حالی مقاومت می‌کنند. در ساعت ۱۹ هیأت حاکمه به محاصره درمی‌آید، و فلیکس رگیار که با شتاب امور را سروسامان داده است، ناامیدانه درصدد برقراری ارتباط با وزیر دفاع یعنی ژاك شابان ـ دیلماس برمی‌آید، اما او نیز چهره پنهان کرده و در شهر خود یعنی در بوردو نیست...

حدود ساعت ۱۹ و ۳۰ دقیقه، شابان که بالاخره پیدایش شده، تلفنی، تمامی قدرت غیرنظامی را به ژنرال سالان واگذار می‌کند. چرا؟ در ساعت ۲۰ و ۴۵ دقیقه، ژنرال ماسو[3] که چهارده ماه پیش به خاطر شرکت هشت هزار چتربازش در «جنگ الجزیره» خودی نمایانده، در بالکن سخنرانی ظاهر می‌شود و با خوشحالی خبر از ایجاد کمیتهٔ «حافظ منافع ملی» به ریاست شخص خودش می‌دهد. در ساعت ۲۲، رادیو الجزیره به دست کمیتهٔ مزبور می‌افتد. در ساعت ۲۳، ژنرال پُتی[4] که با هواپیما وارد الجزیره شده، (البته با هواپیمایی که قرار بود ژاك سوستل در آن باشد...) به هیأت حاکمه می‌پیوندد. در ساعت ۲۳ و ۴۵ دقیقه، ژنرال ماسو بار دیگر در بالکن سخنرانی ظاهر می‌شود، و خاطرنشان می‌سازد که وی درصدد برقراری ارتباط با ژنرال دوگل برآمده است. مردم الجزیره که در آن جا ازدحام کرده‌اند شدیداً به وجد می‌آیند.

1. Laferriére.
2. Gouvernement Général (G.G)
3. Massu
4. Petit

حدود ساعت ۲ بعدازظهر روز ۱۴ مه، کابینهٔ جدید فلملن منصوب می‌شود. در ساعت ۳، در الجزیره، سرهنگ تومازو[1] اعلامیهٔ ژنرال سالان را که برطبق آن وی تصمیم گرفته سرنوشت الجزایر را به دست گیرد، قرائت می کند. ساعت ۳ و ۵۰ دقیقه، در پاریس، هیأت دولت «شورای فوق‌العادهٔ وزراء» را تشکیل می‌دهد. جو فوق‌العاده سنگین است. پیر فلملن که به خاطر رأیِ بخشی از سوسیالیست‌ها و رادیکال‌ها به نخست‌وزیری منصوب شده، و می‌داند که «در آستانهٔ بحران شدیدی قرار دارد»، به نام «احترام به مشروعیت» از مسلح کردن ارتش مردمی که حزب کمونیست به او پیشنهاد کرده بود، امتناع می‌ورزد. در ساعت ۶، نخست‌وزیر جدید، تلفنی، ژنرال سالان را در پُست جدیدش تثبیت می کند...

در ساعت ۸، در کلمبیا، ژنرال دوگل آمادهٔ عزیمت به پاریس می‌شود تا با ناشر خود، پلون[2]، در مورد چاپ ادامهٔ خاطراتش صحبت کند...

بنابه گفتهٔ بعضی از اعضای مجلس -ژان دولیپکوسکی، رولان دوما، کریستین بونه- که این شب وحشتناک (۱۳ تا ۱۴ مه ۱۹۵۸) را تا ساعت ۴ صبح با ژیسکار گذرانده‌اند، او «درک» درستی از وضعیت حساس نداشته است. صبح روز ۱۴ مه، ژیسکار و دوستانش -نمایندگان جوان- برای صرف صبحانه گرد می آیند. همکارانش قرائت اعلامیه‌ای از تریبون مجلس در هواداری از بازگشت دوگل را مطرح می کنند، اما ژیسکار در قبال این پیشنهاد بسیار خوددار باقی می‌ماند. ژان دولیپکوسکی که در همهمهٔ همگانی، انجام این مأموریت را برعهده می گیرد و باعث تشدید «آشوب» می‌شود، تردید ژیسکار را کاملاً به یاد می آورد.

ژیسکار:

---

1. Thomazo
2. Plon

«ـ به نظر من این کار خیلی بی‌موقع و زود است. مشروعیت آن هم روشن نیست. وانگهی، جمهوریخواهیِ مرا دست کم نگیرید، من می توانم جزو گروه «۸۰» نفر ـ نمایندگانی که قدرت پتن را انکار کردند ـ باشم!»

لیپکوسکی به سردی جواب می‌دهد:

«ـ اما فرق کوچکی وجود دارد، الان دیگر پرچم‌های آلمان در پایتخت برافراشته نیستند!»

در ۲۵ مه، هنگامی که ژان دولیپکوسکی برای دومین بار پشت تریبون می‌رود تا از بازگشت دوگل حمایت کند، سخنرانی‌اش مورد استقبال و تشویق فوق‌العاده‌ای قرار می گیرد.

وضعیت سریعاً متحول شده... او چنین به یاد می آورد: «هنگامی که در مجلس با ژیسکار ملاقات کردم، او به من تبریك گفت و افزود: «سخنرانی‌ات فوق‌العاده بود، فردا حتماً نخست‌وزیر می‌شوی!» او تغییر جهت وزش باد را احساس کرده بود... اما برگردیم به «وزش باد»، و حتی به گردبادی که همچنان فرانسه را درهم خواهد کوبید.

صبح روز ۱۵ مه، ژنرال سالان، بر روی بالکن محل سخنرانی، بلندگو را به دست راست گرفته، دست چپ را به علامت آرامش بالا برده، و جملهٔ معروف خود یعنی «زنده باد ژنرال دوگل» را فریاد می کشد. بار دیگر، جمعیت شادمان می‌شود. در ساعت ۱۶، ژنرال دوگل در اطلاعیه‌ای از کلمبیا که توسط دفترش در خیابان سولفرینو[1] توزیع می‌شود، یادآوری می کند که علت این وضع نابسامان فقط و فقط «تجزیهٔ حکومت» است. او به ویژه اعلام می کند که در صورت درخواست جمهوری، وی آمادهٔ قبول مسئولیت می‌باشد. در ۱۶ مه، مجلس ملی وضعیت فوق‌العاده اعلام می کند. در الجزیره ۳۰ هزار مسلمان در میدان محل سخنرانی در

1. Solferino

حمایت از «الجزایر فرانسوی» به اروپایی‌ها ملحق می‌شوند. در ۱۹ مه، دوگل یك مصاحبهٔ مطبوعاتی برگزار می کند. او خاطرنشان می‌سازد که بازگشتش به قدرت فقط به شکل «روند فوق‌العاده» اما در چارچوب قانون امکان‌پذیر است. او به خبرنگاران که شگفت‌زده‌اند، می گوید: «فکر می کنید در ۶۷ سالگی دیکتاتوربازی خواهم کرد؟» دوگل که از حمایت گی‌موله مطمئن است ـ گی‌موله شب قبل بدون اطلاع حزبش یعنی «بخش فرانسوی بین‌الملل کارگران»، با دوگل مکاتبه کرده است ـ در شب ۲۶ مه با پیر فلملن ملاقات می کند. دو روز بعد، فلملن پس از آن که در ساعت ۲ صبح با کوتی مذاکره می کند، «به نفع کشور» استعفا می‌دهد. در ۲۸ مه، پیر فلملن در اتومبیلی که او را به الیزه می‌برد، به رئیس دفترش میشل پونیاتوسکی اعتماد کرده و لزوم روی آوردن به دوگل را برای او توضیح می‌دهد. در بازگشت از الیزه، اندکی عبوس اما آرام‌تر است. پیر فلملن در ادامهٔ گفت‌وگویش با پونیاتوسکی برای او توضیح می‌دهد که ژنرال دوگل به «الجزایر فرانسوی» اعتقاد ندارد. او هشدار می‌دهد که یك روز فرانسوی‌های الجزایر از این که او را به نفع دوگل کنار گذاشته‌اند، تأسف خواهند خورد.

در ۲۹ مه ۱۹۵۸، پینی نیز به نوبهٔ خود به دیدار گوشه‌نشین کلمبیا می‌رود، و این درحالی است که رئیس جمهور کوتی رسماً از دوگل خواسته که ادارهٔ کشور را برعهده بگیرد. نیروهای چپ که در ۳۰ مه بر له «حفظ نهادهای جمهوری» تظاهرات به راه انداخته‌اند، اعتراض‌شان به جایی نمی‌رسد. در اول ژوئن، در ساعت ۲۱، ژنرال دوگل از طرف مجلس ملی و با ۳۳۹ رأی موافق در مقابل ۲۲۴ رأی مخالف به نخست‌وزیری منصوب می‌شود. فردای آن روز، نمایندگان و اعضای شورای جمهوری، «قدرت تام» را به او تفویض می کنند. قدرت تام در متروپل (کشور حاکم) و همچنین... در الجزایر. در ۴ ژوئن، پارلمان، پس از مأمور کردن دوگل به تهیهٔ یك قانون اساسی جدید، «برای مدت نامعلومی» تعطیل می‌شود. پایان پردهٔ اول.

سرانجام، ژنرال دوگل با انتخاب وزرای کابینهٔ خود، آمادهٔ اعمال حاکمیت و ورق زدن صفحهٔ دیگری از تاریخ جمهوری فرانسه می‌شود... اما، به دور از شایعات روزمره، در دفتری مشرف به حیاط هتل ماتینیون، چند روزی است که شخص ناشناخته‌ای به نام ژرژ پمپیدو -رئیس جدید دفتر ریاست شورا (نخست‌وزیر)- سرگرم آماده کردن پرونده‌ها می‌باشد. در واقع، طی هشت ماه آینده، علاوه بر تهیه و تدارك قانون اساسی جدید، کلیهٔ فعالیت‌ها، برنامه‌ریزی‌ها و ایجاد هماهنگی در امور وزارتی بر عهدهٔ ژرژ پمپیدو خواهد بود. بنابه گفتهٔ فرانسوا سیراك، در آغاز تابستان ۱۹۵۸، دولت «چهرهٔ دیگری» به خود می گیرد، او تعریف می کند: «در زمان حکومت بورگس-مونوری، فلملن، و گیار، ماتینیون‌را به نحو وحشتناکی درهم و برهم دیده بودم. در حیاط، رانندگان هر جور که دلشان می خواست ماشین‌های خود را پارك می کردند. با آمدن ژنرال دوگل، انضباط نظامی در آن جا برقرار شد. مأموران، ورود ماشین‌ها را کنترل کرده و به بیش از ده ماشین اجازهٔ پارك نمی‌دادند! جمع دوگل، دوبره، گی موله و پینی جمع فوق‌العاده‌ای بود. طبیعتاً این وضع از بحران الجزایر ناشی می‌شد، اما نباید زمینه و بافت سیاسی آن دوره را فراموش کنیم. سندیکاهای قوی و در رأس آن‌ها «کنفدراسیون عمومی کار»[1]، کارفرمایان قوی؛ حکومت قوی؛ احزاب سیاسی که اکثر آن‌ها موقتاً با حکومت متحد بودند؛ و برای اولین بار پس از جنگ، رئیس حکومتی (دوگل) با وجههٔ مردمی فوق‌العاده.» این «رئیس حکومت مردمی» که از هواداری مردم و اطرافیانش نیرو می گیرد، مسلماً حرف‌هایی برای زدن در مورد فرانسه و نهادهای آن خواهد داشت. وی، قبل از هر چیز، درصدد حل مسألهٔ الجزایر، گشودن درهای استقلال به‌روی کشورهای «امپراتوری» و اطمینان بخشیدن به متفقین اروپایی می‌باشد که نا آرامی‌های بهار ایشان را در مورد پایبندی فرانسه نسبت به تعهدات اروپایی خود، نگران کرده است.

1. Confederation Generale du Travail (C.G.T.)

در فاصلهٔ سخنرانی ۴ ژوئن خود در مقابل الجزایری‌هایی که همچون مشتاقانِ مسیح در انتظار اویند و اعلام این که «مسألهٔ شما را درك کرده‌ام»، سفر ماه ژوئیه به منظور مطمئن ساختن ارتش، اقامت ۲۰ اوت در الجزیره برای مطرح ساختن همه‌پرسی قانون اساسی، و اقامت ماه اکتبر در کنستانتین جایی که بدون صحبت از «ادغام» برنامهٔ توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی الجزایر را اعلام می کند، ژنرال دوگل اوضاع را آرام و زمینه را برای برگزاری همه‌پرسی مهیا می‌سازد. هرچند ممکن است عجیب به نظر آید، اما الجزیره برای او در اولویت قرار ندارد. آیا علت این نیست که وی می‌داند هر راه‌حلی برای الجزایر نیازمند استقرار نهادهای جدید و موردقبول، وجود دولتی قدرتمند، و رئیس کشوری با مشروعیت بی‌چون و چرا می‌باشد؟ موقعیتی که وی هنوز از آن برخوردار نیست. معذالك، این امر مانع از آن نمی‌شود که دوگل آموزش اجباری برای تمام جوانان الجزایری، حق رأی برای زنان مسلمان، و فراخوان «صلح شجاعان» را -بدون اعتقاد شدید به آن- در ۲۳ اکتبر ۱۹۵۸ اعلام نکند. آیا این امر به مثابه دعوت ملاحظه‌کارانه از «دولت موقت جمهوری الجزایر»[1] نیست که یك ماه قبل توسط فرهات عباس[2] در تبعید (مصر) تشکیل شده؟ در عرض یك هفته، یعنی از ۲۰ تا ۲۶ اوت، ژنرال دوگل تقریباً به کلیهٔ مسائل آفریقا سروسامان می‌دهد. پیشنهاد او به کشورهای آفریقایی یا استفاده از حق استقلال است، و یا در صورت تمایل، تشکیل «جامعهٔ مشترك با فرانسه». و در صورت انتخاب شق اخیر، کافی است که ایشان به همه‌پرسی قانون اساسی، در ۲۸ سپتامبر، آری بگویند. به استثنای گینهٔ سکوتوره که بلافاصله انفصال ازفرانسه را انتخاب می کند، کشورهای دیگر تشکیل جامعهٔ مشترك با فرانسه را می‌پذیرند. به این ترتیب،

---

1. Gouvernement Provisoire de la Republlique algérienne. (G.P.R.A.)
2. Ferhat Abbas

بین ماه اکتبر و دسامبر ۱۹۵۸، ماداگاسکار، سودان، سنگال، کنگو، جمهوری آفریقای مرکزی، ساحل عاج، ولتای علیا و نیجر استقلال خود را به دست می‌آورند، البته در مرحلهٔ اول به شکل خودمختاری داخلی. توگو و کامرون نیز همین مسیر را در اول ژانویه ۱۹۵۹ طی می‌کنند. به این ترتیب، در کم‌تر از ۴ ماه، فرانسه حساب خود را با امپراتوری استعماری‌اش در آفریقا تصفیه کرده و ضمناً نفوذ خود را نیز در آن جا حفظ می‌کند. پایان پردهٔ دوم

به منظور از سرگیری رابطه با اروپا، دوگل روند مذاکره با همتاهای غربی‌اش را شدت می‌بخشد. در این رابطه، او مك میلان[1] انگلیسی (۳۰-۲۹ ژوئن)، دولز[2] آمریکایی (۴ ژوئیه)، و فانفانی[3] ایتالیایی (۷ اوت) را به حضور می‌پذیرد. در ۱۳ سپتامبر، پس از ملاقات با آدنوئر[4] (نخست‌وزیر آلمان) در کلمبیا، دوگل خاطرنشان می‌سازد که فرانسه به تعهداتش در قبال اروپا پایبند می‌باشد.

طی کلیهٔ این رویدادها، ژیسکار نقش تماشاگری دقیق را ایفا می‌کند که مترصد یافتن علامات و نشانه‌هایی سازگار با منطق سیاسی‌اش می‌باشد. او به هیچ‌وجه خود را در ماجرای «۱۳ مه» درگیر نمی‌کند، و بدون شك، دوگل تا حدودی او را مسحور کرده است. آیا پس از تابستان ۱۹۵۸، ژیسکار به «ابعاد شخصیت» دوگل پی برده است، جنبه‌هایی که ژان لیپکوسکی و رولان دوما در سال ۱۹۵۶ در موردش برای او صحبت کرده بودند؟ در اول ژوئن ۱۹۵۸، «مناعت» ژنرال که با «لباس چهارخانهٔ بسیار تیره» در بین دولتمردان نشسته. او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. آیا این مرد به تنهایی می‌تواند تجسم بخش سرنوشت فرانسه باشد؟ ژیسکار که طبعاً یا از

1. Macmillan
2. Dulles
3. Fanfani
4. Adenauer

سر راحت‌طلبی، اصول گراست، در ۲۰ مه، در مقابل نمایندگان مجلس عقاید خود را در مورد الجزایر اعلام می کند. آیا او می‌خواهد «وابستگی عمیق توده‌های مردم مسلمان» به کشور را یادآوری کند؟ آیا او اطمینان می‌دهد که این مردم مسلمان «نه به گروه‌های آشوب‌طلب، نه به ژنرال، که [...] از طریق ارتش، به فرانسه» وابسته‌اند؟ سکوت محتاطانهٔ ژیسکار در مورد «ناجی میهن» و عدم اشاره به کنفرانس مطبوعاتی شب گذشتهٔ دوگل، حضار را حیرت‌زده می کند. معذالك، در اول ژوئن ۱۹۵۸، ژیسکار، برخلاف فرانسوا میتران و پیر ماندس فرانس، به دوگل یعنی به تسلیم شدن رژیم پارلمانی، رأی می‌دهد. و از این بابت، گُلیست‌ها هیچ‌گاه نمی‌توانند از او گله داشته باشند که چرا راه مطلوب را تصدیق نکرده است. صداقت؟ محاسبه؟ در هر حال، صداقت حساب‌شده. و حساب صادقانه. آن‌گاه، ژیسکار با خیال راحت برای گذراندن تعطیلات راهی پورت ـ کروس[1] می‌شود.

در تابستان ۱۹۵۸، کشور دچار تضاد است. در ستون دارایی‌ها: یك حزب کمونیست منزوی، ارادهٔ قوی اروپایی، چند رفورم ساختاری مهم، نظیر ایجاد «شرکت برق فرانسه»، کارخانجات استخراج زغال سنگ یا کارخانجات رنو، و رشد اقتصادی قابل توجه علی‌رغم کندشدن رشد صنعتی پس از ۱۹۵۷. جای تعجب است که با وجود بحران‌های پی در پی، آخرین حکومت‌های جمهوری چهارم خیلی هم در راندن «ماشین فرانسه» ناموفق نبوده‌اند! در ستون بدهی‌ها: شدیدترین تورم در بین کشورهای صنعتی، پولی ضعیف، عدم تعادل بسیار وخیم در مالیهٔ عمومی. در ژوئن ۱۹۵۸، فرانسه نه تنها مقروض است که حتی پشیزی هم برایش باقی نمانده. ذخیره‌های پولی‌اش حتی تکافوی یك سوم از بدهی خارجی‌اش را هم نمی کند. باید گفت که هزینه‌های نظامی ـ هندوچین، الجزایر ـ از طریق وام تأمین شده‌اند. برنامهٔ پینی ـ در واقع برنامهٔ

---

1. Port - Cros

روئف[1] ـ پمپیدو . . . ـ مورخ ۲۷ دسامبر ۱۹۵۸ (کاهش برابری ارزش پول به میزان ۱۷/۵٪، آزادی مبادلات به میزان ۹۰٪، کاهش جدی کمک‌های مالی، غیره) اندك نظمی در کشور ایجاد کرده، و به فرانسه اجازه می‌دهد تا از حداقل شرایط برای ورود به بازار مشترك برخوردار گردد.

پس از تصویب یکپارچهٔ قانون اساسی جمهوری پنجم از سوی رأی‌دهندگان در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۸ ـ که نکتهٔ مهم آن، «آری» ۹۵٪ از رأی‌دهندگان در الجزایر می‌باشد ـ حکومت حوزه‌بندی انتخاباتی جدیدی را باب کرده، و برخلاف نظر نمایندگان گُلیست، رأی‌گیری را ناحیه‌ای می‌کند. فعالیت‌های بعدی نمایندگان گلیست، ژنرال دوگل را به خشم خواهد آورد. پیروزی ۳۰ نوامبر گُلیست‌ها که در ۱۹ ژوئیه ابتدا در بطن «اتحاد» برای احیاء فرانسه»، و سپس در ۲۴ سپتامبر و به تحریك ژاك سوستل، در چارچوب «اتحاد برای جمهوری نوین»[2] گرد می‌آیند، دوگل را به وجد نمی‌آورد، زیرا او نسبت به حزب اکثریتی که در زیر پرچم «دوگل ـ الجزایر فرانسوی!» ـ عجب تضاد آشتی‌ناپذیری! ـ فعالیت می‌کند، نظر چندان خوشی ندارد. و این تضاد به راستی آشتی‌ناپذیر است.

تشکیلات جدید ـ «اتحاد برای جمهوری نوین» ـ که تا دو ماه قبل از انتخابات وجود خارجی نداشته و با گرد آوردن افرادی از این جا و آن جا شکل گرفته، با اخذ بیش از ۲۶٪ از آراء در دور دوم انتخابات، اکثریت مطلق مجلس را با ۱۸۹ کرسی به خود اختصاص می‌دهد. به استثنای مستقل‌ها که با ۱۲۰ کرسی به پیروزی نسبی در انتخابات نایل می‌شوند ـ ژیسکار از دومین حوزهٔ پوی ـ دو ـ دام انتخاب می‌شود ـ، کلیهٔ احزاب دیگر با شکست رو به رو می‌شوند. بیش از ۳۸۰ نماینده بر کنار

1. Ruef - Pompidou
2. Union pour la nouvelle Republique (U.N.R)

می‌شوند از جمله ژاك دوگلاس، ادگار فور، فرانسوا میتران؛ از سوسیالیست‌ها فقط ۴۰ نماینده باقی می‌ماند؛ رادیکال‌ها ۱۳ کرسی را نصیب خود می‌کنند؛ حزب کمونیست بیش از یك میلیون از آراء خود را از دست می‌دهد!

پیروزی «اتحاد برای جمهوری نوین» دوگل را نگران می‌سازد، زیرا وی احساس می‌کند که ژاك سوستل و او به‌زودی در مورد آیندهٔ الجزایر . . . و بنا بر این در مورد آیندهٔ فرانسه، تفاهم نخواهند داشت. چندی پس از انتخابات، هنگامی که دوگل با البن شالاندون[1]، خزانه‌دار وقت ملاقات می‌کند، نگرانی خود را نزد او آشکار می‌سازد و به او می‌گوید: «دیگر هیچ کاری به کار این دارو دسته ندارم!» و دلیل آن کاملاً واضح است. مگر دوگل در پایان تابستان ۱۹۵۸ مخفیانه از ژان دولیپکوسکی و از «گُلیست‌های دست‌چپی» نخواسته بود که برای «الجزایر الجزایری» مبارزه کنند؟ دوگل که در ۲۱ دسامبر ۱۹۵۸ با کسب بیش از ۷۸٪ از آراء به عنوان رئیس جمهور انتخاب شده، آشکارا در صدد حل «دو مسألهٔ اساسی» برمی‌آید. وی، علی‌رغم دیدگاه حزب ژاك سوستل و روژه فری، نظریهٔ استعمارزدایی از الجزایر و افریقا را در ذهن دارد.

در پایان سال ۱۹۵۸، ژیسکار می‌تواند از رضایت نسبی برخوردار باشد. مبارزه‌اش در اُورنی، در رابطه با برگزاری رفراندوم قانون اساسی، بدون هیچ چون و چرایی او را در بین «اصول گرایان» قرار داده است. مبارزهٔ انتخاباتی‌اش نیز به خوبی پیش رفته است. ژیسکار در دور اول انتخابات مجلس، با پیروزی بر رقبای خود، به نمایندگی مجلس انتخاب می‌شود. و اما، نمایندهٔ برکنار شده شدیداً در صدد افشای محافظه‌کارانی بر می‌آید که در پاریس مستقرند، و در پوی ـ دو ـ دام بیشتر «گلیست»اند. تا در پاریس! ژیسکار، با استفاده از فرمولی که در آینده خوش خواهد درخشید ـ «فرانسه‌ای نیرومند در اروپایی متحد» ـ بر تعهد اروپایی خود

1. Albin Chalandon

تأکید می‌ورزد، و هواداری‌اش از «راه‌حلِ الجزایری مسالمت‌آمیز، دموکراتیك و عادلانه، در چارچوب جمهوری فرانسه» را یادآور می‌شود. و این بازتابی است از موضع «رسمی» ژنرال دوگل در نوامبر ۱۹۵۸ . . . بنابراین، در پایان سال ۱۹۵۸ ژیسکار هم نمایندهٔ مجلس شده، و هم «مُهر خورده» است، زیرا در ۲۱ دسامبر جزو ۷۸٪ رأی‌دهندگانی است که در مخالفت با مارانِ[1] کمونیست و شاتله[2]، کاندیدای واحد «نیروهای دموکراتیك»، به ژنرال دوگل رأی می‌دهند. ژیسکار که همچنان به آنتوان پینی نزدیك است، در ماه‌های اخیر به میشل دوبره نیز بسیار نزدیك شده. روی هم رفته، از نظر قدرت حاکم، ژیسکارِ گوشه‌گیر شخصی نیست که فرمانبردار بی‌قید و شرطِ گروه مستقل‌ها، یا تحت نفوذ کامل گلیست‌ها باشد، و این مشخصه را مدت‌های طولانی حفظ خواهد کرد. در ۸ ژانویه ۱۹۵۹، هنگامی که ژنرال دوگل رسماً در الیزه مستقر می‌شود، ژیسکار مردی حدوداً ۳۳ ساله است که هم از خودش و هم از موفقیت‌هایش رضایت دارد. و کاملاً نیز محق است.

بله، چند روزی است ژیسکار می‌داند که به زودی وزیر مشاور دارایی، مسئول بودجه و نظام مالیاتی در حکومت میشل دوبره، و یکی از جوان‌ترین وزرای تاریخ جمهوری خواهد شد. او برگ برنده‌ای هم دارد: برخورداری از حمایت آنتوان پینی، بدون مدیون بودن مقام وزارت خود به او. در واقع او هیچ گاه به کسی مدیون نخواهد بود. طی سه سال، ژیسکار، بنابر موقعیت، به آنتوان پینی و یا به ویلفرید بومگارتنر نزدیك خواهد شد. اما، علی‌رغم آن چه که پیش آید، ژیسکار همواره یك هدف را تعقیب خواهد کرد: ماندن در حکومت، و نزدیك‌تر شدن به «دفتر بزرگ» خیابان ریولی. البته، این استراتژی به قیمت شنیدن دشنام‌هایی از سوی الجزایری‌ها برایش تمام می‌شود. اما این مسأله هیچ گاه باعث عدول او از

1. Marrane
2. Châtelet

اصولش نمی‌شود. در واقع میشل دوبره که در اعتقاداتش ثابت قدم‌تر از ژیسکار است، بیشتر زجر خواهد کشید.

میشل دوبره که پس از ملاقات با دوگل در اوت ۱۹۴۴ در شهر لاوال[۱]، شدیداً تحت تأثیر او قرار گرفته، هنگام مستقر شدن در هتل ماتینیون برداشت کلبریستی[۲] از دولت، و رؤیاهای بزرگی برای فرانسه در سر دارد. در عوض، او نه در مورد اروپا و نه در مورد الجزایر چندان گشاده فکر نیست. میشل دوبره که از سوی «اتحادیه دموکراتیك و سوسیالیست نهضت مقاومت» به رهبری فرانسوا میتران، و اتحادیهٔ گلیست‌ها و حزب رادیکال حمایت می‌شود، درسال ۱۹۴۸ با تعلق دوگانه به «ائتلاف مردم فرانسه» و «ائتلاف چپی‌های جمهوریخواه» از شهر «اَندر ـ اِ ـ لوار»[۳] به عنوان سناتور انتخاب می‌شود. وی، طی ۱۰ سال، با همکار صدیق خود «کریستین دولامالن»، «سخنگوی گلیسم و پیشقراول جمهوری چهارم» همراه خواهد بود. در ۱۹۵۴، هواداران «جامعهٔ اروپایی دفاع»[۴] را افشاء، و «احمق‌های ابرملیتی» را سرزنش می‌کند، و از «دست و پاچلفتی‌های اروپای ابرملی» صحبت می‌کند. در ۱۹ ژوئیه ۱۹۵۷، در سنا، در مورد «بازار مشترك» و قرارداد «اوراتوم» چنین می‌گوید: «در هر حال، این دو قرارداد غیرقانونی‌اند و اگر چه پارلمان آن‌ها را تصویب کرده، اما دیر یا زود باید باطل اعلام شوند.» در ۲۰ دسامبر سال بعد، میشل دوبره در روزنامه‌اش «لوکوریه دولا کولر»[۵] چنین می‌نویسد: «الجزایری‌ها باید بدانند که ترك حاکمیت فرانسه در الجزایر عملی غیرقانونی است، یعنی بانیان این عمل و

1. Laval

۲. Colbertiste = پیروان نظریه کلبر، وزیر لویی ۱۴ (۱۶۸۳ـ۱۶۱۹)، او صنعت و تجارت را رونق بخشید. ـ م.

3. Indre - et - Loire

4. Communauté Européen de Defense (C.E.D.)

5. Courrier de la Colère

همکارانشان یاغی محسوب می‌شوند.» درواقع، هنگامی که میشل دوبره آمادهٔ رهبری حکومت فرانسه تحت ریاست «شارل بزرگ» می‌شود، از عقاید ژاك سوستل و عقاید اکثریت «اتحاد برای جمهوری نوین»، و بنابراین از عقیدهٔ حاکم بر مجلس ملی که اعضای آن جدیداً انتخاب شده‌اند، چندان فاصله‌ای ندارد. زمانی که ژنرال دوگل در ۱۶ سپتامبر ۱۹۵۹، با اعلام «خودمختاری» مردم الجزایر، جناح اکثریت مجلس را متعجب می‌سازد، میشل دوبره تحمل شنیدن آن را ندارد. او، پس از تلاشی بیهوده جهت تسلیم استعفای خود، پاشنه‌هایش را به احترام دوگل به هم می کوبد. آخر مگر او نبود که یك هفته پس از انتصاب به نخست وزیری، در مقابل مجلس ملی تأکید کرده بود که الجزایر به «قلمروی حاکمیت فرانسه» مربوط می‌شود و هیچ «مذاکرهٔ سیاسی» با «جبههٔ آزادیبخش ملی» مطرح نمی‌باشد؟ مگر در ۱۶ ژوئیه ۱۹۵۹ در «لیل ـ بوشار»[1]، و در «اندر ـ ا ـ لوار» به سرنوشت مشترك فرانسه و الجزایر اشاره نکرده بود؟ طی سه سال آینده، میشل دوبره هر ازچندی استعفا خواهد داد. آن گاه، از سر وظیفه‌شناسی و وفاداری، جام مقدس را تا به آخر سر خواهد کشید. البته وظیفهٔ او چندان آسان نیست، اما با انجام آن، یراق‌های دولتی را از آن خود می‌سازد...

در نوامبر ۱۹۵۹، هنگامی که «اتحاد برای جمهوری نوین» کنگرهٔ خود را در بوردو برگزار می کند، حزب وضعیت آرامی ندارد. تشکیل «ائتلاف برای الجزایر فرانسوی» توسط ژرژ بیدولت پس از سخنرانی معروف ژنرال در مورد خودمختاری، و فعالیت مخفیانهٔ ژاك سوستل نزد کادرهای حزب گُلیست برای متحد ساختن ایشان «علیه سیاست واگذاری الجزایر»، جنبش را به جوش و خروش در می‌آورد. بنابراین، برای ایجاد آرامش، ژنرال دوگل باید با قدرت کامل حکومت کند. آلبن شالاندون تعریف می کند: «از آغاز سال، جریان

1. L'ille - Bouchard

«الجزایر فرانسوی» مرتباً در بطن «اتحاد برای جمهوری نوین» رشد می‌کرد. اما دوگل همچنان آن را حزب خود نمی‌دانست. هنگامی که احساس کردم هواداران سوستل به زودی کنترل حزب را به دست خواهند گرفت، و سایرین، به استثنای ادموند میشله که بسیار ثابت قدم بود، موضع‌گیری خاصی نمی‌کنند، در صدد یافتن ژنرال برآمدم، و به او گفتم: «باید دخالت کنید، در غیر این صورت، همه چیز بر باد خواهد رفت!» بنابراین، به بهانهٔ تغییر مهمی در دکوراسیون، عده زیادی از کادرهای حزب دعوت شدند و دوگل سخنانی ایراد کرد. وی توضیح داد که حاکمیت بر الجزایر دیگر به هیچ وجه امکان‌پذیر نیست و باید آینده‌نگر باشیم. او از استقلال حرفی نزد، با وجود این سخنانش ایشان را به خود آورد. از آن جا که گُلیست‌ها افرادی منضبط بودند، کادرهای حزب نیز از دوگل پیروی کردند. به این ترتیب، سوستل در کنگرهٔ بوردو بازنده شد. و اکثریت حزب پیرو عقاید دوگل شدند.» بعدها، ژنرال از این بابت متأسف نخواهد بود. دو ماه بعد الجزیره‌ای‌ها بار دیگر به خیابان می‌ریزند. و تمامی هواداران دوگل را متوجه مسئولیت‌هایشان می‌کنند. منشأ این آشوب‌ها ـ که بیشتر تحت عنوان «روزهای سنگربندی» شناخته شده، و بین ۲۴ و ۳۱ژانویهٔ ۱۹۶۰ حدود ۲۰ کشته که ۱۶ نفرشان ژاندارم هستند، و بیش از ۱۵۰زخمی در خیابان‌های الجزیره به جا می‌گذارد ـ خلع ژنرال ماسو در ۱۹ ژانویه ۱۹۶۰ است. قضیه از این قرار است که «فاتح جنگ الجزیره» در مصاحبه‌ای با یکی از روزنامه‌های مونیخ در تاریخ ۱۸ ژانویه ۱۹۶۰، سیاست خودمختاری را تقبیح کرده، و بدتر از آن، وفاداری ارتش به قدرتی که به زعم او به تعهدات کشور خیانت کرده است را مورد سؤال قرار می‌دهد... مجازات دربارهٔ او بلافاصله به اجرا درمی‌آید. ژنرال کرسپن[1]، به دستور دوگل، ژنرال

1. Crespin

ماسو را خلع می‌کنند. در ۲۴ ژانویه، پیرلاگیارد، نمایندهٔ الجزیره پس از ۱۹۵۸، دانشکده را اشغال می‌کند، و «ژوزف اورتیز»[1] قهوه‌چی که به دلیل عقاید تند و تیزش بر له الجزایر فرانسوی مشهور است، بولوار لافریرر را مسدود می‌کند. درگیری با نیروهای انتظامی بسیار خشونت‌آمیز خواهد بود. در ۲۹ ژانویه، مجلس ملی و سنا، بر طبق مادهٔ ۱۶ از قانون اساسی جدید، به ژنرال دوگل قدرت تام می‌دهند. ژاك سوستل آشکارا جانب شورشی‌ها را می‌گیرد. از آن روز به بعد، او با همان شدتی که قبلاً ژنرال دوگل را حمایت می‌کرد، از مبارزه با او دست برنخواهد داشت. وی در ۲۵ آوریل ۱۹۶۰ رسماً از «اتحاد برای جمهوری نوین» اخراج می‌شود.

سال ۱۹۶۰، علی‌رغم اعتراضات مبهم دهقانان و استعفای نه چندان مهم آنتوان پینی در ۱۳ ژانویه، سال نسبتاً آرامی است. فرانسه، براساس اخبار برخی از روزنامه‌ها، «جایگاه خود را باز می‌یابد» و بر امور خود مسلط می‌شود: به آب انداختن کشتی «فرانسه» در سنت ـ نازر، «فرانك قوی» که پس از اول ژانویه پول‌های دیگر تمایل به رسیدن به سطح آن را دارند، تشکیل «نیروی ضربت» یا افتتاح فرودگاه اورلی. در خارج از فرانسه، علی‌رغم اعلام وضعیت «تنش‌زدایی»، در سپتامبر ۱۹۵۹، آیزنهاور و نیکیتا خروشچف چندان سازشی با یکدیگر ندارند، کنگوی بلژیك دچار هرج و مرج است و عربستان سعودی، همراه با تعدادی از کشورهای تولیدکنندهٔ نفت، پایه‌های «سازمان مشترکی» را پی‌ریزی می‌کنند که در آینده نگرانی‌هایی برای اروپا ایجاد خواهد کرد... در سنگال، شخص ادیبی به نام «لئوپول سدار سنقور»[2] که آشنای ژنرال دوگل و دوست نزدیك ژرژپمپیدو است، به‌عنوان رئیس جمهور انتخاب می‌شود. وضعیت کشور در پایان سال پرتنش‌تر

1. Joseph Ortiz
2. Léopold Sédar Senghor

خواهد بود. در ۶ سپتامبر، تعدادی از روشنفکران «بیانیهٔ ۱۲۱ تن» را منتشر کرده و خود را هوادار «حق تمرد» اعلام می کنند. در اکتبر، «کنفدراسیون دموکراتیك کار فرانسه»[1]، «کنفدراسیون عمومی کار» و «اتحادیهٔ ملی دانشجویان فرانسه»[2] بر هواداری خود از صلح تأکید می کنند. در ۲۷ اکتبر، درگیری‌های خشونت‌باری، دانشجویان و نیروهای انتظامی را در خیابان‌های پاریس رو در رو قرار می دهد.

در الجزایر، اوضاع روز به روز وخیم‌تر می‌شود. در شب ۲۱ دسامبر ۱۹۶۰، دوگل مجبور می‌شود که (آخرین) سفر الجزایری خود را لغو کند. بار دیگر، بین مسلمانان و چتربازان، درگیری‌های خونینی روی می دهد. مطبوعات خبر از ده‌ها کشته می‌دهند. آخرین سخنرانی رادیویی دوگل در ۴ نوامبر، ظاهراً برای فرانسویان الجزایر چندان خوشایند نبوده است. در واقع، ژنرال دوگل خیلی تند رفته. او با جرأت گفته است که «جمهوری الجزایر روزی وجود خواهد داشت»، و به این ترتیب، اگر نه مشروعیت «جبههٔ آزادیبخش ملی»، که دست کم خصوصیت اجتناب‌ناپذیر استقلال را به رسمیت شناخته است.

سال ۱۹۶۱ باز هم پرآشوب‌تر و خونین‌تر خواهد بود. در فاصلهٔ اول مه تا ۱۵ اکتبر فقط در فرانسهٔ حاکم‌نشین، ۷۲۶ سوءقصد با انگیزه سیاسی روی می‌دهد. در ۱۷ اکتبر، یکی از تاریك‌ترین صفحات تاریخ پاریس، در سکوت تقریباً مطلق مطبوعات ـ به غیر از اُبسرواتور ـ و قدرت‌های دولتی و احزاب سیاسی، ورق می‌خورد. سی هزار تظاهرکنندهٔ الجزایری در خیابان‌های پاریس به راه می‌افتند و با نیروهای انتظامی درگیر می‌شوند. در پایان روز، طبق گزارش پلیس، ۶ کشته و ۴۴ زخمی از این درگیری‌ها به جا می‌ماند. اما بر طبق گزارش «جبههٔ آزادیبخش ملی»، دویست کشته و چهارصد مفقودالاثر نتیجهٔ این رویارویی

1. Confédération Française et Democratique du Travail (C.F.D.T)
2. Union Nationale des Etudiants Francais (U.N.E.F)

است که صحت ارقام فوق نیز بعداً تأیید می‌شود. بیش از ۱۱۵۰۰ نفر بازداشت می‌شوند. دهها الجزایری از پل‌های رود سن «آویزان» می‌شوند.

با وجود این، در آغاز سال ۱۹۶۱ چشم‌اندازهای روشنی به چشم می‌خورد. علی‌رغم مخالفت هواداران «الجزایر فرانسوی» بخشی از مستقل‌ها و رادیکال‌ها، حزب کمونیست و «کنفدراسیون عمومی کار»؛ همه‌پرسی تعیین سرنوشت که در ۸ ژانویه برگزار می‌شود، آشکارا بر سیاست الجزایری دوگل صحه می‌گذارد. با ۷۵٪ رأی مثبت ـ که ۶۹٪ آن را الجزایری‌ها در الجزایر به صندوق ریخته‌اند! ـ، رأی‌دهندگان قاطعانه تصمیم خود را اعلام می‌کنند. هشت روز بعد، گویا چند ساعت پس از مذاکره‌ای تأثرانگیز، یك بار دیگر میشل دوبره استعفای خود را به ژنرال دوگل تقدیم می‌کند، و یك بار دیگر استعفایش رد می‌شود. با عبور طوفان، دو مرد ـ دوگل و دوبره ـ همراه با هم، بار دیگر با یکی از وخیم‌ترین بحران‌های مربوط به مسألهٔ الجزایر رو به رو خواهند شد. در واقع، در ۲۱ آوریل، ژنرال شال[1]، ژوهو[2] و زلر[3] همراه با ژنرال سالان، در رأس یك شورش نظامی قرار می‌گیرند که در محل، توسط سرهنگ آرگو[4]، بروازات[5]، گاردس[6] و گودار[7] رهبری می‌شود. ژنرال گامبیز[8]، فرماندهٔ ارتش‌های الجزایر، و همین طور ۳ عضو حکومت الجزیره، در محل اقامتشان تحت نظر قرار می‌گیرند. در آغاز شب، میشل دوبره تلگرامی از یکی از کودتاچیان دریافت می‌کند: «تعویض سه وزیر در مقابل یك میمون». نخست‌وزیر اهمیتی نمی‌دهد. سرهنگ‌ها تا حدودی فراموش کرده‌اند که میشل دوبره، احترام

1. Challe
2. Jouhaud
3. Zeller
4. Argoud
5. Broizat
6. Gardes
7. Godard
8. Gambiez

به دولت را از هر چیزی واجب تر می داند. در ۲۲ آوریل، در ساعت ۲۲ و ۴۵ دقیقه، طی اعلامیه‌ای رسمی، میشل دوبره از فرانسویان می خواهد که «برای دفاع از ملت بسیج شوند». داوطلبان بسیاری به وزارت کشور مراجعه می کنند. در ۲۳ آوریل، ژنرال دو گل، در لباس اونیفورم، کاملاً «شق ورق»، با مشت‌های گره کرده بر روی میز، از رادیو ـ تلویزیون اعلام می کند که «او به تنهایی» فرماندهٔ ارتش است، و یك بار دیگر به قدرت تام متوسل می‌شود. در شمال افریقا، اکثریت افسران و افسران جزء از جای خود تکان نمی‌خورند. در نزدیکی ورسای، تانك‌ها به طرف پایتخت راه می افتند و برای حمایت از مجلس ملی در مقابل هر شورش احتمالی، آن را محاصره می کنند. در پاریس، فرماندهان نظامی بار دیگر بر وفاداری خود به جمهوری و به الجزایر تأکید می کنند. اکثریت نیروهای نظامی از دو گل اطاعت می کنند، و به این ترتیب انزوای ژنرال‌ها و سرهنگ‌ها را به نمایش می گذارند. در ۲۶ آوریل، ژنرال شال از «رؤیای ناممکن» حرف می‌زند، او مبارزه را رها کرده و به سوی پاریس پرواز می کند. راثول سالان و ادموند ژوهو به زندگی مخفی روی می آورند.

در شب ۲۶ آوریل، کودتا خاتمه می‌یابد. آدرین زلر در ۷ مه زندانی می‌شود. در ۲۰ مه، نخستین مذاکرات با «جبههٔ آزادیبخش ملی» در شهر اویان[1] شروع می‌شود. هدف اعلام شده: مذاکره در مورد آتش‌بس. هدف اعلام نشده: تدارك استقلال. پایان پردهٔ سوم.

در واقع، از مدت‌ها قبل، دو گل خواهان این «مصالحه» بوده است. اما هر چند که در پایان ۱۹۶۱ ـ آغاز ۱۹۶۲ وضعیت از نظر درگیری‌های نظامی بهبود یافته، اما وضعیت داخلی، چه در الجزایر و چه در فرانسه، همچنان وخیم است. مسلماً، باوجود سر و صدای چپی‌ها که هر هفته تقاضای صلح خود را به گوش مردم می‌رسانند، و قُرقُر دهقان‌ها که برای سیب‌زمینی‌هایشان سوبسید می‌خواهند

1. Évian

- بیش از چهار هزار نفر از آن‌ها در ۸ ژوئن ۱۹۶۱ با ژاندارم‌ها درگیر می‌شوند -، و به‌خصوص فعالیت هواداران «سازمان ارتش مخفی[1]» در جانبداری از «الجزایر فرانسوی»، «آرامش» نمی‌تواند حاکم باشد. در سحرگاه ۸ سپتامبر ۱۹۶۱، ژنرال دوگل از سوءقصدی در «پون - سور - سن»[2] جان سالم به در می‌برد. در این ماجرا، یك بطری حاوی گاز در مسیر اتومبیل ریاست جمهوری منفجر می‌شود. در ۱۷ ژانویه ۱۹۶۲، انفجار هیجده بمب خسارات زیادی در پایتخت باقی می‌گذارد. در ۲۲ ژانویه، بمب‌گذاری دیگری باعث مرگ یك نفر و مجروح شدن ۴۷ نفر در ایستگاه اورسی[3] می‌شود. در ۷ فوریه، در جریان سوءقصد ناموفقی علیه آندره مالرو[4]، صورت دختربچه‌ای به نام «دولفین رونار»[5] برای همیشه از شکل می‌افتد. در ۸ فوریه، تظاهرات چپی‌ها در متروی «شارون»[6] باعث کشته شدن ۸ نفر و زخمی شدن بیش از ۱۰۰ نفر می‌شود. در ۱۳ فوریه، ده‌ها هزار تن، در سکوت کامل، در مراسم تشییع جنازه قربانیان شرکت می‌کنند. در ۱۰ فوریه، بیش از ۱۰ هزار پلیس علیه عزل یکی از رهبران سندیکایی خود که به قانون منع تظاهرات بر ضد «سازمان ارتش مخفی»، اعتراض کرده، در خیابان‌های پاریس راهپیمایی می‌کنند. در این زمان، لویی ژوکس[7]، ژان دوبروگلی[8] و روبر بورون[9]، پس از چندین روز مذاکرهٔ مخفیانه در «ژورا» با نمایندگان «دولت موقت جمهوری الجزایر»، نود و سه صفحه متن تایپ شده در دست دارند که در مذاکرات رسمی

1. Organization Armée Secrète (O.A.S.)
2. Pont - Sur -Seine
3. Orsay
4. André Malraux
5. Delphine Renard
6. Charonne
7. Louis Joxe
8. Jean de Broglie
9. Rober Buron

«اویان» در تاریخ ۷ تا ۱۸ مارس، «مبنای» تنظیم قراردادها را تشکیل خواهد داد. یک ماه و نیم بعد، در ۸ آوریل ۱۹۶۲، پس از ۱۴ روز مذاکره در کنار دریاچهٔ «لمان»[1] و وقوع یک فاجعهٔ جدید در الجزیره که طی آن شخصی در خیابان ایسلی[2] بر روی جمعیت تیراندازی می کند و دهها تن را می کشد، فرانسوی‌ها از طریق همه‌پرسی، با بیش از ۹۰٪ رأی مثبت، خواهان انعقاد هرچه سریع‌تر قراردادها می‌شوند. و این پایانی است بر «الجزایر فرانسوی»...

از نظر دوگل که از بهار ۱۹۵۹، از طریق ژرژ پمپیدو، تماس‌های مخفی با «دولت موقت جمهوری الجزایر» برقرار کرده، انعقاد قراردادهای اویان به مثابه تحقق رویایی است که وی از زمان رسیدن به قدرت در سر داشته: خلاصی فرانسه از منجلاب الجزایر و فرصت پرداختن به خود. از نظر بیشتر فرانسوی‌های الجزایر، امضای این قراردادها به مفهوم پایان صدوسی و دو سال تاریخ و آغاز مسیری طولانی و سخت است. از نظر نظامیانی که موقتاً در الجزایر به سر می برند، امضای این قراردادها آغاز فاجعه است. و از نظر اکثریت فرانسوی‌ها، بویژه جوانانی که در سن اعزام به خدمت نظام می‌باشند، انعقاد این قراردادها به منزلهٔ تسکین خاطر و آرامش است.

از نظر ژیسکار، این واقعه نقطهٔ پایانی است بر برخی ابهامات. اندکی به عقب برمی گردیم. در بهار ۱۹۵۹، ژیسکار، شاگرد جوان (۲۸ ساله) مدرسهٔ پلی تکنیک، و بعدها رئیس «بانک ملی پاریس»[3]، و سپس رئیس شرکت پژو، بی تفاوت و قاطع به نظر می‌رسد. او که با میشل پونیاتوسکی و ژاک کلوه[4] معاشر می‌باشد، از همان زمان خصوصیت «ارباب منشی» دارد. ژان پیر فورکاد چنین تعریف می کند: «من مشغول گذراندن تعطیلات زمستانی بودم. از اداره به من اطلاع دادند که ژیسکار به دنبال

---

1. Léman
2. Isly
3. Banque Nationale de Paris (B.N.P.)
4. Jacques Calvet

کسی می گردد که در امور مالیاتی به او کمك کند. در واقع او می خواست رفورمی در نظام مالیاتی ایجاد کند و از ممیز دارایی خواسته بود چهار جوان را که بتوانند در بررسی‌ها کمکش کنند به او معرفی نماید. من یکی از این چهار کارمند بودم و پس از چهار ماه وارد دفتر او شدم. او هوشیاری بسیاری از خود نشان می‌داد و می‌خواست کارها به بهترین صورت ممکن انجام شوند. فاصله‌ای را در رابطه با ما حفظ می کرد. رفتارش آمیزه‌ای «خاص» از دوستی، میهمان‌نوازی و گاهی هم بسیار ناخوشایند بود. در بهار ۱۹۵۹، من خیلی او را می‌دیدم، زیرا همراه با بلوت[۱]، مدیر ادارهٔ مالیات‌ها و ماکس لاکسان[۲] مشاور فنی مالیاتی‌اش، گروه کاری کوچکی تشکیل داده بودیم. درماه مه و ژوئن، هر روز کار می کردیم، حتی یکشنبه‌ها و روزهای تعطیل، به اضافهٔ جشن پانتکوت[۳]. بعد از ظهرها در کافه‌ای در خیابان ریولی، در مورد برنامه‌ها گفت و گو و تبادل‌نظر می کردیم. و این مبدأ تاریخ کار در کافه است! در یکی از این بعد از ظهرها، ما پشت میزهای کوچك کافه نشسته بودیم و کار می کردیم، ناگهان ژیسکار گارسون را صدا زد:

«ـ لطفاً یك فنجان چای...

«و گارسون با یك فنجان چای، لیمو ترش، شیر و شیرینی‌های کوچك بر گشت. هیچ کس حرفی نمی‌زد. ژیسکار به ما نگاه کرد و به گارسون گفت:

«ـ یك فنجان دیگر هم بیاورید...

«گارسون با فنجان دوم بر گشت و آن را جلوی بلوت که از نظر رتبه بالاتر از بقیه بود، گذاشت. لاکسان و من، دماغ سوخته شده بودیم، و حرفی نمی‌زدیم! بلوت فنجان چای را پذیرفت، و ژیسکار، به طور ناگهانی، و گویا برای مشخص ساختن کامل سلسله مراتب، از شیرینی‌های کوچك به لاکسان تعارف کرد، و من،

---

1. Blot
2. Max Laxant
۳. Pentecôte: جشن مسیحیان، پنجاه روز بعد از عید پاك، به یادبود پیوستن مسیح به حواریون. ـ م.

همچنان دماغ سوخته بودم! لاکسان که بسیار موقر بود، شیرینی‌های کوچك را رد کرد. بنابراین، من و لاکسان، در سکوت، چای نوشیدن ژیسکار و بلوت را تماشا کردیم. این جور کارها کاملاً مختص به ژیسکار بود...»

معذالك، در مارس ۱۹۵۹، ژیسکار، در خارج از اُورنی، در انتخاباتی که رنگ و لعاب اربابی کم‌تری دارد شرکت کرده و شکست می‌خورد. آیا او پا را از گلیم خود فراتر گذاشته است؟ آیا ایوپرونی[1]، استاندار پوی-دو-دام، یا دکتر فریك[2]، جانشین او، با مطمئن از امکان مبارزه با گابریل مون پیه[3]، شهردار سوسیالیست کلرمون-فران، ژیسکار را تشویق به شرکت در انتخابات در خارج از اُورنی کرده‌اند؟ در هر حال، ژیسکار که دیگر «همه فن حریف» شده، این بار هم شانس خود را در زمینهٔ انتخابات شهرداری‌ها می‌آزماید. و بدجوری شکست می‌خورد! نه تنها شهردار قبلی، در دور اول یعنی در تاریخ ۹ مارس، تقریباً اکثریت آرای قرائت شده را به خود اختصاص می‌دهد، که شخصی به نام بوتسیکا[4]، کارگر یونانی نیز بیش از وزیر مشاور جوان و «باشکوه» ما رأی می‌آورد... در هر حال، ژیسکار که احتمالاً فراموش کرده که واکنش شهر کارگری کلرمون-فران شباهتی به واکنش دهقانان راشفورت-مونتاین ندارد، خاطرهٔ تلخی را از این شکست حفظ خواهد کرد، و بعدها «آرزوی تلافی» آن را خواهد داشت.

این رویداد ژنرال دوگل را به خنده می‌اندازد. وی هنگام گذر از اُورنی، به یکی از همکاران خود می‌گوید: «این مرد جوان ترقی خواهد کرد». در این زمان، ژیسکار در صدد بهره‌برداری از تیرگی روابط بین ژنرال دوگل و آنتوان پینی برمی‌آید. زیرا از یك طرف، ژنرال دوگل خیلی زود متوجه می‌شود که آنتوان پینی

---

1. Yves Perony
2. Dr Fric
3. Gabriel Montpied
4. Boutsika

شخص محافظه کاری است، و از طرف دیگر، وزیر دارائی (آنتوان پینی) برای مقام ریاست جمهوری (دوگل) و تفوق آن احترام چندانی قایل نیست، و گاه و بی گاه، در مقابل هیأت دولت با دوگل مخالفت می کند.

در ۱۳ ژانویه، هنگامی که آنتوان پینی، با این اعتقاد که میشل دوبره باعث بر کناری‌اش شده، استعفا می دهد، یا به عبارتی از او خواسته می‌شود که استعفا بدهد، ابراز همدردی ژیسکار با او بسیار حساب‌شده است.

ژان پیر فورکاد در این باره می گوید: «کاملاً مشخص بود که ژیسکار، ضمن ابراز محبت و احترام به پینی، او را یك پیر خـ . . . می‌داند. زمانی که پینی استعفا می‌داد، یا وقتی از او خواستند که استعفا بدهد، ژیسکار به او اطمینان داده بود که به نشانهٔ همبستگی با وی، استعفا خواهد داد. اما، بیست سال بعد که پینی را دیدم به من گفت که هنوز منتظر استعفای ژیسکار است! ژیسکار که از طرف ژاك دوهامل حمایت می‌شد، به هیچ عنوان خیال ترك هیأت دولت را نداشت، و هیچ دلیلی هم برای این کار وجود نداشت. او که به واسطهٔ میشل دوبره وارد کابینه شده بود، هیچ دینی نسبت به رهبر مستقل‌ها - پینی - احساس نمی کرد.» در واقع باید گفت که ژیسکار از وزیر دارائی - پینی - دولت گراتر، و به دوبرهٔ ژاکوبن[1] نزدیك‌تر است تا به پینی ژیروندن[2]. به علاوه، آیا دورهٔ پینی، نخست وزیر اسبق جمهوری چهارم، دیگر به سر نیامده است؟ در این زمان (ژانویه ۱۹۶۰) که جان کندی نامزدی خود را برای ریاست جمهوری به کاخ سفید تسلیم می کند، آنتوان پینی ۶۹ سال و ژیسکار فقط ۳۴ سال دارد! پس به چه دلیل باید از مردی تبعیت کند که نه تنها هیچ دینی - یا دست کم دین بزرگی - به او ندارد، که در پایان خط هم قرار گرفته، حال آن که ژیسکار تازه در آغاز مسیر است؟ پس ژیسکار احساساتی نمی‌شود، اما ظاهر خود را حفظ

۱. گروه انقلابی که در ۱۷۸۹ تشکیل و پس از ۱۷۹۲ توسط روبسپیر احیاء شد-م.

۲. گروه سیاسی میانه‌رو در انقلاب فرانسه که در ۱۷۹۱ پیرامون بریسوت نماینده تشکیل شد و در ۱۷۹۳ از بین رفت-م.

می‌کند. آیا او در این اندیشه است که پس از پینی، مقام وزارت دارایی را تصاحب کند؟ احتمالش وجود دارد. در هر حال، و بنابر شواهد بسیار، ژیسکار از این که به این مقام نمی‌رسد، بسیار «می‌رنجد».

در ژانویه ۱۹۶۰، انتصاب ویلفرید بومگارتنر ـ که هنوز رئیس «بانك دوفرانس» است ـ به جای آنتوان پینی، چندان او را خوشحال نمی‌کند. ژیسکار با رئیس دفتر بومگارتنر رابطهٔ چندان حسنه‌ای ندارد، زیرا وی مرتباً به ژیسکار یادآوری می‌کند که جز یك وزیر مشاور ساده چیزی نیست، و سیاست اقتصادی و مالی کشور ابتدا در ماتینیون اتخاذ می‌شود! ژیسکار صبورانه این کنایه‌ها را تحمل می‌کند.

ضمناً، برای «دوام آوردن» در مقابل پروندهٔ الجزایر هم ژیسکار نیاز به شکیبایی دارد، زیرا تحول مسألهٔ الجزایر بیش از آن چه که ظاهراً به نظر می‌رسد، او را مغشوش کرده است. بنا به گفتهٔ تعدادی از گُلیست‌ها، رفتار ژیسکار، به ویژه در فاصلهٔ ۱۹۵۹ تا بهار ۱۹۶۲، نسبتاً آشفته است، و «پونیا» رئیس دفترش هم دست کمی از او ندارد. موریس هرزوگ[1]، دبیر کل کمیتهٔ عالی جوانان، و سپس دبیر کل کمیتهٔ تربیت بدنی، و دوست بسیار نزدیك بومگارتنر در مورد ژیسکار چنین می‌گوید: «ژیسکار به هیچ وجه با سیاست استعمارزدایی در الجزایر موافق نبود. او رسماً از شارل دوگل تبعیت می‌کرد، اما ضمن گفت و گو با نزدیکانش در وزارت دارایی، کاملاً نشان می‌داد که این سیاست را قبول ندارد. از آن جا که برخورد ژیسکار با مسألهٔ الجزایر بسیار مبهم بود، در سال ۱۹۶۱ یا آغاز ۱۹۶۲، روزی موضوع را صریحاً با ژنرال دوگل در میان گذاشتم.

«ـ باید مواظب کجروی‌های او باشید...

«ـ شما حق دارید، من هم متوجه هستم، اما ژیسکار جوان خوبی است، وانگهی، فوق‌العاده باهوش است...

---

1. Maurice Herzog

«در هر حال، ژیسکار هیچگاه در مورد مسألهٔ الجزایر موضع روشنی نداشت. و پونیا، مدیر دفتر او، به قدری با «سازمان ارتش مخفی» نزدیك شده بود که شبهاتی در مورد تأمین مالی سازمان مزبور توسط او وجود داشت که صدالبته بر این قضیه سرپوش گذاشته شد!» پیر مسمر[1]، وزیر ارتش وقت نیز همین عقیده را در مورد ژیسکار دارد: «ژیسکار به قدر کافی هوشیار بود که مسائلش را رك و راست بیان نکند. اما در مورد الجزایر، او قطعاً در ردیف محافظه کاران قرار می گرفت[...] در ۱۹۶۰، او به طرفداران «الجزایر فرانسوی» بسیار نزدیك بود. اما هیچ وقت علناً خود را درگیر نکرد. ژیسکار می دانست که ژنرال دوگل چنین عملی را نمی‌پسندد و احتمالاً او را از هیأت دولت می‌راند. و والری ژیسکاردستن، به خاطر آیندهٔ سیاسی‌اش، به ماندن در هیأت دولت مصر بود... بنابراین، در مورد مسألهٔ الجزایر، پونیا توسکی از ژیسکار صادق‌تر بوده است. و حتی، به دلیل تماس‌های مشخصی که داشت، غالباً از بابت همکاری با «سازمان ارتش مخفی» مورد شك قرار می گرفت. اما، ژیسکار هیچ گاه چنین شکی را ایجاد نکرد.» بر اساس شواهد و قرائن موجود، به هیچ عنوان نمی توان گفت که ژیسکار با نزدیکان «سازمان ارتش مخفی» و یا با هواداران «الجزایر فرانسوی»، «پیوندهایی» داشته است.

بنابراین، تاسال ۱۹۶۴ هیچ نقطهٔ تاریکی در زندگی سیاسی ژیسکار وجود ندارد. اما جا دارد که اندکی دقیق‌تر به این مسأله برخورد کنیم. در ۲۶ مه ۱۹۶۲ یعنی یك شب قبل از قرار اعدام ژنرال ژوهو ـ وی در ۱۳ آوریل گذشته توسط دادگاه عالی نظامی به مرگ محکوم شده است ـ ژاك ایزورنی (که گویا از عملی نشدن اعدام مطلع است؟)، طی یك مصاحبهٔ مطبوعاتی، خبر غیرمنتظره‌ای را اعلام می کند: یکی از مهم‌ترین وزیران کابینهٔ کنونی، همواره نسبت به ژنرال سالان و «سازمان ارتش مخفی» همدردی مؤثر و فعالی نشان داده است، تا به آن جا که گزارشات

1. Pierre Messmer

شورای وزیران را در اختیار این سازمان قرار می داده! چند روز بعد، پیر سرژان[1]، رئیس سابق «سازمان ارتش مخفی»، طی مصاحبه‌ای با روزنامهٔ سوئدی «آفتونبلادت»[2] اتهام مزبور را تکرار می کنند. در سال ۱۹۶۲، دولت هیچ عکس‌العملی در مقابل این اتهامات نشان نمی دهد. ضمناً، «منبع اطلاعاتی» ژاك ایزورنی یعنی ژان فراندی[3]، معاون سابق سالان که در شب ۲۶ ـ ۲۵ مارس ۱۹۶۲ در الجزیره دستگیر می‌شود، به نحو عجیبی سکوت اختیار می کند، و دیگر حاضر نیست اطلاعاتی در این مورد در اختیار ایزورنی قرار دهد. آیا وعده‌ای به او داده شده؟

در هر حال، ژاك ایزورنی که مدتی همزمان با ژیسکار در مجلس ملی نماینده بوده است، در ۴ دسامبر ۱۹۶۲ نامهٔ رسواکننده‌ای به او می نویسد: «درخواست عفو برای کسانی که یا از سر میهن‌پرستی و یا بنابر مصالح و منافع شخصی، زمانی به آن‌ها کمك کرده‌اید، از وظایف شماست. [. . .] جاه‌طلبی های شما را ادراك می کنم. [. . .] اما، مواظب باشید. از این شاخ به آن شاخ پریدن، و به فراموشی سپردن در آینده، ممکن است به قیمت تباه شدن جاه‌طلبی های شخص تمام شود.» ژیسکار هیچ وقت به این نامه جواب نخواهد داد . . . چند هفته بعد، نسخه‌ای از این نامه برای هر یك از نماینده‌ها فرستاده می شود، و در ماه ژانویه ۱۹۶۳، بسیاری از روزنامه‌ها، بخش هایی از نامهٔ مزبور را چاپ می کنند.

در ۲۸ ژانویه ۱۹۶۳، ژاك ایزورنی که اکنون از پره‌وُست[4]، یکی از عاملین سوءقصد پتی ـ کلامار[5] دفاع می کند، بازهم اتهامات خود علیه ژیسکار را تکرار می کند. وی، ضمن اعتراض به مشروعیت دادگاه نظامی ونسن، بار دیگر اعلام

1. Pierre Sergent
2. Aftonbladet
3. Jean Ferrandi
4. Prévost
5. Petit - Clamart

می‌دارد که یکی از اعضای هیأت دولت «اطلاعات مربوط به بعضی از جلسات شورای وزراء را در اختیار ژنرال سالان قرار می‌داده است. و کُدفرد مزبور در «سازمان ارتش مخفی» ۱۲B بوده است.» ژاك ایزورنی این تصور را ایجاد می کند که «۱۲B» معروف، کسی جز والری ژیسکاردستن نمی‌باشد! در ۲ فوریه، پس از خاتمهٔ محاکمه، و بنا به درخواست ژیسکار، ژان فوایه[1]، وزیر دادگستری، در رابطه با تهمت ناروای ژاك ایزورنی، شکایتی به دادسرا تسلیم می کند. و بالاخره، در ۱۱ فوریه، والری ژیسکاردستن سر از لاك خود بیرون آورده، و طی اطلاعیه‌ای که از سوی «مرکز خبرگزاری فرانسه» منتشر می‌شود، تصریح می کند که «منظور از شکایت او، نه فقط تکذیب اتهامات آقای ایزورنی بلکه محکوم ساختن روندی است که وجدان فرانسویان را جریحه‌دار و زندگی سیاسی فرانسه را خوار و ذلیل ساخته».
وی اضافه می کند: «تا آن جا که به من مربوط می‌شود، از اندیشیدن به این که نفرت شخصی و سودای سیاسی بتواند به چنین گمراهی‌های تحقیر کننده‌ای منتهی شود، عمیقاً احساس اندوه می کنم.» در این رابطه، طی محاکمه‌ای که در ۶ و ۷ مارس ۱۹۶۴ در محضر هفدهمین شعبه دادگاه جزایی «سِن» انجام می‌شود، آقای ژان گوست[2]، وکیل ژاك ایزورنی، گزارش مورخ اوت ۱۹۶۱ را قرائت می کند. این گزارش که از سوی «سازمان ارتش مخفی» برای سالان فرستاده شده، به «۱۲B» معروف اختصاص دارد: «تا آن جا که به ۱۲B مربوط می‌شود، وی هوادار ساده‌و فرصت‌طلبی است که تمامی جهان را در خدمت آیندهٔ سیاسی خود بسیج می کند، و ۱۲A را، ضمن ندیده گرفتنش، به کار وامی‌دارد.» اما «۱۲A» کیست؟ هنگامی که از وکیل ژاك ایزورنی یعنی از آقای ژان گوست در مورد هویت «۱۲A» سؤال می‌شود، وی از هرگونه پاسخ و اظهارنظری خودداری می کند. اما، سال‌ها بعد،

1. Jean Foyer
2. Jean Goust

شخصیت‌های متعددی، در رابطه با هویت «۱۲A»، نام میشل پونیاتوسکی را به زبان خواهند آورد. در واقع، همان طور که برای ژان دو لیپکوسکی نیز این سؤال مطرح می‌شود، آیا مدیر دفتر ژیسکار ـ میشل پونیاتوسکی ـ «منشأ ناپدید شدن پاره‌ای مدارك مخفی در زمان مسألهٔ الجزایر» نبوده است؟ پر واضح است که میشل پونیا توسکی تمایلی به پاسخ دادن به این سؤال ندارد.

بنا بر حقوق مربوط به دفاع ـ وکلا در مورد سخنانی که در دادگاه می گویند، آزادند ـ هفدهمین شعبهٔ جزایی، تعقیب شکایت علیه آقای ایزورنی را «غیر قابل قبول» اعلام می کند. و پس از طرح مسأله در دادگاه تجدیدنظر، ژیسکار مرافعه را می‌بازد. اما هیچ گاه رأی قطعی در مورد این مسأله صادر نمی‌شود. در سال ۱۹۶۵، ژیسکار بار دیگر علیه ژاك ایزورنی شکایت می کند، زیرا شخص اخیر در کتابی تحت عنوان «مجازات تا به آخر» اتهاماتش را علیه ژیسکار از سر می گیرد. اما این بار حکم «عدم وقوع» صادر می‌شود. و کتاب، به دلیل . . . توهین به مقام ریاست دولت، توقیف می‌شود. و به این ترتیب، درگیری های ژیسکار با «مدافعین» الجزایر فرانسوی در همین جا خاتمه می‌یابد. بعدها، ژیسکار به سادگی اعلام خواهد کرد که هرگز با رهبران «الجزایر فرانسوی» یا با «سازمان ارتش مخفی» تماس نداشته است.

معذالك، آن طور که بخشی از دست‌راستی های افراطی و گُلیست‌ها القاء می کنند، عقاید ژیسکار، در مورد الجزایر تا به این حد هم متغیر نیست. طی هفتهٔ «سنگرها»، ژیسکار با تندروهای گروه خود مخالفت می کند، و حتی انتقادهای شدید برخی از نمایندگان را که در رابطه با «تغییر موضع دادن» او عنوان می‌شود، تحمل می کند. پس از ۱۹۶۰، هوشیاری سیاسی ژیسکار به او فرمان می‌دهد که از مستقل‌ها فاصله بگیرد. او غالباً می گوید مایل نیست که دست‌هایش را به «سیاست سیاستمداران» آلوده کند. معذالك، از تعقیب دقیق روند انتخاباتی لحظه‌ای غافل نمی‌ماند. بین ۱۹۵۸ و ۱۹۶۲، روند مزبور ثابت است و نشان

می‌دهد که رأی‌دهندگان بیش از پیش از دیدگاه «الجزایر فرانسوی» فاصله گرفته‌اند.

ژیسکار، با ژنرال دوگل نیز رابطهٔ روشنی برقرار می‌کند. دوبار، در جلسات شورای وزرا، ژیسکار کدورت خود را اعلام می‌دارد، و حتی در ۴ اکتبر ۱۹۶۱، در دفاع از نظریهٔ معروف «تجزیهٔ الجزایر» سخن می‌گوید، راه‌حلی که از نظر دوگل «غیرعملی» است. در ماه مارس ۱۹۶۲، ژیسکار اعلام می‌کند که از امضای قراردادهای «اویان» به خود می‌بالد. و برخلاف بعضی از سیاستمداران حزب اکثریت که شکست خود را در قبال الجزایر اسطوره‌ای «مدام تکرار می‌کنند»، ژیسکار واقعیت را به راحتی می‌پذیرد. حال پذیرش او ـ که البته از تمایل باطنی‌اش منشأ نمی‌گیرد ـ از روی حساب است یا واقع‌گرایی، اهمیت چندانی ندارد. در واقع، ژیسکار در جهت «جریان آب» شنا می‌کند، و همواره نیز همبستگی خود را با سیاست دولت رسماً نشان داده است. از نظر دوگل و میشل دوبره ـ که او هم اجباراً از برخی اعتقادات خود نسبت به الجزایر چشم‌پوشی کرده ـ هم صرفاً نوع برخورد ژیسکار است که اهمیت دارد.

در ۱۸ ژانویه ۱۹۶۲، والری ژیسکاردستن، جای ویلفرید بومگارتنر، وزیر دارایی مستعفی را می‌گیرد. البته، خبر وزارت او که در بحبوحهٔ سوءقصدهای «سازمان ارتش مخفی» ـ در ۴ ژانویه مقر حزب کمونیست گلوله‌باران می‌شود ـ طی اطلاعیه‌ای از سوی الیزه منتشر می‌شود، چندان جلب توجه نمی‌کند. ژیسکار که در حدود ۳۶ سالگی به نخستین هدف خود رسیده، بر ۴۰ هزار کارمند یعنی بر بزرگترین گروه شغلی دولت، پس از آموزش ملی و دفاع، ریاست می‌کند. اکنون او برای مردم و به ویژه برای مردم راشفورت ـ مونتاین که به زودی او را مجدداً به عنوان وزیر مشاور انتخاب خواهند کرد، چهرهٔ شناخته شده‌ای است. درحال حاضر، وی با اشخاص بسیاری آشنایی دارد، به خصوص در ادارات عالی. و می‌توان گفت که از این پس شاگردان سابق مدرسهٔ پلی تکنیك، امور کشور را جداً

به دست می گیرند. خبرنگاران «پاری ـ پرس»[1] تصویر جالبی از او ارائه می دهند: «والری ژیسکار دستن تعادل و منطق را دوست دارد. به بازار مشترك بسیار وابسته است. سرگرمی مورد علاقهٔ او، مطالعه می باشد. مثلاً مطالعهٔ «خاطرات» پوانکاره که در سال ۱۸۹۴ در سن ۳۴ سالگی به وزارت رسید. در حال حاضر، وزیر دارایی ـ ژیسکار ـ مشغول مطالعهٔ «خاطرات» ژوزف کَییو[2] می باشد. ذائقهٔ خانوادگی او: تارت سیب. وی به تبار خانوادگی نیز بسیار وابسته است. در سال ۱۹۶۰، والری ژیسکار دستن به روستای دستن (اَویرون) می رود تا پانصدمین سالگرد خاطرهٔ دستن، اسقف «رودز»[3] را گرامی دارد.» خبرنگاران می توانستند اضافه کنند که ژیسکار همواره شخصاً اتومبیلش را می راند، که صدای بوق و ترافیك پاریس را تحمل نمی کند، و همیشه شنبه ها در بین خانواده ناهار می خورد. کلود پیرـ بروسولت که به زودی معاون رئیس دفتر او می شود و در کنار میشل پونیاتوسکی قرار می گیرد، ژان سریزه، ـ ژان ـ پیر فورکاد یا ویکتور شاپو، تصویر دیگری از ژیسکار ارائه می دهند که نشانگر فردی فعال تر و دقیق تر است: «ژیسکار فوق العاده باهوش است. وی شخص پر رمز و رازی است که روشن بینی و هوشیاری خاصی در مورد اشخاص و اشیاء دارد. او به هر وضعی تن نمی دهد، و قابلیت فاصله گرفتن از رویدادها را دارد. از شوخ طبعی و طنز نیز برخوردار است، حتی اگر این خصوصیت، ویژگی غالب شخصیت او نباشد. در شرایطی می تواند بسیار زیرك باشد. در وجودش چیزی است که شخص را متعجب می سازد. چیزی نظیر سه لایهٔ شخصیتی که به طور کامل درهم آمیخته نشده اند: ۱ـ کودکی خودسر، سلطه جو و مستبد، نظیر تمام پسربچه های ۵ یا ۶ ساله. این شخصیت نقش یك رئیس کوچك را بازی می کند. ۲ـ پرسوناژهایی افسانه ای با روحیه هایی لطیف،

1. Paris - Presse
2. Joseph Caillaux
3. Rodez

نظیر تمام کسانی که می‌خواهند سایرین آن‌ها را دوست بدارند. ۳ـ حیوان وحشی سیاست که در بخشی از وجود او لانه کرده، و در قضاوت اندکی بی‌رحم است. این لایه‌های شخصیتی در وجود او پنهانند، و برحسب اقتضای زمان و یا برحسب اوضاع و احوال، یکی از آن‌ها بروز می‌کند. زمانی با پسربچهٔ سلطه‌جویی رو به رو هستیم که خود را ناپلئون یا سنت ـ لویی[1] می‌داند؛ گاهی شاعر مسلکی را می‌بینیم که خود را وِرتر[2] می‌داند؛ و پاره‌ای اوقات نیز دولتمردی روشن‌بین در مقابل ما قرار دارد. و در این حالت، با شخصیتی بسیار پیچیده رو به رو می‌باشیم، با ژیسکار...».

او ورزشکار هم هست ـ اوقات زیادی را صرف بازی تنیس و اسکی می‌کند ـ و در دو سه سال اخیر بیش از پیش شیفتهٔ شکار شده.

در فردای یك سری سوءقصدهای جدید (هفده سوءقصد فقط در منطقهٔ پاریس)، ژیسکار، به عنوان وزیر دارایی، در خیابان ریولی ساکن می‌شود. او اعلام می‌کند که «نخستین وظیفهٔ» او حفظ صلح است، و به این ترتیب، موضع خود را با ورود دوگل به صحنه «سازگار» می‌سازد. در سال ۱۹۶۲، بزرگترین نگرانی دوگل مسألهٔ تورم و ذخیره‌های طلاست. در مورد بقیهٔ مسائل، مدیریت میشل دوبره که در رأس هیأت دولت قرار دارد، حاصل خوبی به بار آورده: تراز تجاری مثبت، بودجهٔ متعادل، بدهی اندك دولت. در واقع، در آغاز سال ۱۹۶۲ پدیده‌های شاخص و رو به رشدی در فرانسه مشاهده می‌شود: توسعهٔ «شهرنشینی» به دلیل مهاجرت روستائیان، (۵۲٪ شهرنشین در ۱۹۳۶، ۶۱/۶٪ در ۱۹۶۲)، «مکانیزاسیون» کشاورزی و رشد بخش اداری (دربرگیرندهٔ بیش از ۴۰٪ از جمعیت فعال در ۱۹۶۲). به این ترتیب، فرانسه با جمعیتی نزدیك به ۴۵ میلیون نفر، وارد مرحله‌ای می‌شود که عواقب اقتصادی آن در بلندمدت را به هیچ وجه در نظر نگرفته است:

1. Saint - Louis
2. Werther

کاهش نرخ مرگ و میر به علت پیشرفت‌های پزشکی. در سال ۱۹۶۲، تعداد بیکاران نیز ناچیز است (کمتر از ۳۰ هزار نفر) در ژانویه ۱۹۶۲، مشخصهٔ صنایع فرانسه، برخلاف صنایع آلمان یا انگلستان، وجود تعداد زیادی کارخانجات کوچك و کارگاه‌های صنایع دستی با کمتر از ۹ کارگر است. این کارخانجات کوچك و کارگاه‌ها، ۸۸٪ از بخش صنعت فرانسه را تشکیل می‌دهند. به عبارتی، سال ۱۹۶۲ را می‌توان سال گذار نامید: توافق فرانسه ـ انگلستان در مورد ساخت هواپیمای مافوق صوت جدید ـ کنکورد ـ، چهار هفته مرخصی برای کارگران شرکت رنو با استفاده از حقوق ـ که ژیسکار سعی در مخالفت با آن دارد ـ، پرتاب نخستین ماهوارهٔ ارتباطی «کپ کاناورال»[1]، گشایش انجمن روحانیون واتیکان، ارتقای نقش غیرمذهبیون و به حداقل رساندن نقش زبان لاتین، ورود نخستین گروه از «بازگردانده شدگان به میهن» به مارسی. سال ۱۹۶۲، به دلیل برگزاری همه‌پرسی در مورد انتخاب ریاست جمهوری از طریق مراجعه به آراء عمومی، از نظر سیاسی هم سال پرباری است. در سال ۱۹۶۲، تلویزیون هم تکامل بسیاری پیدا می‌کند، وسیله‌ای که پس از دوگل، مورد بهره‌برداری وسیع ژیسکار قرار خواهد گرفت.

ژیسکار، با مستقر شدن در وزارت دارایی، به حق احساس قدرت می‌کند. او دیگر برای «مدرسه ملی مدیریت» محل استناد شده است: نخستین «شاگرد سابق» این مدرسه که بر امپراتوری مشاغل دولتی حکومت می‌کند، و «پول» دولت را تحت کنترل دارد. این همه پیشرفت در ۳۶ سالگی! ژیسکار پول فرانسه را در اختیار دارد... و ارتشی از کارمندان که همه چیز را کنترل می‌کنند، و گاهی مطمئن‌تر از نیروی پلیس عمل می‌کنند. ممیزی مالیه، مدیریت بودجه، مدیریت خزانه، مدیریت حسابداری عمومی، مدیریت کل گمرك، مدیر کل مالیات‌ها، مدیریت علوم اقتصادی و مالی، مدیریت کل تجارت داخلی و قیمت‌ها، مدیریت

1. Cap Canaveral

روابط اقتصادی خارجی، مدیریت بیمه، بدهی‌های دولت، چاپخانهٔ ملی . . . و غیره. این‌ها همه سرمستی لذت‌بخشی است برای یك جوان ۳۶ ساله. آیا او عملاً سومین شخصیت مملکتی بعد از رئیس جمهور و نخست وزیر نیست؟ آیا او نظیر پیر مسمر یا وزیر امور خارجه بالاخره نمی‌تواند دست کم هفته‌ای یك بار با دو گل دیدار کند؟ در این هنگام (ژانویه ۱۹۶۲) ژیسکار نقشه‌های دور و درازی در سر می‌پروراند . . . فقط مسألهٔ کوچکی در بین است که او از آن خبر ندارد. قضیه از این قرار است که چند روز پیش، یکی دیگر از اهالی «اُورنی»، پیشنهاد ژنرال دو گل در مورد عهده‌دار شدن پست وزارت دارایی را رد کرده است. کم‌تر از سه ماه بعد، همان شخص به جای میشل دوبره می‌نشیند و در رأس هیأت دولت قرار می‌گیرد. این همشهری اَهل «اُورنی»، شاگرد سابق مدرسهٔ ملی مدیریت، بانکدار سابق، رئیس دفتر سابق دو گل و مورد اطمینان او، کسی نیست جز ژرژ پمپیدو . . .

٤

ژنرال و خیانتِ مرئوس

در ۱۶ آوریل ۱۹۶۲، ژیسکار که گاه‌گداری به عکس جان کندی که بر روی میز تحریرش قرار دارد، نگاه می‌کند، مردد و دودل است. طی دو روز اخیر، اوضاع اندکی دگرگون شده. دو روز پیش، یعنی درحوالی ظهر روز ۱۴ آوریل، میشل دوبره از دوگل می‌خواهد که مجلس را منحل کرده و انتخابات جدیدی برگزار کند. اما دوگل با تقاضای او موافقت نمی‌کند و در نتیجه، میشل دوبره، برخلاف میل خود، استعفای کابینه‌اش را تقدیم می‌کند. معذالك، نمایندهٔ آیندهٔ «رئونیون»[1] از کارنامهٔ وزارتی خود خجالت زده نیست: بازگشت به بودجهٔ متعادل، شکوفائی تولید، اصلاحات قضایی (تشکیل دادگاه‌های رسیدگی قضایی)، قانون برنامه‌ریزی نظامی در مورد نیروی ضربتی، نخستین اقدام در مورد سهیم کردن کارگران در سود کارخانجات، تکفل بازنشستگان و بهره‌برداران کشاورزی به بهترین نحو ممکن، تنظیم اساسنامهٔ «مدارس آزاد»، راه‌اندازی ساختمان تأسیسات برق... در حقیقت، در این زمان (آوریل ۱۹۶۲)، یعنی پنج روز بعد از تصویب

1. Réunion

قراردادهای «اویان» توسط فرانسه، دوگل می‌خواهد پروندهٔ مسألهٔ الجزایر را ببندد، و شاید هم نمی‌خواهد که به کسی مدیون باشد، نه به «اتحاد برای جمهوری نوین»، و نه به «تشکیلات گلیستی». بنابراین، همان‌طور که ادگار پیزانی[1] می‌گوید، میشل دوبره «نه ورشکستهٔ سیاسی است و نه ورشکستهٔ اخلاقی»، او فقط «قربانی تاریخ» است. با انتصاب ژرژ پمپیدوی ۵۱ ساله، مدیر کل بانک راتسشیلد[2] که از ساعت ۱۵ روز ۱۴ آوریل به جای میشل دوبره نخست‌وزیر می‌شود، دوگل وضعیت جدیدی را تدارک می‌بیند. و فرانسه «مشی سیاسی‌اش را تغییر می‌دهد».

مطمئناً، این تغییرات ژیسکار را نگران نمی‌سازد. زیرا او نه تنها در مشاغلش تثبیت شده، که ژنرال دوگل نیز شخصاً بقیهٔ وظایف در خیابان ریولی را برعهده گرفته است. در ظهر روز ۱۶ آوریل هنگامی که ژرژ پمپیدو در کت‌وشلوار خاکستری تیره و اندکی نامناسب بر روی پلکان ساختمان ماتینیون، میشل دوبره را بدرقه می‌کند، به نظر ژیسکار چندان خشنود نمی‌رسد. با وجود این، ژیسکار بهتر از هر کس می‌داند که نباید به ظواهر اعتماد کرد. مگر ژرژ پمپیدو از ۱۹۴۶ ژنرال دوگل را نمی‌شناسد؟ مگر او یکی از نادر مردانی نیست که پس از ۱۹۴۸ صددرصد به ژنرال دوگل وفادار بوده است؟ در ماه ژوئن ۱۹۵۸ هنگامی که ژیسکار در مراسم صرف ناهار در خیابان گرونل برای نخستین بار با ژرژ پمپیدو یعنی با کسی که قرار است میهمان جدید ماتینیون باشد، ملاقات می‌کند، چندان تحت تأثیر او واقع نمی‌شود. این شخص، با نیم‌نگاهی تمسخرآمیز و نیم‌نگاهی کنجکاو، با سیگار آمریکایی که از لای لب‌هایش آویزان است، با چهره‌ای اندک خشک و تصنعی که در زیر ابروانی پرپشت و سیاه واقع شده، به نظر ژیسکار پیش پا افتاده می‌رسد. با این همه، همکاری هشت ماهه‌اش با ژنرال دوگل تا ژانویهٔ ۱۹۵۹، خلاف آن را ثابت

---

1. Edgar Pisani
2. Rothschild

می کند. ژرژ پمپیدو در زیر ظاهر «روستایی»اش، فردی با فرهنگ، پر کار، با اقتدار و بسیار منظم است. وی از ظرافت ذهنی فوق‌العاده‌ای برخوردار است. و شاید او هم اهداف بزرگی را تعقیب می کند؟ حتی بزرگ‌تر از اهداف...

بدون شك ژیسکار اطلاع ندارد که جانشین میشل دوبره شغل جدیدش را چندان با اشتیاق نپذیرفته، که همزمان با پیشنهاد ژنرال دوگل، پمپیدو پیشنهاد شغل‌های بسیار جالب دیگری را دریافت داشته، که ژنرال دوگل بر احساس «وظیفهٔ» او انگشت گذاشته، بر «اخلاص» او بر «حس دولت‌گرایی» او. خلاصه، همان‌طور که آن ـ ماری دوپوی، رئیس دفتر آیندهٔ ژرژ پمپیدو تعریف می کند: «ژنرال دوگل هیچ راه فراری برای پمپیدو باقی نگذاشت». و درواقع هم در آن زمان (آوریل ۱۹۶۲) خواست قلبی ژرژ پمپیدو، ترك هرچه سریع‌تر صحنهٔ سیاست و بازگشت به بانك بوده است. وی این موضوع را چهارماه بعد یعنی در ۱۳ اوت، طی نامه‌ای به همسر «گی دوراسشیلد»[1] بازگو می کند.

درهرحال، در ۱۶ آوریل ۱۹۶۲، ژیسکار اندکی بدگمان، یا دست کم نسبت به این شخصیت عجیب تا حدودی کنجکاو است. اما، در فردای انتصاب ژرژ پمپیدو، ژیسکار نسبتاً احساس اطمینان می کند. در این رابطه، ژان سریزه چنین می گوید: «۲۴ ساعت پس از انتصاب او، ژیسکار، در چارچوب کمیسیون حسابرسی‌های ملی، پمپیدو را برای صرف ناهار به خیابان ریولی دعوت کرد. دعوت او یك میهمانی رسمی و کاری بود. اما، درحقیقت ژیسکار مایل بود از نزدیك و موشکافانه‌تر با خصوصیات نخست‌وزیر جدید آشنا شود. وی کنجکاوی آمیخته با اعجابی در قبال ژرژ پمپیدو احساس می کرد. چه‌طور کسی می تواند «پمپیدو» نامیده شود ودر «مونتبودیف»[2] به دنیا آمده باشد؟ پس از صرف ناهار، ژیسکار

1. Guy de Rothschild
2. Montboudif

به سخنرانی پرداخت، و ژرژ پمپیدو هم احساس کرد که باید به او پاسخ دهد. بنابراین، از جای خود بلند شد و سخنرانی بسیار بدی ایراد کرد، مردد و بدون تسلط بر گفته‌هایش. طبیعتاً، ژیسکار بسیار مؤدب و متواضع برخورد کرد، اما، چه‌طور بگویم، به‌نظرم آمد که احساس اطمینان کرده است...». با این همه، از ورود ژرژ پمپیدو به صحنه، استقبال چندانی هم نمی‌شود. خبر انتصاب او، در مطبوعات سروصدای زیادی به پا نمی‌کند. به غیر از پیرویانسون-پونته[1] از روزنامهٔ «لوموند» که قبلاً او را نزد پیر لازارف[2] ملاقات کرده، هیچ‌یك از افراد هیأت تحریریه، این تازه‌وارد را چندان نمی‌شناسند. فرانسوی‌ها بسیار متعجب و مرددند. بر طبق آمارگیری «مؤسسهٔ آرای عمومی فرانسه»[3] که چند روز پس از انتصاب ژرژ پمپیدو انجام می‌شود، ۷۸٪ از افراد مورد سؤال «از اظهارنظر درمورد نخست‌وزیر جدید عاجزند»، و ۱۲٪ فقط از انتصاب او ابراز «رضایت» می‌کنند، بدون آن‌که از علت رضایت خود آگاه باشند. خوب، برای شخصیتی ناشناخته، همین نتیجه هم، نتیجهٔ خوبی می‌تواند باشد! نمایندگان هم نسبت به انتصاب ژرژ پمپیدو احساس چندان خوبی ندارند. نه تنها او هیچ‌وقت به عنوان نماینده یا غیره مورد تأیید آرای عمومی قرار نگرفته، که در صورت شرکت در جنگ هم، همان‌طور که بعضی گُلیستها ریاکارانه یادآور می‌شوند، هیچ مدرکی برای اثبات آن ندارد. از نظر نمایندگان وابسته به «اتحاد برای جمهوری نوین» که چهار سال در زیر پرچم دوگل در همه‌پرسی‌های مختلف شرکت کرده‌اند، ژرژ پمپیدو فقط می‌تواند یك نخست‌وزیر دوران گذار باشد، و علت انتصابش نیز آرامش بخشیدن به اوضاع، پس از فاجعهٔ الجزایر است. احزاب مخالف هم این انتصاب را با ترشرویی می‌پذیرند. باید گفت که این بار، ژنرال دوگل ضوابط جمهوری را چندان رعایت نکرده است. زیرا،

1. Pierre viansson-ponté
2. Pierre Lazareff
3. Institut Français d'Opinion Publique (I.F.O.P.)

برخلاف تعهداتی که در ۸ اوت ۱۹۵۸، در جریان جلسهٔ کاری کمیتهٔ مشورتی قانون اساسی متقبل شده، حال حتی تصمیم ندارد که به وظایف میشل دوبره خاتمه دهد. و همان‌طور که ژیل مارتینهٔ[1] سوسیالیست می گوید، درواقع دوگل «حق عزل هریك از دو نخست‌وزیر را در هر لحظه برای خود محفوظ می‌داشت». عجب بی‌نظمی زیبایی! و عجب آغاز زیبایی برای یك نخست‌وزیر تازه‌وارد!

نخستین سخنرانی ژرژ پمپیدو در مجلس ملی، در تاریخ ۲۶ آوریل، چندان موفقیت آمیز نیست. ژرژ پمپیدو که به صحبت کردن در مقابل جمع عادت ندارد، در زیر نگاه زیرکانهٔ ژیسکار، متن سخنرانی‌اش را به زحمت و با صدای یکنواخت، قرائت می کند، نظیر استادی که متن درس را برای شاگردانش می‌خواند. نمایندگان وابسته به «اتحاد برای جمهوری نوین» مبهوت می‌مانند. «الکساندر سانگینتی»[2] او را «موش کور» می‌نامد و موریس فور[3] رادیکال ابراز شادمانی کرده و با دلگی می گوید: «می‌شه یه لقمهٔ چپش کرد!» همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردیم، فقط فرانسوا میتران ـ او در آوریل ۱۹۶۲ نمایندهٔ مجلس نیست ـ دید درستی نسبت به سخنران دارد، و «توانایی» و «ارزش» او را تشخیص می‌دهد. آیا این ارزیابی از احساس غریزی بین دو مرد روستایی ناشی می‌شود؟ در ۲۵ آوریل، مطبوعات برخورد خشنی با پمپیدو می کنند. «لیبراسیون»[4] خاطرنشان می‌سازد که اگرچه میشل دوبره «تجسم بخش دموکراسی» نیست، اما «درهرحال نمایندهٔ مجلس» است. ژرژ پمپیدو منتظر عبور گردباد می‌شود. اما طوفان‌های دیگری در راهند که وی باید آنها را از سر بگذراند.

در آغاز بهار ۱۹۶۲، کمیساریای انرژی اتمی نخستین آزمایشات هسته‌ای

1. Gilles Martinet
2. Alexandre Sanguinetti
3. Maurice Faure
4. Liberation

فرانسه را در صحرا انجام می‌دهد. بی‌نظمی بار دیگر در الجزیره حاکم می‌شود. «سازمان ارتش مخفی» سیاست «زمین سوخته» را اجرا می‌کند، مثلاً در ۲ مه با خمپاره‌انداز بر محلهٔ «بلکور»[1] آتش می‌گشاید. «جبههٔ آزادیبخش ملی» که بعد از قراردادهای «اویان» بعضی از گشتی‌های خود را در پایتخت الجزایر باقی گذاشته، در ۱۴ مه با نارنجك به یك مشروب‌فروشی اروپایی حمله می‌کند، و به این ترتیب، نفرت خود را به نمایش می‌گذارد. در الیزه، دوگل خود را آماده می‌کند تا کاسه کوزهٔ نخست‌وزیرش را به هم بریزد. و دردسرهایی از نوع سیاسی هم برای وزیر دارایی‌اش فراهم سازد.

ژرژ پمپیدو، پس از انتصاب به مقام نخست‌وزیری، سعی در تشکیل گروه اکثریت می‌کند، ابتدا به رهبری «گی موله»، سپس «آنتوان پینی»، و بالاخره به رهبری «جنبش جمهوریخواه مردمی» و از طریق «ژوزف فونتانه» که شناخت کاملی از او دارد. تلاش پمپیدو فقط درمورد شخص اخیر به نتیجه می‌رسد... در ۱۶ آوریل، «جنبش جمهوریخواه مردمی» با نظر ژرژ پمپیدو موافقت می‌کند، و در نتیجه «موریس شومان»، «ژوزف فونتانه» و «پیر فلملن»، در کنار «روبر بورون»[2] و «پل باکن»[3] به هیأت دولت وارد می‌شوند. یك ماه بعد، در ۱۵ مه، ژنرال دوگل، ضمن برگزاری یك کنفرانس مطبوعاتی در مقابل صدها خبرنگار، این ساخت و پاخت زیبای وزارتی را درهم می‌ریزد! دوگل، در پاسخ به سؤال یکی از خبرنگاران درمورد وحدت اروپا، در کمال آرامش و درمقابل چشمان حیرت‌زدهٔ پیر فلملن، فرضیهٔ «اروپای ادغام شده و اسپرانتو زبان» را رد کرده و اعلام می‌کند که «اروپایی جز اروپای دولت‌های مستقل نمی‌تواند وجود داشته باشد»، و در حالی که طبق عادت همیشگی دست‌هایش را بالا برده، هواداران ادغام اروپا را به «خیالپردازی»

1. Belcourt
2. Robert Buron
3. Paul Bacon

متهم می کند. با شنیدن این سخنان، دهان موریس شومان از تعجب باز می ماند، ژرژ پمپیدو دندان به هم می‌فشارد، و پیر فلملن که مانند گچ سفید شده، بدون گفتن کلمه‌ای، در پایان کنفرانس مطبوعاتی الیزه را ترک می کند. ژنرال دوگل در پاسخ به ابراز یأس و نومیدیِ نخست‌وزیرش، باز هم دست‌ها را بالا برده و غرغرکنان می گوید: «ولشون کن، مجبورن اطاعت کنن!» نیم ساعت بعد، پنج وزیر وابسته به «جنبش جمهوریخواه مردمی»، از وزارت استعفا می‌دهند، و به این ترتیب، اکثریت‌سازی پمپیدو فقط ۲۹ روز دوام می آورد!

طی هفتهٔ بعد، این «ناشیگری» گلیست‌ها ـ و درواقع صحبت‌های قاطع دوگل ـ نمایندگان «جنبش جمهوریخواه مردمی» و مستقل‌های «مرکز ملی مستقل‌ها» را که در مورد اروپا تقریباً هم عقیده‌اند، به تك و تا می اندازد. آنتوان پینی که همچنان رئیس افتخاری «مرکز ملی مستقل‌ها» است، خشم و حیرت خود را آشکار می‌سازد. و شایعهٔ بی‌اساسِ استعفای ژرژ پمپیدو بر سر زبان‌ها می‌افتد. یك هفته بعد، گروه مستقل‌ها، به ژان دوبروگلی[1]، لویی ژاکینو[2]، ریمون مارسلن[3] ـ که به‌جای ژوزف فونتانه نشسته است ـ و والری ژیسکاردستن پیشنهاد می کند که به نشانهٔ همبستگی سیاسی، هیأت دولت را ترك کنند. اما، با تحریك و اصرار ژیسکار، چهار وزیر مزبور به همکارانشان می‌فهمانند که قصد ترك مشاغل خود را ندارند. و مسأله منتفی می‌شود! ژیسکار که فقط چند ماهی از ورودش به خیابان ریولی می گذرد، به‌هیچ‌وجه قصد ندارد به خاطر چنین واقعه‌ای، وزارت دارایی را ترك کند. او واقع‌بین است، و دلیلی نمی‌بیند که برای رضایت خاطر دوستانِ پینی ـ رئیس افتخاری مرکز ملی مستقل‌ها ـ که دیگر چندان هم با آن‌ها هم‌مسیر نیست، موقعیت خود را به خطر اندازد. به علاوه، «مرکز ملی مستقل‌ها» هم، همان‌طور که

1. Jean de Broglie
2. Louis Jacquinot
3. Raymond Marcellin

کنگرهٔ ماه ژوئن آن نشان خواهد داد، کم‌وبیش دچار بحران است و احتمالاً بساط خود را جمع خواهد کرد. اما، صرف‌نظر از این پدیدهٔ سیاسی ثانویه، ژیسکار برگ برنده‌ای در دست دارد که فعلاً مایل به حفظ آن است: اعتماد ژنرال دوگل، یعنی اعتماد کسی که قدرت را در دست دارد، در حالی که وضع بقیه هنوز روشن نیست. هفت ماه بعد، با تشکیل گروه «جمهوریخواهان مستقل» وضع بقیه هم روشن می‌شود.

چندی بعد، ژیسکار برای بار دوم، اما این بار خیلی بی‌سروصداتر از قبل، به دردسر دچار می‌شود. مشکل ژیسکار، به «ژوهو»، و به‌طور غیرمستقیم به «پتی کلامار» مربوط است. مسأله از این قرار است که در ۱۳ آوریل ۱۹۶۲ دادگاه عالی نظامی «ادموند ژوهو» را به مرگ محکوم می‌کند. پس از اعلام حکم، ادموند ژوهو می‌داند که خلاصی او فقط با فرمان عفو ریاست جمهوری امکان‌پذیر است. اما همه می‌دانند که دوگل یك نظامی است، و خیال گذشت ندارد. تا این که... در ۱۹ آوریل، رائول سالان، یکی دیگر از «کودتاچیان»، در الجزیره دستگیر و در ۱۵ مه در دادگاه نظامی محاکمه می‌شود، و در ۲۳ مه، با یك درجه تخفیف، به حبس ابد محکوم می‌شود. یعنی زندان برای سالان، و اعدام برای ژوهو! بسیاری از مقامات سیاسی، صدور احکام نابرابر برای دو مورد مشابه را غیرعادلانه و غیرقابل قبول می‌دانند. هنگامی که ژنرال دوگل از رأی هیأت منصفهٔ دادگاه نظامی در مورد سالان مطلع می‌شود، آن را اهانت به شخص خود تلقی می‌کند، و به حدی خشمگین می‌شود که در مقابل ژان فوایه، وزیر دادگستری که به همین مناسبت به الیزه احضار شده، یکی از صندلی‌ها را می‌شکند. در این زمان (بهار ۱۹۶۲)، «سازمان ارتش مخفی» هنوز فعال است، و تصمیم نامناسب دادگاه نظامی می‌تواند از نظر این سازمان، «تشویق به خرابکاری» محسوب شود. در فردای اعلام حکم دادگاه نظامی، دوگل در جلسهٔ شورای وزرا بار دیگر مخالفت خود را با عفو ژوهو اعلام می‌دارد، و ضمن ارسال «پیغامی» برای وزیر دادگستری، از او می‌خواهد که «انحلال دادگاه عالی نظامی» را

پیشنهاد کند، مسأله‌ای که در دستور کار جلسهٔ شورای وزرا قرار ندارد. اجرای حکم اعدام ژوهو، با احتساب مهلت ۲۴ ساعته‌ای که پیر مسمر، وزیر ارتش، درخواست کرده، به سحرگاه شنبه ۲۷ مه موکول می‌شود. آیا همان‌طور که ژنرال دوگل کاملاً متوجه شده بود، مقامات عالی نظامی قصد به دردسر انداختن رئیس دولت را داشته‌اند؟ ادموند ژوهو در نامهٔ مورخ ۲۲ اوت ۱۹۹۳ شخصاً این مسأله را تصدیق می‌کند... اما، در ماه مه ۱۹۶۲، فشارها و درخواست‌های عفو از همه طرف سرازیر می‌شود. افسران، به‌خصوص سرهنگ پارتیو[1]، سرهنگ سن-پرو[2]، سرهنگ پرونه[3] و ژنرال هوگو[4] درصدد وساطت برمی‌آیند. عدهٔ دیگری از افسران، به نشانهٔ اعتراض استعفا می‌دهند. پیر مسمر، ادگار پیزانی، لویی ژوکس، میشل دوبره و بسیاری دیگر نظیر مدیر کل هیأت اسقف‌های فرانسه، نارضایتی خود را اعلام می‌کنند. اما ژیسکار، پس از جلسه‌ای که در ۲۴ مه با میشل پونیاتوسکی و ژان فوایه وزیر دادگستری، در دفترش در وزارت دارایی برگزار می‌کند، تصمیم می‌گیرد که ژرژ پمپیدو را یافته و از او بخواهد که شخصاً نزد ژنرال دوگل وساطت کند. نخست‌وزیر هم که نظیر ژیسکار و فوایه اعتقاد دارد که «اعدام ژوهو درحالی که سالان جان به در برده، یك بی‌عدالتی است و عواقب سیاسی غیرقابل پیش‌بینی دارد»، دو روز بعد استعفای خود را تقدیم می‌کند. درجریان ملاقات پمپیدو و ژنرال دوگل، سخنان خشنی ردوبدل می‌شود.

-پمپیدو، شما با این ماجرا من و ذلّه کردین، اصلاً همه من و به ستوه آوردن!

-قربان، گاهی عفو راه‌حل عاقلانه‌ای است.

-عفو؟ چه عفوی! ژوهو یك جنایتکار است! به‌علاوه، او یك سرباز است!

1. Partiot
2. Saint-Pereux
3. Prunet
4. Hugo

باید بهای آن را بپردازد! دولت جای استعفا دادن نیست!

ـ قربان، مسألهٔ استعفا در بین نیست، می‌دانید که منظور من این نیست...

ـ بله، شما همتون ترسوئین! شما هم همین طور، پمپیدو؟

ـ اصلاً این طور نیست...

ـ پس موضوع چیه؟

ـ خب، قربان، در کمال تأسف باید بگویم که در زمان نخست‌وزیری من ژوهو اعدام نخواهد شد...

ـ که این طور، پس بروید!

ـ من آماده‌ام، قربان...

در این بین، وزیر دادگستری که او هم تهدید به ترک هیأت دولت کرده، راه چاره را می‌یابد، یك حقهٔ قضایی برای وقت کُشی: ارجاع تقاضای عفو به بخش جنایی دیوان کشور. بنابراین، در روز شنبه ۲۷ مه، حکم تعویق اعدام ژوهو صادر می‌شود...

اما، در ۴ ژوئن، دیوان کشور از پرداختن به تقاضای مطروحه طفره می‌رود. درواقع، طی هفته اخیر، ژنرال دوگل مردد است. و بر طبق اطلاعاتی که داریم، ژرژ پمپیدو، یك بار دیگر، در تاریخ ۵ ژوئن، «قاطعانه‌تر» وساطت می کند. البته، واکنش کریستین فوشه[1]، کمیسر عالی الجزایر هم که همان روز احتمال بروز «رویدادهای خونین» در الجزیره را در اثر اعدام ژوهو به دوگل گوشزد کرده، در تصمیم نهایی دوگل بی‌تأثیر نیست... و بالاخره، در ۲۸ نوامبر ۱۹۶۲ فرمان عفو رسماً منتشر می‌شود.

همان‌طور که شاهدیم، در ماجرای حکم اعدام ژوهو، ژیسکار در حاشیه باقی نمی‌ماند. او همبستگی خود را با نخست‌وزیر نشان می‌دهد، اما به هیچ وجه قصدٌ استعفا ندارد. با این همه، «وزنهٔ» همبستگی او تعیین کننده است. در حقیقت

1. Christian Fouchet

باید گفت که دوگل یك هفتهٔ تمام را با دو عضو هیأت دولت خود ـ نخست‌وزیر و وزیر دادگستری ـ و دو وزیرش ـ وزیر ارتش و وزیر دارایی ـ گذرانده است. آیا پس از بحران ناشی از استعفای وزرای وابسته به «جنبش جمهوریخواه مردمی»، ماجرای ژوهو ارزش دامن زدن به یك بحران جدید وزارتی را دارا بود؟

از طرف دیگر، بنابر تقاضای ژنرال دوگل، دادگاه عالی نظامی منحل شده و در ۲۷ مه ۱۹۶۲ دادگاه نظامی عدالت به جای آن تشکیل می‌شود. در ۲۱ اکتبر، پس از وقایع و حوادث غیرمنتظرهٔ بسیار، از جمله خودکشی ژنرال لارمینا[1] رئیس دادگاه مزبور، به دلیل متهم شدن به شرکت در «فعالیت‌های غیرقانونی»، شورای دولت (کابینه) صلاحیت آن را مردود اعلام می‌کند. دو روز بعد، کابینهٔ ژرژ پمپیدو خبر از تشکیل «دادگاه امنیت کشور» می‌دهد. این دادگاهِ سرکوب که مبارزان کُرس[2] وابسته به «جبههٔ آزادیبخش ملی کُرس» یا مبارزان بروتون[3] وابسته به «جبههٔ آزادیبخش بروتون» در محضر آن محاکمه می‌شوند، تا سال ۱۹۸۱ به جای دادگاه نظامی قبلی فعالیت خواهد کرد...

برطبق منابع اطلاعاتی متعدد، چند ماه بعد، در آغاز سال ۱۹۶۳، ژیسکار در رابطه با مسألهٔ دیگری هم وساطت می‌کند. وساطت او این بار به نفع سرهنگ باستین ـ تیری[4] یکی از شاگردان سابق مدرسهٔ پلی تکنیك و رئیس تکاوران «سازمان ارتش مخفی» است که در ۲۲ اوت در پتی کلامار درصدد قتل ژنرال دوگل برآمده. اما، باستین تیری مانند ادموند ژوهو خوش‌شانس نیست. او محکوم به مرگ شده و در ۱۱ مارس ۱۹۶۳ تیرباران می‌شود.

در واقع، سوءقصد پتی ـ کلامار دستاویزی است برای دوگل تا برنامه‌ای را

1. Larminat
2. Corse
3. breton
4. Bastien - thiry

که مدتی ذهن او را به خود مشغول داشته عملی کند: انتخاب رئیس جمهور از طریق مراجعه به آرای عمومی. او معتقد است که برای قطع رابطهٔ کامل با «نظام احزاب»، و برای «قانونی کردن» تفوق رئیس جمهور بر قوهٔ مجریه، انتخاب «شخص اول فرانسه» باید از طریق مشاورهٔ مستقیم با مردم انجام شود، و نه از طریق انتخابات محدود.[1]

اما، دوگل می‌داند که اکثریت احزاب، به «رأی مجمع انتخاب کنندگان» معتقدند و مشاورهٔ قبلی با مجلس را در مورد بازنگری در قانون اساسی الزامی می‌دانند، بنابراین نظر وی در مورد انتخاب رئیس جمهوری از طریق مراجعه به آرای عمومی را به هیچ‌وجه نمی‌پذیرند. از طرفی، پل رینو، رئیس سابق شورای مشورتی قانون اساسی و نمایندهٔ پرطرفدار کنونی، در ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۲، یعنی چند روز پس از ملاقات با ژنرال دوگل، طی سخنانی چنین «هشدار» می‌دهد: «در این اواخر مسألهٔ بازنگری قانون اساسی که در واقع نیاز مبرمی هم به آن احساس می‌شود، بسیار مطرح می‌باشد. رئیس دولت را متهم می کنند که می‌خواهد از قانون اساسی تخطی کند، و برای بازنگری آن، بدون در نظر گرفتن رأی قبلی دو مجلس - ملی و سنا - به همه‌پرسی متوسل شود. اما بدانید که جایی برای این قبیل کجروی‌ها وجود ندارد.» اما اگر پل رینو سخنان ژنرال دوگل را دقیق‌تر گوش کرده بود، مطمئناً این گونه سخن نمی‌گفت!

در حقیقت، طی ماههای اخیر، دوگل دیدگاه خود را «تلویحاً» بیان کرده. در ۶ آوریل، یعنی روز قبل از انجام همه‌پرسی جهت تأیید قراردادهای «اویان»، دوگل

---

۱. انتخاب رئیس جمهور قبلاً به وسیلهٔ مجلسی انجام می‌شد که اعضاء آن را نمایندگان پارلمان و شوراهای محلی و همچنین مجالس مقننه و شهرداری‌های قلمرو فرانسه در ماوراء بحار تشکیل می‌دادند. لیکن بنا به پیشنهاد ژنرال دوگل و تأیید آن در رفراندوم سال ۱۹۶۲ روش انتخاب ریاست جمهور تغییر یافت و مقرر گردید که رئیس جمهور با اکثریت مطلق رأی‌دهندگان تعیین شود. بنابراین انتخابات محدود ریاست جمهوری به انتخابات عمومی تبدیل می‌شود - م.

جملهٔ کوتاهی به‌زبان می‌آورد که کمتر کسی متوجهٔ اهمیت آن می‌شود. وی ضمن صحبت در مورد یك موضوع حیاتی می‌گوید: «از این پس ممکن است از هر شهروند فرانسوی بخواهیم که به نوبهٔ خود در مسئولیت‌ها سهیم شود. شکی نیست که ویژگی و عملکرد نهادهای جمهوری پنجم عمیقاً تحت تأثیر چنین مشارکتی قرار خواهد گرفت.» در ۱۵ مه، در جریان کنفرانس معروف مطبوعاتی «وُلاپوك»[1] دوگل باز هم منظور خود را تکرار می‌کند. او در کمال آرامش به طرح سؤالی می‌پردازد که در واقع هیچ کس از او نپرسیده... «یکی از شما از من پرسیده که آیا می‌خواهم انتخاب رئیس جمهور از طریق مراجعه به آرای عمومی را در دستور کار قرار دهم؟ امروز به شما پاسخ می‌دهم که در حال حاضر چنین خیالی ندارم. اما، با اندیشیدن به آن چه که در نبود من روی خواهد داد، مطلبی را اضافه می‌کنم که احتمالاً فکر اکثر مردم را نیز به خود مشغول داشته. مطلبی که شاید روشنگر مسیر آینده باشد: به نظر من، آن چه که پس از من ایجاد هراس می‌کند، خلأ سیاسی نیست، بلکه اشباع بیش از حد سیاسی است!» چه کسی می‌توانست رمز این «جملهٔ کوتاه» را که به سبك غیر قابل تقلیدی بیان شده بود، کشف کند؟ ژیسکار؟ پمپیدو؟ مطمئناً نخست‌وزیر. زیرا او از مدت‌ها قبل از دیدگاه ژنرال دوگل مبنی بر این که رئیس دولت باید از قدرت واقعی مردمی برخوردار باشد، آگاه است. معذالك، نخست‌وزیر چندان شوروشوقی از خود نشان نمی‌دهد. او نسبت به رفورم خوشبین نیست. تا آن جا که در ماه ژوئیه، هنگام صرف ناهار با پیر مسمر، وزیر آموزش عالی، او را به گوشه‌ای از سالن می‌برد و به او می‌گوید: «ژنرال خریّت می‌کند! با امضای قراردادهای اویان بخشی از آرای راست میانه را از دست دادیم، دیگر درست نیست که با اصلاح نهادها، چپ میانه را هم غلغلك بدهیم. من سعی کردم دوگل را منصرف کنم، اما شما که او را می‌شناسید، هیچ فایده‌ای ندارد. اگر با شما صحبت کرد، لطفاً شما هم جانب مرا بگیرید. او شما

1. Volapük

را خیلی دوست دارد.» اما دوگل تغییری در عقیده‌اش نمی‌دهد و همچنان انعطاف ناپذیر باقی می‌ماند. البته سرسختی او دلیل دیگری هم دارد. جریان از این قرار است که در نیمهٔ ماه مه ۱۹۶۲، نظرخواهی‌های عمومی و همچنین گزارشات واصله نشان می‌دهند که مردم از خشونت‌ها و سوءقصدها به ستوه آمده‌اند.

در تابستان ۱۹۶۲، سرکوب اعضای «سازمان ارتش مخفی» به حداکثر رسیده است. بیش از دو هزار نفر از اعضای آن شناسایی، ۶۳۵ نفر بازداشت، و بیش از ۲۲۰ نفر محاکمه و ۳۸ تن از آن‌ها به زندان‌های بلندمدت محکوم شده‌اند. در ۲۲ اوت، طبق اطلاعیهٔ الیزه، ژنرال دوگل پس از خروج از جلسهٔ شورای عالی قضایی، در ساعت ۱۹ و ۳۰ دقیقه، برای چهارمین بار در فاصلهٔ کمتر از سه ماه، همراه با همسر و دامادش از یك سوءقصد جان سالم به در می‌برد. این خبر عقاید عمومی را شدیداً تحت تأثیر قرار می‌دهد. در ۲۹ اوت، ژنرال دوگل پس از مطلع ساختن ژرژ پمپیدو که هنوز مرد داست، قصد خود را در مورد اصلاح قانون اساسی و تغییر نحوهٔ انتخاب رئیس جمهور، به اطلاع شورای وزراء می‌رساند. صحت این تصمیم در تاریخ ۱۲ سپتامبر طی اطلاعیه‌ای، از جانب الیزه تأیید می‌شود. هشت روز بعد، ژنرال دوگل در حالی که اونیفورم نظامی بر تن دارد، طی نطقی که از رادیو-تلویزیون پخش می‌شود، مفهوم رفورم خود را که نقطهٔ عطفی در نظام کشور است، برای فرانسویان توضیح می‌دهد. وی با استناد به اصل ۱۱[۱] قانون اساسی ۱۹۵۸

---

۱. اصل ۱۱ قانون اساسی جمهوری پنجم مقرر می‌دارد که رئیس جمهور بنا به پیشنهاد دولت یا به استناد تصمیم قانونی مشترك مجلسین می‌تواند لایحه یا طرحی را که مربوط به اقتدارات عامه بوده یا احتیاج به جلب موافقت جامعه داشته یا تحصیل مجوزی برای امضای عهدنامه ضرورت داشته باشد... به آرای عمومی ارجاع و احاله کند. در باب این که رئیس جمهور می‌تواند مستقیماً و بدون دریافت پیشنهادی از دولت یا تصمیمی از پارلمان امری را به آرای عمومی واگذار کند، حقوقدانان آن را خلاف ظاهر اصل ۱۱ می‌دانستند. لیکن رئیس جمهور در اکتبر ۱۹۶۲ ادعا کرد که اصل مذکور به او اختیار داده است که پیشنهاد نسخ یا تغییر یا تکمیل قانون اساسی را به رفراندوم بگذارد و در همان تاریخ انتخاب مستقیم رئیس جمهور را به وسیلهٔ مردم به آرای عمومی احاله کرد. (نقل از «حقوق اساسی» نوشتهٔ دکتر جعفر بوشهری-جلد دوم).

اعلام می کند که فرانسویان در ۲۸ اکتبر از طریق شرکت در همه‌پرسی نظر خود را در مورد این رفورم انتخاباتی بیان خواهند کرد. به دنبال این سخنرانی، فریاد اعتراض مخالفین و بخش مهمی از مطبوعات بلند می‌شود. همه جا از استبداد، «قدرت فردی»، و مراجعه به آرای عمومی صحبت می‌شود. روزنامهٔ لوموند[1] «اعلام خطر» می کند، و روزنامهٔ اورور[2] خشم عمومی را مطرح می‌سازد. در اردوی اکثریت، تعداد زیادی از گُلیست‌ها، نظیر میشل دوبره یا ژاك شابان-دیلماس-رئیس مجلس ملی-نگرانی خود را ابراز می‌دارند. ژرژ پمپیدو که در ماه ژوئیه به موریس‌فور، رئیس حزب رادیکال خاطرنشان ساخته که در هر حال «دوگل گستاخانه عمل نخواهد کرد»، اعتبار کلام خود را از دست می‌دهد، و نخست‌وزیر بی‌اطلاعی محسوب می‌شود. آخر مگر او به پل‌رینو اطمینان نداده بود که قبل از هر تغییری در قانون اساسی، پارلمان در جریان قرار خواهد گرفت؟

به این ترتیب، در ۲۴ سپتامبر، اتحاد حکومتی متزلزل می‌شود: پیرسودرو[3]، یکی از امضاء کنندگان قانون اساسی ۱۹۵۸، استعفا می‌دهد. او، در فردای استعفایش به ژنرال دوگل چنین می‌نویسد: «رفورم موردنظر شما، نظام سیاسی مورد تأیید اکثریت عظیم فرانسویان را کاملاً دگرگون می کند. [...]. فرانسه [...] که جریحه‌دار فاجعهٔ الجزایر است [...] به آرامش نیاز دارد. اکنون زمان آن نیست که با طرح یك مسألهٔ نهادی، مردم را دچار تفرقه نماییم. کسانی که در این وضع شما را تشویق به چنین اقدامی کرده‌اند، خطرات احتمالی آن را در نظر نگرفته‌اند.» پیرسودرو هرگز از عملی که در سپتامبر ۱۹۶۲ انجام داد متأسف نخواهد شد. او از خود می‌پرسد که «انتظار دوگل از انتخابات ۱۹۵۸ چه بوده است؟

1. Lemonde
2. L'Auror
3. Pierre Sudreau

مگر دوگل نمی‌خواست که رئیس جمهور، نظیر آلبر لوبرون[1] یك مقام تشریفاتی نباشد و به واسطهٔ نحوهٔ انتخابش، از حمایت وسیعی برخوردار باشد؟ مگر نه این که نحوهٔ انتخابات ۱۹۵۸ به خواست او پاسخ داده بود و انتخابات عمومی آن را ضایع می‌کرد؟» پیر سودرو در مورد رفورم قانون اساسی و انتخاب رئیس جمهور از طریق مراجعه به آرای عمومی می‌گوید: «گی موله به من هشدار داد که انتخابات دور دوم[2] که فقط برای دو تن از کاندیداها انجام می‌شود، فرانسه را دوپاره می‌کند. او از من خواست به ژنرال دوگل گوشزد کنم که اجرای این طرح، سوسیالیست‌ها را به آغوش کمونیست‌ها می‌اندازد. موله دیدگاه بسیار روشنی از اوضاع داشت، و فرانسوا میتران بلافاصله متوجهٔ منافعی شد که می‌توانست از این نظام حاصل کند. در این ماجرا، دوگل به هر آن چه که می‌خواست برای یکپارچه کردن فرانسویان انجام دهد، پشت می‌کرد. سخنرانی معروفش در بایو، نظریهٔ «ائتلاف مردم فرانسه»، فلسفهٔ قانون اساسی ۱۹۵۸، همه و همه بر باد رفته محسوب می‌شدند. در حقیقت، دوگل نمی‌خواست که کاندیدایی نظیر پینی مانع او در کسب اکثریت آراء شود! این موضوع را ژرژ پمپیدو کاملاً به من حالی کرده بود. هنگامی که در ۲۴ سپتامبر با دوگل ملاقات کردم به او گفتم: قربان، اشتباه می‌کنید، این رفورم ممکن است به زیان خودتان تمام شود و باعث گردد که اکثریت آراء را کسب نکنید. سخنان من او را شدیداً به خشم آورد و در جواب گفت: شما نمی‌توانید ژنرال دوگل را بترسانید...» ادامهٔ رویدادها نشان دادند که پیر سودرو چندان هم به خطا نمی‌رفته است...

در هر حال، در ماه سپتامبر و سپس اکتبر ۱۹۶۲، فرانسه به صحنهٔ سیاسی

---

۱. (Albert Lebrun): رئیس جمهور فرانسه از ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۰ ـ م.

۲. هرگاه در دور اول اکثریت مطلق حائز نشود، ظرف مدت دو هفته پس از آن انتخابات جدیدی فقط برای دو تن از کاندیداها انجام خواهد شد... هنر نهفته در پیشنهاد فوق این بود که انتخابات به دو تن محدود گردد تا احزاب سیاسی متشتت را زیر یك پرچم گرد آورد و آنان را له یا علیه یکی از دو نفر متحد و هماهنگ سازد. (نقل از حقوق اساسی نوشته دکتر جعفر بوشهری جلد دوم).

خاص و پرجنب و جوشی تبدیل می‌شود. و دو گل کارگردان بزرگ این صحنه است. در ۳۰ سپتامبر، شورای قانون اساسی، با ۷ رأی مخالف در مقابل ۲ رأی موافق، طرح همه‌پرسی را رد می کند. شورای دولت (کابینه) نیز «نظر منفی» در مورد آن می‌دهد. زیرا، نه تنها تصمیم رئیس‌جمهور «قبل» از پیشنهاد نخست‌وزیر اتخاذ شده، و این مغایر قانون اساسی است، که دو گل هم با استناد به اصل ۱۱، اصل ۸۹ یعنی حق دخالت پارلمان در این گونه موارد را نادیده گرفته است. در حقیقت، تفسیر دو گل از اصل ۱۱، تفسیری کاملاً شخصی است. در ۴ اکتبر، جناح مخالف که تقریباً از سوی تمامی احزاب حمایت می‌شود، پیشنهاد سلب مسئولیت از هیأت دولت را مطرح می کند. ژرژ پمپیدو، با رنگ پریده و صدای مرتعش و با تأکید بر شرف و حیثیت خود ـ ضمن اشاره به مسألهٔ ژوهو ـ از تریبون مجلس اعلام می کند که اگر نتواند وظایفش را وجداناً و صادقانه انجام دهد، استعفا خواهد داد. چه سخنان بیهوده‌ای! در فردای همان روز، کابینهٔ او، پس از کمتر از شش ماه فعالیت، با ۲۸۰ رأی مثبت که به سلب اعتماد داده می‌شود، در مقابل ۸۰ رأی منفی، ساقط می‌شود! نه فقط ۴ نمایندهٔ «اتحاد برای جمهوری نوین»، که ۱۰۹ نماینده از ۱۲۱ نمایندهٔ مستقل، و ۵۰ نماینده از ۵۷ نمایندهٔ وابسته به «جنبش جمهوریخواه مردمی» نیز به عدم اعتماد و سلب مسئولیت از هیأت دولت رأی می دهند. برای نمایندگان جناح مخالف که «شکست شخصی» را به رخ ژرژ پمپیدوی تحقیر شده می کشند، این واقعه به مفهوم پایان نمایش است. و یا به مفهوم آغاز عصر بدون دو گل.

با وجود این، در ۶ اکتبر دو گل به هیچ وجه پریشان خاطر نیست. او بر طبق قانون اساسی که البته در صدد اصلاحش برآمده، در کمال آرامش ریاست می کند. دو گل استعفای ژرژپمپیدو را نمی‌پذیرد و از او می خواهد که در مقامش باقی بماند، و خود به منظور شرکت در مانورهایی که در والمی[1] انجام می‌شود، به آن جا پرواز

1. Valmy

می کند! در ۱۰ اکتبر، دوگل مجلس ملی را منحل می کند. فریاد جناح مخالف به آسمان می‌رود. و البته درك علت آن هم ساده است: قرار است که انتخابات مجلس در ماه نوامبر یعنی بعداز انجام همه‌پرسی برگزار شود، و ژرژپمپیدو، نخست‌وزیری که برطبق اصول قانون اساسی عزل شده، هنوز در ماتینیون به انجام وظایف خود مشغول است! وی پنجاه و سه روز در پست نخست‌وزیری باقی می‌ماند، بدون آن که استعفایش رسماً پذیرفته شده باشد... در مطبوعات، سرمقاله‌نویسان لوموند، اکسپرس[1]، اورور و در رأس آن‌ها اومانیته[2] برای میهمان الیزه «پاپوش درست می کنند». رنه کوتی، رئیس جمهور سابق، با فراموش کردن این امر که شش سال پیش حتی حاضر به قبول یك کودتای مشروع بود، از «هتك حرمت قانون اساسی» صحبت می کند، و گاستون مونرویل[3] که به تازگی به ریاست سنا انتخاب شده، در ویشی در مقابل کنگرهٔ حزب رادیکال «وسوسهٔ آرای عمومی» و «تخطی قاطع و آگاهانه از قانون اساسی» را محکوم می کند. او به خصوص از «خیانت در انجام وظیفه» ـ واژه‌ای که در لغت نامه‌ها باقی خواهد ماند ـ صحبت به میان می آورد. اما دوگل که بسیار کار کشته است، خم به ابرو نمی آورد. طی یك ماه، پل رینو، گی موله و سایرین با توسل به اصل ۸۹ به میدان می آیند. درست است که اصل ۱۱ و مفاد آن از نظر استدلالات حقوقی بسیار دقیق و سرشار است، اما فهم آن برای اکثریت رأی‌دهندگان مشکل می‌باشد. ژرژ پمپیدو، کریستین فوشه و ژاك شابان ـ دیلماس فقط بر اصل ۳ قانون اساسی استناد می کنند. اصل بسیار ساده‌ای که ژنرال دوگل ضمن در نظر داشتنش، هرگز از آن صحبت نکرده: «حاکمیت ملی متعلق به مردم است و ایشان از طریق نمایندگان خود یا از طریق همه‌پرسی آن را اِعمال می‌دارند.» در عصر یکی از روزهای ماه اکتبر، دوگل به ژرژ پمپیدو

1. L'Express
2. L'Humanité
3. Gaston Monnerville

می گوید: «قضاوت در مورد چنین مسألهٔ مهمی فقط بر عهدهٔ مردم است. ما فقط با جواب «نه» روبه‌رو نیستیم، بلکه با ارواح مردگانی روبه‌روییم که می‌خواهند تمامی بی‌نظمی‌ها و ناتوانایی‌های جمهوری چهارم را به ما منتقل سازند. من با مخالفت‌های بسیاری روبه‌رو هستم[...] . چه طور، آن زمان که ترس همه را فراگرفته بود دوگل خواستار داشت! و اکنون، پس از رهایی از مشکل الجزایر، همه می‌خواهند سر در لاك خود فرو برند!» دو روز قبل از انتخابات، رئیس‌جمهور بار دیگر سخنرانی می‌کند. او خاطرنشان می‌سازد که «اگر ملت دوگل را نفی کرده بود، وظیفهٔ تاریخی او بلافاصله غیرممکن می‌شد و خاتمه می‌یافت». در ۲۸ اکتبر، دوگل با کسب ۶۲٪ از آراء، بار دیگر مورد اعتماد فرانسویان قرار می‌گیرد. معذالك، این بار، اکثریت رأی‌دهندگان، با اکثریت انتخاب کنندگانی که ثبت نام کرده‌اند، یکی نیست...

آیا بحران کوبا که حدود یك هفته‌ای بین ایالات متحده و اتحاد شوروی جریان داشته، و درست در ۲۸ اکتبر حل و فصل می‌شود، بر نتیجهٔ این همه‌پرسی تأثیر داشته است؟ مسلماً این طور نیست؛ معذالك، امروزه می‌دانیم که خطر جنگ اتمی، فقط یك خطر بالقوه نبوده است.

در انتخابات مجلس هم فرانسویان بر عقیدهٔ خود راسخ می‌مانند. در نتیجه، در ۲۵ نوامبر یعنی در پایان دور دوم انتخابات، بیش از دویست نماینده از جناح گُلیست‌ها انتخاب می‌شوند، و این قوی‌ترین گروه پارلمانی است که از آغاز جمهوری پنجم و حتی از آغاز جمهوری تا به حال، به مجلس راه یافته است. چپ نسبتاً خوب مقاومت می‌کند. «بخش فرانسوی بین‌الملل کارگران» ۶۵ کرسی و «حزب کمونیست فرانسه» ۴۱ کرسی را تصاحب می‌کنند. در عوض، جناح میانه دچار از هم پاشیدگی می‌شود. «جنبش جمهوریخواه مردمی» ۲۰ کرسی و «مرکز ملی مستقل‌ها» ـ که ژیسکاردیگر عضو آن نیست... ـ به رهبری آنتوان پینی، ۷۸ کرسی از دست می‌دهند! و اما باید دید که نقش ژیسکاردستن ـ وزیر دارایی ـ در

این ماجراها چه بوده است؟ نقشی بسیار زیرکانه...

میشل دورافور در مورد جنبه‌هایی از موضع گیری والری ژیسکاردستن چنین گزارش می‌دهد: «در مجلس همه می‌دانستند که او همیشه با نحوهٔ انتخاب رئیس‌جمهور از طریق مراجعه به آرای عمومی مخالف بوده است. دقیقاً نمی‌دانم چند بار این مطلب را از زبان نمایندگان شنیدم! وانگهی، میشل دورنانو[1] که روابط فوق‌العاده‌ای با او داشتم، در این رابطه جمله‌ای از ژیسکار را برایم نقل قول کرده بود: چه خوب که تینو روسی[2] مرده، چون در غیر این صورت او به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب می‌شد! آیا ژیسکار می‌خواست به انتخابات ۱۹۶۵ اشاره کند؟ هیچ‌وقت منظورش را نفهمیدم. اما، بر طبق نظر همکارانم، کاملاً مشخص بود که او از هواداران پروپاقرص این نحوهٔ انتخاباتی نیست.» با وجود این، رفتار ژیسکار در ۱۹۶۲ بسیار زیرکانه است. و بسیار انعطاف‌پذیر... و واقع‌بین: متمایز ساختن خود از ژنرال دوگل برای حفظ «موجودیت مستقل»، و در ضمن ماندن «در کنار» رئیس دولت. این استراتژی، همان طور که موریس هرزوگ و پیر مسمر توضیح می‌دهند، دقیقاً تا ۱۹۶۵ استراتژی ژیسکار خواهد بود. و سپس تا ۱۹۶۸ به استراتژی «جمهوریخواهان مستقل»[3] در مقابل اکثریت تبدیل خواهد شد. موریس هرزوگ می‌گوید: «آرای عمومی؟ ژیسکار حتی اعتقاد داشت که این نحوهٔ انتخاباتی راه بر دیکتاتوری می‌گشاید. پیر سودرو نیز همین طور فکر می‌کرد، اما او شهامت ابراز آن به ژنرال دوگل و استعفا دادن از هیأت دولت را داشت. ژیسکار محتاط‌تر بود، او نظر خود را صریحاً بیان نمی‌کرد، اما همه کاملاً متوجه شده بودند که قلباً با روش انتخاب رئیس جمهور از طریق مراجعه به آرای عمومی موافق نیست. وانگهی، شاید او پیرو نمی‌دانم کدام جنبش فکری خانوادگی بود...

1. Michel d´Ornano
2. Tino Rossi
3. Republicains indépendants (R.I.)

در هر حال، آن‌چه مسلم است، او نمی‌خواست در مورد این مسأله با ژنرال دوگل وارد جنگ آشکار شود. او نمی‌خواست کابینه را ترك کند و مسیر شغلی خود را به خطر اندازد. اطمینان دارم که در آغاز سال‌های ۶۰، ژیسکار درگیر مسائل درونی خود بود. رفتار او تا حدودی نشان از روان‌پریشی داشت.» پیر مسمر، وزیر ارتش سابق نیز معتقد است که: «ژیسکار در رابطه با رفورم قانون اساسی و انتخاب رئیس جمهور از طریق مراجعه به آرای عمومی ملاحظه کار بود. هنگامی که ژنرال دوگل قصد خود را در هیأت دولت مطرح کرد، وزیر دارایی چندان خوشحال به نظر نمی‌رسید. اما ناخشنودی خود را هم علناً نشان نمی‌داد. کاملاً آشکار بود که او نظام رأی‌گیری محدود را ترجیح می‌دهد. اما، از آن جا که شخص باهوشی بود، و می‌دانست که تصمیم ژنرال در مورد تصویب این رفورم از طریق همه‌پرسی حتمی است، بنابراین مخالفت با امر اجتناب‌ناپذیر را حاکی از ناشیگری می‌دانست. در نتیجه، فقط کاری را انجام می‌داد که به نظرش لازم می‌رسید: او خود را از ژنرال متمایز می‌ساخت. ژیسکار فکر می کرد که این رفتار بسیار منطقی است. والری ژیسکاردستن همواره از این نظریه ـ البته صحیح ـ که موجودیت یك فرد سیاسی باید به شخص خودش وابسته باشد، جانبداری می کرد. اما، تا زمانی که دوگل زنده بود، من در این مورد با او هم‌عقیده نبودم، من که عضو حکومت دوگل بودم، فکر می کردم که زندگی‌ام فقط در خدمت به او مفهوم دارد. اما، والری ژیسکاردستن به هیچ‌وجه این طور فکر نمی کرد. آخر او که گُلیست نبود. پس از ۱۹۶۲ ژیسکار سعی کرد تا موجودیت خود را از دوگل مستقل سازد، تا بعداً بتواند در مقابل او قرار گیرد.» اصولاً، بدگمانی به روش مراجعه به آرای عمومی جزو فرهنگ ژیسکار است. آیا او این فرهنگ را از زمان پدربزرگش باردو، یعنی از «سنّت جمهوریخواهی بورژوازی بزرگ شهرستانی» حفظ نکرده است؟

در هر حال، مسألهٔ آرای عمومی، رابطهٔ او با گُلیسم را تاحدودی مشخص می‌سازد: آمیزه‌ای از شیفتگی و خشم در قبال فرماندهٔ بزرگ فرانسه، کلود پیر ـ

بروسولت، دبیر کل آیندهٔ او در الیزه اظهار می‌دارد: «باید بدانیم که گُلیسمِ ژیسکار، گلیسم ابن‌الوقتی بود. او هرگز گُلیست نبوده است. او دوگل را تحسین می‌کرد و به او احترام می‌گذاشت، اما باطناً با او موافق نبود. ژیسکار که استقلالش گُلیست‌ها را به خشم می‌آورد، در خط آن‌ها قرار نداشت. و این امر کاملاً مشهود بود. خوب، پس چرا ژنرال تا مدتی او را طرف اطمینان خود می‌دانست؟ فقط به این دلیل که قابلیت‌هایی در او مشاهده کرده بود، استعداد و هوشیاری او تحت تأثیرش قرار می‌داد.»

درواقع، طی چهارماه، یعنی از پایان تابستان تا آغاز پاییز ۱۹۶۲، ژیسکار از نظر «استعداد» چیزی کم ندارد. هنگامی که ژنرال دوگل قصد خود را درمورد برگزاری همه‌پرسی بیان می‌کند، ژیسکار این جا و آن جا در قبال آن واکنش نشان می‌دهد. مثلاً، به‌طور خصوصی به همکارانش می‌گوید که ژنرال «کمی وحشیانه» عمل می‌کند. و آن‌گاه برای تغییر «آب و هوا» به ایالات متحده سفر می‌کند. و پس از آن به شکار می‌پردازد. در بازگشت از سفر، در نیمهٔ سپتامبر، ژیسکار دلایل و استدلالات خود را کاملاً آماده کرده است. او در ۲۶ سپتامبر در جلسهٔ شورای وزراء موافقت خود را با انتخاب رئیس جمهور از طریق مراجعه به آرای عمومی اعلام می‌کند، اما در فحوای کلام ارجحیت خود برای انتخابات محدود را به حضار حالی می‌کند! آلن پیریفیت[1]، منشی دقیق این جلسات که به ریاست دوگل تشکیل می‌شدند، استدلالات ژیسکار را چنین خلاصه کرده است. استدلال اول: «آیا لازم است که رئیس جمهور توسط آرای عمومی تأیید شود؟ بدون شک جواب مثبت است. اما خطر در کجاست؟ خطر از آن جا ناشی می‌شود که آرای عمومی ممکن است انتخاب نادرستی انجام دهد. که در این صورت عملیات با شکست روبه‌رو می‌شود.» استدلال دوم: «عدم ثبات سیاسی فرانسه پس از ۱۹۳۶ باعث شده که

1. Alain Peyrefitte

هیچ شخصیتی نتواند بر آرای عمومی نفوذ کافی داشته، و در نتیجه به شخصیت غالب تبدیل شود. پس ضرورت مرحلهٔ پیش انتخاباتی کاملاً احساس می‌شود. یك مبارزهٔ انتخاباتی طولانی که طی آن نامزدهای انتخاباتی بتوانند خود را به مردم بشناسانند.» در این رابطه، تفسیر والری ژیسکاردستن که معلوم نیست از سر مزاح است یا از بی‌اهمیت قلمداد کردن برداشت شنوندگان، این گونه است: «قربان، اگر نامزد انتخاباتی یك شخصیت تاریخی نظیر شما باشد، مسلماً نیازی به معرفی طولانی مدت خود به فرانسویان ندارد. اما اگر نامزد انتخاباتی از شهرت تاریخی کافی برخوردار نباشد که مسلماً در آینده چنین حالتی غالباً پیش خواهد آمد، مبارزهٔ انتخاباتی یك عامل تعیین کننده خواهد بود.» در این موقع، دوگل واکنش جالبی نشان می‌دهد: «آقای وزیر دارایی، مثل این که شما شخصیت تاریخی را با شخصیت انتخاباتی قاطی می کنید...» و بالاخره استدلال سوم ژیسکار ـ البته فراموش نکنیم که نمایش او با «آری بی‌چون و چرا» به روش انتخابات عمومی شروع شده است ـ: «بهتر است کسانی بتوانند در دور اول انتخابات عمومی شرکت کنند که قبلاً ۱۵٪ از آراء جمع کنونی، متشکل از شخصیت‌های حکومتی را کسب کرده باشند».

او اضافه می کند: «این روش، نامزدها را تشویق به مبارزهٔ انتخاباتی نزد انتخاب کنندگان اولیه می کند[...] و در نتیجه نامزدهای عجیب و غریب از میدان بیرون می‌روند.» در این جا نمایش ژیسکار تمام می‌شود. وزرا هاج و واج می‌مانند. نقطهٔ شروع نمایش دیگر فراموش شده است. ژیسکار هم دیگر فرصت صحبت کردن پیدا نمی کند. زیرا ژنرال که از آغاز سخنرانی ژیسکار صبور بوده است، سخنان او را قطع می کند، و بدون طفره رفتن، با خشونت می گوید: «سیستم شما درواقع ادامهٔ سیستم آرای محدود ـ دو درجه‌ای ـ است[...] . آرای عمومی همه چیز را ساده می کند و دیگر نیازی به درنظر گرفتن مسائل ثانوی که شما مطرح می کنید نخواهد بود. مراجعه به آرای عمومی حرکتی ابتدایی و اساسی است. اما نمی توان رئیس جمهور را درعین حال هم از طریق آرای عمومی و هم از طریق آرای محدود

انتخاب کرد. باید یکی از دو راه را انتخاب کنیم. و من انتخابم را کرده‌ام.» ژیسکار در سخنرانی بعدی‌اش بی‌پیرایه‌تر سخن خواهد گفت. در ۲ اکتبر، هنگامی که او بار دیگر پشت تریبون می‌رود، فقط از استناد «صریح» به اصل ۱۱ در تدوین قانون همه‌پرسی دفاع می‌کند. دوگل می‌پذیرد و دلیل موافقت خود را نیز بیان می‌کند: «من با شما موافقم. ابهامی در بین نیست [...]. دقیقاً به اصل ۱۱ است که استناد می‌شود.» با این همه، عجیب است که روش انتخاباتی دوگل، ژیسکار را «می‌رنجاند»، و وی در نوامبر ۱۹۹۴، طی گفت‌وگویی دونفره با ژنرال دوگل، رنجش خود را با او درمیان می‌گذارد. دوگل به او یادآور می‌شود که «اساسِ روش تعیین کننده است، اگر سیستم قبلی حفظ شود، فرانسویان متوسط‌ها را انتخاب خواهند کرد.» آیا وزیر دارایی متقاعد شده است؟ در این رابطه، با فاش کردن یك راز کوچك، قضاوت را برعهدهٔ باریك‌بینی خواننده می‌گذاریم: بنا به گفتهٔ یکی از نزدیکان خانوادگی، آن-ایمون ژیسکار دستن به رفراندوم رأی «نه» می‌دهد. پس رأی همسرش چه می‌تواند باشد!؟

اما، بازتاب «ملاحظه‌کاری»های ژیسکار بسیار گسترده خواهد بود. در واقع، ژیسکار، در عین حفظ همبستگی با حکومت، موفق به تفهیم اختلاف دیدگاه خود با ژنرال دوگل هم شده است. و این بندبازی سیاسی، «اتحاد برای جمهوری نوین» و «مرکز ملی مستقل‌ها» را به خشم می‌آورد. رهبران «مرکز ملی مستقل‌ها» اعلام می‌کنند که از نامزدی هر نماینده‌ای که به همه‌پرسی رأی منفی ندهد، جلوگیری خواهند کرد. ژیسکار، نظیر سه همکار حکومتی‌اش که عضو «مرکز ملی مستقل‌ها» هستند-دو بروگلی، مارسلن و ژاکینو-این اعلام موضع را نشنیده می‌گیرد. زیرا ژیسکار تمایز خود با دوگل را نشان داده، و از نظر او فقط همین مسأله اهمیت دارد. بنابراین، در اکتبر ۱۹۶۲، ژیسکار منفردی است با وزنهٔ سیاسی قابل توجه. حال اگر «مرکز ملی مستقل‌ها» متوجهٔ این مطلب نمی‌شود، اما ژرژ پمپیدو کاملاً به آن وقوف می‌یابد، و پس از انتخابات مجلس، ژرژ پمپیدو به ژیسکار و

دوستانش در تشکیل یك گروه پارلمانی مستقل کمك خواهد کرد.

آیا ژیسکار با آگاهی بر این که به «مرکز ملی مستقل‌ها» لطمه زده، بار دیگر در صدد تسلط بر آن برمی‌آید؟ آیا او می‌پندارد که در انتخابات به «مرکز ملی مستقل‌ها» محتاج است؟ درهر حال، باتوجه به برخورد شدید ژیسکار و ژان-ماری لوپن، درست قبل از برگزاری انتخابات مجلس، وضعیت رابطهٔ ژیسکار با «مرکز ملی مستقل‌ها» روشن می‌شود. شرح این برخورد را از زبان لوپن که عضو «مرکز ملی مستقل‌ها» است بشنویم: «یك روز، اندکی قبل از نخستین دور انتخابات مجلس، ژیسکار سعی کرد به جمع «مرکز ملی مستقل‌ها» بازگردد. نماینده‌گان و سناتورهای این گروه که از نتیجهٔ همه‌پرسی بسیار ناراحت و خشمگین بودند، او را به سالن کُلبر واقع در مجلس دعوت کردند. اما، درست موقعی که او می‌خواست صحبت کند، من از جایم بلند شدم و به او گفتم:

«ـ دست‌های شما خون‌آلود است!

«دوباره سر جایم نشستم، ژیسکار باردیگر در صدد صحبت کردن برآمد. اما من هم دوباره از جایم بلند شدم.

«ـ دست‌های شما خون‌آلود است!

«و در بار سوم، ژیسکار سالن را ترك کرد. اعضای «مرکز ملی مستقل‌ها» از حرکت من خشمگین شده بودند. درواقع، آن‌ها مایل بودند که بار دیگر با ژیسکار که از نظر ایشان قدرت آینده خواهد بود، از در آشتی درآیند. اما من رابطه را کاملاً قطع کرده بودم، و ژیسکار هم که بی‌اندازه خشمگین شده بود، بدون آن که بتواند کلامی بر زبان آورد، سالن کُلبر را ترك کرد. درواقع، او آمده بود دست دوستی به سوی «مرکز ملی مستقل‌ها» دراز کند، آن را نجات دهد، و در صورت امکان، ریاست آن را تصاحب کند!» از طرفی، این واقعهٔ ثانوی نشان می‌دهد که ژیسکار حتی در شرایط پیچیده، از هیچ فرصتی غافل نمی‌شود و پس از پاییز ۱۹۶۲ وی در صدد یافتن پایگاهی برمی‌آید که با تکیه بر آن، از اکثریت پارلمانی یعنی از «اتحاد

برای جمهوری نوین» مستقل باشد. در ماه نوامبر هنگامی که والری ژیسکاردستن برای شرکت در مبارزات انتخاباتی به حوزه‌اش برمی گردد، خود را «روح آزادی» معرفی می کند. و برچسب سیاسی جدیدی هم دارد: همان برچسب «پدربزرگش ژاك باردو» که فعلاً مورد استفادهٔ ژیسکار قرار می گیرد: «جمهوریخواه مستقل»! در تمام طول مبارزات انتخاباتی‌اش، ژیسکار تقریباً هیچ اشاره‌ای به دوگل، الجزایر و به‌خصوص گُلیست‌ها نمی کند. در یکی از اعلامیه‌های انتخاباتی‌اش چنین نوشته شده: «شخصی را که انتخاب می کنید نباید وابسته به یك دار و دستهٔ معین باشد، بلکه باید معرف تمام کسانی باشد که او را انتخاب می کنند». به علاوه عجیب است که ژیسکار اشاره‌ای به سمَت خود ـ وزیر دارایی ـ نمی کند.

در کارت انتخاباتی او که به شهر اورنی مربوط می‌شود، فقط عنوان مشاور کلی «راشفورت ـ موتتاین» ذکر شده است. البته این امر مانع از آن نمی‌شود که در لابه‌لای سخنانش با بی‌قیدی یادآوری نکند که «امروز فرانك قوی‌ترین پول دنیاست» و یا، فرانسه ـ به راستی ـ «از ذخیره‌ای سه برابر بدهی‌هایش» برخوردار است. یعنی مدیریت او باعث همهٔ این پیشرفت‌ها شده است؟ ژیسکار خود را به «اورنی» بسیار وابسته نشان می‌دهد، و در مورد «ساماندهی حمل و نقل»، «تعادل بهره‌برداری‌های خانوادگی» یا تمرکززدایی از صنعت، سخنرانی‌های دلنشینی ایراد می کند. و در مورد آیندهٔ کلر ـ مون فران تقریباً شاعرانه صحبت می کند. «کلر ـ مون فران، پایتخت منطقه‌ای بزرگ که در تاریکی شب از دور می‌درخشد، باید با تلاش و همکاری همگان به مرکز فکری، اداری و اقتصادی ماسیف سانترال[1] تبدیل شود.»

در ۲۵ نوامبر، ژیسکار نظیر بعضی دیگر از «مستقل‌های جمهوری پنجم» که از «مرکز ملی مستقل‌ها» انشعاب کرده‌اند، بدون هیچ مشکلی دوباره به

1. Massif Central

عنوان نماینده مجلس انتخاب می‌شود. او تلاش می کند تا همراه با ژاك موندون[1]، امه باکه[2] و ریمون مارسلن یك گروه پارلمانی تشکیل دهد. به بیان دیگر، او به دنبال حدوداً سی نماینده می گردد که ضمن عضو بودن دراکثریت، به جناح گُلیسم وابسته نباشند. و این کار آسانی نیست. از یك طرف، «اتحاد برای جمهوری نوین» مایل به حفظ برتری خود است، و بنا به گفتهٔ میشل پونیاتوسکی، می‌خواهد «مستقل‌هایی را که به همه‌پرسی رأی مثبت داده‌اند، در تشکل پارلمانی خود ادغام کند». از طرف دیگر، ژنرال دوگل مایل نیست که وزیر دارایی‌اش حامیِ پارلمانی داشته باشد. چرا؟ آیا پس از شورای معروف وزرا در ۲۶ سپتامبر، وزیر دارایی‌اش را اندکی گستاخ یافته است؟ آیا او بدگویی‌های اطرافیان را دربارهٔ غیراصولی بودن مبارزهٔ انتخاباتی «مرد جوان باشکوه» باور کرده است؟ برعکس، ژرژ پمپیدو که پس از ورود به ماتینیون در صدد متعادل ساختن گروه اکثریت خود برآمده، دست یاری به سوی ژیسکار دراز می کند. فراموش نکنیم که در این زمان، ژیسکار در گیرودار ماجرای ایزورنی قرار دارد، و نزد نمایندگان «اتحاد برای جمهوری نوین» از شهرت چندان خوبی برخوردار نیست. ژرژ پمپیدو تماس‌های اطمینان‌بخشی با او می‌گیرد و به او قول می‌دهد که هوای کارش را خواهد داشت.

در ۶ دسامبر ۱۹۶۲، سی‌ودو نماینده در گروه «جمهوریخواهان مستقل» ثبت نام می کنند. دیدگاه این گروه، بنابر آن‌چه که «روزنامهٔ رسمی» می نویسد، «مشارکت مثبت و فعال در امر نوسازیِ جمهوری پنجم، تحت لوای رئیس دولت است». این گروه، طی سه سال، فقط به شکل یك شبکهٔ ارتباطی، یا «انجمن» نمایندگان باقی می مانند و چندان فعال نیستند. اعضای آن همراه با ژیسکار، ویکتور

1. Jacques Mondon
2. Aimé paquet

شاپو یا میشل پونیاتوسکی به‌طور منظم در وزارت دارایی با یکدیگر ناهار صرف می کنند. آیا گروه مزبور به حزب تبدیل خواهد شد؟ شاید این ادعای بزرگی باشد. درواقع، اعضای گروه «جمهوریخواهان مستقل» در آغاز نظریهٔ سیاسی منسجمی ندارند و از هیچ گونه پایگاه نظامی هم برخوردار نیستند. وانگهی، ژیسکار می داند که باید صبور باشد، باید نظیر جان کندی که عکسش همچنان بر روی میز تحریر او قرار دارد، تصویر روشن و دقیقی از خود ارائه دهد، و کاملاً هم مشهور شود. در این زمان (پایان تابستان ۱۹۶۲) ژیسکار تقریباً ۳۷ سال دارد. او از مقام و منصب باثباتی برخوردار است، حال آنکه ژنرال دوگل دیگر به ۷۲ سالگی نزدیك شده... اکنون، والری ژیسکاردستن می تواند مرحلهٔ جدیدی را آغاز کند. همین‌طور ژرژ پمپیدو که پس از ابقا در پست نخست‌وزیری -به دلیل ابراز وجود در مقابل دوگل؟- مسائل درونی خود را حل و فصل کرده و بر خود مسلط شده است. البته، باید گفت که این دو سیاستمدار به زودی در مقابل یکدیگر قرار خواهند گرفت. آیا هریك از ایشان به‌طور غریزی احساس کرده که در آینده‌ای نه چندان دور، به معضلی سیاسی برای دیگری تبدیل خواهند شد؟ البته باید توجه کنیم که جاه‌طلبی ایشان از یك دست نیست. ژرژ پمپیدو، که پس از ۱۹۴۸ در اکثر وقایع با ژنرال دوگل همراه بوده، از این پس از تبار اُقربای بزرگان قلمداد می‌شود. وفاداری‌اش، در طوفان سیاسی اخیری که از سر گذرانده، به نحو خاصّی او را از قیمومیت پدرانهٔ ژنرال دوگل رهانیده است. بنابراین، در آغاز ۱۹۶۳، ژرژپمپیدو موجودیت مستقلی دارد، وآشکارا در پی آن است که به عنوان یك بانی شناخته شود. آیا او تحقق بخشیدن به این خواست را «وظیفهٔ دولتی» خود می‌داند؟ به احتمال زیاد همین طور است. در واقع، هرچند که فرانسه در میان ملت‌های جهان از «نظرگاه» و «وجههٔ» نمادین مهمی برخوردار است، و در صحنهٔ بین‌المللی ابعاد نوینی یافته، اما هنوز از قدرت و سیاست صنعتی معتبری که بتواند پشتوانهٔ اقتصادی محکمی برای «نظرگاه» آن ایجاد کند، برخوردار نیست. در سال ۱۹۶۳، میزان تولیدات جوراب پشمی فرانسه قابل توجه

است ـ بیش از چهار میلیارد و نیم دلار ذخیره در بانك دوفرانس ـ اما در عوض، صنعت ذوب و استخراج فلزات فرانسه به نحو خطرناکی مدیون است، توسعهٔ منسوجات مصنوعی، صنعت نساجی شمال فرانسه را اندك اندك به خطر انداخته و رقابت در این زمینه بسیار شدید است. در واقع، اگر فرانسه، طبق نظر دوگل، نمی‌خواهد بازیچهٔ «دوقدرت بزرگ» باشد، باید اقتصادش را تقویت کند، صنعت را «قدرتمند» سازد، شبکهٔ راه‌ها و تمامی زیربنای اقتصادی‌اش را توسعه دهد. خلاصه، باید به سازندگی بپردازد، و در درجهٔ اول دست اندرکار ساختن مدرسه، دانشگاه، بیمارستان و مسکن شود. و بالاخره، فرانسه باید «انقلاب سبز» را هم به موازات صنعت رونق بخشد و کشاورزی‌اش را ـ که هنوز نیاز زیادی به بازار مشترك دارد ـ به حد کشاورزی اروپا برساند.

بنابراین، ژرژ پمپیدو که برخلاف میشل دوبره شناخت فوق‌العاده‌ای در مورد صنعت نساجی فرانسه دارد، تصمیم می‌گیرد که پس از فیصله یافتن مسأله الجزایر، به طور جدی به این امر مهم بپردازد. در حقیقت او پدر «صنعت فرانسه» است، و برنامهٔ خود را با تمرکززدایی از فعالیت‌های صنعتی دولت شروع می‌کند. در سال ۱۹۶۳، منطق ژیسکار با نحوهٔ عملکرد ژرژپمپیدو مطابقت ندارد. «رؤیاهای صنعتی» ژرژ پمپیدو ـ اصطلاحی که بعضی از همکارانش به کار می‌برند ـ و بازتاب‌های پولی و بانکی آن، با اصول مالی ژیسکار مغایرند. از طرفی، در مورد معنی و مفهوم زندگی هم این دو مرد دیدگاه بسیار متفاوتی دارند. پمپیدو قبل از هرچیز یك روستایی است، کسی که از غذاهای خوشمزه لذت می‌برد، سوپ کلم و گوشت گوساله با هویج پخته. اما، شیرینی‌های ریز و خشك، چای و تخم مرغ نیمرو که غذاهای مورد علاقهٔ ژیسکارند، از عادت‌های «روستایی» به حساب نمی‌آیند... پمپیدو یکی از تحصیل کرده‌های خوش ذوق مدرسهٔ ملی مدیریت است که فرهنگ بشردوستانه و عشقش به «نوگرایی» هنری با ذهنیات پیچیدهٔ شاگرد سابق مدرسهٔ پلی تکنیك، دوستدار ادبیات و نقاشی‌های کلاسیك، بسیار متفاوت

است. پمپیدو نسبت به ژیسکار بافرهنگ‌تر است، ژرژپمپیدو، علاوه بر روشن‌بینی نسبت به آیندهٔ سیاسی خود، از هم اکنون (آغاز سال ۱۹۶۳) کم و بیش نگران «جانشینی» ژنرال دوگل است، و ضمناً می‌داند که سران «اتحاد برای جمهوری نوین» به آسانی این ارثیه را به او ارزانی نخواهند داشت. اما ژیسکار در گیر این مسائل نیست. آیا مسألهٔ او بیشتر به جاه‌طلبی برنامه‌ریزی‌شده‌اش در طول زمان مربوط می‌شود؟ به علاوه، بین پسر ادموند دستن، و پسر یك «سرباز جمهوری» که شیفتهٔ ژان ژورس[1] است، چه وجه اشتراکی می‌تواند وجود داشته باشد؟ یکی به دوگل و فرانسه خدمت می‌کند، دیگری اوضاع و احوال را به خدمت خود می‌گیرد. تنها رابطه‌ای که بین این دو نفر اهالی «اورنی»، یکی کاخ‌نشین و دیگری آغل‌نشین، می‌تواند وجود داشته باشد، رابطهٔ ناشی از ضرورت است... آیا این دو نفر شکارچیان متفاوتی نیستند؟ بهتر است به گفته‌های شخصی گوش کنیم که به کرّات در کنار هر دو نفر آن‌ها به سر برده است: «ژیسکار و پمپیدو، هر دو، حمایل به دوش و شکارچی بودند، اما صرف نظر از این وجه اشتراك، فاصلهٔ زیادی بین آنها به چشم می‌خورد. پمپیدو که همواره سیگاری در زیر لب داشت، دوستدار گردش، پرحرفی و جنگ و گریزهای شکار بود. او بسیار دقیق بود، اما کم تیراندازی می‌کرد، و هیچ اهمیتی به میزانسن «صحنه» نمی‌داد. اما ژیسکار همیشه لباس شکار می‌پوشید و مانند شکارچیان بزرگ با سگ‌های تازی به شکار می‌رفت. او خیلی تیراندازی می‌کرد، و به میزانسن «صحنه» و «غنایم» شکار اهمیت فراوان می‌داد. گویی بین شکار و قدرت قائل به رابطه بود. پمپیدو هنگام شکار، با میهمانانش خیلی صحبت می‌کرد و به غذایی که قرار بود از گوشت شکار بخورند نیز اشاره می‌کرد. چیزی که برای ژیسکار کاملاً بی‌اهمیت بود.»

---

۱. Jaurés (Jean): سیاستمدار سوسیالیست فرانسوی (۱۹۱۴ـ۱۸۵۹). او صلح‌طلب بود و به قتل رسید. ـ م.

زمستان ۱۹۶۳ ـ ۱۹۶۲، زمستان بسیار سختی است. در فاصلهٔ ماه‌های دسامبر و فوریه، برودت هوای پاریس بین منهای ده تا منهای دوازده درجه ـ متغیر است. و در ژورا حداکثر برودت به منهای سی درجه می‌رسد! نیروی دریایی فرانسه که برای حمایت از ماهیگیران فرانسوی به سواحل برزیل رفته، صید موفقیت آمیزی انجام می‌دهد. پیر مسمر خبر از تولید انبوه «بمبA» می‌دهد. و در ۱۴ ژانویه ۱۹۶۳، ژنرال دوگل درهای جامعهٔ اقتصادی اروپا را به روی انگلیسی‌ها می‌بندد، و علت آن را عدم پذیرش تمامی مفاد قرارداد رُم از سوی دولت مستطاب اعلیحضرت پادشاه انگلستان اعلام می کند. در شمال فرانسه، معدنچیان به طور جدی سروصدایشان بلند می‌شود، و تقاضای برابر شدن دستمزدشان با بخش خصوصی را دارند. بنابراین، طی حدود چهل و پنج روز فرانسه شاهد یکی از طولانی ترین مناقشات اجتماعی‌اش خواهد بود. و ژرژ پمپیدو، با پیشنهاد دریافت وام به دوگل، مرتکب خطایی سیاسی می‌شود که دیگر هرگز آن را تکرار نخواهد کرد. اما فرانسویان، برخلاف کلیهٔ پیش‌بینی‌ها، و درحالی که به دلیل کمبود زغال‌سنگ سرما شدیداً آزارشان می‌دهد، هیچ خشونتی نسبت به «پوزه سیاه‌هایشان» نشان نمی‌دهند. و حتی برعکس، در ۴ آوریل ۱۹۶۳، بنابه توصیهٔ ژاك دلورس[1]، کارمند جوان و عالیرتبه و گزارشگر شورای «ریش‌سفیدان» که در رابطه با اعتصاب معدنچیان تشکیل شده، حکومت، آن چه را که در فوریه از کارگران دریغ کرده بود، عملاً به ایشان واگذار می کند. و بنا به فرمان دوگل، ژیسکار بدون هیچ چون و چرایی، پرداخت اعتبار به معدنچیان را متقبل می‌شود.

اما، بنابر آگاهی‌های امروز ما، کارفرمای معدنچیان، شخصاً، اعتبار مزبور را «دریافت می کند»، زیرا معتقد است که با این عمل خودسرانه، می تواند بدون خدشه‌دار کردن حیثیت کارگران، اعتصاب را متوقف سازد. اما ارزیابی او غلط از

1. Jacques Delors

آب درمی‌آید، و فقط دو نتیجه‌گیری مهم از آن عاید می‌شود: ۱ـ ژرژ پمپیدو درمی‌یابد که هیچ «رابطی» نزد کارگران ندارد، ۲ـ طرحی به مجلس ملی ارائه می‌دهد که بنابر آن هر اعتصابی در بخش عمومی اجباراً باید با خبر قبلی (پنج روز قبل از شروع) صورت پذیرد! این قانون که در ۲۶ ژوئیه ۱۹۶۳ علی‌رغم اعتراض و فریاد گوشخراش سندیکاها به تصویب می‌رسد، درواقع جایگزین نقش داوری دولت می‌شود و روابط جدیدی بین نهادهای اجتماعی برقرار می‌سازد. ضمناً، اعتصاب معدنچیان نتیجهٔ دیگری هم دارد: ادغام دوبارهٔ «کنفدراسیون عمومی کار»[1] در مدار مخاطبین حکومت. به این ترتیب، «کنفدراسیون عمومی کار» که تقریباً از جانب میشل دوبره به فراموشی سپرده شده بود، پس از بهار ۱۹۶۳ در زمرهٔ سایر مراکز سندیکایی قرار می‌گیرد، و مشمول حق دریافت کمک‌های مالی می‌شود. البته «بازگشت به مدار» این سندیکای کارگری که ژرژ پمپیدو باعث و بانی آن است، در بهار ۱۹۶۸ دارای عواقب و اثرات جدی خواهد بود...

اعتصاب معدنچیان مسألهٔ دیگری را هم روشن می‌کند: مسألهٔ کارگران مهاجر. زیرا در این مناقشهٔ اجتماعی، برای اولین بار پس از سال‌های ۵۰، چندین هزار کارگر مهاجر به‌خصوص مراکشی‌ها، درکنار کارگران فرانسوی قرار گرفته‌اند. پدیدهٔ کارگران مهاجر در ۱۹۶۳ که دست‌اندرکاران توجه چندانی به آن ندارند، ناشی از تقاضای روزافزون کارخانجات فرانسوی برای نیروی کار ارزان درخارج از کشور است. درواقع پس از ۱۹۶۳، سیاست فوق شدیداً از سوی حکومت تقویت می‌شود، و والری ژیسکار دستن نیز به عنوان وزیر دارایی در تقویت آن سهیم است. وانگهی، سیاست تشویق مهاجرت در طرح بودجهٔ ۱۹۶۴ علناً و به‌وضوح قید شده است. در طرح مزبور چنین می‌خوانیم: «حکومت مصمم به برقراری انطباق بهینه بین عرضه و تقاضا است، و اجرای فوری آن را احتمالاً از

---

1. C. G. T.

طریق تسهیل ورود کارگران خارجی عملی می‌سازد.» به این ترتیب، ورود کارگران نه «احتمالاً» که «حتماً» تسهیل می‌شود. در سال ۱۹۶۶، بیش از ۱۵٪ از کارگرانِ کارخانجات ذوب فلزات خارجی هستند، حال آن که این رقم در سال ۱۹۵۵ فقط ۳٪ بوده است! در ژوئن ۱۹۶۵ «گزارشی دربارهٔ مهاجرت» در اختیار دفتر ژرژ پمپیدو قرار می‌گیرد. این گزارش به عواقب اجتماعی مهاجرت کنترل نشده، به‌خصوص در رابطه با مسألهٔ مسکن، بهداشت عمومی یا همزیستی مهاجران با «مردم فرانسه» اشاره می‌کند. ضمناً، گزارش مزبور توصیه می‌کند که کارگران بدون مجوز در صورتی که مدت آن «بیش از سه هفته نباشد» بر طبق مقررات قانونی شناخته شود. این «پیشنهاد» به بحث شدیدی در درون هیأت دولت دامن می‌زند. فقط روژه فری، وزیر کشور، ریمون مارسلن، وزیر بهداشت و ژیلبر گراندوال، وزیر کار مخالفت خود را با این پیشنهاد که به مفهوم گشودن وسیع مرزهاست، اعلام می‌کنند. اما ژرژ پمپیدو، به دلیل نیازهای اقتصادی، از این سیاست حمایت می‌کند، البته ضمن برخورداری از ضمانت وزیر دارایی‌اش والری ژیسکاردستن.

برای روشن ساختن بازتاب این سیاست در آینده، متذکر می‌شویم که در سال ۱۹۶۸ فرانسه، علاوه‌بر قبول تابعیت، بیش از یك میلیون و ششصد هزار نفر کارگر مهاجر دارد که ۳۰٪ آن‌ها در بخش ساختمان کار می‌کنند، بیش از ۸۰٪ از «بی‌مجوزها» نیز، به دلیل نیاز اقتصادی کشور، از اجازه اقامت قانونی برخوردارند. والری ژیسکاردستن نیز در آغاز برنامهٔ هفت ساله‌اش سیاست مشابهی را درپیش می‌گیرد. ریمون بار[1] اولین کسی است که در سال ۱۹۷۷ سعی در متوقف ساختن این روند می‌کند. وی با الهام از پیشنهاد لئونل استولرو[2] وزیر مشاورش در وزارت

1. Raymond Barre
2. Lionel Stoléru

کار، برای هر مهاجری که حاضر به بازگشت به کشور خود باشد ۱۰۰۰۰ فرانك «جایزهٔ بازگشت» تعیین می کند، البته این سیاست موفقیت چندانی نخواهد داشت. درواقع، برخلاف تأکید ژان-پیر رافارن[1] که ژیسکاردستن را «یکی از نخستین هشداردهندگان عواقب مهاجرت گسترده درجامعهٔ فرانسه معرفی می کند»، وی یکی از اولین مشوقان سیاست مهاجرت بوده است. اما آیا فقط او بود که این سیاست را تشویق می کرد؟ مطمئناً خیر. میشل موریس-بوکانوسکی[2] یادآور می‌شود: «در سال‌های ۷۰-۶۰ هیچ کس خطر ناشی از این سیاست را تشخیص نمی‌داد. بسیاری از دست‌اندرکاران دولتی و کارفرمایان بخش خصوصی، تحت عنوان خیز صنعتی یا تضمین سلامت کارخانجات، به ضرورت استفاده از نیروی کار مهاجر و ارزان معتقد بودند. در آن زمان، مهاجرت، به شکلی که امروزه با تمامی عواقب اجتماعی و شناخته شده‌اش مطرح است، قابل تصور نبود. بی کاری نسبتاً کم بود- ۱۵۰۰۰۰ نفر در ۱۹۶۵- و صنعت فرانسه باید بنا می‌شد. اما، تکلیف بقیهٔ مسائل چه می‌شد؟...» بنابراین، علی‌رغم نظریات تنی چند از خبرگان و اهل فن، نه ژرژ پمپیدو و نه والری ژیسکاردستن، «بقیهٔ» مسائل را پیش‌بینی نمی کنند. درحقیقت، در چنین اوضاع و احوالی، نخست‌وزیر و وزیر دارایی‌اش کاری جز ادامهٔ سیاست جمهوری‌های سوم و چهارم انجام نمی‌دهند، همان سیاستی که در سالهای ۲۰ و سپس در سالهای ۵۰، تحت عنوان «بازسازی» کشور، از موج مهاجرت بلژیکی‌ها، لهستانی‌ها، ایتالیایی‌ها یا ویتنامی‌ها استقبال می کرد.

اما بازگردیم به بهار ۱۹۶۳. در این سال، عواقب سیاسی افزایش قیمت‌ها و تورم که مسألهای ظاهراً فنی است، ژنرال دوگل را نگران می‌سازد، و باعث رو در رو قرار گرفتن ژیسکار و ژرژ پمپیدو می‌شود. در پایان آوریل میزان تورم حول و

1. Jean-Pierre Raffarin
2. Michel Maurice-Bokanowski

حوش ۵٪ و افزایش قیمت در بخش غیرمنقول بسیار زیاد است. در فاصلهٔ کم‌تر از یك سال، قیمت آپارتمان در پاریس بیش از ۴۰٪ افزایش می‌یابد! در این رابطه، موریس کوو دو مورویل[1]، وزیر امور خارجه، نگرانی خود را با ژنرال دوگل درمیان می‌گذارد ـ البته این سؤال برای مشاوران ژرژ پمپیدو مطرح می‌شود که وزیر امور خارجه چرا خود را قاطی می‌کند! ـ. ژاك روئف نیز که مرتباً به الیزه رفت‌وآمد دارد، این مسألهٔ «حاد» و خطیر اقتصادی را با ژنرال دوگل مطرح می‌کند. اما ژرژ پمپیدو، از آن‌جا که طبیعتاً سختگیر نیست، به میشل دوبره می‌گوید: «شما همگی‌تان انسان‌های مضطربی هستید». و وقتی در ماه ژوئیه چندروزی به تعطیلات می‌رود، الیزه‌نشینان به بدگویی از او مشغول می‌شوند، و از سهل‌انگاری و حتی از عدم صلاحیت نخست‌وزیر صحبت می‌کنند. درحقیقت، ژرژ پمپیدو ـ نظیر سندیکاها ـ یك درجه تورم بیشتر را به یك درجه رشد کم‌تر ترجیح می‌دهد. در این رابطه، ژرژ پمپیدو روزی به وزیر مشاور دولت می‌گوید: «می‌دانم رشد را چگونه متوقف کنم، اما نمی‌دانم چه‌طور دوباره به راهش بیندازم.» در بهار ۱۹۶۳، نخست‌وزیر با «ترمز» در روند رشد اقتصاد فرانسه مخالف نیست، اما فقط فوریت آن را «احساس» نمی‌کند. کارفرمایان بخش خصوصی نیز نظیر او فکر می‌کنند. وانگهی، ژرژ پمپیدو، تا حدودی شبیه به بانکداران یا دهقانان «کانتال»[2]، نسبت به «فرامینی که از بالا صادر می‌شوند» بدگمان است. مگر نه این که قیمت کالاهای صنعتی به زیان صاحبان صنعت بلوکه شدند؟ در ژوئیه ۱۹۶۳، نخست‌وزیر که آرزوی صنعتی کردن کشور را دارد، فقط امیدوار است که وقت کافی دراختیار صنعت فرانسه قرار داده شود. از طرفی، رفتار وزیر دارایی که «هرچه کم‌تر به قضاوت‌های نخست‌وزیر و هرچه بیشتر به تماس‌های مستقیم هفته‌ای یك بار با

1. Maurice Couve de Murville
2. Cantal

ژنرال دوگل بها می‌دهد» نیز کم کم برای ژرژ پمپیدو آزار دهنده می‌شود، به‌خصوص که عقاید ایشان هم با یکدیگر متفاوت است. بنا به گفتهٔ میشل پونیاتوسکی، والری ژیسکاردستن که می‌خواهد هرچه زودتر برنامهٔ ضد تورم را تدوین کند، پس از زمستان ۱۹۶۳ـ۱۹۶۲ به دوگل و ژرژ پمپیدو در مورد عواقب تورم هشدار می‌دهد. ژان ـ پیر فورکاد، معاون سابق رئیس دفتر ژیسکار که خود «محور برنامه» بوده است نیز این گفته را تصدیق می‌کند. وی خاطرنشان می‌سازد: «درست قبل از ماه اوت ۱۹۶۳، ژیسکار طی نامه‌ای از دوگل خواست که هرچه زودتر جهت تثبیت وضعیت اقتصادی تدابیر ضروری اتخاذ کند، از سرعت تورم بکاهد و اقتصاد را به نحو مطلوب‌تری کنترل کند». او در مقابل مشاوران می‌گفت که «حکومت حماقت می‌کند». من خیلی زود متوجه شدم که رابطهٔ ژیسکار و پمپیدو روز به روز تیره‌تر می‌شود. پمپیدو که رابطهٔ خصوصی خوبی با او داشتم، ژیسکار را زیاده از حد پایبند اصول پولی و بودجه‌ای، و همین‌طور مقید کارمندان عالیرتبهٔ وزارت دارایی می‌دانست. درحقیقت، رقابت سیاسی و درک متفاوت در مورد اصول سیاست اقتصادی، این دو مرد را هرچه بیشتر از یکدیگر دور می‌کرد. از نظر ژیسکار، بلندپروازی صنعتی پمپیدو، خطرات اتلاف مالی را در بطن خود داشت.» اما، ژان سریزه و کلود پیر ـ بروسولت، خاطرهٔ کم‌تنش‌تری از این مقوله دارند. کلود پیر بروسولت چنین می‌گوید: «درست است که تورم تا حدودی اتلاف منابع مالی را درپی داشت، اما نه پمپیدو و نه ژیسکار چندان در این مورد بدبین نبودند. کما این که با بهره‌وری بالای اقتصاد فرانسه در سال، وضعیت پولی هیچ مسألهٔ نگران‌کننده‌ای ایجاد نمی‌کرد. موضوع این بود که اطراف دوگل را اشخاصی نظیر ژان ـ ماکسیم لوِک[1]، بورن دِروزیه[2] یا ژاک روئف گرفته بودند،

1. Jean-Maxime Lévêque
2. Burin des Rosiers

اشخاصی که شدیداً از تورم واهمه داشتند، و ژیسکار و سبك او برایشان قابل تحمل نبود. معذالك، و برخلاف آن‌چه که به‌نظر می‌رسید، اختلاف زیادی بین تحلیل ژیسکار و پمپیدو وجود نداشت.» ژان سریزه نیز این ادعا را تصدیق می کند: «در ژوئیهٔ ۱۹۶۳، عدم توافق بین پمپیدو و ژیسکار چندان اساسی نبود. هر دوی آن‌ها اجرای سیاست جذب پول را بی‌فایده می‌دانستند. «برنامهٔ تثبیت» که ژیسکار برای تهیهٔ آن بسیار مایه گذاشته بود، از طرف دوگل تقاضا و به شورای وزرای ۲۱ اوت ۱۹۶۳ تحمیل شده بود، زیرا مشاورین دوگل او را متقاعد کرده بودند که تورم قابل دوام نیست. درواقع عدم توافق بین ژیسکار و پمپیدو اندکی بعد ظاهر می‌شود... ژنرال دوگل مصمم بود که بودجه باید به تعادل برسد، اما ژرژ پمپیدو از این نظریه وحشت داشت. او نمی‌خواست با اجرای چنین برنامه‌ای، فرانسویان را عذاب دهد، ومعتقد بود که حدود هفت میلیارد کسری ـ بسیار ناچیز در مقایسه با کسری بودجهٔ امروز فرانسه ـ برای بودجهٔ دولت کاملاً قابل قبول است. اما، از نظر دوگل، تعادل بودجه به مثابهٔ رهایی از قید آمریکایی‌ها و عدم تعهد نسبت به غیربود. برای الیزه، تعادل بودجه به مفهوم عظمت فرانسه بود. بنابراین، والری ژیسکاردستن که بین الیزه وماتینیون گیر افتاده بود، کم کم خود را در وضعیت نامطلوبی احساس می کرد. و آن گاه، یك روز، در ژوئیه ۱۹۶۴، ضمن بازگشت از سفر بُن، ژنرال دوگل، ژیسکار را به گوشه‌ای کشید و از او سؤال کرد: «کسری بودجه؟ شما می توانید آن را برطرف کنید؟» از نظر والری، این یك دستور بود. او پاسخ داد: «قربان، اگر شما بخواهید، این کار را خواهم کرد.» مسلم است که پمپیدو با شنیدن این خبر شو که شد و از این که ژیسکار بدون مشاورهٔ قبلی با او چنین وظیفه‌ای را پذیرفته، کینهٔ او را به دل گرفت. خلاصه، در آن روز، پمپیدو احساس می کرد که وزیر دارایی‌اش را به او ترجیح داده‌اند. اما این مسأله تازگی نداشت، رابطه بین یك وزیر دارایی، یك رئیس جمهور و یك نخست‌وزیر همیشه تا حدودی به همین شکل بوده است. همیشه یکی از آن‌ها احساس فریب‌خوردگی می کند!»

درهرحال، والری ژیسکاردستن، برای این که بار دیگر به دوگل «بچسبد»، همت زیادی از خود نشان می‌دهد، و حتی به قول مارك اوفرت[1] تاریخدان، به این فکر می‌افتد که «تعادل بودجه را به شکل قانونی» درآورد. اما ژرژ پمپیدو اهمیتی برای تلاش ژیسکار قائل نیست. ژرژ پمپیدو که مایل است زمام امور را در دست گیرد در ۱۲ سپتامبر ۱۹۶۳، پس از تصویب برنامهٔ تثبیت از سوی شورای وزرا، آن را شخصاً و درمحل هتل ماتینیون ـ و نه طبق تمایل ژیسکار در وزارت دارایی ـ در اختیار مطبوعات قرار می‌دهد. معذالك، عدم توافق آن‌ها بر سر مسائل اقتصادی جدی باشد یا نه، در هرحال وزیر دارایی جوان (۳۷ ساله) و «باشکوه»، در نیمهٔ ۱۹۶۳، کم‌کم ژرژ پمپیدو را به جوش و خروش درمی‌آورد.

براساس تفسیری در مورد وضعیت اقتصادی فرانسه، بدون شك، تا سال ۱۹۶۵ که موعد برگزاری انتخابات رئیس جمهوری است، تدابیر مربوط به «جلوگیری» از افزایش قیمت‌ها ـ و همچنین نرخ افزایش دستمزدها ـ نرخ تورم را به کم‌تر از ۳٪ در سال کاهش خواهند داد. تدابیر مزبور، افزایش سالانهٔ مصرف خانوارها را نیز از ۶/۸٪ در ۱۹۶۳ به ۳/۶٪ در ۱۹۶۵ خواهندرساند. در ضمن، این ترمز اقتصادی موجب کند شدن سرمایه گذاری در کارخانجات و کند شدن رشد اقتصادی خواهد شد. برنامهٔ تثبیت و تعادل بودجه همچنین موجب کاهش کمك‌های دولت به خدمات عمومی و تمایل «شدید» به افزایش درآمد خواهد شد. بنابه گفتهٔ آن ماری دوپوی، رئیس دفتر سابق ژرژ پمپیدو، او «ترجیح می‌داد که قبل از اجرای این سیاست اقتصادی، زمان کافی برای تأمل در مورد آن را در اختیار داشته باشد». باید گفت که عواقب ناخوشایند برنامه تثبیت اقتصادی، اثرات خود را در آینده کاملاً آشکار خواهند کرد. برخی از مورخین، اجرای این برنامه را یکی از دلایل شکست نسبی ژنرال دوگل در ۱۹۶۵ و حتی یکی از دلایل اقتصادی انفجار

1. Marc Auffret

اجتماعی در ۱۹۶۸ می‌دانند... درهرحال، ژرژ پمپیدو از این بابت که نتوانسته ژنرال دوگل را قانع کند که مبارزه علیه تورم به قیمت وقوع بحران اجتماعی تمام می‌شود، همیشه تأسف خواهد خورد.

از طرفی، این واقعه ژیسکار را هم تحت تأثیر قرار خواهد داد، و او تا مدت‌ها از یادآوری نقش جدی خود در اجرای سیاست تثبیت اقتصادی، احساس ناخشنودی خواهد کرد. مسلماً، نخست‌وزیر هم، با «سر خم کردن» در مقابل طرفداران دوگل، در این ماجرا چندان بی‌تقصیر نبوده است.

با شروع سال ۱۹۶۴، یك سال و نیم است که فرانسویان حدود سه میلیون «بازگردانده شده به میهن» را در کشور «ادغام» کرده‌اند، البته بدون آن که خود متوجهٔ ابعاد این پدیدهٔ عجیب باشند. در این زمان، مسأله‌ای که عنوان صفحات اول مطبوعات فرانسه را به خود اختصاص می‌دهد، مسأله قتل جان کندی در ۲۲ ژوئن ۱۹۶۳ در دالاس، واظهارات او در برلن می‌باشد. در خارج از فرانسه، دوگل موفقیت و وجههٔ فوق‌العاده‌ای در آمریکای لاتین کسب کرده است. در سال ۱۹۶۴، کلیهٔ محافل سیاسی فرانسه در مورد یك چیز گفت‌وگو می‌کنند: آیا ژنرال دوگل که در ۱۷ آوریل پروستات خودرا عمل کرده ـ و در دسامبر ۱۹۶۵، ۷۵ ساله می‌شود... ـ، در انتخابات سال آیندهٔ ریاست جمهوری خودرا برای یك دورهٔ هفت سالهٔ دیگر نامزد خواهد کرد یا نه؟ برای ژیسکار نیز که پس از پاییز ۱۹۶۳ بسیار ملاحظه‌کار به‌نظر می‌رسد، سؤالاتی مطرح می‌شود. اما نه دقیقاً در ارتباط با ژنرال دوگل، بلکه در مورد آیندهٔ شخص خودش. او، پس از تابستان گذشته درمورد «تصمیم» خود مبنی بر این که روزی کاندیدای ریاست جمهوری خواهد شد، با نزدیکانش صحبت کرده است، و آیا این یکی از دلایل ناگفتهٔ تبعیت او از «سیاست تثبیت» نمی‌باشد؟

طبق گفتهٔ میشل پونیاتوسکی که به «یادداشت‌های ژیسکار» پس از ملاقات وی با دوگل در الیزه در ۶ ژوئن ۱۹۶۳ استناد می‌کند، دوگل طی این ملاقات به

ژیسکار گفته است: «خوب، آقای وزیر دارایی، شاید روزی خود شما میهمان این سرا باشید؟» البته تاریخ و استناد فوق می تواند کاملاً خیالپردازانه باشد. ولی مگر نه این که «مرد جوان باشکوه» از زمان‌های بسیار دور در اندیشهٔ تحقق چنین برنامه‌ای بوده است؟ همان‌طور که ویکتور شاپو یادآور می‌شود، «از زمان ورود به عرصهٔ سیاست، چشم‌انداز ژیسکار رسیدن به قدرت بوده است.» اما باید دید که پس از ۱۹۶۴ نظر ژیسکار درمورد انتخاب مجدد ژنرال دوگل چیست؟ آیا آن را قطعی می‌داند و یا، «در صورتی که» دوگل ادامهٔ فعالیت سیاسی خود را بی‌فایده بداند، نظیر پاره‌ای از مطبوعات وقت، به امکان نامزدی ژرژ پمپیدو می‌اندیشد؟ در هرحال، ژیسکار باهوش‌تر از آن است که در این لحظهٔ سرنوشت‌ساز، تمامی فرضیات ممکن را درنظر نگیرد و هدف اصلی‌اش هم حفظ موقعیت خود در رده‌های بالای قدرت است.

بنابراین، طی یك سال، وضعیت ژیسکار همانند سایرین است: گوش به زنگ تمامی سناریوهای ممکن. مسیر ناهموار است. ژرژ پمپیدو که در مورد انتخابات آتی ریاست جمهوری پراضطراب‌تر از آن است که به نظر می‌رسد، خواهی نخواهی خود را برای شرکت در آن آماده می کند، زیرا از «موقعیت» چنین کاری برخوردار می‌باشد. اما تنها او نیست که برای آینده برنامه‌ریزی می کند. میشل دوبره و آندره مالرو هم که اسمش کم‌تر بر سر زبان‌هاست، آرزو دارند که با احراز مقام ریاست جمهوری، به آرمان ملی خدمت کنند. میشل دوبره که چندین بار، به‌ویژه در نوامبر ۱۹۶۴ و بهار ۱۹۶۵ رسماً با دوگل ملاقات کرده تا در مورد حوزهٔ انتخاباتی‌اش ـ «رئونیون» ـ با او مذاکره کند و «بیلان وضعیت اقتصادی ـ اجتماعی فرانسه پس از ۱۹۵۸» را به وی ارائه دهد، طی این ملاقات‌ها سعی می کند که از اشارات دوگل سردربیاورد. چه زحمت بیهوده‌ای! درحقیقت، نخست‌وزیر سابق نه تنها از چیزی سردرنمی آورد که از مشاهدهٔ تردید دوگل بسیار متعجب هم می‌شود. آیا این تردید واقعی است؟ آیا حسابگرانه است؟ در میهمانی معروف

«ناهار ۳۰ مارس» ۱۹۶۵ که در الیزه برگزار می‌شود، ژیسکار عمداً شرکت نمی‌کند. طی این میهمانی، ژنرال دوگل حدود یك ساعت و نیم در مورد احتمال نامزدی‌اش در انتخابات ریاست جمهوری با مدعوین - گاستون پالوسکی[1]، میشل دوبره، ژرژ پمپیدو، آندره مالرو، روژه گالیشون[2] - گفت و گو می‌کند، و باوجود این همه را در ابهام کامل باقی می‌گذارد! وی، حتی در پاسخ به سؤال صریح آندره مالرو در مورد این که آیا «نقش تاریخی خود را خاتمه یافته» می‌داند یا نه، کارت‌هایش را رو نمی‌کند. دوگل، با چنین رفتار مرموزی، گروه «اتحاد برای جمهوری نوین» و هیأت وزیران را دچار سردرگمی می‌کند. تا آن جا که حتی شایعاتی در مورد حمایت دوگل از فلان و بهمان کاندیدا به گوش می‌رسد. در این زمان، همان طور که فیلیپ دوسن - روبر[3] - یکی از معدود نویسندگانی که با ژرژ پمپیدوی رئیس جمهور مصاحبه کرده‌اند - یادآوری می‌کند، گونه‌ای تبانی حاکم است: «من نخست‌وزیر را متهم می‌کردم که شخصاً و یا از طریق اطرافیانش، مبارزهٔ مطبوعاتی را در جهت متقاعد ساختن ژنرال دوگل به عدم شرکت مجدد در انتخابات ریاست جمهوری سوق می‌دهد. امروز دیگر نمی‌دانم که ماهیت دقیق افکار و نیّات درونی سیاستمداران چه بود. محیط سیاسی و مطبوعاتی گندابی است که همه در آن همدیگر را مسموم می‌کنند؛ در این گنداب، افراد خود را هم مسموم می‌کنند. [...]. بدون شك، پس از ۱۹۶۵، ژرژ پمپیدو و اطرافیانش تا حدودی دچار توهم بودند، تا آن جا که کناره گیری دوگل را محتمل می‌دانستند. اولیویه گیشار[4] که به عنوان [...] یکی از چهره‌های [...] تاریخی گلیسم معروف است، همان کسی است که در مبارزهٔ مطبوعاتی [...] بیش از هر کس دیگری فعال بود و سایرین را هم

---

1. Gaston Palewski
2. Roger Galichon
3. Philippe de Saint - Robert
4. Olivier Guichard

به این کار تشویق می کرد، و هدفش متقاعد ساختن فرانسویان به این مسأله بود که ژنرال دوگل از قدرت کناره گیری خواهد کرد».

در بهار ۱۹۶۵، ژیسکار آشکارا از این «مسمومیت» احتراز می کند. او، «با تشویق بعضی از مشاوران سیاسی‌اش» ـ پونیا؟ ـ خواب و خیال‌هایی هم در سر می‌پروراند، و بنا به گفتهٔ ژان سریزه، لحظه‌ای چنین تصور می کند که ممکن است «ژنرال او را به نخست‌وزیرش ترجیح دهد». اما فرضیهٔ «حضور ژیسکار در ماتینیون»، ضمن اکثریت داشتن «اتحاد برای جمهوری نوین» در پارلمان، فرضیه بسیار نامعقولی است. در هرحال، ذکر این مطلب جداً ضروری است که در آوریل ۱۹۶۵، نه تنها مبارزهٔ انتخاباتی ریاست جمهوری که مبارزهٔ برای راه یافتن به ماتینیون نیز شروع می‌شود. خُب، اگر این طور است، چرا ژیسکار برنده نشود؟ و این هم ماجرای دیگری است که ژرژپمپیدو و ژنرال دوگل، در سکوت، تظاهر به غفلت از آن می کنند... ژرژپمپیدو با آن که دیگر روابط چندان حسنه‌ای با وزیر دارایی‌اش ندارد، معذالك در تاریخ ۷ سپتامبر ۱۹۶۵، ضمن صرف ناهار با ژیسکار در «براسوری لیپ»[1]، کارت‌هایش را رو می کند. البته، دقیقاً نمی‌دانیم که بین آن دو چه حرف‌هایی ردوبدل شده است، و به غیر از روایت بعدی ژیسکار در مورد محتوای این مذاکره ـ ژرژپمپیدو، با چشم انداز کناره گیری دوگل، می خواسته بداند که آیا در چنین صورتی شخص ژیسکار و «جمهوریخواهان مستقل» از او حمایت خواهند کرد یا نه؟ ـ هیچ کس دقیقاً از مضمون گفت و شنودهای این ملاقات آگاه نیست. همان‌طور که پیر ـ کریستین تتنژه معتقد است، این دیدار احتمالاً نشانگر «آشتی» ناپایداری بوده که برحسب اوضاع و احوال، دو تن از بهترین شاگردان کلاس را به هم نزدیك کرده است! در هرحال، هم ژیسکار و هم پمپیدو در مورد علت و نتیجهٔ این ملاقات خاموش می‌مانند. در سپتامبر ۱۹۶۵، آن دو، چه آشتی و

1. Brasserie Lipp

چه قهر، هنوز از سرنوشت سیاسی خود آگاه نیستند. و ژنرال دوگل هم همچنان سکوت کرده... و نهایتاً، در صبح روز ۴ نوامبر، یعنی فقط چند ساعت قبل از آن که تلویزیون تصمیم دوگل را به فرانسویان اعلام کند، پمپیدو از تصمیم دوگل مبنی بر شرکت در مبارزهٔ انتخاباتی مطلع می‌شود...

آیا ژیسکار از این بابت احساس آرامش می کند؟ در هرحال می توان گفت که افق برایش روشن‌تر می‌شود. و طی یك ماه آینده، وزیر دارایی دومین حکومت پمپیدو، با برخورداری از حمایت گروه پارلمانی‌اش، برای انتخاب مجددِ «بلندقدترین مرد فرانسوی» مبارزه خواهد کرد. اما خود دوگل تلاش زیادی به خرج نمی‌دهد و از ورود به عرصهٔ مبارزه امتناع می‌ورزد. وی که از خود مطمئن است، برخلاف رفقایش، به خصوص برخلاف ژان لوکانوئه که بیشترین استفاده را از دو ساعت برنامهٔ تلویزیونی‌اش می کند، فقط پانزده دقیقه در تلویزیون ظاهر می‌شود. اما، در عصر روز یکشنبه ۵ دسامبر ۱۹۶۵، یعنی در پایان دور اول انتخابات، بلای ناگهانی نازل می‌شود... دوگل، سمبول مقاومت ژوئن ۱۹۴۰، بانی قراردادهای «اویان»، ضامن استقلال ملی و احیاء کنندهٔ اقتصاد فرانسه، با کسب کم‌تر از ۴۵٪ آراء در مقابل حدود ۳۲٪ آرای فرانسوا میتران و ۱۵/۵٪ آرای رهبر دمکرات‌های میانه، حائز اکثریت آراء نشده است! آیا او احساس می کند که مشروعیت تاریخی خود را از دست داده؟ در هرحال، روحیه‌اش شدیداً لطمه می‌بیند، و تمامی عصر را به تنهایی و در سکوت می گذراند. طی چندین ساعت، در حالی که مفسران رادیو به تشریح این «رویداد» مشغولند، نه ژرژ پمپیدو، نه دبیرکل الیزه، نه والری ژیسکاردستن یا میشل پونیاتوسکی به هیچ‌وجه نمی توانند از تصمیم ژنرال دوگل در مورد شرکت در دور دوم انتخابات مطلع شوند. در فردای آن روز، میشل دوبره که ژنرال را در الیزه ملاقات می کند، احساس غریبی دارد: آیا با چنین حال نزاری، ژنرال تصمیم به ادامهٔ مبارزه گرفته است؟ و در صورت اتخاذ چنین تصمیمی، آیا برخلاف میلش عمل نکرده است؟ در این اثنا واقعه‌ای روی می دهد

که تأثیر آن بر روند آینده مبارزات انتخاباتی بسیار مهم خواهد بود: تصمیم ژرژپمپیدو مبنی بر هدایت «دور دوم» مبارزات انتخاباتی و تحمیل خود.

به این ترتیب، حوالی ظهر روز ۶ دسامبر، نخست‌وزیر فراخوانی خطاب به گروه‌های مختلف صادر می کند، رؤسای دو گروه پارلمانی «اتحاد برای جمهوری نوین» را برای ناهار به ماتینیون دعوت می کند، نقش‌ها را تقسیم می کند، و در کمتر از دو ساعت، به عنوان رئیس بی چون و چرای «اتحاد برای جمهوری نوین» که مبهوت «شکست» دوگل است، وارد عمل می‌شود. بنابراین، در بعدازظهر همان روز، هنگامی که ژرژپمپیدو با دوگل ملاقات می کند، به نام تمامی گلیست‌هاست که با او سخن می گوید و روحیهٔ او را تقویت می کند، و او را نسبت به پیروزی اجتناب‌ناپذیرش متقاعد می سازد. براستی او برای متقاعد ساختن دوگل از چه واژه‌هایی استفاده کرده است؟ هرگز نخواهیم دانست. اما، مسلم است که مبارزهٔ دور دوم انتخابات به «او» اختصاص دارد، که او چراغ سبز را از ژنرال دوگل دریافت داشته است، که منابع محرمانه‌ای برای تأمین مالی مبارزه در اختیارش قرار گرفته، که هیچ کس نقش رهبری او را تهدید نخواهد کرد... او دوگل را متقاعد می‌سازد که دست از انزوا و گوشه گیری بردارد، با کاندیدای رقیب که در این صورت فرانسوا میتران است، «مبارزه» کند، و از فرصت برنامهٔ تلویزیونی اش حداکثر بهره‌برداری را بنماید. بنابراین، در عصر روز ۱۹ دسامبر، ژنرال دوگل با اخذ اندکی بیش از ۵۵٪ آراء بار دیگر به عنوان رئیس جمهور انتخاب می‌شود ـ با استفاده از تقسیم فرانسه به دوبلوك یکپارچه، که قبلاً پیر سودرو از آن واهمه داشت ـ. و با این پیروزی، ژرژ پمپیدو نه تنها گلیست‌ها را نجات داده که بار دیگر «چوبدستی» نخست‌وزیری را هم از آن خود ساخته است. زیرا دوگل ناچار است که برای سومین بار ژرژ پمپیدو را در ماتینیون ابقا کند. و این از نظر ژیسکار یك حادثه ناخوشایند است. و یك مهره چینی جدید سیاسی که در جهت منافع او نیست.

دوگل؟ پمپیدو؟ دوبره؟ «اتحاد برای جمهوری نوین»؟ در کم تر از یك ماه،

ژیسکار بازیچهٔ دست این چهار بازیگر خواهد بود. بهانه: برنامهٔ تثبیت اقتصادی که نمایندگان «اتحاد برای جمهوری نوین» پس از خاتمهٔ دور اول انتخابات، آن را به لجن کشیده‌اند. باوجود این، برای ژیسکار که تمام کاسه کوزه‌ها بر سرش شکسته شده، اتفاق خاصی روی نمی‌دهد، فقط او اندکی بدگمان به نظر می‌رسد. آیا ژنرال دوگل هنوز به او اعتماد دارد؟ دست کم خود ژیسکار این طور فکر می‌کند. اما طی هفته‌های اخیر، اوضاع تا حدودی دگرگون شده، ژنرال مایل به بازگشت میشل دوبره به حکومت می‌باشد، نخست‌وزیر سابق مایل است که در پست خود ابقا شود، و ژرژ پمپیدو ضمن اعلام همبستگی سیاسی با وزیر دارایی سابق، لطف چندانی به او ندارد. همان‌طور که ژان ـ پیر فورکاد یادآور می‌شود، «مگر نه آن که طی یك سال اخیر، ژیسکار و پمپیدو مرتباً با هم درگیری داشته‌اند؟» مگر در غیبت پمپیدو، ژیسکار برنامهٔ او را در مورد احیای سرمایه‌گذاری‌های خصوصی که قبل از رفتن به تعطیلات در ماتینیون تهیه کرده بود، نزد ژنرال دوگل «عقیم» نکرده است؟ یك «بدجنسی» کوچك و بی‌فایده که ژیسکار در مورد آن سکوت می‌کند! در هرحال، در ۸ ژانویه ۱۹۶۶، ژیسکار خبردار می‌شود که دیگر جزو اعضای کابینه نیست...

اما، شرح چگونگیِ کنار گذاشتن او خالی از لطف نیست. قضیه از این قرار است که در تاریخ ۲۷ دسامبر ژیسکار به ماتینیون احضار می‌شود. ژرژ پمپیدو به او اعلام می‌کند که تغییر و تحولات مهمی در دست اجرا دارد. در روز اول ژانویه ۱۹۶۶، آن دو ناهار را با یکدیگر صرف می‌کنند. نخست‌وزیر بار دیگر در مورد تغییر و تحولات آتی صحبت می‌کند و به «وژد» اطمینان می‌دهد که در نظر دارد او را در کابینهٔ آینده حفظ کند. و در چهارشنبهٔ بعد، یعنی در روز ۵ ژانویه، در خاتمهٔ شورای وزرا، ژرژ پمپیدو پست وزارت تدارکات را به ژیسکار پیشنهاد می‌کند. اما ژیسکار یا وزارت دارایی را می‌خواهد و یا هیچ چیز دیگر را. ژیسکار قبول نمی‌کند. در فردای آن روز، دوگل هم موفق به متقاعد ساختن ژیسکار نمی‌شود. «وژد» از این که کنار گذاشته شده، و از آن جا که طبق اظهارات خودش، انتظار چنین

چیزی را نداشته، شدیداً حیرت زده است. در واقع، «وژد» بیش از آن‌چه که در عمل نشان می‌دهد، از جریانات پشت پردهٔ پانزده روز اخیر اطلاع دارد. در حقیقت، شخص ژنرال دوگل که از نتیجهٔ برنامهٔ تثبیت اقتصادی ژیسکار ناراضی است، تصمیم گرفته که مقام وزارت اقتصاد را به میشل دوبره واگذار کند. ژرژ پمپیدو که مایل نبوده این چنین ناگهانی با ژیسکار خداحافظی کند، در صدد برآمده تا وزارتخانهٔ دیگری برای او بیابد. اما در این میان، ژیسکار هم بی‌کار نمی‌نشیند و در صدد امتیازگیری برمی‌آید. در این راستا، میشل پونیاتوسکی با آنتوان دوپون-فوویل[1]، یکی از رفقایش در «مدرسه ملی مدیریت» و همکار کنونی میشل دوبره، ملاقات می‌کند و نگرانی خود را در مورد شایعات روزهای اخیر با او درمیان می‌گذارد. ژیسکار هم شخصاً به میشل دوبره تلفن می‌کند و پیشنهاد ژنرال دوگل را از زبان او نیز می‌شنود. قبل از تشکیل کابینهٔ جدید، هنگامی که ژیسکار به حضور دوگل می‌رسد، از «خلع ید» خود گله می‌کند، و حتی موفق می‌شود لحظه‌ای ژنرال را تحت تأثیر قرار دهد، و ژنرال به نوبهٔ خود از میشل دوبره می‌خواهد که مقام وزارت تدارکات را او بپذیرد! دوبره قبول نمی‌کند. و بنا بر تصمیم نهایی، دوبره مقام وزارت دارایی را از آن خود می‌سازد.

در ۶ ژانویه، آلبن شالاندون[2]، دبیر کل سابق «اتحاد برای جمهوری نوین»، در روزنامهٔ «لوموند» خطرات احتمالی تضعیف اقتصاد فرانسه را شدیداً مطرح می‌کند و از حکومت می‌خواهد که «برای به راه انداختن چرخ‌های اقتصاد، سیاست جدیدی اعمال دارد». و از نظر ژیسکار، این ضربهٔ نهایی است. در ۸ ژانویه ۱۹۶۶، هنگامی که کابینه دیگر تشکیل شده است، ژیسکار، ضمن گوش کردن به رادیو، تصدیق آن‌چه را که دست کم از ۲۴ ساعت قبل حدس می‌زده، از زبان گوینده

---

1. Antoine Dupont-Fauville
2. Albin Chalandon

می‌شنود. آیا او به آسانی چنین چیزی را می‌پذیرد؟ غرور ژیسکار کاملاً جریحه‌دار شده است، و او دست کم گرفتن قابلیت خود را تحمل نمی کند. طبق گفتهٔ ژان-پیر فورکاد، «ژیسکار خروج از هیأت دولت را به عنوان یك اهانت» تلقی می کند، «یك بی‌عدالتی و یك خطا». او نتیجه‌گیری‌های سیاسی خود را از این واقعه کرده و از این پس از هر فرصتی برای انتقاد کردن از میشل دوبره و ژرژ پمپیدو استفاده خواهد کرد. و حتی در مواقعی ژنرال دوگل را نیز مورد انتقاد قرار خواهد داد.

اما به راستی که رفتار دوگل در این ماجرا ابهام‌آمیز بوده است. آیا او به تلافیِ اثرات سوء برنامهٔ تثبیت اقتصادی و واکنش‌های اجتماعی ناشی از آن، ژیسکار را «مجازات» کرده است؟ و همان‌طور که در کتاب «خاطرات» خود اشاره می کند، به خاطر اکثریت نیاوردن در دور اول انتخابات ریاست جمهوری، از ژیسکار انتقام می گیرد؟ در هر حال، تصویری که دوگل از ژیسکار ارائه می‌دهد، تصویر چندان دلنشینی نیست. با وجود این، در فردای روزی که ژیسکار هیأت دولت را ترك می کند، دوگل، طبق روال معمول از «وزیر گرامی» خود تشکر می کند و «مراتب رضایت کامل» خود را از «هفت سال فعالیت او، ابتدا به عنوان وزیر مشاور بودجه، و سپس به‌عنوان وزیر دارایی» ابراز می‌دارد. او به خصوص از این که ژیسکار «ادامهٔ کار در هیأت دولت را نپذیرفته» ابراز تأسف می کند. دوگل هرگز از برنامه‌ریزی ژیسکار سردر نمی آورد. ژیسکار که به حق، خود را یکی از عاملان اصلاح سیاست پولی و یکی از مبارزان ثابت‌قدم علیه تورم می‌داند، این کناره‌گیری اجباری از قدرت را هرگز نخواهد پذیرفت، و این ناسپاسی دولتمردان را هرگز فراموش نخواهد کرد. آیا، همان‌طور که ژان-پیر فورکاد معتقد است او «تا آخرین لحظه» انتظار «حمایت از جانب دوگل» را داشته است؟ کینهٔ عمیق او به گُلیست‌ها احتمالاً از همین روز (۸ ژانویه ۱۹۶۶) شکل می گیرد. در ۸ ژانویه ۱۹۶۶، یعنی تقریباً در ۴۰ سالگی، آینه‌ای که ژیسکار خود را در آن نظاره می کند، دیگر نه تصویر فردی مورد محبت که تصویر یك قربانی را به او نشان می‌دهد. گناهکاری که کفارهٔ گناه

خود را می‌پردازد. کلود پیر ـ بروسولت به یاد می‌آورد که «در آن لحظه، ژیسکار به معنای واقعی کلمه رنجیده خاطر بود. انتقال قدرت به دوبره چندان جالب برگزار نشد، و خداحافظی ژیسکار اندکی نمایشی بود. او همراه با دو پسرش وزارت دارایی را ترك کرد. در آن روز، میل تبدیل شدن به یك پوانکارهٔ جدید دیگر برای ژیسکار جذابیتی نداشت، و حتی این امر هم که اقتصاد فرانسه پس از ۱۹۶۲ کاملاً موفق عمل کرده و از نظر اهل فن، چهار سال فوق‌العاده را گذرانده، او را به وجد نمی‌آورد. از نظر ژیسکار، همهٔ این‌ها دیگر به گذشته تعلق داشت. در آن لحظه، او به مقام ریاست جمهوری می‌اندیشید. در ژانویه ۱۹۶۶، برنامهٔ سر به مُهر ژیسکار برای آینده، رسیدن به مقام ریاست جمهوری بود. وانگهی، غیر از این چه هدفی می‌توانست داشته باشد؟ ماتینیون؟ نخست‌وزیری می‌توانست فقط یك مرحله باشد. او، با در نظر گرفتن روحیه و قابلیت خود، معتقد بود که فقط یك شغل در فرانسه برایش مناسب است: اقامت در الیزه و ریاست بر دولت. وانگهی، پس از ۱۹۶۲ـ۱۹۶۳، و مطمئناً خیلی قبل از آن، ژیسکار رؤیای این مقام را در سر می‌پروراند، و می‌دانست که از عهدهٔ آن هم برمی‌آید. خوب، حالا که او را بیرون کرده‌اند، فقط یك وسوسه آزارش می‌دهد: قرار گرفتن در بالاترین ردهٔ قدرت...»

در مطبوعات، مفسرین بسیار تند می‌روند، آن‌ها از «کنار گذاشته شدن» و «مجازات» پس از تمدید برنامهٔ تثبیت اقتصادی صحبت می‌کنند. برخی به «چین عبوس کنار لب» ژیسکار اشاره می‌کنند. «اومانیته»[1] به «رقابت» و «تضاد»های موجود بین دولتمردان طعنه می‌زند. اما، پیر ویانسون-پونته[2]، مفسر «لوموند»، ژیسکار را «آسوده‌خاطر» نشان می‌دهد و به آینده‌نگری سیاسی می‌پردازد. او می‌نویسد: «ژیسکار بلند قامت است، حرکاتی نرم و چهره‌ای کشیده دارد [...] بینی عقابی باریك و تیز، چشمان میشی در زیر طاق‌های برجستهٔ ابرو، پیشانی بلند و برآمده که به طاسی

1. Humanité
2. Pierre Viansson-Ponté

زود‌رس سر منتهی می‌شود. بر‌نز‌گی چهره‌اش به کسانی می‌ماند که در تمامی فصول، فرصتی را به تفریحات ورزشی در دریا یا کوهستان اختصاص می‌دهند. صدایی نرم به آهنگ ویولنسل، لبخندی زودگذر، صمیمیتی مغرورانه و رفاهی ملاحظه کارانه، و این خونسردی... که باعث موفقیت او می‌شود. [...] یك آدم آهنی باشکوه و هوشمند، سرد و گستاخ، و کاملاً صیقلی. او از ظاهر خود خوب مراقبت می‌کند. همه او را تحسین می‌کنند [...]، همچون یك قهرمان المپیك، اسکی، و نظیر یك ورزشکار، شنا می‌کند، خرس سیبری یا شیر کنیا شکار می‌کند، بر عرشهٔ کشتی «اوناسیس» به دریانوردی می‌پردازد. باوجود این، می‌توان او را در هیبت یك فرانسوی متوسط هم دید که در روز شروع مدارس پسرانش را شخصاً با اتومبیل به مدرسه می‌رساند، در مترو روزنامه می‌خواند... یك روز، در حالی که یك پولیور معمولی به تن داشت در مقابل سیصد خبرنگار و پانزده میلیون تماشاگر تلویزیون به سؤالات خبرنگاران پاسخ داد و اصلاً هم شلخته به نظر نمی‌رسید. جاه‌طلب، پرشور و شر، بی‌قرار، او کسانی را که به خیال خودشان او را از قدرت کنار گذاشته‌اند، به مبارزه خواهد طلبید.» در این زمینه، مفسر اقتصادی «لوموند» چنین می‌نویسد: «دشمنیِ قاطعانهٔ چپ با وزیر دارایی کاملاً قابل درك است. اما، ناسپاسیِ تجار و بازرگانان که از سیاست‌های او فوق‌العاده بهره‌مند شده‌اند، حیرت‌انگیز می‌باشد. سبُك کردن بار مالیاتی شرکت‌ها، افزایش سود سهام، حذف مالیات از درآمد صاحبانِ حرف آزاد، مزایای متعدد برای سهامداران شرکت‌های غیر منقول، معاف کردن پس‌اندازهای کلان از پرداخت مالیات... بیلان «برنامهٔ هفت ساله» او سرشار از تدابیر سودمند و پر منفعت است. با جرأت می‌توان گفت که پس از پوانکاره، وزرای دارایی انگشت‌شماری تا این حد به فکر مالکین بوده‌اند! و با وجود این، بورس به هیچ وجه از آقای ژیسکاردستن خوشش نمی‌آید، و به فنی بودن او که گاهی مهارت قلمداد می‌شود، بدگمان می‌باشد؛ و او را به خاطر کسب فضایل ارشادگرایی در مدرسهٔ ملی مدیریت، سرزنش می‌کند.» در هر حال، به هنگام برکناری ژیسکار از پست وزارت دارایی، برای او که لیبرال، طرفدار سیاست‌های

پولی، «در هنگام ضرورت ارشادگرا»، و عامل تثبیت قیمت‌ها در بیست و هشت ماه اخیر است، در مقر «شورای ملی کارفرمایان فرانسه»[1]، اشکی ریخته نمی‌شود. در آینده هم، هرگز مورد مدح و ستایش این گروه قرار نخواهد گرفت.

پس چه کسی در هنگام عزیمت ژیسکار واقعاً گریان است؟ نه نمایندگان، نه کارمندان عالیرتبهٔ وزارت دارایی، نه سندیکاها، و نه همکاران پمپیدو. در حقیقت، هنگامی که ژیسکار پست خود را رها می کند، «تصویر» او، تصویر یك وزیر دوست‌داشتنی، محبوب، و حتی با نزاکت نیست. وانگهی، آیا او هیچ‌وقت واقعاً دیگران را به حساب آورده است؟ آن-ماری دوپوی تعریف می کند: «برای نخستین بار، والری ژیسکار دستن را در پلکان ماتینیون ملاقات کردم. معمولاً، چنین برخوردهایی در ماتینیون بسیار دوستانه برگزار می‌شود، اما برخورد با ژیسکار چنین نبود. مادرم همیشه به من آموخته بود که در سلام کردن پیشدستی کنم تا به این وسیله ادب و فرهنگ خود را نشان دهم. من فقط رئیس دفتر نخست‌وزیر بودم، در حالی که آقای ژیسکار دستن وزیر معروفی بود. بنابراین، پیشدستی کردم و در مقابل پلکان به او گفتم «سلام، آقای وزیر». اما پاسخی شنیده نشد. از روی ادب، یك بار دیگر سلامم را تکرار کردم. اما مثل این که صدا در پلکان ماتینیون بازتاب نداشت! باز هم پاسخی شنیده نشد... دیگر اصراری برای نشان دادن نزاکت نکردم. ژرژ پمپیدو به من گفته بود که می توانم وزرا را ندیده بگیرم. در این صورت... البته این برخورد سر در را در ملاقات‌های بعدی تلافی کردم. مثلاً هنگامی که او به دفتر آقای پمپیدو می آمد و برای تماس گرفتن با دفترش به «تلفن بین شهری» من احتیاج داشت...»

لویی والون[2]، طفل شرور گُلیسم، و «دست چپیِ» هوادار دوگل، هرگز فریب هوشیاری ژیسکار را نمی خورد. او در مصاحبه با «نوول ابسرواتور»[3] می گوید: «وزد

1. Conseil National du Patronat Français(C.N.P.F)
2. Louis Vallon
3. Nouvel Observateur

فقط آن دسته از مخاطبینی را مجذوب می کند که آگاهی زیادی ندارند. امّا به محض برخورد با اهل فن، از تنها ماندن با آن‌ها می‌هراسد. او تسلط بی‌چون و چرایی دارد، اما معلوم نیست بر چه چیز. او می تواند همه چیز را ثابت کند، اما بدون وسواسِ حقیقت گویی[...] . اگر لازم باشد، بیشرمانه دروغ می گوید. او وزیر خوبی نبود، زیرا بیشتر در فکر خودنمایی بود[...] . کم کار می کرد، کار کردن برایش جالب نبود. در واقع، کارها بر عهدهٔ گروهی بود که افرادش به خوبی انتخاب شده بودند. او ابتکار عمل نداشت. ژیسکار یك اشراف‌نماست[...] . از مورد حمله قرار گرفتن نفرت دارد. او از عقده‌های فراوانی رنج می‌برد. وقتی به او گفتم «شما دروغگوی خوبی نیستید، یك بار هم راستگویی را امتحان کنید»، فوق‌العاده خشمگین شد، و به سختی این کنایه را تحمل کرد. او نظر بلند و سخاوتمند نیست، همه چیزش از روی حساب و کتاب است.»

مسلماً، خصوصیات فوق را می‌توان به نحو دیگری هم بیان کرد: ژیسکار بیشتر «سختگیر» است تا خیالپرداز. البته نه به این مفهوم که ایده‌ای از خود نداشته باشد. او مدیر قابلی است. وزارتخانه‌اش پر کار است، برای قوم و خویش‌هایش مزیت قایل نمی‌شود، و سیاست را با کار اداری قاطی نمی کند... با سندیکاها تقریباً هیچ رابطه‌ای ندارد. «طبقه‌بندی» مشاغل، حقوق، و حتی شرایط کار از اموری هستند که ژیسکار آن‌ها را از طریق مذاکره با دستگاه‌های دولتی حل و فصل می کند. و یا «حل و فصل» امور مزبور را به عهدهٔ مدیریت اداری وزارتخانه می گذارد. در صورت اعتصاب، او حداکثر تعرفه را اعمال می‌دارد، یعنی عدم پرداخت دستمزد یك روز در مقابل یك روز اعتصاب. ژیسکار هیچ گاه نزد «سندیکاها» به عنوان مرد مذاکره و توافق شهرت نداشته است...

برخلاف آن چه که گفته می‌شود، ژیسکار به کارش کاملاً وارد است. او زیاد کار نمی کند، اما درست و اصولی کار می کند. در کارها از حافظه و قدرت تجزیه و

تحلیلش مدد می گیرد. ژان سریزه که مدت‌ها با او کار کرده است، چنین خاطر نشان می سازد: «والری آمیزهٔ عجیبی از نظم و آشفتگی است. او ذهن فوق‌العاده منظمی دارد. او می تواند مدتی در مورد مسائل پولی صحبت کند و سپس، بدون هیچ مشکلی، به مسائل بین‌المللی بپردازد. او بسیار هوشیار است، و هیچ وقت هم خسته نمی‌شود. او سریع و با آرامش کار می کند. پایان هفته را به شکار می‌پردازد، و در فردای آن روز، بیست صفحه یادداشت یا متن سخنرانی‌اش را به راحتی تهیه می کند. از پرحرفی، کافه‌نشینی و وقت کشی متنفر است. به محض بیان سومین کلمه، منظور شما را حدس می‌زند. هر شب ـ بعدها در الیزه هم همین کار را خواهد کرد ـ یادداشت‌های همکارانش را می گیرد و صبح فردا آن‌ها را حاشیه‌نویسی شده به ایشان برمی گرداند. به همین راحتی.»

در هر حال، پس از ۱۹۶۶، ردپای فعالیت‌های ژیسکار در وزارت دارایی باقی خواهد ماند: مدیریت مطلوب سازمان اداری، رفورم در مدیریت حسابداری ملی و خزانه‌داری‌ها به منظور افزایش نقش اقتصادی آن‌ها، سیاست کنترل مالیاتی... بعدها، «وژد» رفورمی انجام خواهد داد که در تاریخ بی‌سابقه است: ماهانه کردن مالیات.

پس کنار گذاشتن او برای چیست؟ نکند، همان طور که خودش در شب سیاه ۸ ژانویه ۱۹۶۶ می گوید، «قربانی تیر غیب شده»؟ ژیسکار که اجرای پروژهٔ مالیات‌بندی غیر مستقیم را برای «تقویت اقتصاد فرانسه» شروع کرده بود، نمی تواند این برکناری را به آسانی هضم کند. ژان دولیپکوسکی تعریف می کند: «چند هفته پس از آن که ژیسکار هیأت دولت را ترک کرد، ما یکدیگر را در «کورشول»[1] ملاقات کردیم. او هنوز هم تحت تأثیر این ضربه بود. هنوز گیج و مبهوت بود. وانگهی، برخورد او با وقایع ناگوار همیشه همین طور بوده است. بدشانسی را خیلی سخت

1. Courchevel

تحمل می کند، و چون فوق‌العاده حساس است، شدیداً تحت تأثیر واقعهٔ ناخوشایند قرار می گیرد؛ نظیر بوکسور ضربه‌خورده‌ای که چند لحظه از خود بی‌خود می‌شود. تمام ده روزی را که با او گذراندم، راجع به سیاست صحبت کردیم. او به من می گفت:«هیچ متوجهی؟ هفت سال شب و روز در هیأت دولت کار کردم. هفت سال احساس امنیت کردم، و یك مرتبه تنهایم گذاشتند، این دردناك است.» واقعاً هم همین‌طور بود. به علاوه او خشم شدیدی نسبت به پمپیدو احساس می کرد، و می گفت:«با او نمی‌شود کار کرد، قابل اطمینان نیست». آیا به ناهاری اشاره می کرد که نزد «لیپ»[1] با پمپیدو صرف کرده بود؟ آیا به داد و ستدهای حکومتی اشاره می کرد؟ منظورش را نفهمیدم. در آن لحظه شدیداً از پمپیدو دلخور و رنجیده خاطر بود. و بعد، مسأله را به تلخی و به طور «ممتنع» - آری، اما - پذیرفت. و دوگل هم از این نحوهٔ برخورد هیچ خوشش نیامد. در واقع، اگر دوگل بر سر قدرت باقی می‌ماند، این پذیرش «ممتنع» برای ژیسکار بسیار گران تمام می‌شد و قطعاً او را نابود می کرد.» اما سرنوشت و وقایع طور دیگری رقم خواهند خورد.

در این زمان، یعنی در آغاز سال ۱۹۶۶، مسائل مهم‌تری ذهن ژیسکار را به خود مشغول می‌دارد. آیا همان‌طور که پیر - کریستین تتنژه معاون سابق سنا می گوید، «به او الهام شده بود که دورهٔ دوگل به سر آمده است»؟ در هر حال، او مصمم است که با تعقیب دو هدف اصلی، فعالیت‌های خود را بر «کلوب»هایش متمرکز کند. ژان پیر فورکاد یادآور می‌شود:«هنگامی که ژیسکار کلوب‌های «چشم‌اندازها و واقعیات» را در ژوئن ۱۹۶۵ تشکیل داد، منظورش تجهیز «نیرو» در مقابل نیروی گُلیست‌ها بود. خوب، حالا که فرصت دست داده، چه بهتر که بلافاصله به تقویت «کلوب»ها بپردازد، با این اندیشه که در آینده به یك سیاستمدار ملی و به اندازهٔ کافی مهم تبدیل شود، و در زمان مقتضی بتواند جای ژنرال دوگل را بگیرد!»

1. Lipp

کلوب‌های چشم‌اندازها و واقعیات ابتدا به شکل انجمن‌های پراکنده تشکیل شدند، و سپس در ژوئیه ۱۹۶۶ به صورت یك «فدراسیون ملی» در آمدند، و دو سال بعد بیش از سی انجمن را شامل می‌شدند. در هر حال، هنگامی که در ۲۴ ژانویه ۱۹۶۶، ژیسکار «گاردنز دیك» خود ـ روژه شینو، میشل پونیاتوسکی، ویکتور شاپو، ژاك دومیناتی، ژان فرانسوا لومر[1] وغیره... ـ را به حضور می‌پذیرد، رفتارش نظیر «یك رئیس حزب» است. و در این روز (۲۴ ژانویه ۱۹۶۶) است که او «مسیر» خود را مشخص می کند.

در ۲ فوریه ۱۹۶۶ یعنی در روز تولدش، ژیسکار نخستین «نشانه» را در «فیگارو»[2] بروز می‌دهد. منظور اصلی: تبلیغ برای جمهوریخواهان مستقل که وی در صدد متحد کردنِ هرچه سریع‌ترشان برآمده. در واقع، این نخستین بی‌حرمتی ژیسکار به ساحت ژنرال دوگل محسوب می‌شود. در مقالهٔ فیگارو تحت عنوان «جوانان و سیاست» ـ عنوانی که به خودی خود ریشخند آمیز است ـ ژیسکار، بدون دغدغهٔ خاطر می‌نویسد که برخلاف اپوزیسیون، حزب اکثریت «مسائل مربوط به افراد» را جدی نمی گیرد، و از دوگل با فعل گذشته یاد می کند! گویی که او دیگر به گذشته تعلق دارد. ژیسکار ارزیابی می کند که «یکی از شایستگی‌های ژنرال، ساده کردن زندگی سیاسی فرانسه بوده است.» و در حالی که رابطهٔ فرانسه با آمریکا شدیداً بحرانی است ـ فرانسه آمادهٔ خروج از ناتو می‌باشد ـ ژیسکار خاطرنشان می‌سازد که سیاست فرانسه باید نه در جهت «تأیید قدرت» که در جهت «غنای تمدن» قرار گیرد. وی می‌افزاید «ورود جوانان به صحنه باید متضمن سیاستی باشد که فرانسه تاکنون هرگز آن را تجربه نکرده است: عملِ متکی بر شهامت و اعتقاد و نه از سر ترس و اجبار.» به این ترتیب، ژیسکار نخستین ضربه را به صفوف

1. Jean - François Lemaire
2. Figaro

گلیست‌ها وارد می کند. چند روز بعد، ژرژپمپیدو تا حدودی «ادارهٔ رادیو تلویزیون فرانسه»[1] را تحت فشار قرار می‌دهد تا چنین فرصت‌هایی را کمتر در اختیار والری ژیسکاردستن قرار دهند...

در ۱۵ فوریه، در برنامهٔ تلویزیونی «رو در رو»، ژیسکار بار دیگر بر مواضع خود تأکید می کند: «جمهوریخواهان مستقل مایلند که به عنوان کاتالیزور اکثریت عمل کنند. مسلماً حزب اکثریت از گرایش‌های مختلفی تشکیل شده است. اما در آینده، تمامی گرایش‌ها باید در اکثریت حضور داشته باشند، و من مخصوصاً امیدوارم[...] که در نخستین دور انتخابات ریاست جمهوری ابراز وجود کرد، یعنی گرایش اروپایی و لیبرال به مفهوم سیاسی کلمه[...] در اکثریت آینده سهم داشته باشد.» این «آرزو» بار دیگر داد و هوار گلیست‌ها را بلند می کند. و دلیل آن هم ساده است: «گرایش اروپایی که در نخستین دور انتخابات ابراز وجود کرد»، ژان لوکانوئه نام دارد، یعنی همان کسی که تا حدود زیادی مسئول عدم کسب اکثریت آراء توسط ژنرال دوگل در ۵ دسامبر گذشته می‌باشد! و این که ژیسکار، کمتر از دوماه پس از ترک هیأت دولت به او استناد می کند، از نظر «اتحاد برای جمهوری نوین» کاملاً تحریک کننده است. در حقیقت، ژیسکار از هم اکنون برای رسیدن به اهداف خود سررسید تعیین کرده است. در ژوئن ۱۹۶۶، هنگامی که مقررات «فدراسیون ملی جمهوریخواهان مستقل»[2] رسماً تعیین می‌شود، چشم‌انداز این «گرایش» جدید ـ در واقع حزب جدید ـ کاملاً مشخص و آشکار می‌باشد: شرکت در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۷۲. و یا حتی قبل از آن... و در بهار ۱۹۶۷، «ابزار» دستیابی به این هدف نیز ایجاد خواهد شد. در این رابطه، میشل پونیاتوسکی از ادارهٔ مالیه مرخصی می گیرد تا به «وال ـ دواز»[3] برود و بنا به درخواست ژیسکار، به عنوان

---

1. Office de la Radiodiffusion - television française (O.R.T.F)

2. Fédération Nationale de Républicains Indépendants (F.N.R.I)

3. Val-d´oise

دبیر کل «جمهوریخواهان مستقل» مشغول به کار شود. استراتژی بسیار ساده است: از آن جا که «جمهوریخواهان مستقل» نمی‌تواند یك حزب توده‌ای ـ یا مردمی ـ شد، بنابراین باید مردان قابل اعتمادی را در مشاغل کلیدی به کار گمارد، و به این ترتیب درصدد فتح قدرت برآید!

اما بازگردیم به بهار ۱۹۶۶. پس از جابه‌جایی‌های متعدد در چند شهر فرانسه، ژیسکار رسماً «فدراسیون ملی جمهوریخواهان مستقل» را به راه می‌اندازد، و در ۲ ژوئن ۱۹۶۶، «پرسنل» خود را در شماره ۱۹۵، بلوار سن ـ ژرمن مستقر می‌سازد. سخنرانی افتتاحیهٔ او در حضور میشل پونیاتوسکی، ژان شامان[1]، آندره بتنکور[2]، روژه شینو، اکساویه دورا فورنیر، به «استناد» سیاسی استراتژی «جمهوریخواهان مستقل» در مقابله با گلیست‌ها تبدیل می‌شود. ژیسکار، در سخنرانی خود بر جنبهٔ «نوگرایی» تأکید می‌کند، و این جنبه، دست‌کم تا ۱۹۷۴ یکی از مشخصه‌های «حزب ژیسکار» را تشکیل خواهد داد. در این روز (۲ ژوئن ۱۹۶۶) ژیسکار توضیح می‌دهد که «هدف ما از تشکیل این سازمان، نه اهدای یك حزب سیاسی دیگر به فرانسه ـ که هیچ نیازی هم به آن ندارد ـ بلکه ایجاد سازمانی است تا تمام کسانی که در نگرانی‌های ما شریکند، یا کسانی که چنین مسائلی برایشان مطرح می‌باشد، بتوانند در درون آن با یکدیگر ملاقات و تبادل‌نظر کنند. فرانسه باید از نهادهای دموکراتیك ثابت که برای اولین بار در طول تاریخ از آن برخوردار شده، بهره‌برداری کند [...]. باید گفت که تا به حال فرانسه دموکراسی سازمان نیافته، و وضعیت نامطلوبی داشته است، و اکنون باید دموکراسی سازمان یافته را تجربه کند. [...].» ژیسکار می‌افزاید، «مسألهٔ ما مسألهٔ نفوذ کم‌وبیش مهم در درون اکثریت است. مفهوم قدیمی اکثریت پارلمانی دیگر معتبر نیست، باید در

1. Jean Chamant
2. André Bettencourt

صدد یافتن اکثریت ملی و قابل مقایسه با اکثریتی برآییم که انتخاب ریاست جمهوری را تضمین کرد. [...] . موضع سیاسی ما چنین خلاصه می‌شود: گُلیسم مشروط و سنجیده. ما حمایت از انتخابات گذشته را مورد سؤال قرار نمی‌دهیم، و با خروج از اکثریت به هیچ وجه قصد شانتاژ نداریم. نهادهای جمهوری پنجم باید محتوای لیبرالیسم سیاسی داشته باشند، باید آنها را از واقعیت زنده پر کرد.» «گُلیسم مشروط»، فقدان «واقعیت زنده»... در ۲ ژوئن ۱۹۶۶، گوش گُلیست‌های غیرمشروط یك بار دیگر سوت می کشد. و گوش ژنرال دوگل وزوز می کند...

یك قصهٔ کوتاه: در فردای استقرار حزب ژیسکار، وی تقاضای ملاقات یکی از همشهری‌های اهل «اورنی» را می‌پذیرد که فقط برای «تشویق» وزیر دارایی سابقش به دیدار او آمده، و در ضمن برای استنشاق هوای حزبی که می‌داند از این پس باید به حساب بیاوردش. ژرژ پمپیدو، برخلاف تعداد زیادی از گُلیست‌ها، پس از بهار ۱۹۶۶، جاه‌طلبی ژیسکار را بسیار جدی تلقی می کند، و در صدد کانالیزه کردن آن برمی آید.

درواقع، از چند ماه پیش، نخست‌وزیر نگران اوضاع سیاسی است، نگران گروه اکثریت خود، و نگران آیندهٔ شخصی خود.

ژرژ پمپیدو که انتخاب دوبارهٔ دوگل را تضمین کرده، بیش از آن چه که به نظر می‌رسد تنهاست. درهرحال، پس ازماجرای بن بارکا ـ بدون شك پس از ماجرای ژوهو ـ و در فردای انتخابات ریاست جمهوری، «روابط» بین الیزه و ماتینیون صمیمیت سابق خود را از دست می‌دهد. اگرچه دوگل همچنان به شخص پمپیدو اطمینان دارد، اما معلوم نیست که دیگر از نظر سیاسی به او اطمینان داشته باشد، و علت آن هم به وقایع و رویدادهای اخیر مربوط می‌شود. آیا علت آن به پیروزی حقیرانهٔ دوگل (از نظر خود او) در انتخابات ریاست جمهوری، و آن‌چه که در این رابطه پمپیدو انجام داده مربوط می‌شود؟ درواقع، ژرژ پمپیدو که به تازگی برای بار دیگر به عنوان نخست‌وزیر منصوب شده، موقعیت مطمئنی ندارد.

همان‌طور که «رنه ریمون» تاریخدان می گوید، آیا «ریشه دواندن» او در ماتینیون، خطر «کاستن از عملکرد ریاست جمهوری» و افزودن به «ابعاد» غیر قانونی حقوق نخست‌وزیر را در بر ندارد؟ در مارس ۱۹۶۷، یعنی در پایان دورهٔ مجلس، نخست‌وزیری پمپیدو تقریباً ۵ ساله می‌شود. اما باید گفت که برداشت ژرژ پمپیدو از قانون اساسی شبیه به برداشت شارل دوگل می‌باشد: نخست‌وزیر کسی نیست جز اولین وزیر از جمع وزرا که همیشه آماده به خدمت می‌باشد. وانگهی، یك روز خود ژنرال دوگل این «فلسفه» را برای ژاك شابان ـ دیلماس که به‌منظور خدمتی نزد او آمده بود، خلاصه می کند. «آقای رئیس مجلس ملی، تصمیم‌گیری با شما نیست. [...] اگر به شما احتیاج دارم، یعنی به شما احتیاج دارم. شما راه دیگری جز اطاعت ندارید!» اطاعت کردن... میشل دوبره که در سال ۱۹۶۶ ژرژ پمپیدو رابطهٔ خوبی با او دارد، و همین‌طور موریس کوو ـ مورویل که رابطهٔ ژرژ پمپیدو با او بسیار سرد است نیز چیزی جز این (اطاعت) نمی‌خواهند. تفنگ بر دوش، فقط در کنار اکثریت.

اعضای «اتحاد برای جمهوری نوین» نیز همین انتظار (اطاعت) را از نخست‌وزیر دارند. درواقع، گُلیست‌ها انتصاب حیرت‌انگیز ژرژ پمپیدو در آوریل ۱۹۶۲ و حفظ او در قدرت را هرگز هضم نخواهند کرد.

بنابراین، طی چندین ماه، ژرژ پمپیدو تلاش می کند تا بر اکثریت خود مسلط شود و «اتحاد برای جمهوری نوین» را به یك حزب حکومتی واقعی تبدیل کند، تا در سال ۱۹۶۷، در شرایط مناسبی خود را به رأی‌دهندگان معرفی نماید. در حقیقت، استراتژی پمپیدو با استراتژی ژیسکار و فرانسو امیتران در یك راستا قرار دارد. فرانسو امیتران نتیجهٔ فعالیت‌های خود را در ۶ مه ۱۹۶۶ به اطلاع عموم خواهد رساند. اما نتیجهٔ «کار دقیق» ژرژپمپیدو، در ۱۱ مه ۱۹۶۶، با تشکیل «کمیتهٔ اجرایی جمهوری پنجم» شامل جریانات مختلف اکثریت ـ از جمله «گرایش» هوادار ژیسکار ـ و در اول ژوئن ۱۹۶۶، با تصویب «قرارداد اکثریت»

پیرامون یك فرمول سیاسی مربوط به آینده یعنی «اکثریت مربوط به ریاست جمهوری»، با شعار «فقط یك کاندیدای اکثریت در هر حوزه» تحقق پیدا می کند. اما، آخرین تغییر و تحول این دوره مربوط می شود به «سپاسگزاری» از ژاك بومل[1]، دبیر کل «اتحاد برای جمهوری نوین» و جایگزین کردن آن با دبیرخانه‌ای متشکل از پنج نفر که مستقیماً زیر نظر ماتینیون اداره می شود. و سرانجام، ژرژ پمپیدو حوزه‌ای برای فعالیت انتخاباتی خود می یابد: سن ـ فلور[2] واقع در کانتل، در فاصلهٔ ۶۰ کیلومتری «مونتبودیف». بنابراین، در ۱۹۶۶، نخست‌وزیر ـ نظیر والری ژیسکاردستن ـ تصمیم می گیرد که موجودیت مستقل داشته باشد و مشروعیت جدیدی بیابد.

طی این دوره، بازی بین والری ژیسکاردستن و ژرژپمپیدو شبیه به بازی بین دو گربهٔ نر است. با پنجه‌های گره کرده و چنگال‌های تیز. ژیسکار، ـ پمپیدو این موضوع را می داند ـ قصد ندارد ارتباط خود را با اکثریت که بدون آن وجود ندارد، قطع کند. پمپیدو، ژیسکار این موضوع را می داند ـ نظر بدی نسبت به تشکیل «فدراسیون ملی جمهوریخواهان مستقل» ندارد، زیرا می داند که این تشکل باعث تقویت اکثریت او به زیان «اتحاد برای جمهوری نوین» که وی به آن بدگمان است، می شود. و ملاقات بین این دو نفر نیز، در فردای تصویب «قرارداد اکثریت» و راه‌اندازی «فدراسیون ملی جمهوریخواهان مستقل» در سن ـ ژرمن که قبلاً به آن اشاره کردیم، در همین رابطه صورت می پذیرد. مسلماً همهٔ اهالی «اورنی» تا حدودی شمّ معامله دارند... اما ژیسکار شریك سهل الوصولی نخواهد بود. کنفرانس‌های او در شهرستان‌ها همراه با کلوب‌ها، و رابطهٔ دوستانهٔ روزافزونش با مدیر مجله «اکسپرس» که در شرف چاپ کتاب او تحت عنوان «تعرض آمریکایی» می باشد، بیش از پیش الیزه را به خشم

1. Jacques Baumel
2. Saint - Flour

می آورد. دوگل در پاسخ به سؤال یکی از اعضای دفترش در مورد این رهبر جدید، به سردی می گوید: «می دانم، ژیسکار بالاخره به من خیانت خواهد کرد، امیدوارم که این کار را به درستی انجام دهد.» موضع گیری های ژیسکار و استقلال فکری او در قبال گُلیست‌ها، بارها عرق سرد بر جبین «کمیتهٔ ارتباط» که مأمور «توزیع حوزه‌ها» در بین کاندیداهای اکثریت است، می نشاند.

در ۱۰ ژانویه ۱۹۶۷، ژیسکار ضمن شرکت در یک کنفرانس مطبوعاتی و توضیح در مورد تعهدات «جمهوریخواهان مستقل»، پا را از حد خود فراتر می گذارد. او با حمله به شخص اول مملکت ـ دست کم بر اساس تفسیر «اتحاد برای جمهوری نوین» و الیزه ـ ضمن قائل شدن شرایطی برای حمایت سیاسی از دوگل، به حریم ژنرال تعرض می کند. او دیدگاهی در مورد اروپا ارائه می دهد که با دیدگاه رئیس جمهور یکسان نیست. و این همان پاسخ «آری اما»ی معروف ژیسکار است. حرف حساب ژیسکار چیست؟ در واقع او به سه مورد اشاره می کند: ۱ـ «احزاب قدیمی هنوز از بی اعتباری و ناتوانی در عذابند» ۲ـ «با در نظر گرفتن وضعیت کنونی که ویژگی آن حضور ژنرال دوگل در رأس دولت و تسلط خط مشی سیاسی او بر حکومت است»، رأی دهندگان ناچار به انتخاب بین چهار حالت ممکن هستند. از یك طرف «نه» یا «نه اما»، و این یعنی اپوزیسیون. از طرف دیگر، «آری» یا «آری اما» و این یعنی «اکثریت». به بیان دیگر، چپ و دموکرات میانه در یك طرف، «اتحاد برای جمهوری نوین» و «جمهوریخواهان مستقل» در طرف دیگر. تا این جا هیچ مسألهٔ ناراحت کننده‌ای وجود ندارد. اما ژیسکار تأکید می کند: «آری اما» به مفهوم حمایت از سیاست [حکومت] است، اما با تقاضای شرکت فعال و آزاد در برنامه‌ریزی های آن و امکانِ پیشنهاد برخی جهت گیری های اساسی در مورد آیندهٔ کشور. فقط «جمهوریخواهان مستقل» در انتخابات آینده رأی «آری اما» خواهند داد.» ژیسکار آزاداندیشی اکثریت را از این هم فراتر می برد. او ضمن انتقاد از سیاست اقتصادی و پولی حکومت پمپیدو، و با اشاره به «ضرورت تصحیح

بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌ها»، از «مسئولان اصلی سیاست» و نخست‌وزیر دعوت می کند که با او در میز گردی تلویزیونی شرکت کنند، و به فرانسویان امکان دهند تا در مورد «ارزش راه‌حل‌های پیشنهاد شده از سوی شرکت کنندگان در میز گرد» بهتر قضاوت کنند! این پیشنهاد ـ که مطمئناً ترتیب اثری هم به آن داده نمی‌شود ـ از طرف مردی که دیگر مقامی جز مشاور کلی ندارد، و به تازگی رئیس تشکل کوچکی شده که در ژانویه ۱۹۶۷ تقریباً هیچ مبارزی ندارد و فقط از حدود سی نماینده تشکیل می‌شود، حاکی از گستاخی و اعتماد به نفس واقعی ژیسکار است. اما قضیه در همین جا خاتمه نمی‌پذیرد. در مورد اروپا، ژیسکار تازه گلولهٔ آغاز را شلیك کرده، و در مورد این موضوع حساس، نقطه نظر متفاوت و اعتقاد خود را با آسودگی خیال بیان می کند: «باید «کنفدراسیون اروپا را مرحله به مرحله» ایجاد کنیم، به نحوی که در ۱۹۸۰ بتواند «سیاست خارجی، دفاعی و پولی خود را تدوین، تأمین مالی، و اجرا کند»! در واقع، در ۱۰ ژانویه ۱۹۶۷، والری ژیسکاردستن، در هیبت یك آریستیدبریاند[1] جدید به «جامعهٔ دولت‌های اروپا» جان تازه‌ای می‌بخشد. و با مطالبهٔ عملکرد آزادمنشانه‌تر نهادهای اکثریت، شکلك زیبایی برای «اتحاد برای جمهوری نوین»، ماتینیون و الیزه درمی‌آورد. در فردای آن روز، این سؤال برای گُلیست‌ها مطرح می‌شود که آیا ژیسکار به اپوزیسیون پیوسته است؟ ژنرال دوگل هم در شورای وزرا به وزیر دارایی سابقش یادآوری می کند که او با «اما» بر فرانسه حکومت نمی کند. در هر حال، طی ۴۸ ساعت، ژیسکار فقط با بیان دو کلمه آن چنان مبارزه‌ای در مطبوعات به راه می‌اندازد که هر سیاستمداری می‌تواند آرزوی آن را داشته باشد. او از کلرمون ـ فران هم به ژنرال پاسخ می‌دهد. تا حدودی با خودخواهی: «اگر صحت داشته باشد که با «اما» نتوان حکومت کرد، پس این هم

---

۱. Briand (Aristide). سیاستمدار فرانسوی (۱۹۳۲ ـ ۱۸۶۲). سخنرانی ماهر. او یازده بار نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه شد. یکی از فعالین و بانیان جامعهٔ ملل (۱۹۱۹) بود که در آغاز شامل ۶۰ دولت می‌شد و پس از ۱۹۴۶ سازمان ملل متحد جای آن را گرفت. ـم.

حقیقت دارد که با «آری»، نه می توان گفت و گو کرد و نه حکومت. اما من، در عین حال، هم هوادار حکومت و هم هوادار گفت و گو هستم.» و ژیسکار به شیوه‌ای دیگر گفت و گو را ادامه می‌دهد. در مجلهٔ «اکسپرس»، «جمهوریخواهان مستقل» دو صفحه را به «تبلیغات انتخاباتی» خود اختصاص می دهند، و در صفحهٔ اول، عکسی از ژیسکار در کنار کندی چاپ می‌شود! و در پایین صفحه این شعار نوشته می‌شود:

جمهوریخواهان مستقل

«تجددگرا»: ایشان واقع بین و خواهان آینده‌ای بهتر می‌باشند.

«اجتماعی»: آن‌ها مایل به گفت و گو با اروپایی‌ها هستند. آن‌ها می‌خواهند اروپایی فعال و زنده را تدریجاً به راه اندازند.

در واقع، در این زمان (ژانویه ۱۹۶۷)، ژیسکار و «جمهوریخواهان مستقل» در مسیر جدیدی گام برمی‌دارند و «موضع» متفاوتی هم دارند... مسیر «تجددگرایی»، و مشغلهٔ تازه‌ای که به زودی در آن واقعاً حرفه‌ای خواهند شد: ارتباط سیاسی! بنابراین، از این پس بین ژیسکار و گُلیست‌ها هیچ چیز به شکل قبل نخواهد بود. در ۳۱ ژانویه، هنگام برگزاری میتینگ بزرگ انتخاباتیِ اکثریت که با حضور آندره مالرو[1]، ژان-کلود کیلی[2]، میشل ژازی[3]، کریستین کارول[4] و چند برندهٔ جایزهٔ نوبل، و حدود هشت هزار تماشاگر برگزار می‌شود، ژیسکار، دور از تریبون، و با تواضع بسیار در میان کاندیداهای «اُورن» نشسته است. و مجازات ژیسکار حدود بیست و هشت ماه طول خواهد کشید.

انتخابات ۱۹۶۷ مجلس، برای اکثریت پیروزی محسوب نمی‌شود. در دور

1. André Malraux
2. Jean - Claude Killy
3. Michel Jazy
4. Christine Caron

اول، از کل ۷۹ کرسی، اکثریت به‌راحتی ۶۳ کرسی، و چپ فقط ۱۰ کرسی را تصاحب می کنند. معذالك، در ۵ مارس ۱۹۶۷، چپ، با کسب بیش از ۴۳٪ آراء، عرق سرد بر پیشانی گُلیست‌ها می نشاند، زیرا گُلیست‌ها فقط حدود ۳۸٪ آراء را کسب کرده‌اند، و با این همه، نسبت به سال ۱۹۶۲، امتیاز خود را افزایش داده‌اند. در ۱۲ مارس، دیگر به جای عرق سرد، دوش آب سرد بر سر گُلیست‌ها ریخته می‌شود! نتایج انتخابات حاکی از آن است که پیروزی گُلیست‌ها فقط با یك کرسی اضافی حاصل شده! در حقیقت، همان‌طور که فرانسوا میتران یادآور می‌شود: «اکثریت، اکثریت خود را حفظ کرده است. حال با یك رأی اضافی یا بیشتر. این‌ها دیگر افسانه است. میانه‌روها و سایر احزاب میانه نیز با هم متحد می‌شوند.» ژیسکار و اتحاد؟ چه ادعای بزرگی! ژیسکار که از همان دور اول از حوزهٔ خود یعنی «پوی‌ـدوـدام» انتخاب شده، شاهد وسعت گرفتن تشکل خود و الحاق حدود ده نمایندهٔ دیگر به آن می‌باشد. او به خصوص متوجه می‌شود که «جمهوریخواهان مستقل»، با ۴۴ کرسی‌شان، عملاً اکثریت را کنترل می کنند. ورق برنده برای مردی که از سوی گُلیست‌ها مجازات شده... یك آس برای کسی ـ همان طور که ژیسکار با نتیجه‌گیری از انتخابات خواهد گفت ـ که از این پس می‌خواهد «مبتکر سازماندهی اکثریت پارلمانی باشد»! گروه اکثریت هوادار ژرژ‌پمپیدو، با ۲۴۷ نماینده در مقابل ۲۴۰ نمایندهٔ اپوزیسیون ـ که ۱۶۰ نمایندهٔ آن به «فدراسیون عمومی سوسیالیست‌ها»[1] ی فرانسوا میتران تعلق دارد ـ بیش از هر زمان دیگری در وضعیت خطیر قرار گرفته است. ژرژ پمپیدو که با شکست «موریس کوو دو مورویل» در ناحیهٔ پانزدهم ـ و در نتیجه منتفی شدن احتمال پُست وزارت امور خارجهٔ او ـ نفس راحتی می کشد، بلافاصله متوجهٔ وضعیت خطیر اکثریت می‌شود، و از پیر ژولیت می‌خواهد که در اندیشهٔ «وسعت بخشیدن» به اکثریت باشد. پیر ژولیت نیز از

---

1. Federation General Deo Socialistes(F.G.D.S)

طریق پیر مازو، یك خانم جوان ۳۳ ساله به نام ماری ـ فرانسواز گارو که خود را ماری ـ فرانس می‌نامد و قبلاً مشاور دفتر ژان فوایه، وزیر دادگستری بوده است را به همکاری دعوت می کند... مأموریتی که از طرف نخست‌وزیر به او محول می‌شود، بسیار ساده است: «فعالیت در جهت نزدیك کردن میانه‌روها (پلون، دوهامل، فونتانه و سایرین) به ژرژ پمپیدو، و در نتیجه، ایجاد تغییر در روابط نخست‌وزیر و پارلمان».

ماری ـ فرانس گارو به خوبی از عهدهٔ انجام این مأموریت برمی آید و ثمرات آن دو سال بعد به بار خواهد نشست. پمپیدو نیز آسودگی خاطر خود را، البته محتاطانه، با ژیسکار در میان می گذارد. آیا به او پیشنهاد می کند که در چارچوب گروهی واحد، به اکثریت ملحق شود؟ بعضی از هواداران ژیسکار این موضوع را تأیید می کنند، حتی اگر چنین چیزی ظاهراً با منطق سیاسی پمپیدو در تضاد قرار گیرد. در هر حال، پمپیدو همچنان از ژیسکار حمایت می کند تا او بتواند مقام مهم ریاست کمیسیون مالیه را در مجلس به دست آورد. مقام مهمی که امکان نظارت فوق‌العاده بر تصمیمات حکومتی را فراهم می‌سازد.

تا مه ۱۹۶۸، والری ژیسکاردستن با استفاده از این امتیاز، فرصت‌های خوب و بد در حکومت را تقسیم می کند، و میشل دوبره را در وضعیت‌های ناخوشایندی قرار می‌دهد، و گاهی هم واقعاً برایش دردسر درست می کند. مثلاً در ۲۷ آوریل ۱۹۶۷، هنگامی که ژیسکار برای نخستین بار جلسهٔ کمیسیون مالیه را تشکیل می‌دهد، میشل دوبره را در موقعیت آزاردهنده‌ای قرار می‌دهد. قضیه از این قرار است که در جلسهٔ مزبور ژیسکار، بدون آن که سخنی بگوید، اجازه می‌دهد که میشل دوبره نیم ساعت تمام صحبت کند، سپس سخنان او را قطع کرده و با لحن استادانه‌ای می گوید: «واقعاً قابل تحسین است که شما می توانید مدتی طولانی بدون استناد به ارقام و آمار صحبت کنید! اما، با توجه به گناه قدیمی‌ام که علاقه به ارقام است، دو سؤال برای شما مطرح می کنم.» در این موقع، صدای نفس‌نفس زدن‌های وزیر دارایی به گوش می‌رسد...

میشل دوبره در «خاطرات» خود این کینه را برملا می کند. او بی تحرکی ژیسکار در پست وزارت دارایی تا ۱۹۶۶، خصومتش پس از ۱۹۶۷، جاه‌طلبی‌اش «که باعث خفه شدن هوشیاری‌اش می‌شود»، و تعجیلش در اشغال پست وزارت دارایی ـ نشستن به جای میشل دوبره ـ را مورد سرزنش قرار می‌دهد.

در آوریل ۱۹۶۷، ژاك شیراك[1]، جوان ۳۵ ساله‌ای که در مدرسهٔ پلی تکنیك درس خوانده، و قبلاً مشاور فنی هوانوردی در ماتینیون بوده، و اکنون نمایندهٔ جدید گُلیست از حوزهٔ سوم «کورز»[2] می‌باشد، به عنوان وزیر مشاور در امور خارجه و اشتغال، وارد کابینهٔ ژرژ پمپیدو می‌شود. این «گرگ جوان» سازمان جدیدی ایجاد می کند که آیندهٔ مهمی پیش رو دارد: «آژانس ملی کار»[3]. از طرفی، در سال ۱۹۶۷ نماینده‌ای گُلیست به نام لوسین نووریث[4]، در مجلسی تقریباً خالی، و با استفاده از حمایت ژرژپمپیدو، قانون آزادی فروش وسایل جلوگیری از بارداری به زنان را به تصویب می‌رساند. این قانون که با تأخیر بسیار زیاد به اجرا درمی‌آید، انقلابی واقعی را باعث می‌شود:«آزادی روابط جنسی». ضمناً، سال ۱۹۶۷، سال انتشار کتاب‌های «پرفروش» هم می‌باشد: ضدخاطرات اثر آندره مالرو، ارکستر قرمز اثر ژیل پرولت[5] و تعرض آمریکایی اثر ژیسکاردستن. در سال ۱۹۶۷، شاهد پدیدهٔ بسیار عجیبی هم به نام «پدیدهٔ هیپی» می‌باشیم. این پدیده، بیش از چهل میلیون طرفدار در ایالات متحده دارد که از راهب بزرگ به نام تیموتی لیری[6] پیروی می کنند، پیراهن‌های گلدار می‌پوشند، خواص ال ـ اس ـ دی را می‌ستایند، و از هواداران خود می‌خواهند که «به جای جنگ کردن، عشق بورزند» در ماه ژوئیه، مُد

1. Jacques Chirac
2. Corréze
3. Agence Nationale Pour l´emploi (A.N.P.E)
4. Lucien Neuwirth
5. Gilles Perrault
6. Timothy Leary

پیراهن‌های گلدار و «موهای بلند»، از طریق سن - تروپه به فرانسه وارد می‌شود. در شهرهای مختلف، جوانانِ گیتار به دست بسیاری در خیابان‌ها دیده می‌شوند که خرج سفر خود را با نواختنِ گیتار به دست می‌آورند.

در همین سال است که نخست‌وزیر فرانسه از بی‌دروپیکری دانشگاه‌هایی نظیر «نانتر»[1] ابراز تأسف می‌کند. با وجود این، در سال ۱۹۶۷، فرانسویان هنوز متوجه نیستند که کشورشان نسبت به سایر کشورهای اروپای غربی، بیشترین جمعیت دانشجویی را دارد، و بنابراین، از پرداختن به مسائل حدود ششصد هزار دانشجوی خود نیز غافلند.

در ۱۹۶۷، والری ژیسکاردستن، از این شاخ به آن شاخ می‌پرد. گاهی با پلیور اسکی در انظار حاضر می‌شود، برای تفریح سوار مترو می‌شود، و گاهی بین دو شکار ملاحظه کارانه در آلزاس یا در آفریقا، با کشتی تفریحی اوناسیس به دریانوردی می‌پردازد. اما رئیس کمیسیون مالیه، به دیدگاه فرانسویان نسبت به خود اهمیت بسیار می‌دهد، و برای ارزیابی شانس کاندیداهای اصلی در انتخابات ریاست جمهوری - البته در صورت مرگ دوگل - از طریق «فدراسیون ملی جمهوریخواهان مستقل»، «انجمن مطالعات و ریاضیات کاربردی»[2] را تأمین مالی می‌کند. بر طبق تخمین انجمن مزبور، ژیسکار، همراه با ادگارفور، میشل دوبره، ژرژپمپیدو و پیرماندس فرانس - که وضعیت بهتری از فرانسوا میتران دارد - از بهترین موقعیت‌ها برخوردارند. بنابراین، ژیسکار همواره یك «تکنیسین ماهر» محسوب می‌شود، حتی اگر بسیاری از فرانسویان، هنوز هم از برنامهٔ تثبیت اقتصادی‌اش دلخور باشند، یا او را «متکبر» و «ترسناك» بدانند. اما در مورد رأی‌دهندگان چپ باید گفت که ایشان ژیسکار را دوست ندارند. البته این امر

1. Nanterre
2. Societé d'Etudes et de Mathématique Appliquées (S.E.M.A.)

به هیچ‌وجه عجیب نیست، و در حال حاضر ژیسکار هم کاری به کار آن‌ها ندارد. اولین هدف ژیسکار، دل بردن از دست راستی‌ها است. پس از ۱۹۶۲، او دریافته که به این گروه تعلق دارد. در آوریل ۱۹۶۷، ژیسکار هیچ رؤیای رادیکالی در سر نمی‌پروراند. توگرایی سیاسی او بیشتر به مدرنیزاسیون بخشی از راست فرانسه و به‌رأی‌دهندگان غیر گلیست مربوط می‌شود. اما در هر حال، لازم است که مورد توجه قرار گیرد، و به این منظور، باید «مردمی» باشد، البته بدون آن که بازی اکثریت را در هم بریزد. عجب ژیمناستیك ظریفی! در واقع این نوع دموکراسی انگلیسی هیچ ربطی به سنت جمهوریخواهی ژیسکار ندارد. وانگهی، میانه‌روها هنوز نسبت به این «جانشین جدید» ـ لقبی که مجلهٔ اکسپرس به او داده است ـ بدگمانند. ژیسکار، با جاه‌طلبی و آسودگی ذهنی خود همیشه تنی چند از اعضای «اتحاد برای جمهوری نوین» و دموکرات‌های میانه را به خشم می‌آورد. آیا همان طور که میشل دوافور احساس می‌کند، او تجسم بخش «مردی است که دندان‌های درازش نظیر سرنیزه زمین را می‌درند. مردی که برای رسیدن به هدف فوق‌العاده مصمم است»؟ ژیسکار، تحت تأثیر اوضاع و احوال، معتقد به فرارسیدن عصری است که ویژگی آن پایان کار گلیسم می‌باشد. او، خشمگین از این که دیگر نقشی در تصمیم‌گیری‌های مهم ندارد، طی هفته‌های آینده از قدرت فاصله گرفته، و سپس اولین کسی خواهد بود که جنگ علنی بر سر جانشینی را آغاز می‌کند.

در واقع آن طور که ادعا می‌شود، استفاده از اصل ۳۸ قانون اساسی برای تصویب برخی قوانین اقتصادی و مالی از طریق فرمان، نه توسط ژرژپمپیدو که توسط میشل دوبره توصیه شده است. وی پس از ۱۵ مارس ۱۹۶۷ یعنی فقط سه روز پس از دومین دور انتخابات مجلس، این نظر را به ژنرال دوگل القا می‌کند، و سپس آن را به نخست‌وزیر «می‌فروشد». در این رابطه، استدلالات میشل دوبره چنین است: «سرعت بخشیدن به بعضی تصمیم‌گیری‌ها به ویژه در زمینهٔ اقتصادی و اجتماعی، به منظور آماده‌سازی فرانسه برای الحاق به بازار مشترك»، و «خارج

ساختن حکومت از بن‌بست سیاسی که به دلیل حقیرانه بودن اکثریتش، در آن گیر افتاده... و احتراز از جنگ فرسایشی ناخوشایند با... طرفداران ژیسکار!»

در روزهای بعد، میشل دوبره و ادوارد بالادور، مشاور اجتماعی پمپیدو، کاملاً در خفا، متنی را تهیه می کنند که به حکومت اجازهٔ احضار به خدمتِ «نیروهای ویژه» را می‌دهد. در ۱۸ آوریل، ژرژپمپیدو در نطق رسمی خود، هیچ چیز در مورد این پروژه به نمایندگان نمی گوید، و وزرایش را هم بی‌اطلاع می گذارد. به غیر از «ژان - مارسل ژنونی»[1] که طرف اعتماد میشل دوبره است، سایرین خبر این پروژه را فقط هشت روز بعد، یعنی در خاتمهٔ شورای وزرای ۲۶ آوریل می‌شنوند، و این امر باعث استعفای وزیر تدارکات، ادگار پیزانی می‌شود. رئیس کمیسیون مالیهٔ مجلس، والری ژیسکاردستن نیز نظیر هر نمایندهٔ عادی دیگری خبر مزبور را در دفترش در «پاله - بوربون» می‌شنود... آیا، برای چند لحظهٔ گذرا، آرزوی دیوانه‌وارِ درهم ریختن ساخته‌های میشل دوبره، روح ژیسکار را تسخیر نمی کند؟ ژیسکار مشت‌های خود را گره می کند. او می‌داند که حکومت به تارمویی بند است. وضعیت او نیز همین طور. یا دست کم وضعیت «جمهوریخواهان مستقل». با در نظر گرفتن سیر منطقی حوادث، او می‌داند که اپوزیسیون پیشنهاد رأی عدم اعتماد به حکومت خواهد داد. در ۲۶ آوریل ۱۹۶۷، سومین کابینهٔ پمپیدو کاملاً در تیررس ژیسکار ۴۱ ساله قرار دارد. فقط کافی است که او ماشه را بکشد... اما آیا او، با در نظر گرفتن عقاید عمومی، واقعاً به چنین ریسکی تن خواهد داد؟ در شب ۲۶ آوریل، پس از چند ساعتی تفکر، ژیسکار از دوستانش می‌خواهد که «در وقت صرفه‌جویی» کنند. سه هفته بعد، در ۲۰ مه، هنگامی که او پشت تریبون قرار می گیرد تا از موضع گروه خود - محکوم کردن دخالت نیروهای ویژه و نفی رأی عدم‌اعتماد - دفاع کند، سکوت تمام مجلس را فرامی گیرد. ژیسکار، بدون استفاده از یادداشت، با اعتماد

1. Jean - Marcel Jeanneny

به نفس کامل، و در حالی که نگاه از ژرژپمپیدو بر نمی‌دارد، حدود چهل و پنج دقیقه صحبت می کند. سخنرانی‌اش به قدری چشم گیر است که کاملاً شایستگی «باابهت» نامیده شدن را دارد. یکی از وزرای سابق او چنین به یاد می آورد: «برای نخستین بار از زمانی که او را در مجلس دیده بودم، به نظرم سیاستمدار لایقی می آمد. هالهٔ سردِ انزوا او را فرا گرفته بود. کاملاً بر موضوع سخنرانی‌اش مسلط بود، و بدون نشان دادن هیجان خاصی چشم در چشم ژرژپمپیدو دوخته بود. گویی رهبر اپوزیسیون است که سخن می گوید. او به خوبی دریافته بود که دخالت نیروهای ویژه، به مفهوم محدود کردن او و آزمون اعتبار خط سیاسی اوست. معذالك، نه تنها در تله نیفتاد که همچنان هم در اوج باقی ماند. در آن روز، او حتی برخی از گُلیست‌ها را هم مجذوب کرد.» شش سال بعد، ژرژپمپیدو نیز همین گواهی را خواهد داد...

بنابراین، ژیسکار، برای یك بار هم که شده، مشی خود را بی‌پیرایه بیان می کند: «امروز، هر مرد و زن فرانسوی از سرانجام بی‌نظمی و بحران آگاه است. مابه بحران رأی نخواهیم داد، و به همین دلیل هیچ یك از ما پیشنهاد رأی عدم اعتماد به حکومت را نخواهیم پذیرفت.» «اما در مورد گفت و گو، گفت و گو مسلماً به دو طرف نیاز دارد. آقای نخست‌وزیر، شما گفت و گو را نپذیرفتید؛ پس مشی ما چه می تواند باشد؟ صادقانه باید بگوییم که در چارچوب اکثریت نتوانستیم به گفت وگوی سازنده و مؤثری که انتظارش را داشتیم، نایل آییم. اما باز هم به تلاش خود ادامه می‌دهیم، و همیشه آمادهٔ گفت و گو، در زمانی که شما خود ضرورت آن را احساس کنید، هستیم. [...] این گفت و گو برای تهیهٔ متون قانونی، برای حکومت، و برای فرانسه جداً ضروری است. تصویری که ما از فرانسه در ذهن داریم، مربوط به آینده است. تصویر کشوری که تحولات صنعتی خود را جهت توسعه بخشیدن به تولید و علم، به پایان رسانده است. تصویر کشوری که تحول اجتماعی خود را نیز جهت استقرار جامعه‌ای انسانی و با فرهنگ، به پایان رسانده، و می تواند

به غنی‌سازی تمدن خود بپردازد. تصویر کشوری که تلاطمات سیاسی خود را هم به پایان رسانده و می‌تواند از تصمیمات فی‌البداهه و روز به روز فاصله بگیرد... آقای نخست‌وزیر، ما همچنان در انتظار از سرگیری گفت و گو باقی می‌مانیم.» اما، برخلاف تمایلات ژیسکار، چنین روزی به این زودی‌ها فرانخواهد رسید... طی سه ماه بعد، ژیسکار از حکومت فاصله می‌گیرد، او در دیدار با کلوب‌هایش و با فرانسویان، «مراحل» تازه‌ای را طی می‌کند، و در خفا، پاگرفتن جمع «جوانانِ هوادار ژیسکار» را نظاره و تعقیب می‌کند. به سفر می‌رود، با دوستان سیاسی‌اش در مورد مسائل مختلف «گفت و گو» می‌کند، و با یکی از شاگردان سابق مدرسهٔ پلی‌تکنیك به نام «میشل دورنانو»[1] که در آینده به او بسیار نزدیك خواهد بود، معاشرت می‌کند.

باید گفت که در ۱۹۶۷، ژیسکار، دست کم نزد کسانی که عقاید عمومی را شکل می‌دهند، ورق بی‌تفاوتی را رو می‌کند. او با بی‌قیدی به ریمون تورنو[2] می‌گوید: «فکر نمی‌کنم که در فرانسه پرداختن به سیاست امر چندان جالبی باشد. در آینده، مسائل جهانی یا تمدنی در مقیاس بسیار وسیع‌تری مطرح خواهند شد.» و برخی هم او را باور می‌کنند... در ۸ ژوئن ۱۹۶۷، فرانسوا موریاك در مجلهٔ «فیگاروی ادبی» بسیار صریح و روشن در مورد ژیسکار سخن می‌گوید: «آیا ژیسکارِ جوان که از بدو تولد از تمامی نعمت‌ها از قبیل خانواده، ذکاوت، پول و... برخوردار بوده است، تاکی می‌خواهد هدف خود را پنهان دارد. او به خوبی می‌داند که به کجا می‌رود و چه می‌خواهد. او شك ندارد که فقط یك مقام در فرانسه برازندهٔ اوست و آن هم بالاترین مقام است.» تصویری واضح و کامل.

در ۱۹۶۷، وضعیت اجتماعی فرانسه، تا حدودی نظیر وضعیت سیاسی‌اش، آشوب زده است. اعتصاب در کارگاه‌های کشتی‌سازی، اعتصاب در سرویس‌های

1. Michel d´ornano
2. Raymond Tournoux

عمومی، اعتصاب در معادن آهن... . عصر «اشتغال کامل» دیگر به سر آمده. ژرژ پمپیدو که نگران «بی ثمری روابط اجتماعی»، و همچنین دلواپس «ساماندهی» اوضاع و احوال است، «فرانسوا-اکساویه اورتولی»[1] و «ژاك دولورس»[2]، عضو کمیسیون برنامه را مأمور ملاقات با فرانسوا سیراك، رئیس وقت کمیسیون اجتماعی «شورای ملی کارفرمایان فرانسه» می کند، تا «فهرستی از موضوع های قابل مذاکره» با سندیکاهای ذیربط از جمله «کنفدراسیون عمومی کار»، تهیه کنند... در تابستان ۱۹۶۷، رد و بدل شدن گزارشات مربوط به این مسأله بین ژنرال و نخست وزیرش سست می شود. از چند هفته پیش-در واقع پس از انتشار اعلامیهٔ دوگل در ۱۶ مه گذشته در مورد «دیدگاه» او که بر طبق آن کارگران باید بتوانند «در پیشرفت و توسعه مشارکت داشته باشند»-ژرژ پمپیدو شدیداً با اصل «مشارکت» مخالفت می کند. ژرژ پمپیدو به «مشارکت» معتقد نیست-آن را دقیقاً شبیه به تشکیل «شوراها» در کارخانه می داند-و «سهیم شدن در سود» را واقع بینانه تر ارزیابی می کند. در ۱۷ اوت، فرمان مربوط به چگونگی مشارکت کارگران در سود کارخانه ها در «روزنامهٔ رسمی» منتشر و با بی تفاوتی عمومی روبه رو می شود. زیرا، در همان روز، و در اوج تعطیلات تابستانی، در حالی که بخش عمده ای از فرانسویان مشغول برنزه شدن در پلاژها هستند، ژیسکار، در بازگشت از مکزیك، بساط حقیرانهٔ اکثریت را درهم می ریزد. وی، طی انتشار اعلامیه ای که در تمامی تحریریه ها دست به دست می گردد، دوگل را به قبرستان فیل های عظیم می فرستد! آیا انتشار فرمان های حکومتی برای ژیسکار قابل هضم نبوده؟ آیا افشاگری ۲۱ ژوئن دوگل در مورد «دخالت خارجی» در ویتنام که ظاهراً برای مدتی فرانسه را از متحدین سنتی اش دور می کند، او را دگرگون کرده؟ آیا اکرام رئیس دولت در به رسمیت شناختن پیروزی اسرائیل در جنگ «شش روزه» او را به جوش

1.François - Xavier ortoli
2. Jacques Delors

آورده؟ آیا از شعار معروف «زنده باد کبک آزاد» که دوگل در ۲۴ ژوئیه در جمع کبکی های شادمان سر داده، به خشم آمده است؟ در هر حال، ژیسکار که بیش از دوگل نسبت به کشورهای حاشیهٔ اقیانوس اطلس تعصب نشان می دهد، کمتر از او هوادار اعراب است، و بیشتر از او در مورد موجودیت آیندهٔ کبک آزاد محتاط است، برای نخستین بار، در مقابل عقاید عمومی به ژنرال دوگل حمله می کند. وی آشکارا دیدگاه متفاوت خود از قدرت را بیان می کند. ژیسکار، ضمن برشمردن مواضع مختلف ژنرال دوگل طی ماه‌های اخیر، چنین می گوید: «ما در عین حال هم بیزاری و هم وحشت را تجربه می کنیم. ما از رژیم سیاسی و نفرت انگیز فرانسه در گذشته بیزاریم، از رژیمی که بی امان با آن جنگیده‌ایم... و از سیاست انزواطلبانهٔ حاکمیت وحشت داریم، سیاستی که اگر تبدیل به «قاعده» شود، به فرانسه اجازهٔ پذیرش عقاید مختلف را نخواهد داد.» بیزاری؟ وحشت؟ چه واژه‌های عجیبی. در واقع، در ۱۷ اوت ۱۹۶۷، همان طور که ریمون مارسلن متذکر می شود، ژیسکار با ارتکاب یك «خطای سیاسی» خود را به دردسر می اندازد. او قدرت را که سرانجام مجذوب آن شده، همچون رؤیایی غریب، برای خود طلب می کند.

عکس العمل گُلیست‌ها بسیار شدید است. ژرژ پمپیدو - بدون آن که همهٔ پل‌ها را خراب کند - از ژیسکار به عنوان «مرد متعلق به گذشته» سخن می گوید، و میشل دوبره با استفاده از این وضعیت «ناخوشایند»، در ۲۲ اوت از نخست‌وزیر می خواهد که «جمهوریخواهان مستقل را وادار به رعایت نظم کند». اما ژیسکار که از قیمومت ژنرال دوگل رها شده، بدون نفی موضع خود به عنوان «مخالف سازنده»، شخصاً عهده‌دار این جدایی می شود. در ماه نوامبر یعنی دو ماه پس از پیروزی در انتخابات شهرداری در «شامالیر»[1]، ژیسکار ضمن افشای «بن بست» یك طرح قانونی مالیه که با کسری بودجه مواجه است، در مقابل چشمان میشل دوبره که به

---

1. Chamaliéres

نفس تنگی افتاده، از رأی دادن به آن خودداری می کند!

در پایان سال ۱۹۶۷، فرانسویان با شنیدن خبر تغییر نام حزب اکثریت به «اتحادیه دموکرات‌ها برای جمهوری پنجم»[1]، علناً تمسخر خود را نشان می‌دهند. این نام گذاری توسط ژرژپمپیدو و در «کنگره‌ای به سبك آمریکایی» در شهر لیل انجام شده است. در پایان سال ۱۹۶۷، فرانسویان بیش از یك ماه است که با تعجب، درگیری بین دهقانان و «نیروهای پلیس و انتظامی» را تعقیب می کنند. بعضی از این درگیری‌ها فوق‌العاده خشننند، نظیر درگیری «کیمپر»[2] که طی آن بیش از صدنفر مجروح می‌شوند! در پایان سال ۱۹۶۷ که بومدین در الجزایر به قدرت می‌رسد، فرانسویان بیش از هر زمان دیگری به تلویزیون فکر می کنند. در واقع، از ۱۳ اکتبر به بعد ـ به دلیل فقدان سیاست ـ رنگ و تصویر تلویزیون خانه‌ها را روشن می کند. و این وضعیت که در جهت منافع عظیم فروشندگان تلویزیون قرار دارد، تانوئل ادامه پیدا می کند! ضمناً، در پایان سال ۱۹۶۷ «وقایع متفرقه» هم نفس فرانسویان را می گیرد. چه از نوع وسترن و چه از نوع حزن‌انگیز. مثلاً، در ۵ نوامبر، بیش از پانصد هزار پلیس در سراسر فرانسه بسیج می‌شوند تا «کلودتن»[3] یکی از آخرین «جنایتکاران» «سازمان ارتش مخفی» را که از زندان اعمال شاقهٔ جزیرهٔ «ره»[4] گریخته، دستگیر کنند، در آغاز ماه دسامبر، تقریباً طی یك هفته، خبر ربوده شدن «اریك» کوچولو در جنگل‌های «فوس ـ ریوز» در ورسای، مطبوعات را تغذیه می کند. قاتل او که یك پسربچهٔ ۱۵ ساله است، در ۱۰ دسامبر دستگیر می‌شود. در آخرین ماه سال ۱۹۶۷، «یه ـ یه‌ها»[5] تا حدودی از نفس می‌افتند. و «باب دایلون»[6]

---

1. L´union de démocrates Pour La V^{e} Republique (L´UDV^{e})

2. Quimper

3. Claude Tenne

4. Ré

۵. "Yé - Yé"ها به جوانانی اطلاق می‌شد که از مد روز (موسیقی و غیره) تبعیت می‌کردند.ـم.

6. Bob Dylon

که جای خود را به «هوگس اوفری»[1] داده، یادآوری می کند که «زمانه عوض شده است». آیا فرانسه در مرز ملال و اندوه قرار گرفته؟ در هر حال، این واقعیتی است که ذهن برخی از روزنامه‌نگاران یا سینماگران نظیر کلودللوش[2] را به خود مشغول داشته. کلودللوش، به شیوهٔ خود، یادآور می‌شود که اکنون وقت «زیستن برای زیستن» است. دوگل هم خسته به نظر می‌رسد، و در ۳۱ دسامبر، ضمن آرزوی پیشرفت برای کشور، کسالت خود را تا حدودی نشان می‌دهد. ظاهراً، ادغام وسیع کارخانه‌ها که توسط نخست‌وزیر انجام شده، او را به شوق نمی آورد.

او می گوید: «مطمئنم که آزمون‌های مختلفی را تحمل خواهیم کرد، ناامیدی‌ها...»، و به «ورلن»[3] استناد می کند: «خدای من، خدای من، زندگی ساده و شکننده است». آیا دوگل هم به نوبهٔ خود دوران پس از گُلیسم را احساس می کند؟

«جوانان بی‌حوصله‌اند. دانشجویان تظاهرات به راه می‌اندازند، جنب و جوش می کنند، درگیری ایجاد می کنند، در اسپانیا، در ایتالیا، در بلژیك، در الجزیره، در ژاپن، در آمریکا، در مصر، در آلمان، و حتی در لهستان. آن‌ها احساس می کنند که باید در پی تسخیر «چیزهایی» برآیند، و «اعتراضی» را به گوش دست اندرکاران برسانند، و یا دست کم، با پوچی مخالفت کنند. دانشجویان (پسر) فرانسوی می‌خواهند بدانند که آیا دختران دانشگاه نانتر و آنتونی می توانند آزادانه به اتاق پسرها وارد شوند یا نه؟»

«وقتی که فرانسه احساس کسالت می کند»... این جملهٔ کوتاه پیروپانسون‌ـ پو تته اکنون به گوش همه رسیده است. درواقع، مقالهٔ مورخ ۱۵ مارس ۱۹۶۸ او در «لوموند» بازتاب وضعیت نسل جوان فرانسه است. چه کسی شکل گیری آزادی طلبی در دانشگاه‌های فرانسه، و به خصوص در نانتر که از چند ماه پیش آغاز شده

---

1. Hugues Aufray
2. Claud Lelouch
3. Verlaine

است را واقعاً احساس کرده؟ هیچ کس. یا تقریباً هیچ کس. در ۸ ژانویهٔ گذشته، هنگام افتتاح استخر مجتمع دانشگاهی نانتر توسط فرانسوا میسوف[1]، وزیر جوانان و تربیت بدنی، یك دانشجوی جوان جامعه‌شناسی (۲۳ ساله) به نام دانیل کوهن ـ بوندی، متولد فرانسه، از پدر و مادری آلمانی که در ۱۹۳۳ از رژیم نازی گریخته‌اند، او را مورد سؤال قرار می‌دهد، و بخش اعظم مطبوعات فقط بر جنبهٔ مضحك پاسخ وزیر به جوان «هرج و مرج طلب» تأکید می کنند:

ـ کوهن بوندی می گوید: **کتاب سفید جوانان** ـ که دولت به تازگی آن را منتشر کرده ـ پر است از حرف‌های احمقانه! حتی یك کلمه هم در مورد مسائل جنسی جوانان در آن نوشته نشده!

ـ فرانسوا میسوف جواب می‌دهد: از قیافهٔ شما پیداست که به این قبیل مسائل خوب واردید. بپرید توی آب!

درحقیقت، «مسائل جنسی جوانان» بهانه برای «عصیان» نسلی است که قوانین جامعه برایش خفقان‌آور شد. پدیدهٔ اختلاف فرهنگ بین فرانسهٔ ارشادگر و بخشی از جوانان آن. همان‌طور که ژرژپمپیدو در ۱۵ مه در مقابل نمایندگان می گوید، فرانسه تقریباً با «بحران تمدن» رو به رو شده است. در هرحال، هرج و مرج موجود نشان از عصری جدید ـ که ژیسکار قبلاً آن را احساس کرده بود ـ دارد که در آن دوگل دیگر محل استناد نمی‌باشد. در واقع، در بهار ۱۹۶۸، منبع نیروی تخیل جوانان را سیارهٔ دیگری تشکیل می‌دهد که در آن دیگر مالرو نقش «راهنمای بزرگ» را ایفا نمی کند. بچه‌های سال ۶۸، نه بچه‌های جنگ الجزایرند و نه بچه‌های ژوئن ۴۰. این‌ها به نسل «ترانزیستور»، بیتل‌ها و پدیدهٔ چپ‌گرایی تعلق دارند. و به زودی می توان آن‌ها را «نسل قرص»[2] نامید. در ۲۲ مارس، زمانی که در

1. François Missoffe
2. generation pilule

نانتر جنبشی به همین نام (۲۲ مارس) برپا می‌شود، پس از دستگیری حدود ده دانشجو که در تظاهرات ضدآمریکایی به نفع ویتنام شرکت کرده‌اند، وزیر کشور، کریستیان فوشه، و اکثریت نمایندگان مجلس و وقایع‌نگاران، جنبش رفقای کوهن - بوندی را فقط ایجاد بی‌نظمی توسط جوانان «خشمگین» ارزیابی می‌کنند. به‌عبارتی، می‌توان گفت که بحران مه ۶۸ در آغاز یك بحران «عدم درك متقابل» بوده است، چه با قدرت، چه با دوگل، چه با نهادها یا با احزاب، سندیکاها... و خلاصه این که سوء تفاهم تقریباً همه‌گیر می‌شود.

در این جا، پرداختن به «رویدادهای» مه ۶۸ به هیچ‌وجه مطرح نیست، زیرا این موضوع در کتاب دیگری وسیعاً مورد بررسی قرار گرفته است. معذالك، به منظور دقت بررسی حاضر، به ذکر چند روز شاخص از «ماه زیبای مه» که رژیم و دوگل را به لرزه درآورد، بسنده می‌کنیم.

در ۱۱ مه، پس از بازگشت از افغانستان، و پس از نخستین «شب سنگربندی» وسیع که به مجروح شدن حدود هزار نفر در «کارتیه لاتن» منجر شد، ژرژ پمپیدو سیاست آرامش را در پیش می‌گیرد. در این رابطه، خبر بازگشایی «سوربون» که هشت روز قبل به طرز وحشیانه‌ای توسط پلیس تخلیه شده، اعلام می‌شود. در ۱۳ مه، بیش از پانصد هزار نفر از «رپوبلیك» تا «دانفر-روشو» راهپیمایی می‌کنند و چنین شعار می‌دهند: «۱۳ مه ۱۹۵۸ - ۱۳ مه ۱۹۶۸، ده سال کافیست». این تظاهرات به دعوت رهبران دانشجویان، «کنفدراسیون عمومی کار»، «کنفدراسیون دموکراتیك کار فرانسه» و احزاب چپ برگزار می‌شود. در ۱۶ مه، کارخانه‌های رنو وارد اعتصاب می‌شوند، و «آشوب» به «شرکت ملی راه‌آهن فرانسه»[1] و «شرکت مستقل حمل و نقل پاریس»[2] نیز گسترش می‌یابد. در ۱۹ مه، پس از مصاحبه‌ای با ژنرال

---

1. Société Nationale des Chemins de fer Français (S.N.C.F.)

2. Régie Autonome des Transports Parisiens (R.A.T.P)

دوگل در بازگشت از رومانی، نخست‌وزیر برای خلاصه‌کردن دیدگاه دوگل، بر روی پلکان ورودی الیزه چنین می‌گوید:«اصلاحات آری ، بی‌نظمی نه.» در ۲۱ مه، پس از شورش‌های جدید شبانه، ارزش فرانك تنزل می‌کند و بانك‌های سوئیس جابه‌جایی سرمایه‌های گزافی را ثبت می‌کنند... بین ژرژپمپیدو که نگران بدتر شدن اوضاع و هوادار مذاکره با سندیکاهاست، و ژنرال که معتقد به استفاده از نیروی نظامی است، «شکاف» بیشتر و بیشتر می‌شود. فرانسه، با ده میلیون اعتصابی، تقریباً فلج شده است. بنزین پیدا نمی‌شود. ادارهٔ حمل و نقل و پست دست از کار کشیده‌اند. قطع تلفن و برق روز به روز بیشتر می‌شود. در ۲۴ مه، دوگل، برخلاف نظر ژرژپمپیدو که انحلال مجلس را توصیه می‌کند، پروژهٔ همه‌پرسی در مورد مشارکت را از تلویزیون اعلام می‌کند. شکست کامل. بار دیگر تظاهرات در «کارتیه لاتن» آغاز می‌شود. در صبح ۲۶ مه، سندیکاها و کارفرمایان، پس از یك شب مذاکره با ژرژپمپیدو، در مورد متن قراردادی به توافق می‌رسند که به خصوص افزایش ارزش دستمزدها به میزان ۱۰٪ را در نظر می‌گیرد! در ۲۷ مه، کارگران رنو قراردادهای مزبور را رد کرده و «ژرژ سه‌گی» مشاور کل «کنفدراسیون عمومی کار» را مذمّت می‌کنند. در ۲۸ مه، در فردای میتینگ «شارلتی» [1] که ضمن آن پیرماندس فرانس بسیار خود می‌نماید، فرانسوامیتران طی یك کنفرانس مطبوعاتی «ظاهرفریبی قدرت» را افشا کرده و به این ترتیب او نیز وارد ماجرا می‌شود. در حوالی ظهر روز ۲۹ مه، «ناپدید شدن» مرموزانهٔ ژنرال، خبر غیرمترقبه‌ای است که اوضاع را اندکی تغییر می‌دهد، و بخش عمده‌ای از فرانسویان با شنیدن خبر «پیدا شدن» او - پس از یك روز «گردش» در «بادن - بادن» [2] به همراه ژنرال ماسو - در عصر

1. Charlety
2. Baden - Baden

همان روز، احساس «آرامش» می کنند. ۳۰ مه: «بازگشت دوباره» به وضعیت آشوب‌زده. در ساعت ۱۶:۳۰ دوگل، رزمجویانه، در رادیو اعلام می کند که خود را کنار نخواهد کشید. او می گوید: «من از طرف مردم وکالت دارم و وظیفه‌ام را به انجام خواهم رساند. من نخست‌وزیر را عوض نمی کنم، و همین امروز مجلس را منحل می کنم...» چند لحظه بعد، صدها هزار تظاهر کننده به رهبری میشل دوبره، آندره مالرو، موریس شومان و دیگران، در میدان کنکورد گرد می آیند و در حالی که فریاد می‌زنند «دوگل تنها نیست» یا «کوهن بوندی به آلمان برگرد» در شانزه‌لیزه به راه می‌افتند. و مه ۶۸ چنین می گذرد. امروز می‌دانیم که این «تظاهرات بزرگ خود به خودی» که ژاك فوکار باید چند مدرك تدارکاتی آن را جایی در کشوی میز خود حفظ کرده باشد(!) در واقع پانزده روز قبل توسط حزب گلیست تدارك دیده شده بود. و نیز می‌دانیم که «فرمان شروع» آن، شب قبل، حدود ساعت ۱۳، توسط پیرساموی[1] از دفترش در ماتینیون صادر شده بود.

در جریان تمام این رویدادها، ژرژ پمپیدو که اساساً توسط آن-ماری دوپوی، میشل ژوبره، ژاك فوکار، ادوارد بالادور یا ژاك شیراك احاطه شده، به تنهایی وضعیت را هدایت می کند. البته با حمایت پیر مسمر، وزیر ارتش که درایت آن را دارد که دوگل را فقط به «حفظ نظم» قانع کرده و از حمام خون جلوگیری نماید. و اما بپردازیم به جای پای رویدادها: از این پس اکثریت عظیم گروه پارلمانی گلیست‌ها که با نام جدید «اتحاد برای دفاع از جمهوری»[2] انتخابات ۲۳ و ۳۰ ژوئن را رهبری خواهند کرد، در اعلامیه‌های خود ابتدا به ژرژ پمپیدو استناد می کنند و نه به دوگل.

و ژیسکار؟ طی تمامی این روزهای پرآشوب، مرد «آری، اما» به طرز

---

1. Pierre Somveille

2. Union pour la defense de la Republique (U.D.R.)

عجیبی غایب است، و کمتر در پاریس آفتابی می‌شود. او فرصت را غنیمت شمرده و به عنوان شهردار شامالیر خود را به شهرش رسانده تا عملکرد مطلوب خدمات شهرداری را تضمین کند! معذالك، دیدگاه او نسبت به وقایع نسبتاً واقع‌بینانه است. او نظیر برخی که شاید با مشاهدهٔ حوادث پاریس وحشت زده شده‌اند، حوادث مزبور را یك جوشش و نه یك انقلاب می‌داند. خوب، پس این دوری و ایجاد فاصله از مرکز رویدادها به چه علت است؟ آیا نشانهٔ تشویش و ناراحتی است؟ وانگهی، به یاد داریم که ژیسکار، از زمان کودکی، هرگز تظاهرات خشونت‌آمیز خیابانی را دوست نداشته است. نیاز او به «کشف رمز» وقایع، احاطهٔ همیشگی‌اش بر اوضاع و احوال به شیوهٔ دکارت، در این دورهٔ متلاطم ارضا نمی‌شود. بنا به اظهار نظر یکی از نزدیکانش، «ژیسکار یك ریاضیدان محتاط است، او دوست ندارد که همه چیز درهم بریزد. این وضع، نه با حال و هوای او جور درمی‌آید و نه با عملکرد ذهنی‌اش. وانگهی، در سال ۶۸، او بر سر دوراهی گیر کرده و نمی‌داند که آیا باید از دوگل حمایت کند و یا منتظر تثبیت اوضاع و احوال بماند. پس او ترجیح می‌دهد که اندکی فاصله بگیرد، و زیاد خود را قاطی نکند.» احتیاط از جانب یك فرصت‌طلب... هنگامی که ژرژ پمپیدو مسئولین جمهوریخواهان مستقل را برای مذاکره در ماتینیون گرد می‌آورد، ژیسکار همیشه غایب است و کسی را به نمایندگی از جانب خود به آن جا می‌فرستد. به ویژه «آلن گریوتری»[1] را. او هیچ‌وقت شخصاً در جلسهٔ نخست‌وزیر حاضر نمی‌شود. به بهانهٔ کار زیاد در شامالیر...

آیا علت این فاصله گیری این نیست که او هم نظیر سه چهارم از «طبقهٔ سیاسی»، «از رویدادها عقب افتاده است»؟ ژیسکار که ظاهراً فیلم «زن چینی» اثر ژان-لوك گدار را تنها به این دلیل دوست دارد که لحن آگاهی دهنده‌اش می‌تواند او را در مورد مفهوم «منازعه» به فکر وادارد، مسائل «کارتیه لاتن» و سوربون را نمی‌تواند

1. Alain Griottery

درك کنند. وانگهی، آخر این کارگران اعتصابی چه می‌خواهند؟ برای تلاش در جهت درك ایشان، وی اعلام می کند که یك روز بعدازظهر نزد اعتصابیون کارخانه‌ای در «کورنوو»[1] خواهد رفت. اما سندیکاهای کارگری هرگز چیزی در مورد «گزارش» ژیسکار از این ملاقات نشنیده‌اند...

در چندین نوبت، جمهوریخواهان مستقل تفاوت خود را با حکومت نشان می‌دهند. به ویژه پس از «شب سنگربندی» که جمهوریخواهان مستقل «سرکوب خشن پلیس که در شأن یك کشور دموکراتیك نیست» را محکوم می کنند. در ۱۸ مه، طی اطلاعیه‌ای، ژیسکار تك روی کمتری از خود نشان می‌دهد. او، از طرف «افراد بسیاری» خواهان برقراری نظم، حمایت از آزادی‌ها و «راه‌حل‌های جدید» برای «کلیهٔ مسائلی می‌شود که رویدادهای اخیر [...] نشان از ریشهٔ عمیق آن‌ها در بین جوانان و کارگران دارد». سرانجام، ژیسکار ضمن یادآوری این که اکثریت فرانسویان «شیفتهٔ آزادی، نظم و پیشرفت» هستند، و بنابراین «نه خودکامگی و نه هرج و مرج» را نمی‌پذیرند، از دوگل می‌خواهد که مجلس ملی را منحل سازد. و یا به عبارتی، به او خاطر نشان می‌سازد که فرانسویان «آمادهٔ اعلام نظر» می‌باشند. و این شیوه‌ای کاملاً انقلابی است. اما، پیشنهاد انحلال مجلس مانع از آن نمی‌شود که در ۲۲ مه، در حالی که اپوزیسیون پیشنهاد رأی عدم اعتماد داده است، ژیسکار اعلام نماید که پارلمان «هیچ مسئولیتی در بحران فعلی ندارد.» او ضمناً، ضرورت «تغییر مشی حکومت فرانسه» را نیز خاطر نشان می‌سازد... در مه ۶۸، ژیسکار در آغاز صبور و منتظر باقی می‌ماند، و گوش به زنگ فرصت مناسب برای ورود به صحنه. در ۲۲ مه، ژیسکار بر این باور است که «کار ژرژ پمپیدو دیگر تمام شده»، و این مطلب را به عنوان یك اصل با «روژه استفان»[2]، روزنامه‌نگار گُلیستی که مخفیانه در

1. Courneuve
2. Roger Stéphane

دفترش در مجلس با او ملاقات می‌کند، در میان می‌گذارد. آیا او درصدد ملاقات با دوگل است؟ آیا می‌خواهد به او بفهماند که آمادهٔ از سرگیری خدمات خود می‌باشد؟ در ۲۹ مه، چند لحظه قبل از «ناپدیدشدن» دوگل، ژیسکار دست به عمل ماهرانه‌ای می‌زند. او به «برنارد تریکو»[1]، دبیر کل الیزه تلفن کرده و از او می‌خواهد که دو مطلب را به رئیس دولت «حالی کند»: ۱ـ با در نظر گرفتن این که پمپیدو دیگر از عهدهٔ ادارهٔ اوضاع و احوال برنمی‌آید، باید کنار گذاشته شود؛ ۲ـ وخیم‌تر از اولی ـ این که پمپیدو دسیسه‌چینی می‌کند. آیا ژیسکار از تدارکات قبلیِ تظاهرات شانزه‌لیزه اطلاع دارد؟ آیا او از طریق روژه استفان، از وجود اعلامیه‌ای باخبر شده که فرانسویان را دعوت به «متحد شدن در زیر پرچم نخست‌وزیر» می‌کند؟ آیا او فقط سعی در باز کردن درهای ماتینیون دارد؟ «با این تصور که»؟... شك و تردید در این رابطه همچنان باقی می‌ماند. در هر حال، واقعیت دارد که در فردای آن روز یعنی در ۳۰ مه معروف، ژیسکار نظیر ژاك ماسو، با این یقین که دوگل واقعاً خیال جلای وطن دارد، مرتکب یك اشتباه می‌شود. یك خطای تحلیل. آیا او تحت تأثیر میشل‌پونیاتوسکی قرار گرفته که ۱۹۶۸ را فقط بر اساس وقایع ۱۸۳۰ ارزیابی می‌کند؟ آیا او همچنان معتقد است که نخست‌وزیر از این روزهای پرآشوب جان سالم به در نخواهد برد؟ در هر حال، در حوالی ظهر، حتی قبل از سخنرانی ژنرال، ژیسکار عملکرد ژرژپمپیدو را علناً محکوم می‌کند، حال آن که فرانسویان هنوز شایستگی‌هایی برای او قائلند. ژیسکار از پمپیدو می‌خواهد که استعفا بدهد، و به این ترتیب، با تصمیم دوگل مبنی بر حفظ او در ماتینیون مخالفت می‌کند.

ژیسکار اعلام می‌کند: «حکومتی که علی‌رغم برخورداری از فرصت لازم، نه در برقراری حاکمیت دولت و نه در به کار واداشتن کارگران موفق نبوده، باید بر طبق قوانین دموکراتیك، خود به خود کناره‌گیری کند. حفظ طولانی مدتِ چنین

1. Bernard Tricot

حکومتی که دیگر پاسخگوی هیچ یك از ضروریات ملی نیست، بحران اجتماعی را به بحران رژیم منتهی خواهد ساخت.» ژرژ پمپیدو، پس از آگاه شدن از این «شلیك دوستانه»، از تعجب در جای خود خشك می‌شود. در ماه ژوئن آینده، ژرژ پمپیدو ـ با ضمانت ژنرال دوگل ـ به هر کاری دست می‌زند تا در پونتواز[1] «یك کاندیدای گُلیست را در مقابل میشل پونیاتوسکی علم کند».

در همان ۳۰ مه معروف، ژیسکار، علی‌رغم توصیه‌های روژه شینو و میشل پونیاتوسکی، از شرکت در تظاهرات شانزه‌لیزه خودداری می‌کند. آیا او قانون‌گراست؟ در حقیقت، همان‌گونه که روژه شینو تأکید می‌کند، ژیسکار خیال «دست زدن به خطرات بی‌فایده» را ندارد. همین و بس! او به خصوص متوجه می‌شود ـ خیلی دیر؟ ـ که یك بار دیگر به بازی گرفته نشده، و ورق برنده را نمایندهٔ کانتال رو کرده است. از نظر ژیسکار، سرعت رویدادها فوق‌العاده زیاد بوده است. در ۳۰ ژوئن، هرچند که «جمهوریخواهان مستقل» ۲۱ کرسی به دست می‌آورند، اما باید در نظر داشت که «اتحاد برای دفاع از جمهوری»، با اخذ ۹۷ کرسی بیشتر، و با ۲۹۴ نماینده، دیگر نیازی به «کمك» او برای حفظ اکثریت در مجلس ملی ندارد. و ژیسکار بهای آن را خواهد پرداخت. و در زیر حملات خشن «روبر ـ آندره ویوین»[2]، به نفع ژان تننژه، از ریاست کمیسیون مالیهٔ مجلس کنار گذاشته خواهد شد.

در تابستان ۱۹۶۸، وضعیت ژیسکار تضعیف می‌شود. او که فقط نمایندهٔ ساده‌ای از «اُوژن» است، دیگر در دایرهٔ قدرت قرار ندارد. در اوایل ژوئیه هنگامی که ضمن خداحافظی از ژرژ پمپیدو از او قدردانی می‌شود، ژیسکار، رهبر بزرگ، اطلاعیه‌ای منتشر می‌سازد و با دل و جرأت «ثابت قدمی و فعالیت چشم‌گیر نخست‌وزیر سابق طی بحران ماه مه» را تحسین می‌کند. ضمناً، فعالیت

1. Pontoise
2. Robert - André Vivien

چهارسالهٔ خودرا در حکومت او یادآور می‌شود. به‌هرحال، ژرژپمپیدوی بر کنار شده، چندان شهرت بدی هم ندارد.

در این دوره، ژیسکار یك رهبر سیاسی بی تاج و تخت است. مجلهٔ اکسپرس، ۱۰٪ آرای عمومی مساعدرا ـ پس از موریس کوو دومورویل! ـ به او و ۴۱٪ را به ژرژ پمپیدو اختصاص می‌دهد. پس از خاتمهٔ تعطیلات تابستانی، ژیسکار پریشانی خودرا با ژان دولیپکوسکی در میان می گذارد. در این رابطه، لیپکوسکی چنین می گوید:

«روزی، در سپتامبر ۱۹۶۸، ژیسکار برای صرف ناهار به خانهٔ ما آمد. او کاملاً آشفته بود. به تازگی، دوگل «از طریق» پمپیدو، موفقیت فوق‌العاده‌ای در انتخابات کسب کرده بود، و او که حدود دو سال بر روی مجلسی کار کرده بود که با «آری، اما»ی خود امید کنترل آن را داشت، کاملاً احساس شکست خوردگی می کرد. پس از مه ۱۹۶۸، او دیگر به حساب نمی آمد، او کاملاً منزوی شده بود. پمپیدو، از نخست‌وزیری بر کنار شده، و کوو دومورویل کابینهٔ خودرا تشکیل داده بود، و هیچ کس هم برای تصدی یکی از وزارتخانه‌ها به او فکر نکرده بود، و دوگل کمتر از همه! این وضعیت برای ژیسکار ضربهٔ هولناکی بود. چنین احساس می‌شد که خارج از دایرهٔ قدرت، به ماهی‌ای می‌ماند که دیگر نمی تواند نفس بکشد. در واقع، او کاملاً مأیوس به نظر می‌رسید. و آن روز در خانهٔ ما، در جریان صرف ناهار، از من خواست که اگر می توانم نزد دوگل وساطت کنم تا او دوباره وارد کابینه شود! بماند که تأثیر گذاری بر دوگل کار من نبود... اما، در آن لحظه، ژیسکار واقعاً اصرار می کرد. باور کردنی نبود.» در پایان ۱۹۶۸، ژیسکار احساس بسیار ناخوشایندی دارد. او احساس می کند که چشم‌انداز دوگل تغییر کرده... ژان دو لیپکوسکی می گوید: «در آن زمان، ژیسکار می‌دانست که تا بودنِ دوگل در الیزه، هیچ شانسی برای او وجود ندارد. به همین سادگی. نحوهٔ زندگی کردنش، نحوهٔ برخوردش با مسائل، تصوراتش نسبت به آینده... همه و همه نشان می‌داد که

احساس می کند هرگز به دایرهٔ قدرت باز نخواهد گشت، و این برایش غیر قابل تحمل بود. بنابراین، تنها در صورت کنار رفتن دوگل می توانست امید بازگشت به صحنهٔ سیاسی را داشته باشد. حذف دوگل تنها راه خروج او از انزوا بود. و فقط چنین اتفاقی می توانست سیر وقایع را به نفع او تغییر دهد...» نظر یکی از نزدیکان سابق او نیز به همین صورت است: «زمانی که کوودوموررویل کابینهٔ خود را تشکیل داد و ژیسکار از پُست ریاست کمیسیون مالیهٔ مجلس کنار گذاشته شد، خود را کاملاً منزوی احساس می کرد. او از این وضع بسیار وحشت کرده بود، از این که تا زمان حضور دوگل در الیزه، مسیر سیاسی او مسدود خواهد بود. در ضمن، او می دانست که کوودومورویل و میشل دوبره که جاه‌طلبی‌های خود را پنهان نمی کرد، هیچ لطفی به او نخواهند کرد. در ماه مه، او خود را از رویدادها کنار کشیده بود... انتخابات ریاست جمهوری سه سال دیگر برگزار می‌شد. ژرژپمپیدو که در کنگرهٔ «اتحاد برای دفاع از جمهوری» در ماه سپتامبر شدیداً مورد استقبال و تشویق قرار گرفته بود، جزو «نامزدهای جمهوری» به حساب می آمد، و بسیاری از نمایندگان «جمهوریخواهان مستقل» از ژیسکار بریده بودند تا بهتر به قدرت «بچسبند». خلاصه، امکان وقوع حوادث بسیاری وجود داشت، و ژیسکار تنها بود. زمانی که در ماه سپتامبر، پس از کنفرانس مطبوعاتی اش، دریافت که دوگل همچنان در فکر برگزاری همه‌پرسی [۲۴ مه] است و می خواهد مشروعیت خود را نزد فرانسویان آشکارا بیازماید، ظاهراً فرصتی یافت که می توانست با استفاده از آن بار دیگر خود را برای عقاید عمومی مطرح سازد. و آن گاه، بر وضعیت مسلط شد...»

بودن. بودن یا نبودن در صحنه؟ اضطراب ژیسکار انعکاسی از موجودیت اوست. در نوامبر ۱۹۶۸، هنگامی که سوداگران و دلالان با استفاده از اغتشاش پولی درصدد به زانو درآوردن فرانك برمی آیند و دوگل در مقابل آن‌ها بی‌تفاوت باقی می‌ماند، ژیسکار از جمله کسانی است که از سیاست کاهش نرخ برابری فرانك (در مقایسه با سایر ارزها) هواداری می کند. در ۲۴ نوامبر، پس از تشکیل

شورای فوق‌العادهٔ وزرا و طرح اختلاف نظر اعضای کابینه ـ دوبره، کوو و مسمر موافق سیاست کاهش نرخ برابری فرانك، مالرو و ژانونی مخالف آن ـ، الیزه ضمن انتشار اطلاعیه‌ای، سیاست حفظ برابری فرانك را اعلام می کند. ژیسکار این تصمیم را از نظر فنی نامعقول می‌داند، و چندان هم به خطا نمی‌رود. ژرژ پمپیدو هم، نظیر ژیسکار، پس از ژوئیه ۱۹۶۸، سیاست کاهش نرخ برابری فرانك را به موریس کوو دو موریل پیشنهاد کرده بود، و سرانجام هم «برای جذب پول اضافی»، نرخ برابری فرانك را به میزان ۱۲/۵٪ کاهش می‌دهد، اما نُه ماه بعد. در این فاصله، تصمیم «نامعقول» حفظ برابری فرانك که در ۲۴ نوامبر ۱۹۶۸ توسط دوگل اتخاذ شده بود، ثمرات مثبت خود را به بار می آورد، و دلال بازی را متوقف می‌سازد. جزئیات از این قرار است که این تصمیم «نامعقول» توسط کسی توصیه شده بود که بعدها ژیسکار، قبل از منصوب کردنش در ماتینیون، او را «یکی از بهترین اقتصاددانان» فرانسه تشخیص خواهد داد، و این شخص کسی نیست جز ریمون بار[1]! در این رابطه، گوش کنیم به روایت خود شهردار لیون (ریمون بار):

«درواقع، من مستقیماً و تمام و کمال در مسأله درگیر شده بودم. در بروکسل بودم که از طریق رئیس دفترم، داماد ژان ـ مارسل ژانونی، مطلع شدم که فرانسه می‌خواهد نرخ برابری پولش را کاهش دهد. بلافاصله به ژان ـ مارسل ژانونی تلفن کردم تا به او بگویم که به نظر من این کار اشتباه است. سپس، او نزد ژنرال دوگل رفت تا نظرات مرا به او اطلاع دهد. و من شروع به مطالعهٔ مسأله در بروکسل کردم. آن گاه ژنرال مرا احضار کرد. من دلایلم را ارائه دادم. ابتدا توسط برنارد تریکو [دبیر کل الیزه]، و سپس مستقیماً به شخص ژنرال. بر اساس استدلالات من، کاهش نرخ برابری پول نابهنگام و بی‌موقع بود. مخالفت من با کاهش نرخ برابری فرانك به هیچ‌وجه به مسألهٔ قیمت محصولات کشاورزی اروپایی و یا به

---

1. Raymond Barre

هیچ مسألهٔ دیگری ارتباط نداشت، من اهمیتی به قیمت محصولات کشاورزی اروپایی نمی‌دادم! مخالفت من به دلیل وضعیت سیاسی مشخص فرانسه بود. چون، با کاهش نرخ برابری فرانك در واقع می‌خواستند ژنرال و فرانسه را مجازات کنند. مسالهٔ اعتبار ملی مطرح بود. و از آن جا که وضعیت اقتصادی فرانسه آن قدرها هم که می‌گفتند مصیبت بار نبود و دلایل فنی محکمی برای عدم کاهش نرخ برابری فرانك وجود داشت، بنابراین من دلایل مزبور را ارائه دادم! از نظر سیاسی، کاهش برابری فرانك می‌توانست ضربهٔ بسیار سختی بر فرانسه و بر دوگل وارد سازد. در واقع، هدف اصلی آن‌ها، کاهش اعتبار دوگل بود! من می‌دانستم که راهی برای خروج از این معضل وجود دارد. من در بروکسل مسأله را کاملاً مطالعه کرده بودم، و محورهای اصلی سیاستی که باید اِعمال می‌شد را عرضه داشتم. ژنرال حرف‌های مرا قبول کرد...»

مسلماً پایین آوردن ارزش دوگل از نظر ژیسکار خالی از لطف هم نبود... در ماه دسامبر، ژیسکار بار دیگر تمایز خود را به نمایش می‌گذارد. چند وقتی است که نمایندهٔ پوی ـ دو ـ دام درصدد ملاقات با ژنرال دوگل برآمده است. آیا می‌خواهد بار دیگر نظر لطف او را به خود جلب کند؟ آیا تلاش می‌کند تا رابطهٔ گسسته شده‌اش با دوگل را پس از «آری، اما»ی ۱۰ ژانویه ۱۹۶۷ بار دیگر پیوند زند؟ بدون شك. شاید هم فقط می‌خواهد از نیات ژنرال در رابطه با برگزاری همه‌پرسی «سردربیاورد»، و در نتیجه بتواند با تسلط بیشتری، رویدادهای آینده را هدایت کند. در واقع، دقیقاً در روز نهم ماه سپتامبر است که دوگل نیات خود را اعلام می‌کند. نظر او بر انجام اصلاحاتی قرار گرفته که در دو کلمه خلاصه می‌شوند: ناحیه‌ای کردن و تغییر شکل سنا. به طور کلی، منظور از این اصلاحات، فراهم ساختن امکانِ «شرکت» نواحی مختلف فرانسه در تصمیم‌گیری‌های مربوط به آینده و تغییر شکل سنا می‌باشد، به نحوی که سنا از یك مجمع عالی به مجلس وسیع‌تری شامل شورای اقتصادی، اجتماعی و سنا

تبدیل شود. نظریهٔ مربوط به این اصلاحات قبلاً نیز در سال ۱۹۶۳ در کمیسیون «والون»[1] طرح شده و با مخالفت سندیکاها و «شورای ملی کارفرمایان فرانسه» روبه‌رو شده بود. زیرا ایشان مایل نبودند در جلسه‌ای شرکت کنند که از منتخبین سیاسی و شرکای خاصّ اجتماعی تشکیل شده باشد. از نظر ژنرال که وزیر امور اجتماعی‌اش را مأمور بررسی این موضوع کرده بود، هوس اصلاحات از جای دیگری آب می‌خورد: تجدید عهد و پیمان با ملت فرانسه. و ضمناً، تسویه حساب با سنا به خاطر «خیانت در انجام وظیفه» در سال ۱۹۶۲. در واقع، ژنرال دوگل به مطلوبیت دموکراتیك و به روح اصلاح طلبانهٔ این مجمع عجیب تخبگان (سنا) اعتقاد نداشت. هنگامی که در نیمهٔ دسامبر دوگل ملاقات با ژیسکار را می‌پذیرد، بنابه روایت نمایندهٔ پوی-دو-دام چنین به نظر می‌رسد که دوگل دیگر مسیر خود را مشخص کرده است. حتی اگر این مسیر به شکست منتهی شود. ژیسکار، بعدها، در گزارشی که از این ملاقات می‌دهد، نقش مهمی برای خود قایل می‌شود. نقش مردی که ضمن آگاهی از نیات درونی رئیس دولت، تصمیم و موضع سیاسی خود را در مورد عدم شرکت در رأی گیری اعلام کرده، زیرا او موافق حذف سنا نیست. چرا؟ فقط متذکر می‌شویم که وی به هیچ وجه درصدد منصرف کردن دوگل از شروع «جنگ» برنمی‌آید، همان طور که ژرژ پمپیدو هم از پایان ماه سپتامبر ۱۹۶۸، ضمن صرف ناهار خصوصی در الیزه با ژنرال، همین خط‌مشی را پیش گرفته است.

هنگامی که ژنرال دوگل در ۲ فوریه ۱۹۶۹ در کیمپر[2]، رسماً اعلام می‌کند که قصد دارد تا «قبل از تابستان» همه‌پرسی در مورد اصلاحات را برگزار کند، تقریباً تمامی وزرایش او را از درگیرشدن در این مسیر منصرف می‌کنند. موریس کوودو

1. Vallon
2. Quimper

موروبل به یاد می آورد: «در هیأت دولت، همگی مخالف بودند و این همه‌پرسی را، اگر نگوییم احمقانه که بی‌فایده می دانستند. من مدت زیادی سعی کردم ژنرال را از انجام آن منصرف کنم، اما هیچ نتیجه‌ای عایدم نشد. پس از بحران‌های اخیر، دوگل احساس می کرد مورد اعتراض واقع شده. او به رأی اعتماد ملت احتیاج داشت. فکر می کرد فقط از طریق برگزاری همه‌پرسی می تواند این اعتماد را کسب کند.» منصرف کردنِ دوگل... تقریباً همه در این زمینه تلاش کردند. از روژه فری گرفته تا الیویه گیشار. حتی ژان-مارسل-ژانونی که طی سه ماه برای تهیهٔ متن همه‌پرسی به سختی فعالیت کرده بود نیز به دوگل توصیه می کرد که به خاطر حفظ آینده، «درگیر همه‌پرسی نشود». اما بیهوده.

به این ترتیب، ژیسکار اندك اندك نسبت به آیندهٔ سیاسی خود امیدوار می‌شود! اما او هم نسبت به تحولات رابطهٔ ژرژ پمپیدو و رئیس دولت بسیار دقیق است. از پاییز ۱۹۶۸ تا بهار ۱۹۶۹، نخست وزیر سابق، در چندین نوبت، عنوان صفحات اول روزنامه‌ها را به خود اختصاص می‌دهد. در ۱۷ ژانویه ۱۹۶۹ در رم، سپس در ۱۳ فوریه در ژنو، ژرژ پمپیدو از طریق «خبرگزاری مطبوعاتی فرانسه» و سپس از طریق تلویزیون سوئیس، خاطرنشان می‌سازد که شاید او هم، «اگر خدا بخواهد، سرنوشتی ملی» داشته باشد. از آن جا که مطبوعات و به ویژه پیر شاری، مدیر وقت «پاری-پرس»، در مورد اظهارات ژرژ پمپیدو در رم، آشکارا «سروصدا» به راه می‌اندازند، معلوم می‌شود که ژرژ پمپیدو نیز اعلام مواضع خود در تلویزیون سوئیس را کاملاً با برنامه‌ریزی قبلی انجام داده است، تا به این وسیله به شایعاتی که وی موضوع آن است خاتمه دهد. از اکتبر ۱۹۶۸ به بعد، پس از به قتل رسیدن شخصی به نام استفان مارکویك از اهالی یوگسلاوی و از نزدیکان «آلن دلون» -بازیگر-، شایعات «ناخوشایندی»، یکی از یکی تهوع‌آورتر، در مورد پمپیدو یا بهتر بگوییم در مورد همسرش، بر سر زبان‌ها می‌افتد. اما، باوجود «سروصدایی که در پاریس» برپا می‌شود، ژرژ پمپیدو بسیار با تأخیر، یعنی در ۴ نوامبر از طریق یکی از

مشاورین سابق خود به نام ژان لوك ژلوال، از ماجرا مطلع می‌شود. این ماجرا که به سختی خانم پمپیدو را تحت تأثیر قرار می‌دهد، و به حیثیت نخست‌وزیر سابق شدیداً لطمه می‌زند، باعث ایجاد بدگمانی و سوءظن و تقریباً گسیختگی رابطه بین ژرژ پمپیدو وژنرال دوگل در بهار ۱۹۶۹ می‌شود. و علت آن هم کاملاً روشن و واضح است. درواقع، نماینده کانتال ـ پمپیدو ـ با خبر می‌شود که نه تنها الیزه ـ به بیان دیگر، رئیس دولت ـ در ۶ نوامبر ۱۹۶۸ تصمیم گرفته که «تعقیب ماجرای او را به دادگستری محول کند» بلکه وزیر دادگستری، رنه کاپیتان[1]، و نخست‌وزیر، موریس کوو دو مورویل هم لازم ندانسته‌اند وی را در جریان تحول امور قرار دهند. این ماجرا که درواقع «قتل سیاسی» با منشأ «جاسوسی» جلوه داده می‌شود، ژرژ پمپیدو را بهت‌زده می‌کند. در این ماجرا، اکثر «هواداران ژیسکار» نقش مبهمی ایفا می‌کنند. یکی از آن‌ها می‌گوید: «گروه پارلمانی ما، ماجرا را با دقت بسیار تعقیب می‌کرد. در حقیقت، حذف ژرژ پمپیدو از مدار الیزه، یك تراژدی محسوب نمی‌شد.» از طرفی، ریمون مارسلن، وزیر کشور و جمهوریخواه مستقلِ هوادار پمپیدو، در تمام طول تحقیقات و بررسی‌های مربوط به این ماجرا، بسیار محتاط بود. و بعدها نیز همچنان محتاط باقی ماند. هنگامی که ژرژ پمپیدو پس از انتخاب شدن به عنوان رئیس جمهور، در اوت ۱۹۶۹، از او می‌خواهد که به تحقیقات پلیس در مورد مرگ استفان مارکویك شتاب هرچه بیشتری ببخشد، او محتاطانه و در پناه مقامات قضایی عمل می‌کند. معذالك، بعضی از «هواداران ژیسکار» با این ماجرا بسیار باظرافت برخورد می‌کنند. مثلاً، ژان سریزه «همبستگی خود» با پمپیدو را نزد میشل ژوبر ابراز می‌دارد. ژیسکار هم مسئولیت‌های مربوط به خود را می‌پذیرد. او، همراه با فرانسوا میتران، یکی از معدود سیاستمدارانی است که بلافاصله از موج مبارزه علیه ژرژ پمپیدو فاصله می‌گیرد، و در ملاء عام این «دسیسهٔ

1. René Capitant

سیاسی»را افشامی کند. مطمئناً بدگویان خواهند گفت که او، سریع تر از سایرین، متوجه می‌شود که به اصطلاح رسوایی مزبور، بر عقاید عمومی «تأثیری نمی گذارد».

در بهار ۱۹۶۹، چند هفته پس از دیدار ریچارد نیکسون، رئیس جمهور جدید آمریکا از پاریس، و انتخاب بنیانگذار جنبش «الفتح» در رأس «سازمان آزادیبخش فلسطین»، مطبوعات به طرح مسائلی می‌پردازند که در ماه مارس به شکل بارزی خود می‌نمایند. نخستین پرواز کنکورد ۰۰۱ به مدت بیست و هفت دقیقه بر فراز آسمان تولوز، ادامهٔ مناقشات در مرز چین-شوروی در منطقه «اوسوری» به علت اختلافات مرزی، یا مرگ آیزنهاور در ۲۸ مارس، عمدتاً عناوین روزنامه‌ها را تشکیل می‌دهند. البته، روزنامه‌نگاران، ستون‌های کاملی را هم به شرح یك «ماجرای باورنکردنی» اختصاص می‌دهند که بیش از یك هفته است مردم چکسلواکی را که تحت اشغال ارتش سرخ هستند، التهاب زده کرده: دو پیروزی متوالی تیم هاکی آن‌ها در مقابل تیم مسکو که در ۲ آوریل باعث به راه افتادن تظاهرات ملی می‌شود، و این تظاهرات سریعاً توسط نیروهای انتظامی سرکوب می‌شود! تقریباً حدود ده روز بعد، الکساندر دوبچك، دبیر اول حزب کمونیست، به نفع گوستاو هوساك[1] خلع می‌شود. و به این ترتیب «تجربهٔ آزادی گرایی» پراگ قطعاً خاتمه می‌پذیرد. اما، تا آن جا که به ژیسکار مربوط می‌شود، وی، علی‌رغم خشم شدید گُلیست‌ها، از تکرار این که «چارچوب ضروری» برای تحول فرانسه فقط اروپاست، خسته نمی‌شود.

در بهار ۱۹۶۹، رؤیای دیگری هم بر باد می‌رود. رؤیای ژنرال دوگل. از آغاز سال، شکاف بین ملت فرانسه و میهمان الیزه عمیق تر شده است. صحبت‌های مهم دوگل در مورد قدرت ناحیه‌ای، نظام دو مجلسی[2]، و یا «مشارکت»، تأثیری بر

---

1. Gustav Husak

۲. bicaméralisme: نظام سیاسی شامل دو مجلس شورا. -م.

فرانسویان نمی‌گذارد. نمایشی که دراین ماه‌های بارانی در صحنهٔ سیاست بازی می‌شود بیشتر به یك ماجرای عاشقانه می‌ماند تا به یك مباحثهٔ سیاسی. طرح همه‌پرسی درواقع یك پاراوان و تقریباً یك توهم است. و رفتار دوگل، شبیه به رفتار کسی است که خیال خودکشی دارد. میشل ژوبر می‌گوید: «از نظر ژنرال، موضوع نهایتاً به حضور او در رأس دولت مربوط می‌شد، و استفاده از این یا آن متن برای همه‌پرسی برایش فرقی نداشت. هیچ‌کس او را وادار نکرده بود که چنین عجولانه به سوی مانع پیش رود؛ و آن را به چنین مشکل معضلی تبدیل کند. اما او لازم می‌دانست که ابهامات سال ۱۹۶۸ را برطرف سازد؛ و رابطهٔ عاطفی‌اش با فرانسویان را مجدداً برقرار سازد. این مسأله که آیا نزدیکان دوگل اضطراب او را تشخیص داده‌اند یا نه، چندان مسلم نیست.» در ماه مارس، علاوه‌بر «اعتصاب عمومی» تجار خرده‌پا که توسط جنبشی به نام «جنبش تور دوپن»[1] به رهبری ژرار نیکو[2] به راه می‌افتد، سایر امور نیز آغاز خوشایندی برای حکومت ندارند. جنب‌وجوش اکثریت، پس از رأی منفی کابینه به برگزاری همه‌پرسی در مورد اصلاحات سنا، تا حدودی باعث بی‌نظمی می‌شود. سایهٔ نامزدی ژرژ پمپیدو برای انتخابات ریاست جمهوری، هنوز هم گُلیست‌های متعصب، و در رأس آن‌ها لویی والون را به دلهره می‌اندازد. خود ژنرال نیز در ۱۱ مارس، پمپیدو را کاملاً مسئول بحران پولی ماه نوامبر معرفی می‌کند. در ۲۰ مارس، پس از آن که دیگر تمامی نیروهای چپ و بخشی از میانه‌روها در مورد خصوصیت همه‌پرسی افشاگری کرده‌اند و پاسخ «آری یا نه» را برای موضوع مطروحه کافی ندانسته‌اند، ژیسکار اندیشهٔ خود را آشکار می‌سازد. او پس از مصاحبه با موریس کوو دو مورویل درماتینیون، در ملاء عام

---

1. Mouvement de la tour du pin
2. Gérard Nicoud

خواهان تجزیه و تفکیك مسائل مطروحه در همه‌پرسی می‌شود. و در نشریهٔ «اورور»، نخستین تیرهای زهرآلود را پرتاب می کند. او چنین می نویسد: «فرانسه در مقابل همه‌پرسی، نظیر کسی است که یك ماهی لغزنده در بین انگشتانش قرار داده باشند و او نداند که با آن چه کند.» ژیسکار به فقدان اصلاحات مالیهٔ ناحیه‌ای در پروژهٔ حکومتی اشاره می کند و معتقد است که در صورت تصویب طرحِ اصلاح سنا توسط رأی‌دهندگان ـ که از نظر او یك بدشانسی است ـ کمبود فوق باعث «عدم تعادل ما بین نهادها» می‌شود. معذالك، در خاتمهٔ تحلیل‌هایش، ژیسکار از بیان «نتیجه گیری» موردنظر خود امتناع می‌ورزد، و با لذت تأکید می کند «مردان و زنانی که قبل از رأی دادن مایل به دانستنِ آن هستند» باید تا «شروع مبارزات انتخاباتی» صبر کنند.

در آغاز آوریل، میشل پونیاتوسکی تا حدودی حجاب را پس می‌زند. آیا او بیانگر طرز تفکر والری ژیسکار دستن است؟ پونیاتوسکی، در روزنامهٔ «لوموند»، با لحنی خالی از لطف اظهار می‌دارد که فرانسویان همیشه می توانند «رأی نه» بدهند، زیرا... درهرحال، ژرژ پمپیدو یك «راه چاره» به نظر می‌رسد. در ۱۰ آوریل، دوگل فرانسویان را مسئول شناخته و ادامهٔ فعالیت خود را به نتیجهٔ همه‌پرسی وابسته می کند. در ۱۲ آوریل، در کنگرهٔ «اتحاد برای دفاع از جمهوری» در استراسبورگ، ژرژ پمپیدو قصد خود را اعلام می کند: «من رأی آری می‌دهم، و به هیچ کس اجازه نمی‌دهم که بیانگر طرز تفکر و نیات درونی من باشد.» دو روز بعد، در ۱۴ آوریل، والری ژیسکار دستن نقش «بروتوس»[1] را بازی می کند. او طی بیانیه‌ای، آشکارا موضع منفی اتخاذ می کند. ژیسکار اعلام می کند: «این همه‌پرسی نمی تواند وسیله‌ای نو و منطقی برای تعیین مسیر آیندهٔ فرانسه باشد. زیرا طی آن از رأی‌دهندگان خواسته می‌شود که مجموعهٔ یك طرح قانونی را فقط با یك پاسخ

---

۱. Brutus = سیاستمدار رُمی، یکی از قاتلین سزار (۴۲ـ۸۵ قبل از میلاد مسیح). ـ م.

تصویب کنند، و به همین دلیل من آن را تصویب نخواهم کرد... پس از جنبش غیرمترقبهٔ ملی در ژوئن ۱۹۶۸، فرانسویان چه انتظاری دارند؟ انتظار برخورداری از سه چیز: حکومتی لیبرال؛ انجام اصلاحات در آرامش؛ برقراری تعادل اقتصادی و پولی. برای حل این مسائل ملموس، فرانسه قبل از هرچیز به آرامش، سازندگی و بهرموری نیاز دارد، و به همین دلیل همیشه گفته‌ام که همه‌پرسی دردی از فرانسویان چاره نمی‌کند.»

اما، برخلاف تصور، این موضع گیری مهلك به هیچ وجه باعث خوشحالی اکثریت «جمهوریخواهان مستقل» نمی‌شود. در این رابطه، ژان-پیر سواسون چنین می‌گوید: «ماجرای همه‌پرسی به تنش فوق‌العاده‌ای در درون «جمهوریخواهان مستقل» دامن زده بود. پس از بیانیهٔ ژیسکار، حدود سی نماینده از گروه پارلمانی اعلام کردند که رأی آری خواهند داد. درواقع، در ۱۴ آوریل، ژیسکار تن به خطر داده بود، و در نتیجه، در گروه سیاسی خود نیز منزوی شده بود. از چند هفته پیش چنین به نظر می‌رسید که حزبش دچار پراکندگی شده است، و فقط چند نفری - پونیاتوسکی، دورنانو، دسترومو و چند نفر دیگر - هنوز نسبت به او وفادار مانده بودند». تنهایی ژیسکار در ۱۴ آوریل ۱۹۶۹ به چه معناست؟ مگر او نظیر اکثر نزدیکان دوگل - از جمله ژرژ پمپیدو - نمی‌داند که این همه‌پرسی پیشاپیش محکوم به شکست است؟ درواقع، «مبارزهٔ انتخاباتی» جمهوریخواهان مستقل به نمایش مضحکی تبدیل می‌شود. زیرا بین آلن گریگوری، آلن موندون، ریمون مارسلن یا ژاك دومیناتی که رأی «آری» را تبلیغ می‌کنند، و میشل پونیاتوسکی یا روژه گینو که مبلغ رأی «نه» هستند، انتخاب کنندگانِ هوادار ژیسکار سردرگم می‌مانند. هواداران «اتحاد برای دفاع از جمهوری» نیز دست کمی از هواداران ژیسکار ندارند. درواقع، پس از بیانیهٔ ژیسکار، گُلیست‌های خشمگین «دقّ دلی» خود را سر ژرژ پمپیدو خالی می‌کنند، و با تحت فشار قراردادنش، از او می‌خواهند تا آشکارا اعلام کند که در صورت شکست ژنرال دوگل، قصد نامزد شدن برای مقام ریاست جمهوری را

ندارد. در این رابطه، میشل دوبره، کریستیان فوشه، آندره مالرو یا ژان-مارسل ژانونی از بقیه مصرترند. اما، تلاش گُلیست‌ها در این زمینه بی‌فایده است. ژرژ پمپیدو در مقابل خواست آن‌ها بی‌تفاوت باقی می‌ماند. معذالك، در ۱۹ آوریل، در سن-فلور، پیام دوپهلو و مبهمی ارسال می‌دارد: «پس از آن که ۲۵ سال از زندگی‌ام را در کنار ژنرال دوگل سپری کرده‌ام، پذیرفتنی نیست که به خاطر اهداف شخصی به او خیانت کنم. فرانسویان به‌خصوص اهالی اُورن، خائنین را دوست ندارند.» در ۲۵ آوریل، درهمان زمان که دوگل آخرین نطق تلویزیونی خود را ایراد می کند و به وزیر اطلاعاتش ژوئل لوتول[1] می گوید «کار تمام است»، پمپیدو در ورزشگاه لیون آخرین فراخوان خود را به نفع رأی «آری» منتشر کرده و مجدداً اعلام می کند که او «اهل هیچ خیانتی» نیست. و ژیسکار؟ در این زمان (نیمه آوریل)، او «نسبتاً آرام» به نظر می‌رسد. او در ۴۳ سالگی، با بهره گیری از تجربیات تلخ و شیرین، از تحلیل سیاسی خود نتیجه گیری‌هایی منطقی می کند. و می تواند از اوضاع و احوال به سود خود استفاده نماید.

ژیسکار که بنا به مندرجات بسیاری از روزنامه‌های خارجی، از هم‌اکنون معیارهای خود را برای انتخابات دور بعدی ریاست جمهوری تعیین کرده، بر این باور است که بهار ۱۹۶۹-علاوه‌بر پایان ماجرای گُلیسم-موسم تغییر زمانه نیز می‌باشد: پایان توهمات انقلابی، و به خصوص افول اپوزیسیون که از نظر وی بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم، حرفی برای گفتن ندارد. از نظر ژیسکار، رویدادهای بهار ۱۹۶۹ باعث به قدرت رسیدن نسل سیاسی جدیدی-نسل او-می‌شوند که تجسم‌بخش مفهوم بسیار مدرن‌تر-و «منطقی»‌تر-از دموکراسی می‌باشد.

در واقع، طی مبارزات همه‌پرسی، ژیسکار با قافله همراه نمی‌شود و این فاصله را تا ۲۷ آوریل حفظ می کند. در شب ۲۷ آوریل، هنگامی که فرانسویان به

1. Joël le theule

دوگل «نه» می گویند ـ با ۵۳/۱۷٪ رأی مخالف در مقابل ۴۶/۲۲٪ رأی موافق ـ ژیسکار چند تن از دوستانش از جمله میشل پونیاتوسکی و اکساویه دولا فورنیر را گرد می آورد. در الیزه، اندکی قبل از نیمه شب، دوگل که از نتیجهٔ همه‌پرسی مطلع شده، تلفنی با میشل دوبره درد دل می کند: «ما فرانسه را احیا کردیم، اما هرگز نتوانستیم روح «ویشی» را نابود سازیم. و هم اوست که امروز ما را از پا در آورده.»

چند لحظه بعد، یعنی دقیقاً در ساعت ۱۱:۰۰، هنگامی که ژیسکار از اطلاعیهٔ مختصر ژنرال دوگل باخبر می‌شود، از گوشه گیری خود می کاهد. او خیلی کوتاه و مختصر توضیح می دهد که باید اطمینان را به فرانسویان باز گرداند. درواقع، آینده برایش روشن شده است...

ژیسکار دیگر هرگز ژنرال دوگل را نخواهد دید. اما مگر نه آن که پس از ۱۷ اوت ۱۹۶۷ رابطهٔ آنها حقیقتاً قطع شده بود؟ منبعد، دوگل تقریباً از خاطر ژیسکار محو می‌شود، و برخلاف ژرژ پمپیدو که حتی در بدترین شرایط رابطهٔ خود با دوگل را حفظ کرده بود و از قطع رابطه‌اش با دوگل عمیقاً ابراز دلشکستگی می کرد، ژیسکار با کمال میل، خط بطلان بر روابط خود با دوگل می کشد. در ۲۸ آوریل ۱۹۶۹، بازی تمام شده است. دوگل دیگر برای ژیسکار وجود ندارد. به‌استثنای چند بیانیه یا اشارهٔ ابن‌الوقتی، او از این پس خاطرهٔ دست و پا گیر فرماندهٔ بزرگ را به دست فراموشی می سپارد...

در صبح ۲۸ آوریل ۱۹۶۹، با روشن شدن «افق»، ژیسکار باید در مورد اقدامات بعدی خود تصمیم بگیرد. آیا منتظر می شود تا ژرژ پمپیدو اندیشه‌و قصد خود را آشکار سازد؟ آیا روی دست پمپیدو بلند می شود؟ بخشی از اطرافیان، و به‌خصوص بعضی از اعضای فامیلش، او را به پیشی گرفتن از پمپیدو تشویق می کنند. خود او نیز آرزوی جاه‌طلبانهٔ غلبه بر سرنوشت را احساس می کند. آخر، هرچه باشد، ژیسکار بخش قابل توجهی از رأی دهندگان را «جابه‌جا» کرده ـ یك میلیون؟ یك میلیون و نیم؟ ـ و تعادل آراء را به هم زده است. در ۲۸ آوریل، ژیسکار با

خوشحالی می تواند «نیروی» سیاسی خود را بسنجد. خوب، پس چرا شانس خود را امتحان نکند؟ طی سه روز، ژیسکار در تردید به سر می برد. و با نزدیکانش به مشورت می نشیند. و در این رابطه، با ژان سریزه، ژان-پیر سواسون، میشل دورنانو، ژان-پیر فورکاد، کلود پیر-بروسولت، و به خصوص با میشل پونیاتوسکی گفت و گو می کند. علاوه بر والدینش، ادموند و می، میشل پونیاتوسکی نیز به او توصیه می کند که منتظر دور بعدی انتخابات ریاست جمهوری شود. پیر-کریستیان تنتژه می گوید: «او تردید داشت. زیرا از فرصت بعدی مطمئن نبود. وانگهی، احساس می کرد که رابطهٔ قدرت به نفع او نیست. در آن زمان، ژرژ پمپیدو از پشتیبانی بخش قابل توجهی از نیروی گلیسم، واز هواداری تعداد زیادی از جمهوریخواهان مستقل برخوردار بود.» ژان-پیر سواسون می گوید: «مسلماً ژیسکار تمایل زیادی به شرکت در انتخابات ریاست جمهوری داشت. اما پس از موضع گیریهایش در قبال همه‌پرسی و مسئولیتی که گلیست‌ها به خاطر شکست همه‌پرسی به او نسبت می‌دادند، نامزدی او یک عامل تفرقه محسوب می‌شد. من جزو کسانی بودم که او را از نامزدشدن منصرف می کردم. او می خواست مرد وحدت باشد، و در ۱۹۶۹ چنین امری امکان‌پذیر نبود. وقتی در اتومبیلش نظر مرا در این زمینه جویا شد، فقط به او گفتم: «باید صبر کنید، نوبت شما بعداً می‌رسد؛ تاریخ را نباید دستکاری کرد.» او ساکت ماند و با نظر من موافقت کرد.» در صحبت با کلود پیر-بروسولت، ژیسکار صریح تر است: «خوب، نظر شما چیست؟ آیا موقع آن رسیده که شانس خود را بیازمایم؟» دبیر کل سابق الیزه می گوید: «او واقعاً در اندیشهٔ انتخابات ریاست جمهوری بود. اما مدتی بعد به من گفت: «نه، هنوز نوبت من نرسیده، من خیلی جوانم، و این مانع از انتخابم می‌شود.» با وجود این، به نظر می‌رسید که از بابت عدم شرکت در انتخابات ناراحت و دلخور است. پس شروع به مخالفت با پمپیدو کرد. چون، در آوریل ۱۹۶۹، او فکر می کرد که پمپیدو می تواند دو دورهٔ هفت ساله ریاست کند!» شاید هم ژیسکار به عنوان یک ریاضیدان، عملی فکر می کرد: براساس یک نظرخواهی

محرمانه، در صورت شرکت در انتخابات، او فقط از ۸٪ آراء برخوردار می‌شد.

اما، ژرژ پمپیدو در چنین وضعیتی قرار ندارد. او، در ساعت ۹ صبح روز ۲۹ آوریل، از دفترش واقع در خیابان لاتور ـ موبورگ، و بدون کسب اجازه از «اتحاد برای دفاع از جمهوری»، طی یك اطلاعیهٔ ساده، نامزدی خود را رسماً اعلام می‌کند. وی مختصراً می‌گوید: «جانشین‌تراشی برای ژنرال دوگل مطرح نیست. عملی که من انجام می‌دهم، از روی وظیفه است. من به هیچ حزبی وابسته نیستم.» به این ترتیب، شیوهٔ مطلوب و سنت گلیست‌ها رعایت شده است. ژرژ پمپیدو، ضمن رعایت جوانب احتیاط، شب قبل هم در «هتل دولاسی» با ژاك شابان ـ دیلماس ملاقات کرده و از جانب او نیز ضمانت‌هایی دریافت داشته است. ضمناً، ناهاری هم با «سیاستمداران» صرف کرده: اولیویه گیشار، روژه فری، ژاك فوکار، و میشل دوبره. هنگامی که در بعدازظهر ۲۹ آوریل، حدود ساعت ۱۵، در سالن کلبر، ژرژ پمپیدو در مقابل گروه نمایندگان «اتحاد برای دفاع از جمهوری» حاضر می‌شود تا ایشان را از تصمیم خود «مطلع» سازد، دیگر از وضعیت مطمئنی برخوردار است. درست است که او کاندیدای محبوب و مورد نظر ایشان نیست، اما منطق انتخاباتی حکم به نامزدی او می‌کند. در ساعت ۱۶، نخست‌وزیر سابق، در محل «پاله ـ بوربون»[1] و در مقابل «جمهوریخواهان مستقل»، نامزدی خود را اعلام می‌کند: «هر که مرا دوست دارد، از من پیروی می‌کند. اما سایرین را نمی‌توانم مجبور کنم.» ژرژ پمپیدو در خاطراتش به «چهرهٔ عبوس و خصمانهٔ ژیسکار دستن» اشاره می‌کند...

درواقع، رابطهٔ ژیسکار با ژرژ پمپیدو همیشه سخت و پیچیده بوده است. ژیسکار کسی است که در ۳۰ مه ۱۹۶۸، خواهان استعفای پمپیدو شده... بنابراین، برای مدتی، ژیسکار از اعلام موضع نسبت به نامزدی پمپیدو خودداری می‌کند تا

1. Palais-Bourbon

«دوران خوش را تداوم» بخشد. بنابر توصیه‌های میشل پونیاتوسکی که مایل است مستقل‌ها هم، برای ابراز وجود، کاندیدایی داشته باشند، ژیسکار، میشل دورنانو را نزد آنتوان پینی می‌فرستد و به او پیغام می‌دهد که «فرانسه، برای ادامهٔ راهِ یك شخصیت استثنایی، نیاز به کاندیدایی صلح طلب دارد.»... در حوالی ظهر روز ۲۹ آوریل، آنتوان پینی اعلام می کند که او «کاندیدای هیچ چیز» نیست. که او «هیچ خواستی ندارد». وانگهی، او «هیچ آرزویی هم ندارد». در بعدازظهر همان روز، ژیسکار در سنا، به دفتر آلن پوهر ـ که میشل پونیاتوسکی روی او هم خوب «کار کرده» است ـ می‌رود. در این جمع، میانه‌روها از جمله پیر سوردو، پیر آبلن و ژان لوکانوئه نیز حضور دارند. آیا ایشان بار دیگر در صدد برآمده‌اند که ژیسکار را، همان‌طور که خودش بعداً می گوید، متقاعد به اعلام کاندیدایی کنند؟ یا برعکس، پوهر را تشویق به جلو افتادن کرده‌اند؟ پوهر بعدها به میشل ژوبر می گوید که او مجبور بود «مبارزهٔ انتخاباتی خود را بدون تدارك قبلی برگزار کند». و در ماه مه نیز به میشل ژوبر می گوید: «قرار نبود من کاندیدا شوم، بلکه تصمیم به کاندیدایی ژیسکار گرفته شده بود. اما او تردید کرد.»

در ۳۰ آوریل، ژیسکار در محلهٔ مبارزاتی ژرژ پمپیدو واقع در ناحیهٔ هفتم، به‌مدت بیست دقیقه با او ملاقات می کند. این ادعا که ملاقات ایشان بسیار گرم و دوستانه بوده، خنده‌دار است. برخلاف ادعای میشل پونیاتوسکی، ژرژ پمپیدو برخوردی محبت‌آمیز و عاطفی با ژیسکار ندارد، و هیچ قولی هم به او نمی‌دهد. خطوط اساسی مبارزهٔ انتخاباتی پمپیدو از مدت‌ها قبل معین شده‌اند: ماهیانه کردن دستمزدها، حمایت از کشاورزی خانوادگی، کاهش فشار مالیاتی بر کار خانجات، حذف هر گونه سانسور از اخبار «ادارهٔ رادیو تلویزیون فرانسه»، حذف پلیس مخفی، «توسعهٔ» جامعهٔ اروپایی... و غیره. برنامه‌ای کاملاً «انعطاف‌پذیر» و لیبرال که جایی برای ساعت‌ها بحث با هواداران ژیسکار یا با خود «وژد» باقی نمی گذارد. در ۳۰ آوریل ۱۹۶۹، پمپیدو از خواست‌های ژیسکار مطلع می‌شود: متعادل شدن

اکثریت، و تصاحب مقام وزارتی. قبل از هر چیز، ژیسکار می‌خواهد به قدرت بازگردد. ژرژ پمپیدو ساده‌لوح نیست، و در ۳ آوریل ۱۹۶۹ در موضع قدرت قرار دارد. وانگهی، او نامه‌ای از ژنرال دوگل در جیب دارد که باعث آرامش خاطرش می‌شود. نامه‌ای که نامزدی او برای مقام ریاست جمهوری را «در اوضاع و احوال کنونی» تأیید می‌کند. و در شب ۳۰ آوریل، ژیسکار اعلام می‌کند که «تصمیم به حمایت از نامزدی آقای پمپیدو» گرفته است.

در ۲ مه، شورای وزرا، تاریخ برگزاری نخستین دور انتخابات ریاست جمهوری را اول ژوئن و تاریخ دور دوم انتخابات را ۱۵ ژوئن تعیین می‌کند. چند روز بعد، چپ کاندیداهای خود را معرفی می‌کند. در ۴ مه، گاستون دوفر، شهردار مارسی، ۵۹ ساله، از طرف کنگرهٔ سوسیالیستِ آلفورویل[1] کاندید می‌شود. میشل روکار، ممیز مالیه، ۲۹ ساله، کاندیدای «حزب سوسیالیست متحد»[2] است. ژاك دوکلوس[3]، «رهبر تاریخی حزب»، در ۵ مه از سوی «حزب کمونیست فرانسه» کاندید می‌شود.

سایر کاندیداهای چپ عبارتند از: آلن کریون[4]، ۲۷ ساله؛ لویی دوکاتل[5] ۶۷ ساله. سرانجام، در ۱۲ مه، آلن پوهر، رئیس سنا و رئیس کفالتی جمهوری، نامزدی خود را از تلویزیون اعلام می‌کند. در ۲۲ مه، در پیچ و خم مبارزات انتخاباتی، ژاك دوهامل، رئیس «مرکز دموکراسی و توسعه»، میانه‌رو، حمایت خود را از ژرژ پمپیدو اعلام می‌کند. و این ثمرهٔ معاملات طولانی بین «دنیس بودوان»[6]، همکار ژاك دوهامل، و «ماری فرانس گارو» می‌باشد. «دنیس بودوآن» چنین

1. Alfortville
2. Parti Socialiste Unifié (P.S.U.)
3. Jacques Duclos
4. Alain Krivin
5. Louis Ducatel
6. Denis Baudoin

می گوید: «هنگامی که ژنرال در همه‌پرسی شکست خورد، ما، برخلاف مرکز دموکراسی ژان لوکانوئه، تصمیم به حمایت از ژرژ پمپیدو گرفتیم. این کار ساده‌ای نبود. به استثنای فونتانه و پلوونِ، سایرین مردد بودند، حتی با وجود این که ژرژ پمپیدو همیشه روابط شخصی مطلوبی با دوهامل داشت».

در تمام طول مبارزات انتخاباتی، ژیسکار از نامزدی ژرژ پمپیدو حمایت می کند. البته بدون شور و هیجان، اما با وضوح.

در بعد از ظهر نخستین دور انتخابات، ژرژ پمپیدو با کسب حدود ۴۴٪ آراء، یعنی با یك امتیاز بیشتر از ژنرال دوگل در ۱۹۶۵، در رأس قرار می گیرد... معذالك، ژاك دوکلوس (کاندیدای حزب کمونیست فرانسه) است که در دور اول شگفتی می آفریند: او با کسب بیش از ۲۱٪ آراء در مقابل ۲۳/۴٪ آرای آلن پوهر، در رأس کاندیداهای چپ قرار می گیرد، و این امر با پیش‌بینی‌های گی موله در مورد این که اشغال چکسلواکی در تابستان گذشته، حزب کمونیست را شدیداً تضعیف خواهد کرد در تضاد قرار می گیرد. اما این انتخابات برای سوسیالیست‌ها یك فاجعه است: اخذ فقط ۵٪ آراء و پایین ترین امتیاز ثبت شده پس از آزادی فرانسه! در واقع، بین این نتیجه و ۳۲٪ آرای فرانسوا میتران در ۱۹۶۵ فاصلهٔ بسیار زیادی وجود دارد...

در روز یکشنبه ۱۵ ژوئن ۱۹۶۹، حدود ساعت ۲۲ و ۳۰ دقیقه، ژرژ پمپیدو، ۵۸ ساله، نتیجهٔ یك فرد روستایی، با کسب ۵۸٪ آراء، یعنی اندکی بیش از یازده میلیون، در مقابل حدود هشت میلیون آرای آلن پوهر، به عنوان نوزدهمین رئیس جمهوری کشور فرانسه انتخاب می‌شود. و بنابراین، مشروعیت مردمیِ گسترده او تأیید می‌شود. در بعدازظهر روز انتخابات، والری ژیسکاردستن، تلگرام گرمی برای او ارسال می دارد: «براوو، آقای رئیس جمهور، به خاطر انتخاب فوق‌العاده شما، و با آرزوی موفقیت برای شما در راه خدمت به فرانسه.» و این نخستین نشانهٔ مصالحهٔ واقعی او با پمپیدو می‌باشد. در ۲۲ ژوئن، ژیسکار، توسط ژاك شابان-دیلماس به هیأت دولت دعوت می‌شود، و می تواند، با سرمستی، به

خیابان ریولی باز گردد. البته اندکی تصادفی، و شاید هم به لطف آنتوان پینی...

در حقیقت، هنگامی که در ۱۶ ژوئن ۱۹۶۹ ژرژ پمپیدو از ژاك شابان-دیلماس، رئیس مجلس ملی، می‌خواهد که علی‌رغم مخالفت اطرافیانش - آن ماری دوپوی و پیر ژوئیه - کابینه را تشکیل دهد، به هیچ‌وجه قصد «انتصاب مجدد» ژیسکار در وزارت دارایی را ندارد. او، به منظور اجرای کامل سیاست کاهش نرخ برابری فرانك، و اطمینان بخشیدن به سرمایه گذاران و پس انداز کنندگان، این مقام را برای «پدر فرانك نو» - آنتوان پینی - در نظر گرفته است. طی یك هفته، کشمکش‌ها ادامه می‌یابند، و ژیسکار، حتی اگر بعدها خلافش را ادعا کند، حتی حاضر به پذیرفتن وزارت آموزش ملی هم هست! ژان سریزه، رئیس دفتر سابق او، در این مورد صریح و قاطع است: «در ژوئن ۱۹۶۹، ژرژ پمپیدو، وزارت آموزش ملی را به ژیسکار پیشنهاد کرد، و والری هم آن را پذیرفته بود. پمپیدو در نظر داشت که وزارت دارایی را به پینی محول کند. اما پس از امتناع پینی، پمپیدو به «وژد» متوسل شد و خیابان ریولی را به او واگذار کرد. اما، در آغاز، والری پُست وزارت آموزش ملی را کاملاً پذیرفته بود...» البته باید گفت که برای مدتی، ژیسکار جاه طلبی‌های دیگری هم در سر می‌پروراند. ژان-پیر سواسون می گوید: «هنگام تشکیل حکومت شابان، ژیسکار لحظه‌ای آرزو می کرد که وزیر دفاع شود. او این آرزوی خود را طی جلسه‌ای در منزلش، در حضور میشل پونیاتوسکی و کلودپیر-بروسولت عنوان کرده بود. در این جلسه او خاطرنشان کرده بود که یك دولتمرد باید در بند مسائل دفاعی باشد و شناخت این زمینه برای وی ضروری است.» و در آینده، او مسائل مربوط به «بودجه نظامی» را عمیقاً مطالعه خواهد کرد...

به این ترتیب، در پایان ژوئن ۱۹۶۹، پس از سه سال دوری از مقام‌های حکومتی، ژیسکار می‌تواند مزهٔ بازگشت به قدرت را بچشد. ژیسکار که ژان سریزهٔ ۴۹ ساله که حدود هفت سال با او کار کرده و بعداً نیز رئیس دفترش می‌شود، کلودپیر-بروسولت، ژاك کالوه و ویکتور شاپو پیرامونش را احاطه کرده‌اند،

تجسم‌بخش مردی است که با هوشیاری توانسته بر تقدیر غلبه کند و از این بابت بسیار هم خشنود است. روژه شینو آن روزها را بخوبی به خاطر می‌آورد: «در ژوئن ۱۹۶۹، ژیسکار فراغ خاطر بسیاری یافته بود. علی‌رغم میل باطنی‌اش، چندان امید نداشت که به هیأت دولت باز گردد. در ۳۰ آوریل گذشته، در جریان برگزاری میتینگی، ژرژ پمپیدو گفته بود که «هیچ دینی به کسی ندارد». این جملهٔ کوتاه او را بسیار نگران کرده بود...».

طی حدود ۵ سال، ژیسکار با خیال راحت در هیأت دولت فعالیت خواهد کرد. البته، این امر مانع از آن نمی‌شود که به آینده فکر نکند و در صدد تدارك آن، البته با احتیاط، برنیاید. در این رابطه، ژیسکار حل بسیاری از مشکلات را به عهده میشل پونیاتوسکی می گذارد، و خود نیز با ظاهری حق به جانب، به دردسرتراشی برای ژاك شابان-دیلماس مشغول می‌شود. بگذریم که ژاك شابان-دیلماس نیز ساده لوحانه کار او را تسهیل می کند... آیا ژیسکار، نظیر دکتر ژوزف کومیتی[1] به سلامتی ژرژ پمپیدو شك کرده است؟ برخی شواهد حاکی از آنند که وی، در حوالی پایان سال ۱۹۶۹، از بیماری خونی رئیس جمهور باخبر بوده است. اما از چه منبعی؟ در هر حال، این مسأله مهمی نیست. در ژوئن ۱۹۶۹، ژیسکار زمان کافی برای جاانداختن وجهه «مردمی» خود در اختیار دارد. او می تواند، با استفاده از زمان، خود را به عنوان یك دولتمرد کوشا به فرانسویان معرفی کند، و برداشت «نوگرایانه» خود از زندگی سیاسی را در بین عقاید عمومی اشاعه دهد. و به این ترتیب، خود را برای انتخابات سال ۱۹۷۶ آماده سازد. ضمناً او امیدوار است بتواند احساس رأی دهندگان گُلیست را که معتقدند «او به ژنرال دوگل خیانت کرده»، زایل سازد. اما، سرنوشتِ مصیبت‌بار ژرژ پمپیدو همه چیز را به راحتی جلو می اندازد...

1. Dr Joseph Comiti

۵

سال‌های پمپیدو: سایه و صحنه

در تابستان ۱۹۶۹، هنگامی که ژاك واهل[1]، ۳۶ ساله و همکار سابق فرانسوا اکساویه اورتولی[2]، رئیس جدید خود را در خیابان ریولی ملاقات می کند، ژیسکار روحیه پوانکاره را بازیافته است. در جریان نخستین گفت‌وگوی‌شان، ژیسکار، با اتکای به نفس، ضمن سخنانش می گوید که به او نشان خواهد داد چگونه باید «وضعیت اقتصادی فرانسه را سامان داد». پس از نیمهٔ ژوئیه، ژیسکار، کاملاً محرمانه و حتی بدون اطلاع مقامات ماتینیون، سرگرم سر و سامان دادن به وضعیت پولی به همان نحوی است که ژرژ پمپیدو برای «محو کردن آثار مه ۶۸» آرزویش را داشته است. و همچنین سرگرم احیای اقتصاد فرانسه. . .

در واقع، سخنان نخست وزیر، ژاك شابان ـ دیلماس، در ماه ژوئن، در مقابل نمایندگان، در مورد این که «هرگونه دستکاری در سیاست پولی ممکن است بی‌فایده و خطرناك باشد»، تأثیری بر ژیسکار ندارد. ژیسکار صریحاً از

---

1. Jacques Wahl
2. Xavier Ortoli

رئیس‌جمهور دستور گرفته، و از اطمینان او نسبت به خود در مورد مسائل فنی برخوردار است. در تابستان ۱۹۶۹، ژیسکار از بازیافتن دفتر وزارتی‌اش خوشحال است و فقط یك فکر در سر دارد: پاییدن حول و حوش با بدگمانی، و تحمیل خود با ظرافت. ریمون بار چنین می گوید: «وقتی دوباره وزیر پمپیدو شد، با هر طرز تفکری که ممکن بود در مورد مدیریت اقتصادی یا روابط با آلمان داشته باشد، اما بسیار منظم و فعال بود. تجربه تلخ قبلی‌اش او را کاملاً تحت تأثیر قرار داده بود. دیگر به هیچ وجه خیال نداشت قدمی به خطا بردارد و دوباره از دایره قدرت به دور افتد. از لحظه بازگشتش به خیابان ریولی، کاملاً مواظب اوضاع و احوال بود، و به آرامی و در کمال دقت، انتخابات ریاست جمهوری خود را تدارك می‌دید.» بنابراین، همان‌طور که یکی از همکاران سابقش متذکر می‌شود، طی چندین ماه، ژیسکار سعی می کند «مطبوع» واقع شود. و در مقابل فرانسویان، به عنوان انسان عصر خود، ساده، مدرن و بی‌دغدغه ظاهر شود. ترکیب موزونی که خوشایند هم باشد.

در این هنگام که او بار دیگر زمام امور وزارت دارایی را در کابینه‌ای پرجمعیت ـ سی و هشت وزیر و بیست وزیر مشاور! ـ در دست می گیرد، فرانسه نسبت به زمان «عزیمت» او بسیار تغییر کرده است. رویدادهای مه ۶۸ و بازتاب آن در جامعه، آغاز عصر صنعتی شدن، و تولد شکل جدیدی از اتحادیه‌های کارگری، تغییر چهرهٔ سیاسی فرانسه در اثر کناره گیری دوگل و به قدرت رسیدن رئیس جمهوری متین اما نه چندان مطلوب برای اکثریت گُلیست‌ها . . . همه و همه تأثیرات خود را بر کشور باقی گذاشته‌اند.

در حقیقت، از ده سال پیش تاکنون، فرانسه انقلابی واقعی را تجربه کرده است. اولاً در رابطه با افزایش جمعیت. زیرا در فاصلهٔ تقریباً دوازده سال، جمعیت فرانسه حدود ده میلیون نفر افزایش یافته است. یعنی معادل با افزایش جمعیت طی یك قرن و نیم! در ژوئن ۱۹۶۹، فرانسه بیش از ۵۰ میلیون نفر جمعیت دارد.

معذالك، و در کمال تعجب، روند کاهش زاد و ولد که در ۱۹۶۴ آغاز شده همچنان ادامه دارد. در واقع باید گفت که نزدیك به ۴۰٪ افزایش جمعیت ناشی از مهاجرت است. در فاصله ۱۹۵۴ و ۱۹۶۸، جمعیت شهرنشین دو برابر شده، یعنی از ۱۷ میلیون نفر به حدود ۳۵ میلیون نفر رسیده است. در واقع، کم شدن جمعیت در پاریس، با زیاد شدن جمعیت در حومه جبران شده است. وابستگی فرانسویان به شهرهای کوچك همچنان چشم گیر می‌باشد، و ۱۳٪ جمعیت در این شهرها زندگی می کنند. در دوره نخست وزیری ژرژ پمپیدو، حکومت کمك شایان توجهی به بخش ساختمان کرده است تا به این وسیله بحران جمعیتی را جذب کند. پس از ۱۹۶۷، سالانه بیش از ۴۰۰۰۰۰ مسکن ساخته شده (۴۲۷۰۰۰ واحد مسکونی در ۱۹۶۹). معذالك، از این نظر فرانسه بسیار عقب است، به ویژه در رابطه با جمهوری فدرال آلمان. در ضمن، ساختمان‌های فرانسه هم فرسوده‌اند. در ۱۹۶۹، از هر پنج مسکن، یك واحد بیش از یك قرن قدمت دارد، و از هر چهار مسکن، یك واحد بین ۵۵ تا ۱۰۰ سال قدمت دارد. نزدیك به نیمی از جمعیت از تجهیزات بهداشتی مدرن بی بهره‌اند، و فقط ۳۵٪ مردم از حرارت مرکزی استفاده می کنند. اما، در عرض ده سال، یعنی از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۹، نرخ رشد وسایل رفاهی، نظیر یخچال یا ماشین رختشویی، جهش فوق‌العاده‌ای داشته است: در ۱۹۶۹، از هر ده خانواده، هشت تای آن دست کم یك یخچال دارند، حال آن که این نسبت در سال ۱۹۵۹ ده به دو بوده است! کارهای زیادی باید انجام شود. بیش از یك میلیون نفر در مسکن‌های غیربهداشتی زندگی می کنند. از چند سال پیش به خصوص پس از رهنمودهای آوریل ۱۹۶۶ در مورد ساماندهی شهرهای جدید در منطقهٔ پاریس، شهرنشینی متحول شده است. در کنار متروپل‌های عظیم که در حال شکل گیری هستند (لیل ـ روبه ـ تورکوان، تیونویل ـ متز ـ نانسی، نانت ـ سنت ـ نازار، لیون ـ سنت ـ اتین، اکس ـ مارسی، بوردو و غیره...)، منطقهٔ پاریس، بدون هیچ تغییر محسوسی، وارد قرن بیستم شده. سال ۱۹۶۹، سال «تلاش» جهت توسعهٔ حمل و نقل عمومی،

«مبارزه علیه مضرات» و ایجاد «فضاهای سبز» نامگذاری شده است.

در ۱۹۶۹، جوانان زیر ۲۰ سال، ۳۰٪ جمعیت را تشکیل می‌دهند، و جمعیت بالای ۶۰ سال، حدود ۱۸٪ جمعیت را شامل می‌شوند...

از آغاز قرن، فرانسه هرگز تا این حد «جمعیت سالخورده» نداشته است. در ۱۹۷۱، فرانسه ۱۶ میلیون نفر جمعیت بالای ۶۰ سال دارد. در این زمان، دانشجویان (۶۸۰,۰۰۰ نفر) و افراد مسن، باعث افزایش هزینهٔ کمك معاش سالانه از ۷ به ۸٪ می‌شوند.

در ۱۹۶۹، یعنی سال گزارش «وُدل»[1] در مورد کشاورزی، وضعیت روستائیان هم بسیار تغییر کرده است. پس از ۱۹۵۵، حدود ۷۰۰,۰۰۰ بهره‌برداری کشاورزی نابود شده است، و فاصلهٔ درآمدها بین بهره‌برداری‌های کوچك خانوادگی و تأسیسات بزرگ کشاورزی افزایش یافته است! در ۱۹۶۲، جمعیت فعال کشاورز هنوز بیش از ۲۰٪ جمعیت فرانسه را تشکیل می‌داده. در ۱۹۶۹، این نرخ به ۱۱٪ نزدیك می‌شود. اکثریت کشاورزان متوجهٔ ضرورت مدرنیزاسیون شده‌اند، در بهره‌برداری‌های کشاورزی ساعات کار روزانه به طور متوسط به ۱۰ تا ۱۱ ساعت (۱۲ تا ۱۳ ساعت در زمان برداشت محصول) رسیده است.

در سال ۱۹۶۹، یعنی سال تعیین «حداقل دستمزد بین حرفه‌ای رشد»[2]، براساس سرشماری ۱۹۶۸، طبقهٔ کارگر حدود ۳۸٪ جمعیت فعال (۷,۷۰۰,۰۰۰ کارگر به غیر از کارگران کشاورزی) را تشکیل می‌دهند، یعنی ۷۰٪ از کل مزدبگیران بخش صنعت. در این دوره شاهد گونه‌ای «دوگانگی» در طبقهٔ کارگر هستیم. از یك طرف، «آریستوکراسی» یا اشرافیت کارگری، متشکل

---

1. Vedel
2. Salaire Minimum Interprofessionnet de Croissance (S.M.I.C).

از سر کارگران و کارگران ماهر؛ و از طرف دیگر، پرولتاریایی که امید به ارتقا ندارد، یعنی نیروی کار و کارگر متخصص... خلاصه باید گفت که در پایان دهۀ شصت، طبقۀ کارگر «هنوز دارای مشخصاتی است که مانع از اتحاد کامل آن می‌شود: عدم امنیت و بی‌ثباتی شغلی، وابستگی فوق‌العاده در قبال مؤسسۀ اقتصادی». در ۱۹۶۹، هفتۀ کار هنوز بیش از چهل ساعت است و حدود نیمی از مزدبگیران (که دوسوم آن را زنان تشکیل می‌دهند) کمتر از ۱۰۰۰ فرانك در ماه درآمد دارند. در مقام مقایسه، دانشجویی که از یك مدرسۀ مهم (مدرسۀ مطالعات عالی تجاری، مرکزی و غیره) فارغ‌التحصیل می‌شود به ندرت با کمتر از ۲۵۰۰ فرانك حقوق شروع به کار می‌کند، درحالی که یك کادر متوسط بخش صنایع، با حقوق ۱۸۰۰ تا ۲۰۰۰ فرانك تن به کار می‌دهد. در هرحال، حقوق ایشان برای ادارۀ یك زندگی نسبتاً مرفه، پرداخت اجاره بها و خرید یك ماشین قسطی کفایت می‌کند. مثلاً در پاریس، یك آپارتمان سه اتاق خوابه بین ۵۰۰ و ۶۰۰ فرانك در ماه اجاره داده می‌شود.

در ۱۹۶۹ شاهد «بیکاری کادرها» هم هستیم، به خصوص در رابطه با مسن‌ترین آن‌ها که غالباً با مشکل آموزش حرفه‌ای مواجه‌اند. در ۱۹۶۹، تحول تکنیك‌های مدیریت، و استفاده از کامپیوتر در مؤسسات اقتصادی، عواقب خاص خود را به بار می‌آورد. در حقیقت، آموزش حرفه‌ای مستمر که بعدها ژاك دولورس مشوق آن خواهد بود ـ تا حدودی «نسخه‌برداری» از نظریات میشل دوبره! ـ بر تحلیل منسجمی از وضعیت کار متکی نیست.

بنابراین، با توجه به طیف گستردۀ درآمدها و شانس نابرابر ورود به دانشگاه (یك به صد در مورد فرزندان کارمندان کشاورزی، هشتاد به صد در مورد فرزندان صاحبان حرف آزاد)، جامعۀ فرانسه در فاصلۀ یك ربع قرن تغییر زیادی کرده است. در ۱۹۶۹، که شاید این هم یکی از دلایل جنبش مه ۱۹۶۸ بوده، فرانسه به «جامعۀ مصرفی» تبدیل شده است، و فرانسویان بیشتر برای تفریح و وسایل رفاهی خود خرج می‌کنند تا برای مواد غذایی. دلایل این ادعا عبارتند از: خرید روزافزون

وسایل برقی خانگی ـ «مخلوط کن» معروف مولینکس ـ اجاق‌های گازی و برقی، غذاهای کاملاً آمادهٔ مصرف و کنسروها. از طرفی، فرانسه به «جامعهٔ تفریح گرا» معروف شده است، حتی اگر از هر دو نفر فرانسوی فقط یك نفر به تعطیلات برود، و این دسته هم یا از کادرها باشند و یا از کارگزاران و عاملین حرف آزاد. با وجود این، گرمای «خورشید» بسیاری را به استفاده از تعطیلات تشویق می کند. در ۱۹۶۹، اسپانیا پذیرای بیش از هشت میلیون توریست فرانسوی است، و ایتالیا بیش از چهار میلیون توریست فرانسوی را پذیرا می‌شود.

در هرحال، هنگامی که ژیسکار بار دیگر خیابان ریولی را اشغال می کند، تولید ملی در مقایسه با ۱۹۶۲ تقریباً دو برابر شده است. اما، با در نظر گرفتن رقابت بین‌المللی، صنعت فرانسه وضعیت چندان مطلوبی ندارد، و علی رغم ایجاد تعداد زیادی مجتمع‌های صنعتی (بیش از ۷۰۰ واحد در عرض ده سال)، در ۱۹۶۹ فرانسه فقط حدود ۱۵ کارخانه با ابعاد جهانی دارد، حال آن که انگلستان ۳۱، جمهوری فدرال آلمان ۲۵، و ایالات متحده بیش از ۱۲۰ واحد از این نوع کارخانه‌ها را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند. معذالك، نرخ رشد تولید ناخالص ملی در فرانسه بیشتر از اروپاست. چشم‌انداز صنعتی نیز تغییر کرده است. صنایع فرسوده و قدیمی نظیر زغال‌سنگ، ذوب فلزات، یا نساجی به مرحلهٔ خطر رسیده‌اند. تولید ۶۰ مگاتن زغال سنگ در ۱۹۶۰ با بیش از دویست و ده هزار کارگر، و ۴۰ مگاتن در ۱۹۷۰ـ۱۹۶۹ با کمتر از صدو بیست هزار معدنچی! همین طور در مورد بخش ذوب فلزات و نساجی که در عرض ده سال، بیش از صدو سی هزار امکان شغلی را از دست داده‌اند.

در این دوره، اتحادیه‌های کارگری، علی‌رغم عدم انسجام، و پایین بودن نرخ عضویت در اتحادیه (بین ۲۵ تا ۳۰٪) در مقایسه با سایر کشورهای صنعتی، هنوز بسیار قوی هستند.

آخرین نکتهٔ مهم و قابل ذکر جهت مشخص ساختن وضعیت جامعهٔ فرانسه

در پایان سال‌های ۶۰، وضعیت گُلیسم است. گُلیسم نه تنها هنوز حدود ۳۰٪ از طبقهٔ کارگر را به خود جلب می کند، بلکه دست اندر کار تشکیل «حزب رأی‌دهندگان»[1] می‌باشد که ربطی به «اتحاد برای دفاع از جمهوری» ندارد، و این امر واقعهٔ جدیدی است که در سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ ژیسکار به موقع از آن استفاده خواهد کرد. گُلیسمی که پیرامون دوگل و استعمارزدایی شکل گرفته بود، از این پس تنها آن بخش از رأی‌دهندگان را به خود جلب خواهد کرد که به طبقهٔ متوسط تعلق دارند. این گروه از هواداران گلیسم نگران نظم و ثبات در جامعه و همچنین کارآیی و اصلاحات منطقی هستند. در ۱۹۶۹، گلیسم انتخاباتی در واقع پیرامون پمپیدو شکل می گیرد. و این تحول تأثیرات خود را در سال ۱۹۷۴ نشان خواهد داد.

به علاوه، انتخاب ژرژ پمپیدو نباید باعث فراموشی حقیقت دیگری شود: در ۱۹۶۹، بخش قابل توجهی از فرانسویان، جایگاه خود را در نظام جدید بازنمی‌یابند. چپ که دچار پراکندگی شده، به عنوان نیرویی معترض و مهم، نمی تواند یك آلترناتیوسیاسی باشد.

ژیسکار که از این پس با وزیر مشاور جوانی به نام ژاك شیراك کار می کند، تا مدت‌ها پس از انتصابش همچنان ملاحظه‌کار باقی می‌ماند. البته، این امر مانع از آن نمی‌شود که وی از فرصت‌های پیش آمده برای تثبیت تصویر خود به عنوان «وزیر پولیورپوش»، و دولتمرد لایق استفاده نکند. در آغاز اوت ۱۹۶۹، رئیس جمهور ابتکار کاهش نرخ برابری فرانك ـ۱۲/۵٪ـ را به خود نسبت می دهد و دست‌اندر کار تهیهٔ «برنامهٔ تنش‌زدایی» می شود. در این ایام، ژیسکار در وسایل ارتباط جمعی خود نمی‌نمایاند. در تمام طول این دوره، او همچون صیادی است که به کمین «جمع دونفرهٔ» پمپیدو ـ شابان نشسته. مگر نه آن که در ۴۳ سالگی به اندازهٔ

1. Parti D'électeurs

کافی وقت دارد که به آهنگ سیر حوادث تن در دهد؟ البته بدون برداشتنِ گامی به خطا. حالت روحی او، جاه‌طلبی‌اش، موقعیتش در شطرنج سیاسی، و قدرت بیان فوق‌العاده‌اش باعث می‌شوند که وی، همراه با میشل پونیاتوسکی که مسئول «ژیسکار گرا» کردن «جمهوریخواهان مستقل» است، استراتژی حساب شده‌ای را برگزینند: برای حفظ حزبش در مقابل «اتحاد برای دفاع از جمهوری»، و برای حفظ آینده. در تمام طول ریاست جمهوری ژرژ پمپیدو، ژیسکار، برخلاف آن چه که در قبال ژنرال انجام می‌داد، درصدد متمایز ساختن خود از رئیس دولت برنمی‌آید. او که به هیچ عنوان مایل به دخالت در «سیاست سیاستمداران» نیست، متمایز ساختن «جمهوریخواهان مستقل» از «اتحاد برای دفاع از جمهوری» را به «جمهوریخواهان مستقل» محول می‌کند... یك استراتژی کاملاً انعطاف‌پذیر، و نه خالی از ابهام. در هر حال، ژرژ پمپیدو که به حزب گُلیست بدگمان است، از استراتژی ژیسکار شکایتی ندارد.

در واقع، اگرچه پس از نشست‌های «لیل» ژرژ پمپیدو بر «اتحاد برای دفاع از جمهوری» نفوذ دارد، اما در ۱۹۶۹ آن طور که باید و شاید، تمامی عناصر حزب گُلیست را در کنترل ندارد. و انتخاب ژاك شابان ـ دیلماس به عنوان نخست‌وزیر هم از همین جا ناشی می‌شود. برخلاف ژرژ پمپیدو، «شابان» بر تمام خم و چم‌های گُلیسم پس از ۱۹۵۴ واقف است. از رؤسای فدراسیون گرفته تا منشی‌ها. و در ژوئن ۱۹۶۹، از نظر پمپیدو، شابان کلید «اتحاد برای دفاع از جمهوری» محسوب می‌شود.

ژرژ پمپیدو، از این که شابان ـ دیلماس، رئیس سابق مجلس، با اکثر رهبران اپوزیسیون ـ فرانسوا میتران و به خصوص گاستون دوفر ـ روابط حسنه‌ای دارد، خشنود است. زیرا، این عامل «مثبت» برای از سرگیری مذاکرهٔ اجتماعی و سیاسی، به شکلی که رئیس دولت آرزوی انجام آن در شروع فعالیتش را دارد، بسیار سودمند می‌باشد. اما، فاجعه از آن جا آغاز می‌شود که برداشت نخست‌وزیر از

قانون اساسی با برداشت رئیس جمهور جور در نمی‌آید...

ژاك شابان ـ دیلماس، چهار روز پس از انتصابش، هنگامی که در ۲۵ ژوئن ۱۹۶۹، خطوط اصلی برنامهٔ خود را در مجلس عنوان می‌کند، «استقلال ارزیابی» خود نسبت به رئیس جمهور را عیان می‌سازد. در هر حال، این نکته‌ای است که مطبوعات بر آن تأکید می‌کنند. کمتر از سه ماه بعد، در ۱۶ سپتامبر ۱۹۶۹، در جریان نطق معروف خود در مورد «جامعهٔ نوین»، شابان میخ خود را می‌کوبد. از سخنان او نه تنها چنین برمی‌آید که از تعهدات انتخاباتی رئیس جمهور کاملاً فراتر رفته، بلکه این احساس ناخوشایند در رئیس دولت ایجاد می‌شود که به محدودهٔ «برتری»اش تجاوز شده. آیا به راستی شابان «فراموش» کرده بود متن بیانیه‌اش را قبلاً به استحضار رئیس جمهور برساند؟ آیا قبل از طرح مقاصد اصلاح طلبانه‌اش در پارلمان، رئیس جمهور را در جریان گذاشته بود؟ و به این ترتیب است که نخستین سوءتفاهم بین رئیس جمهور و نخست‌وزیرش شکل می‌گیرد. با وجود این، محتوای سخنرانی شابان در مورد «بن‌بست» جامعهٔ فرانسه، چندان باعث رنجش پمپیدو نمی‌شود. قیمومت بیش از حد اختناق‌آور دولت، شکنندگی اقتصاد یا محافظه‌کاری ساختارهای اجتماعی مضامینی هستند که وی قبلاً هم در موردشان صحبت کرده بود. لحن آمرانهٔ پیشنهادهای شابان در مورد استقلال «ادارهٔ رادیو تلویزیون فرانسه»، ارزشیابی مجدد شرایط کارگری از طریق ماهانه کردن دستمزد، آموزش حرفه‌ای مستمر، مشارکت کادرها در سرمایهٔ کارخانجاتشان یا کاهش زمان کار نیز ژرژ پمپیدو را متعجب نمی‌کند. اما آن چه که موجب نگرانی ژرژ پمپیدو می‌شود، القای این مسأله به فرانسویان است که وی (شابان) پروژهٔ سیاسی «خاص» خود را دارد. گویی اوست که رخت ریاست جمهوری بر تن کرده! آیا در ۱۶ سپتامبر ۱۹۶۹، شابان در مورد مفهوم جمهوری دچار اشتباه شده است؟ بدون شك او کتاب کوچك گرهٔ کور به قلم ژرژ پمپیدو را که دقیقاً دو ماه قبل از انتخاب شدنش منتشر کرده، نخوانده است. در این کتاب پمپیدو چنین تصریح می‌کند: «قانون

اساسی ما [...] به وضوح بر برتری رئیس دولت تأکید می کند. و اختلاف اساسی آن با جمهوری های سوم و چهارم دقیقاً در همین نکته است. رئیس دولت که مستقیماً از اعتماد ملت بهره می گیرد، رئیس بلامنازع قوهٔ اجرایی است، و در واقع همین طور هم باید باشد. اوست که با دستگاه حکومتی اش، سیاست و خط مشی کشور را تعیین می کند. نخست‌وزیر، همان طور که از نامش برمی آید، کسی نیست مگر نخستین وزیر از جمع وزرا. نقش هماهنگ کنندهٔ او در حکومت، و مسئولیت او در قبال مجلس نباید مانع تبعیت او از رئیس جمهور شود.» از نظر ژرژ پمپیدو، این کتاب نظیر تورات مقدس است. جانشین دوگل به هیچ عنوان مایل نیست که نهادها به گمراهی کشیده شوند، و برتری رئیس دولت ضایع شود، زیرا این امر را به نفع نظام مجلسی نمی داند.

آیا ارزیابی نخست‌وزیر در مورد تحول وضعیت سیاسی، و شاید هم در مورد مفهوم دولت، با ارزیابی رئیس جمهور منافات ندارد؟ از طرفی، سخنرانی ژاك شابان-دیلماس برای اعضای سرسخت «اتحاد برای دفاع از جمهوری» هم جالب نبوده است. اما سخنان او، برای جناح چپ گروه مزبور، و بخش عمده‌ای از میانه‌روها و... بعضی از سوسیالیست‌ها خوشایند بوده است. آیا شابان می خواسته جناح بندی سیاسی خاص خود را پیدا کند؟ و در این صورت، دومین سوء‌تفاهم هم بین او و رئیس جمهور شکل می گیرد. در ۲۲ سپتامبر، در الیزه، در جریان یك «فحاشی» واقعی؛ و سپس در اکتبر در رابطه با انتصابی در رادیو تلویزیون، شابان به شدت با ژرژ پمپیدو مخالفت می کند: پس از پنج ماه، اطمینان بین آن دو تازه جوانه زده بود. طی دو سال و نیم، یعنی تا ۵ ژوئیه ۱۹۷۲ که شابان استعفای خود را تقدیم می کند، روابط آن دو روز به روز خراب تر می شود. به این ترتیب، ژاك شابان-دیلماس باعث «خودکشی» سیاسی خود خواهد شد. البته، «زوج خبیث» ژوئیه-گارو که سیاست اجتماعی شابان را با انحراف به سمت سوسیال-دموکرات، و اقدامات مربوط به گشودگی فضای سیاسی او را با خطر بازگشت به نظام حزب بازی همانند می سازند، در ایجاد

این بی‌ثباتی بی تأثیر نیستند. این که آن‌ها متوجهٔ قصد ژاك شابان-دیلماس در مورد درهم شکستن اتحاد چپ پیرامون «حزب سوسیالیست» نشده‌اند، ماجرای دیگری دارد. در ۱۹۷۰، نزدیك شدن شابان به گاستون دوفر به منظور انتخابات مجلس در ۱۹۷۳، و حتی ورود شخص اخیر به حکومت که در خفا بین آن دو مطرح می‌شود، بدون شك بر سیر حوادث تأثیر می گذارد. «دسایس مداوم و حتی اندکی چندش آور» که توسط به اصطلاح «زوج خبیث» صورت می گیرد و دنیس بودوان، رئیس سرویس مطبوعاتی الیزه هم به آن اعتراف می کند، ثمرات خود را به بار خواهد آورد، البته با کمك خوش خدمتی بخشی از مطبوعات. شابان هم با «خراب کردن» پرونده‌های خود، کار آن‌ها را آسان می کند. او این احساس را در رئیس جمهور ایجاد می کند که آن‌ها را خوب نمی‌شناسد، حال آن که پمپیدو کاملاً بر «زوج خبیث» تسلط دارد. شابان، برای دومین بار در ۱۲ مه ۱۹۷۲، بدون اخذ موافقت قبلی رئیس جمهور، تصمیم به ایجاد مسئولیت برای حکومت می گیرد، و به این ترتیب یك بار دیگر ژرژ پمپیدو را «تحریك» می کند. ژرژ پمپیدو توسط میشل باسی[1]، رئیس سرویس سیاسی مجلهٔ «فیگارو» و هوادار معروف ژیسکار، از این «هوس» نهایی شابان باخبر می‌شود. و سرانجام، پس از ۱۹۷۱، شابان-دیلماس خود را در معرض «رسوایی»هایی قرار می‌دهد که رفته رفته نابودش می‌سازند...

شاید گرهٔ امور هم در همین جاست. شابان که هرزه زبانان روزی در موردش خواهند گفت «نظیر سگ کنه زده، سراپایش پوشیده از رسوایی‌ها» بوده است، در عین حال تاوان «دولت-اتحاد برای دفاع از جمهوری»، اوضاع و احوال، و سهل انگاری خود را می‌پردازد. و این کاملاً در جهت منافع سیاسی وزیر اقتصاد و دارایی قرار می گیرد...

در این جا به توضیح برخی وقایع می‌پردازیم. پس از ماه ژوئیه ۱۹۷۱، نشریهٔ

1. Michel Bassi

«کانار آنشنه»[1] نخستین تیر را علیه شخصی به نام «آندره ریو ـ هنری»[2] شلیك می کند. این شخص، در واقع کنت «آندره ریو دو لاوایس»، نمایندهٔ «اتحاد برای دفاع از جمهوری» از محلهٔ نوزدهم و مأمور سابق مجلس ملی از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۴ در زمان ریاست ژاك شابان ـ دیلماس می‌باشد. در این رابطه، «کانار آنشنه»، ضمن درج مطلبی، خاطر نشان می‌سازد که نمایندهٔ مزبور، پس از ۱۹۴۸ در «مناطق مختلف گلیست‌ها» مشغول توطئه‌چینی بوده است، به ویژه در جنوب ـ غربی و با همدستی شابان ـ دیلماس. چند روز بعد، در ۱۳ ژوئیه ۱۹۷۱، آندره ریو ـ هنری به کلاهبرداری، سوءاستفاده از موقعیت، و همدستی در حیف و میل اموال اجتماعی متهم می‌شود. آندره ریو ـ هنری که پایش در ماجرای اختلاس سرمایه‌های کوچك مردم توسط شرکت «ضمانت ارضی» به میان کشیده می‌شود، در ۲۹ نوامبر ۱۹۷۱ پس از توضیح در مقابل همتاهای خود در مجلس ملی که به گفت و شنودی «دشوار» بدل می‌شود، از «اتحاد برای دفاع از جمهوری» اخراج می گردد. ریو ـ هنری در ۱۹۷۲ از نمایندگی مجلس هم استعفا می‌دهد. ژیسکار تمامی این ماجرا را از خیابان ریولی تعقیب می کند و شخصاً مراقب «روند مطلوب تحقیقات» می‌باشد.

دومین اتهام که باز هم سر و صدا به راه می‌اندازد، اتهام «ادوار دگا» در ۱۸ نوامبر ۱۹۷۱ است. این ممیز مالیاتی به مالیات‌دهندگان پیشنهاد می کرده که با تبعیت از توصیه‌های برادر کوچك‌ترش، ژرژ دگا، از زیر بار پرداخت مالیات شانه خالی کنند. ژرژ دگا، کارمند سابق ادارهٔ وصول مالیات و به خصوص همکار سابق شابان در وزارت دفاع در ۱۹۵۷ بوده است. این که ژاك شابان ـ دیلماس در ۱۹۶۵ وی را به خاطر نادرستی اخراج کرده باشد، چیزی را عوض نمی کند، و در

---

1. Canard enchaîné
2. André Rives - Henri

مطبوعات، اسامی این دو نفر دقیقاً در کنار یکدیگر قرار می گیرند. در واقع، ژیسکار است که دست «ادوارد گا» را رو می کند، و مستقیماً او را متهم به کلاهبرداری می‌نماید. همان طور که ژاك شابان ـ دیلماس شخصاً در «خاطرات» خود متذکر می‌شود، وزیر اقتصاد و دارایی، قبلاً در جلسهٔ شورای وزرا، ژرژ پمپیدو و نخست وزیر را از قصد خود آگاه می کند. و طبیعتاً اشاره‌ای به اسامی نمی کند: «اخیراً ماجرای جالبی به من گزارش شده است. مسأله به یك ممیز مالیاتی در محلهٔ شانزدهم مربوط می‌شود که با ارائهٔ سیستمی به مالیات‌دهندگان در حوزهٔ صلاحیت خود، به آن‌ها امکان می‌داده تا از زیر بار پرداخت مالیات شانه خالی کنند. [. . .] در این ماجرا شخصیت‌های مهمی دخالت دارند. قبل از افشای ماجرا که حتماً سر و صدا به راه خواهد انداخت، خواهش می کنم چنانچه صلاح می‌دانید، اجازهٔ مطرح کردن آن را به من بدهید.» شابان و ژرژ پمپیدو، کاملاً بی‌خبر از آن چه که در شرف شکل گیری است، با ژیسکار موافقت می کنند. . .

و باز هم در ماه نوامبر، ماجرای دولوئت[1] است که به شکل جدل و مشاجرهٔ قلمی بین پلیس فرانسه و رئیس بخش اروپایی ادارهٔ مواد مخدر آمریکا، در مورد «شبکهٔ مارسی»، بر سر زبان‌ها می‌افتد. ماجرا از این قرار است که شخص عجیبی به نام دولوئت در ۱۶ اکتبر گذشته، با یك بسته هروئین در جیب، در آمریکا بازداشت می‌شود، و به قاضی نیویورك می گوید که وی از طرف «ادارهٔ اسناد خارجی و ضدجاسوسی»[2] برای پُر کردن صندوق‌های ادارهٔ مزبور، از راه دور هدایت می‌شده است. در پاریس، روژه بار برو و رنه بینوت (وزیر سابق) که از گُلیست‌های دست‌چپی هستند، اظهارات دولوئت را در کل تأیید می کنند و خواهان انحلال «ادارهٔ اسناد خارجی و ضدجاسوسی» می‌شوند. البته، میشل

1. Delouette

2. Service de Documentation Extérieure et de Contre-Espionnage (S.D.E.C.E.)

دوبره، وزیر دفاع، در محافل خصوصی این ماجرا را یك «تسویه حساب» قلمداد می کند، و نه چندان از سر اعتقاد، به عواقب ماجرای «بن بار کا» اشاره می نماید. در این رابطه، جمهوریخواهان مستقل «بی نظمی» در سطوح بالای دولت را به ریشخند می گیرند. و رئیس جدید «ادارهٔ اسناد خارجی و ضدجاسوسی»، «الکساندر دومارونش»[1]، نگران و گوش به زنگ است. او، شش ماه است که از طریق همتای انگلیسی خود، سرجان[2]، باخبر شده که «در پاییز، توطئه‌ای علیه او شکل می گیرد». در هر حال، ژرژ پمپیدو مراتب اعتماد خود را به او ابلاغ می دارد، و در ۱۴ دسامبر ۱۹۷۱،در حاشیهٔ اجلاس «اسور»[3]، این «مسألهٔ کوچك» را، دو به دو، با ریچارد نیکسون حل و فصل می کند...

در همین دوره، افشاگری در مورد «تبلیغات بدون نظارت» در تلویزیون شروع شده و باعث می‌شود که دبیر کل جدید «اتحاد برای دفاع از جمهوری»، «رنه تومازینی»[4] اجباراً برای مدتی خود را از انظار مخفی دارد، زیرا ظاهراً او منبع اطلاعاتیِ «رادیو تلویزیون فرانسه» را با سالنامهٔ تجاری عوضی گرفته بوده است! اما، مسألهٔ جالب دیگری که در همین زمان مطرح می‌شود، ماجرای برگهٔ مالیاتی شابان است. ماجرایی که نخست وزیر را از پا درمی آورد. قضیه از این قرار است که در ۳ نوامبر ۱۸۷۱، با انتشار نسخه‌ای از دفتر وصول مالیات‌ها (مربوط به محلهٔ شانزدهم پاریس) در نشریهٔ «کانار آنشنه» تمامی فرانسویان متوجه می‌شوند که نخست وزیرشان، علی‌رغم برخورداری از یك زندگی مرفه، مالیات بسیار اندکی می‌پردازد: کمتر از هفده هزار فرانك در سال ۱۹۷۰. در همان روز (۳ نوامبر)، تمام اظهارنامه‌های مالیاتیِ شخصیت‌های سیاسیِ حزب اکثریت در صندوقی در

---

1. Alexandre de Marenches
2. Sir John
3. Açores
4. René Tomasini

خیابان ریولی از دسترس به دور نگه داشته می‌شوند! در حقیقت، شابان کاملاً از حق قانونی خود استفاده می کرده، زیرا، او نیز مانند سایرین، از قانون درآمد مالیاتی ـ نوعی تخفیف مالیاتی ـ بهره می‌برده، و حقوق او، به عنوان رئیس مجلس ملی (صدو بیست در ۱۹۷۰)، بر طبق قانون، مشمول پرداخت مالیات نمی‌شده است... قانونی که پس از ۱۹۳۲ مرعی بوده است! بنابراین، هیچ گونه اتهامی مبنی بر شانه خالی کردن از زیر بار پرداخت مالیات بر او وارد نمی‌باشد.

طبیعتاً، فرانسویان هیچ بهره‌ای از این گونه قوانین نمی‌برند. هنگامی که فرانسواز ژیرو در نشریهٔ «اکسپرس» مورخ ۱۵ نوامبر ۱۹۷۱، بی‌عدالتیِ چنین سیستمی را افشاء می کند، سرمقالهٔ او در واقع بیانگر طرز تفکر عموم فرانسویان است. اما، باید یادآور شویم که «اکسپرس» به ژان ژاك سروان ـ شرایبر تعلق دارد، یعنی به یکی از نزدیکان ژیسکار، کسی که شکست خود را در انتخابات بوردو هنوز هضم نکرده، و عدم موفقیت خود را هم به ژاك شابان ـ دیلماس نسبت می‌دهد. دو ماه بعد، در ۱۹ ژانویه ۱۹۷۲، نشریهٔ «کانار آنشنه»، فتوکپی چهار نسخه از آخرین اظهارنامه‌های مالیاتی شابان را چاپ می کند. این اظهارنامه‌ها نشان می‌دهند که شابان، به همان دلیلی که در بالا ذکر کردیم، طی چهار سال مالیات نپرداخته است. و به این ترتیب، نخست وزیر کاملاً بی‌اعتبار می‌شود.

برای ژاك شابان ـ دیلماس که به تازگی سومین ازدواج خود را جشن گرفته، و طی ماه‌های اخیر، پس از تصادف دومین همسرش در ۲۱ اوت ۱۹۷۰، مورد حملات نفرت‌انگیز مطبوعات که تلویحاً او را متهم به قتل همسرش کرده‌اند، قرار گرفته، ضربهٔ وارده بسیار سخت است. به این ترتیب، برای فرانسویان، مرد «جامعهٔ نوین» همچون یك سوءاستفاده‌چی به نظر می‌رسد، و حتی برای بعضی، شابان یك دروغگو محسوب می‌شود. در تمام طول زمستان، و تا بهار ۱۹۷۲، مطبوعات، به‌ویژه «کانار آنشنه» و «اکسپرس»، دست از سر او بر نمی‌دارند. هر ماجرایی که

به نحوی از انحاء نام شابان در آن برده شده باشد، نظیر ارتباطاتش با گروه «هاشت»[1] یا با بانگ «ریوو»[2] که رئیس وقت آن، موریس بورگس-مونوری (رئیس جمهور سابق) از دوستان قدیمی اوست، ستون‌های روزنامه‌ها را پر می کند. فقط «لوموند» مورخ ۲۸ ژانویه ۱۹۷۲ به دفاع از او می‌پردازد و با اتکا به آمار و اطلاعات، در صدد روشن کردن وضعیت مالیاتی شابان و قانونی بودن آن در مقایسه با سایر شخصیت‌های سیاسی برمی آید. در ضمن، فرانسوا میتران هم از «شرکت در جنگ» خودداری می کند. در عوض، میشل پونیاتوسکی، رهبر جمهوریخواهان مستقل که قبلاً در ۲۰ اوت ۱۹۷۱ «پول محوری خزندهٔ» رژیم را افشاء کرده بود، از اظهار نظرهای تحریك کننده نزد روزنامه‌نگاران خودداری نمی کند. در این توفان مطبوعاتی، مشکل بتوان بی طرفی ژیسکار را، تا آن حد که خود ادعا می کند، پذیرفت، به‌خصوص که او در رأس وزارت دارایی هم قرار دارد! در ۱۶ فوریه ۱۹۷۲، «ژان-میشل روایه»[3]، در روزنامهٔ «لوموند» این سؤال را مطرح می کند که آیا ژیسکار «رهبر پشت پردهٔ» این ماجرای بغرنج علیه نخست‌وزیر نبوده است؟ در ۱۹ ژانویه ۱۹۷۲، در خاتمهٔ شورای وزرا، هنگامی که شابان ساده لوحانه وزیر اقتصادش را به گوشه‌ای می کشد تا او را مطمئن سازد که هرگز مرتکب تقلب و اختلاس نشده، ژیسکار با او همدردی می کند، و به او قول می‌دهد که از طریق اداری، وضعیت مالیاتی او را بررسی خواهد کرد، تا او بتواند «بدون ابهام وضع خود را توجیه کند».

شش ماه بعد، در ۲۵ ژانویه، ژیسکار در کمال آسودگی، طی انتشار اطلاعیه‌ای از سوی وزارت دارایی، بدون هیچ ابهامی مشخص می‌سازد که مبلغ مالیات بر درآمدی که از ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰ «در تقبل» نخست‌وزیر بوده، ۷۵۸۹۲ فرانك می‌باشد. «در تقبل» یا . . . پرداخت شده؟ برای مردم که نمی‌دانند مالیات‌های

1. Hachette
2. Rivaud
3. Jean - Michel Royer

شابان در حقیقت «از اصل» در آمدهای او خود به خود برداشت می‌شده، واژهٔ «در تقبل» نامفهوم است و ابهام همچنان باقی می‌ماند. در روز پنجشنبه ۱۰ فوریه، ژیسکار طی مصاحبه‌ای با نشریهٔ «اورور»، متذکر می‌شود که ادارهٔ او به تازگی «سه شکایت جدید دریافت کرده، و به این ترتیب، جمع شکایات به بیست و دو مورد می‌رسد». او اضافه می کند: «این شکایات به کارمندان «زیردست» مربوط می‌شوند.» شابان، همان طور که در خاطراتش به تلخی یادآوری می کند، اندکی بعد متوجه می‌شود که «وزارت دارایی با افزودن بر تعداد شکایات باعث به تأخیر انداختن قضاوت در مورد آن‌ها می‌شده، و بنابراین، علل و مقصرین ماجرا هیچ گاه مشخص نمی‌شوند. ژاك شابان ـ دیلماس ابراز می‌دارد که با تکرار مداوم و منظم این روش، پس از چند ماه هیچ شکی باقی نمی‌ماند که کش دادن طرح شکایات در دادگاه عمدی است». هنگامی که ژیسکار در مقابل دوربین‌های تلویزیون در برنامهٔ «موضوع روز» به توضیح در مورد در آمد مالیاتی می‌پردازد تا به فرانسویان بگوید که همه در مقابل پرداخت مالیات برابرند، سخنرانی او به قدری پیچیده است که تماشاگران احساس می کنند وزیر دارایی با ناشیگری سعی در حمایت از نخست وزیر دارد. در هر حال، همان طور که «دومینیك دولا مارتی نیر»[1] مدیر کل وقت مالیات‌ها بعداً می گوید، او با «بی قیدی» از شابان دفاع می کند. در ۱۵ فوریه ۱۹۷۲ در برابر «پیردگراپ»[2] که به اقتضای امور نقش وکیل بی طرف را ایفا می کند، شابان مجبور می‌شود تا همه چیز را در تلویزیون «رو کند». بنابراین دارایی‌های غیرمنقولش، حقوقش، وام سی و صد و پنجاه هزار فرانکی‌اش از بانك ساختمان، همه و همه رو می‌شوند. ژرژ پمپیدو که بسیار مغشوش است، در پایان فوریه از نخست وزیرش می‌خواهد که او را از درستکاری خود مطمئن سازد.

1. Dominique de La Martinière
2. Pierre Desgraupes

ورای تمامی این ماجراها، و به خصوص مسألهٔ مربوط به «برگهٔ مالیاتی»، صرف عملکرد نخست وزیر است که در معرض انتقاد قرار می گیرد، حتی در خارج از فرانسه. ژان دو لیپکوسکی که سفر آیندهٔ ژاك شابان ـ دیلماس به چین را تدارك می بیند، با این سؤال ریشخندآمیزِ چوئن ـ لای رو به رو می شود: «خوب، شابان عزیز شما، آیا هنوز هم مالیات‌هایش را نمی‌پردازد؟»

پس از واقعهٔ نه چندان باشکوه ۱۵ فوریه و رو شدن دارائی های شابان، وی هنوز هم دچار توهماتی می باشد. به خصوص در مورد توانایی رهبری بر اکثریت در انتخابات ۱۹۷۳ مجلس. در واقع، نخست وزیر از نظر سیاسی مرده است. طی پنج ماه آخر اقامتش در ماتینیون، او دیگر در جریان تصمیم گیری های مهم قرار داده نمی شود، مثلاً در مورد انتصاب «آرتور کنت» نمایندهٔ «اتحاد برای دفاع از جمهوری» از «پیرنهٔ ـ شرقی» به عنوان رئیس «ادارهٔ رادیو تلویزیون فرانسه» که حکم، مستقیماً، توسط پیر ژوئیه در حضور ماری فرانس گارو به شخص ذیربط ابلاغ می شود، و از او خواسته می شود که در این مورد با کسی صحبت نکند، «به خصوص با نخست وزیر!». بنابراین، طی سال‌ها، شابان، علی رغم چشم گیر بودنِ «بیلان» فعالیتش، چوب ماجرای مالیاتی اش را خواهد خورد. از نظر خیلی ها، «زوج جهنمی» در عدم ثبات وضعیت شابان کاملاً مقصرند. البته بماند که عروسك گردان بعضی از قسمت‌ها نیز ژیسکار بوده است: روژه شینو، مسئول سابق گروه پارلمانی «جمهوریخواهان مستقل»، مسائل مربوط به این دوره را به وضوح شرح می دهد، او می گوید: «تردید بی مورد است. واقعیت این است که «وژد» و جمهوریخواهان مستقل بودند که شابان را نابود کردند.» کلود پیر ـ بروسولت نیز با اندك تفاوت‌هایی، همین حرف را می زند. او می گوید: «میشل پونیاتوسکی به نحوی در ماجرای مالیاتی شابان حضور داشت. مطمئناً صحنه سازی هایی شده بود. در هر صورت، ژیسکار فکر می کرد که اگر پمپیدو در تدارك دومین دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری خود نباشد، پس تنها شابان می تواند سر راه او قرار بگیرد، حتی اگر گور خود را هم با دست‌های خود کنده باشد.»

با این همه، روابط بین ژیسکار و شابان خیلی خوب شروع می‌شود. نه تنها سخنرانی ۱۶ سپتامبر ۱۹۶۹ شابان به مزاج اکثر جمهوریخواهان مستقل «خوش» می‌آید ـ به نحوی که ژان-پیر سواسون، نمایندهٔ جوان جمهوریخواهانِ مستقل، در برخورد با ژاك دولورس، رئیس دفتر نخست‌وزیر، از «طلوع روشنایی» صحبت می‌کند ـ که حتی در دسامبر ۱۹۶۹، در کوربوا، هواداران ژیسکار دربارهٔ مزایا و صفات «جامعهٔ نوین» گفت و گو می‌کنند، و در رابطه با آن و خطاب به شابان «مجموعهٔ پیشنهاداتی» را تدوین می‌کنند. ژان-پیر سواسون که در این رابطه، همراه با میشل دورناتو به عنوان معاون دبیر کل «جمهوریخواهان مستقل» انتخاب می‌شود، حال و هوای ماه دسامبر ۱۹۶۹ را کاملاً به یاد می‌آورد، او اجمالاً می‌گوید: «پروژهٔ جامعهٔ نوین نتیجه‌ای منطقی بود که یك حکومت لیبرال از بحران ۱۹۶۸ استخراج می‌کرد. بین ژیسکار و شابان اختلاف عقیده وجود نداشت. برعکس، آن چنان توافقی بین نظرات نخست‌وزیر و نظرات «وژد» برقرار بود که حتی «لوموند» سرمقاله‌ای تحت عنوان «ژاك عزیز... والری عزیز» منتشر کرد. رابطهٔ آن‌ها به ماه عسل می‌مانست!» اما، رابطهٔ حسنه بین ژاك و والری چندان طولانی نخواهد بود، و فقط تا پایان سال ۱۹۷۰ یعنی تا پایان نزدیکی بین «جمهوریخواهان مستقل» و «مرکز ملی مستقل‌ها» ـ به منظور شرکت در انتخابات شهرداری ـ دوام خواهد آورد. وانگهی، میانهٔ تکنوکرات‌های دو «گروه» خیلی زودتر از سیاستمدارانشان به هم خواهد خورد. در این رابطه، گوش می‌کنیم به شهادت‌های کلود پیر-بروسولت که تا ۱۹۷۱ با دفتر ژیسکار همکاری می‌کرده است: «من جزو گروه ژیسکار بودم و جوانان گروه شابان را کاملاً می‌شناختم. در حقیقت، آن‌ها تفاهم چندانی با هم نداشتند. مخاطبین مرا اساساً «ایو کاناك»[1]، «سیمون نورا»[2] و تا حدودی «وورم»[3]

1. Yves Cannac
2. Simon Nora
3. Worms

تشکیل می‌دادند. آن‌ها سرشار از نظریات سوسیال ـ دموکرات بودند. مطمئناً، رابطهٔ من با آن‌ها دوستانه بود، اما همیشه با عقایدشان مخالف بودم. مکانیسم تورمی آن‌ها را نگران نمی‌کرد. من در مورد برنامهٔ اقتصادی، اصول گرا و بدون شک تکنیسین ماهرتری بودم، و این بی‌تفاوتی مرا به خشم می‌آورد. ژیسکار که فرصت‌طلب‌تر از من بود، آن‌ها را به حال خود می‌گذاشت. او نمی‌خواست با ژرژ پمپیدو مخالفت کند. و اگر هم او را دوست نداشت، دست کم برایش ارزش قائل بود. اما، هیچ احترامی به شابان نمی‌گذاشت، هیچ احترامی، ژیسکار او را «سَبُک» می‌دانست.» در واقع، سیاست اجتماعیِ شابان، از نظر ژیسکار جذابیتی نداشت. پیرهانت دبیر کل وقت کمیتهٔ اطلاعاتی بین‌الوزرا، چنین می‌گوید: «ژیسکار سیاست دولورس، مشاور اجتماعی شابان را با تردید تعقیب می‌کرد. در مورد قراردادهای توسعه، سیاست‌های قراردادی، گفت و شنود اجتماعی... او بسیار محتاط بود. وانگهی، همهٔ این سیاست‌ها، دولت را به گروه‌های اجتماعی پیوند می‌داد. و معمولاً، وزرای دارایی، موافق چنین سیاست‌هایی نیستند. و ژیسکار بیشتر از سایرین. در این زمینه، عکس‌العمل او بازتاب پسیکولوژی طبقهٔ خودش بود.»

طی نزدیک به دو سال، در واقع تا ماجرای «دگا»، ژیسکار با وقایع روز با سیاست کج‌دار و مریز برخورد می‌کند، در مورد مسائل اقتصاد بین‌الملل سخنرانی می‌کند، و در کنفرانس‌های متعددی حاضر می‌شود. و در همین رابطه، در بهار ۱۹۷۲، حدود ۲۰ «شخصیت طراز اول بین‌المللی» را به سخنرانی «ژ. ک. گالبرس»[1] دعوت می‌کند. ژیسکار به مسألهٔ اروپا هم می‌پردازد، به ویژه همزمان با تهیهٔ برنامهٔ «ورنر»[2] که منظور از آن تدارک اتحاد اقتصادی و پولی است. طی تمامی این ماه‌ها، و طبیعتاً در زیر نگاه مشکوک «اتحاد برای دفاع از جمهوری»، ژیسکار در

1. J.K. Galbraith
2. Plan Werner

صدد «تنش‌زدایی» از روابط اقتصادی فرانسه ـ آمریکا برمی‌آید، به‌ویژه پس از تصمیم مورخ ۱۵ اوت ۱۹۷۱ نیکسون در مورد شناور کردن دلار. او، به‌ویژه با چشم‌انداز الحاق رسمی انگلستان به بازار مشترك، نقش مهمی در مورد «تفکیك» مسألهٔ لیرهٔ استرلینگ از مذاکرات جدید فرانسه ـ انگلیس ایفا می‌کند. در ۱۵ ژوئن ۱۹۷۲، در شورای وزرا، او همراه با شابان... یکی از نادر اعضای حکومت است که از تصمیم ژرژ پمپیدو مبنی بر برگزاری همه‌پرسی در مورد سیاست اروپایی حمایت می‌کند. در ۱۷ مارس ۱۹۷۰، ژیسکار برنامهٔ مهم تلویزیونی «با سلاح‌های برابر» را افتتاح می‌کند. این برنامه به کوشش «پیر دگراپ» و به منظور تشویق گفت و گوهای عمومی، و به‌روز کردن اطلاعات تلویزیون تهیه شده است. ژیسکار شرکت در این برنامه را آسان نمی‌پذیرد. او پس از انجام معاملاتی چند، موافقت می‌کند که با رفیق قدیمی پس از جنگ خود یعنی ژان ـ ژاك سروان شرایبر که رهبر جدید حزب رادیکال است در مورد «برابری موقعیت‌ها در زندگی» بحث و گفت و گو کند. او نخستین «طرف» پیشنهادشده برای بحث یعنی میشل روکار را سریعاً از میدان به در می‌کند. ژیسکار به هیچ وجه اجازه نخواهد داد که رقیب سیاسی واقعی او یعنی دبیر کل «حزب سوسیالیست متحد» و کاندیدای سابق ریاست جمهوری، از این مباحثه پیروز و سربلند بیرون آید.

در مرگ ژنرال دوگل هم، ژیسکار خود را بسیار ملاحظه‌کار نشان می‌دهد. در آن روز، ژرژ پمپیدو آرزو می‌کند «که دوگل همواره در روح ملی فرانسه زنده و جاوید باقی بماند». البته، این آرزو مانع از آن نمی‌شود که اندك زمانی بعد پمپیدو بگوید: «ساعت جهانی در آوریل ۱۹۶۹ متوقف نشده است». و از این نظر، دیدگاه والری ژیسکاردستن تا حدود زیادی به دیدگاه رئیس جمهور نزدیك است. زیرا هنگامی که از مرگ ژنرال سخن می‌گوید، به عنوان «مرگ یك فرانسوی» از آن یاد می‌کند.

بین ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱، وزیر دارایی و رهبر جمهوریخواهان مستقل که

به مرور ایام صلاحیت و تجددگرایی‌اش در تمام نظرسنجی‌ها تأیید شده، نگرانی‌های سیاسی بسیاری در سر دارد. به‌ویژه نگرانی‌های مربوط به «زیرسازی» جنبش سیاسی‌اش، برقراری «رابطه» با میانه‌روها و تضعیف حزب گلیست که بیش از حد سُلطه‌جو، و از نظر او در درك واقعیت‌های زمانه بسیار عاجز است. طی دوسال، ژاك دومیناتی، ژان -پیر سواسون، میشل دورنانو، روژه شینو، میشل پونیاتوسکی و سایر نمایندگانِ جمهوریخواهان مستقل، خود را وقف انجام این وظایف فوق می کنند، و به این ترتیب، ژیسکار را از عرصهٔ سیاست دور نگه می‌دارند. طبیعتاً، گلیست‌ها گول این «تقسیم نقش» را نمی‌خورند. اما، همبستگی حکومتیِ ژیسکار غیرقابل انکار باقی خواهد ماند. میشل پونیاتوسکی مستمراً با پیر آبلن، ژان لوکانوئه یا پیر سودرو که همچنان در اپوزیسیون هستند، ملاقات می کند، و این اشخاص هم، البته با توجه به چشم‌انداز انتخابات ریاست جمهوری در ۱۹۷۶، شروع به اندیشیدن در مورد امکانات مختلفِ «نزدیك شدن به میانه‌روها» می کنند. در اوت ۱۹۷۱، میشل پونیاتوسکی، ضمنَ تأکید بر وابستگی خود به اکثریت ریاست جمهوری، بدون ابهام خود را از جنبش گلیست متمایز می‌سازد. او طی دو مصاحبهٔ متوالی با «واحد خبر» چنین می گوید: «هیچ مسألهٔ واقعاً مهمی که بتواند تشکیلات میانه‌روها را دچار تفرقه سازد، وجود ندارد. آن چه که باعث پیوند آن‌ها می‌شود بسیار مهم‌تر از آن چیزی است که موجب تفرقه می‌شود؛ من خود را به ژان لوکانوئه یا پیر سودرو بسیار نزدیك‌تر احساس می کنم تا به اکثریت. [...] در حال حاضر، «اتحاد برای دفاع از جمهوری» یك متحد ممتاز است، اما فقط یك متحد. [...] شخصیت سیاسی ما کاملاً به تشکیلات ما مربوط می‌شود [...] و لیبرالیسم سیاسی ما، رنگ دیگری به ما می‌دهد. [...] پس از ایجاد «جمهوریخواهان مستقل» در ۱۹۶۶، ما همواره و به وضوح موافق با سیاست اروپایی بوده‌ایم. بالاخره، ما تلاش می کنیم که دیدگاه تازه‌ای از مسائل ارائه دهیم. [...] و به همین دلیل است که انتخابات پارلمانی آینده را با برنامه و

کاندیداهای خودمان برگزار خواهیم کرد. انتخاب کنندگان باید حق انتخاب واضح و وسیع داشته باشند.» تصور می‌شود که این دو مصاحبه، به جنب و جوش‌هایی در درون «اتحاد برای دفاع از جمهوری» دامن زده باشد...

در واقع، میشل پونیاتوسکی که به دنبال این سخنرانی‌ها، ایجاد «یك فدراسیون بزرگ از میانه‌روها» را پیشنهاد می‌کند، برای نخستین بار نیست که اکثریت را مورد حمله قرار می‌دهد. آیا او از جانب «وژد» سخن می‌گوید؟ وی ادعا می‌کند که فقط نظرات شخصی خودش را ابراز می‌دارد، البته ضمن تصریح این موضوع که محور تفکراتش به هیچ وجه از تفکرات ژیسکار دور نیست. در فوریه ۱۹۷۰، یعنی همزمان با ماجرای فروش «میراژ»ها به لیبی، وی در کمال صراحت، میشل دوبره را با «باسیل زاهاروف دوران جدید»[1] یعنی با یك سوداگر غیرقانونی اسلحه، مقایسه می‌کند! میشل دوبره که از این اتهام خشمگین است، خواهان «محکومیت» ادعای پونیاتوسکی از سوی ژیسکار می‌شود. اما، وزیر اقتصاد در مقابل این درخواست ناشنوا باقی می‌ماند. و ژاك دومیناتی با خشونت به وزیر دفاع (میشل دوبره) می‌گوید که بهتر است «برای تمدد اعصاب» به مرخصی برود. ژیسکار اگرچه خواست خود را اعیان نمی‌کند، اما آرزوی «در هم شکستن» «اتحاد برای دفاع از جمهوری» را دارد. چند ماهی پس از ماجرای فروش اسلحه به لیبی، در ملك پیر لازارف[2]، صاحب امتیاز نشریهٔ «فرانس-سوار»[3] که پذیرای کلیهٔ اشخاص مهم پایتخت است، ژیسکار سخنان نه چندان مؤدبانه‌ای دربارهٔ حزب گلیست بیان می‌کند. او در مقابل روژه استفان می‌گوید: «باید «اتحاد برای دفاع از جمهوری» را در هم شکست، در درون این جنبش اشخاصی هستند که نه تنها محافظه کار که حتی ارتجاعی اند. برخورد دسخت با فرانسوا میتران صحیح نیست. من او را می‌شناسم. او هوادار دولت است.» در واقع، ژیسکار ـ نظیر شابان ـ اقدام تاریخی

1. Basil Zaharoff
2. Pierre Lazareff
3. France - Soir

میتران را در کنگرهٔ تشکیلاتی حزب سوسیالیست در «اینپی» در نظر گرفته است. در ضمن، وی همواره رؤیای یك «دموکراسی آرام» را در سر دارد که در پناه آن، «مسائل فنی» مابین افراد ماهر و متخصص حل و فصل شود. او معتقد است که «فضای» اشغال شده توسط «اتحاد برای دفاع از جمهوری»، دیگر با جامعه‌شناسی سیاسی کشور انطباق ندارد. درواقع، «در هم شکستن» جنبش گُلیست، مدت‌های طولانی او را وسوسه خواهد کرد. وانگهی، روابط او با وزرای گُلیست هم چندان «رفاقت آمیز» نیست. دقیقاً نظیر روابط او با همکاران مستقلش: ریمون موندون (وزیر حمل و نقل)، یا ریمون مارسلن (وزیر کشور). البته، اگر چه ژیسکار روابط حسنه‌ای با رئیس جمهور دارد و به طور منظم هفته‌ای دوبار با او ملاقات می کند، و اگر چه از سر میل باژاك شیراك به گفت و گو می نشیند، و «درستکاری» او را طی همکاری‌شان تا فوریهٔ ۱۹۷۱ می ستاید، اما روابط او با وزرای گلیست غالباً سخت و خشن است.

ژوزف کومیتی، وزیر مشاور جوانان و ورزش چنین روایت می کند: «قبل از تصویب قانون تجهیزات ورزشی، اجتماعی و آموزشی، وزارت مالیه دو «سطح» بودجه را برای آن در نظر گرفته بود. یکی خیلی زیاد و یکی خیلی کم. در زمان تشکیل کمیتهٔ بین الوزراء که به منظور تصمیم گیری قاطع در مورد بودجهٔ مزبور به ریاست پمپیدو در الیزه برگزار شده بود، ژیسکار در آغاز غایب بود و ژان تننژه، جانشین شیراك (منصوب در پست روابط با پارلمان)، و ژاك کالو ‌را به نمایندگی از جانب خود به کمیته معرفی کرده بود. از آن جا که من روابط حسنه‌ای با ژرژ پمپیدو داشتم، او سطح خیلی زیاد را برای بودجهٔ تجهیزات ورزشی تعیین کرد. کالو خوشش نیامد، اما تننژه چیزی نگفت. وقتی ژیسکار به کمیته آمد، رو به من کرد و با لحن زننده‌ای گفت: «تلافی خواهم کرد...» او تحمل نمی کرد که از خواستش تبعیت نشود. کالو هم به او شباهت داشت. او همیشه این احساس را ایجاد می کرد که گویا اگر پشیزی بیشتر به کسی تعلق گیرد، پول اضافی از جیب او پرداخت شده، و بچه‌هایش از گرسنگی خواهند مرد! در این زمان، گاستون دوفر قدرت زیادی در مارسی داشت. هواداران او در پاریس هم کم نبودند. و در ضمن،

شابان که در جریان نهضت مقاومت با او آشنا شده بود، برایش ارج و قربی قائل بود. بین این دو مرد، تفاهم عجیبی حاکم بود. در هر حال، شابان از این که من به مارسی بروم بسیار ناراحت بود، اما کاملاً درك می کرد که تشکل سیاسی حاکم نمی تواند در رقابت انتخاباتی «بندر قدیمی» حضور نداشته باشد. من رابطهٔ بدی با دوفر نداشتم، اما می دانستم که در طول مبارزهٔ انتخاباتی همه چیز به هم خواهد خورد. و او کاندیدای سرسختی است. اما یك روز، در کمال تعجب، متوجه شدم که ژیسکار وامی معادل ۱۰۰ میلیون فرانك برای مارسی در نظر گرفته است! طبیعتاً، در شورای وزرای بعدی، فریاد من به آسمان رفت.

ژیسکار از من پرسید:

«ـ آخر چرا این قدر عصبانی هستید؟

و من پاسخ دادم:

«ـ روزی که شما دست از دخالت در امور مارسی و کمك به رقیب من بردارید، عصبانیت من هم تمام می شود.

پس از شورای وزرا، ژرژ پمپیدو مرا صدا کرد و به سادگی به من گفت:

«ـ گوش کنید، کومیتی، این وام را من باید امضاء کنم. خوب، من هم کاری را که شما می خواهید انجام می دهم. اگر شما می گویید «وام بی وام»، پس وامی هم در بین نخواهد بود.

من پاسخ دادم:

«ـ دیگر حق انتخابی وجود ندارد. حالا دیگر دوفر از این وام باخبر است و همه جا از بابت آن به خود می بالد. در هر حال من بازنده خواهم بود. و اگر شما وام را امضاء نکنید، وضع بدتر می شود. گاستون دوفر از هم اکنون متن سرمقاله‌ای با عنوان «رئیس جمهور ـ پارتیزان» را تهیه کرده. تصور نمی کنید که اگر او بگوید این وام از اهالی مارسی دریغ شده، چه قشقرقی به پا خواهد شد؟ و سرانجام وام پرداخت شد.»

بعد از آن شورای پرآشوب، روابط بین ژوزف کومیتی و ژیسکار دچار دست انداز می شود. در ۱۹۷۵، دکتر کومیتی خبری غیرمنتظره می شنود. یا بهتر

است بگوییم دو خبر غیرمنتظره: بررسی حساب‌های کلینیك او به منظور کنترل مالیاتی - که از این نظر، نخستین «مورد» می‌باشد -، و کوشش جهت مستقر ساختن یك کاندیدای هوادار ژیسکار در حوزهٔ انتخاباتی او: پل دیژو[1]، نمایندهٔ «دو - آلپ»[2].

در بهار ۱۹۷۱، انتخابات شهرداری نشان می‌دهد که کنترل بازی انتخاباتی تا حدودی از دست اکثریت در رفته است. اگر چه اکثریت برتری خود را حفظ کرده، اما از این پس، یعنی پس از ۲۱ مارس ۱۹۷۱، اپوزیسیون بر ۱۱۹ شهر ۳۰۰۰۰ هزار نفری - در مقابل ۱۱۴ شهر قبل از این تاریخ - تسلط دارد. مسألهٔ نگران کننده‌تر این است که حزب کمونیست امتیازاتی کسب کرده و دینامیك اتحاد شروع به جذب رأی‌دهندگان چپ کرده است. به علاوه، انتخابات شهرداری، در بعضی نقاط موجب درگیری‌هایی شده است. در ۲۷ فوریه، در «پوتو»، پخش کنندگان اعلامیه با هم گلاویز می‌شوند، و حتی از اسلحهٔ گرم استفاده می‌کنند! نتیجهٔ این درگیری‌ها، یك کشته و شش زخمی است... در ۹ و ۱۰ اکتبر ۱۹۷۱، یعنی یك هفته پس از ایجاد «جنبش اصلاح گرایان» توسط ژان لوکانوئه و ژان - ژاك سروان - شرایبر، هنگامی که هواداران ژیسکار در کنگرهٔ تولوز گرد می‌آیند، شادی آن‌ها از بازیافتن یکدیگر نباید موجب توهم شود. از چندین ماه پیش، پس از اعتصاب طولانی «ادارهٔ رادیو تلویزیون فرانسه»، هواپیمائی فرانسه، هواپیمائی داخلی و... مسألهٔ «آشفتگی اجتماعی» مرتباً در اخبار تلویزیون مطرح می‌شود. در پایتخت، درگیری‌های تقریباً روزانه بین گروه‌های افراطی، «جنبش غرب»[3] و به ویژه «اتحادیه کمونیستی انقلابی»[4] جریان دارد. و ممکن است که این آشوب‌ها به یك انفجار اجتماعی منجر شود. در ۵ ژوئن، پس از درگیری‌های جدی

1. Paul Dijoud
2. Deux - Alpes
3. Le mouvement Occident
4. Ligue communiste révolutionnaire

با نیروهای انتظامی، هفده مغازه در «کارتیه لاتن» غارت می‌شوند. آیا به دلیل این اوضاع ناجور است که ژیسکار اعلام می‌کند ـ قولی که به خاطر همه‌پرسی شکسته خواهد شد ـ که «برای مدت یك سال» سکوت خواهد کرد؟ البته، این امر مانع از آن نمی‌شود که در عصر ۱۰ اکتبر، به تشویق دانیل ژیلبر، مسئول برنامه‌های تفریحی گروه‌های هوادار ژیسکار، او آکوردئون به دست نگیرد و آهنگ به یادماندنی «در جست و جوی ثروت» را سر ندهد! در واقع، در این زمان (اکتبر ۱۹۷۱) که شون کانری در فیلم «الماس‌ها ابدی‌اند» در نقش جیمز باند ظاهر می‌شود، ژیسکار هم آشکارا قصد پرداختن به استراحتی خبرساز، و رها کردن شابان در «جبهه» را دارد.

در سال‌های ۱۹۷۱ ـ ۱۹۷۰، گروه هوادار ژیسکار در صدد جذب جوانان برمی‌آیند. مشخصهٔ بارز این دوره، قدرت گیری «جوانان جمهوریخواه مستقل»[1] است که ژیسکار خیال دارد از آن نیرویی خبرساز و مطرح‌تر از جوانان هوادار گلیست یعنی «اتحادیهٔ جوانان برای پیشرفت»[2] بسازد. با وجود این، «جوانان جمهوریخواه مستقل» در عضوگیری دچار مشکلند.

دومینیك بوسرو که امروز نمایندهٔ «حزب جمهوریخواه» از منطقهٔ شارونت ماریتیم است، ضمن به خاطر آوردن «اوایل کارش»، با لحن طنزآمیزی چنین می‌گوید: «در آغاز، شخص ژیسکار نبود که مرا جلب می‌کرد، بلکه نظریات او، تجددگرایی او و جوانی‌ای که او تجسم بخش آن بود، برایم جذابیت داشت. در ۱۹۷۰ من بیشتر گُلیست بودم، و اگر قرار بود که در ۱۹۶۹ رأی بدهم، حتماً به پمپیدو رأی می‌دادم. سخنرانی شابان در مورد «جامعهٔ نوین» برایم بسیار ارزش داشت. اما نه «اتحاد برای دفاع از جمهوری» را دوست داشتم و نه «اتحادیه جوانان برای پیشرفت» را، حتی اگر پانزده روز پس از مرگ دوگل هم هنوز کراوات سیاه

1. Jeunes republicains independands. (J.R.I.)
2. Union des Jeunes pour le progrés. (U.J.P.)

زده باشم. اصولاً از «دولت ـ اتحاد برای دفاع از جمهوری» خوشم نمی آمد. تظاهرات ۳۰ مه ۱۹۶۸ گلیستها، نوعی «واپس گرایی» رو به رشد به نظرم می‌رسید. وانگهی، تعهدات اروپایی ژیسکار مرا به خود جلب می کرد، و در دانشکدهٔ علوم سیاسی هم در همین رابطه مبارزه می کردم. اعلامیه‌ای توجهم را به خود جلب کرده بود که سر کلمهٔ «لیبرال، میانه‌رو، اروپایی» بر روی آن نوشته شده بود. من به اقتضای ۲۰ سالگی‌ام، جاه‌طلب بودم، و هوای فعالیت سیاسی در سر داشتم. به نظرم می‌رسید که حزب «جمهوریخواهان مستقل» همان چیزی است که در جست و جویش بوده‌ام، یك حزب مدرن که با پیوستن به آن می توانستم هم در اکثریت باشم و هم در «ردیف» نوگرایان. بنابراین، در ۱۹۷۰، به شماره ۱۹۵، بولوارسن ـ ژرمن رفتم. در آن جا با «پاتریك پواور داروور»[1] که رئیس «جوانان جمهوریخواه مستقل» در منطقهٔ شامپاین ـ آردن بود، ملاقات کردم. به او گفتم: «می خواهم به عضویت گروه شما در آیم.» بعد، ۷۵ فرانك به عنوان حق عضویت پرداختم. من از «تور» آمده بودم و «پاتریك پواور داروور» به من گفت:

«ـ من تو را مأمور تجدید سازمانِ گروه جوانان در منطقهٔ «مرکزی» می کنم.

«ـ کی، من؟ چه طور اطمینان می کنید...

«ـ نه، تعجب نکن، تو تنها عضو ما در آن جا هستی!

«بله، اوضاع آن‌ها به این شکل بود. در آن موقع، «جوانان جمهوریخواه مستقل» یك جنبش بسیار کوچك و بیشتر با تمایلات بورژوازی بود، و مرا که یك شهرستانی بودم تا حدودی متعجب می‌ساخت. زبان رایج در آن را چندان نمی‌شناختم. محیط آن بسیار پاریسی بود، با دانشجویان بسیاری از دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی، نظیر پاتریك پواور داروور. نیروی مبارز محلی بسیار کم داشت. جنبش منسجمی نبود، و فقط عدهٔ معدودی از جوانان را، این جا و آن جا، گرد یك

1. Patrick Poivre d'Arvor

نماینده یا یك مقام فعال، سازمان داده بود. در ۱۹۷۳، هنگام برگزاری شورای ملی «جوانان جمهوریخواه مستقل» در لیون، تقریباً تمام نیروهای فعال جنبش برای استقبال از ژیسکار جمع شده بودند. روی هم رفته حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر...» جوانان هوادار ژیسکار، طی سال‌ها، ـ دست کم تا ۱۹۷۸ یعنی زمانی که در مقر «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» خود را قربانی می کنند ـ، در فقدان یك حزب توده‌ای فراگیر، به جنبشی دینامیك تبدیل می‌شوند که قادرند خود را در وسایل ارتباط جمعی مطرح سازند. و «ضرباتی» هم وارد آورند.

بنابراین، سال ۱۹۷۲، سال تحول است. برای ژرژ پمپیدو، برای شابان و برای ژیسکار. برای ژرژ پمپیدو به خاطر آن که وی پس از «نتایج نامطلوب» همه‌پرسی برای اکثریت، نیاز به ایجاد نظم در صفوف گلیست‌ها دارد، و در ضمن، نخستین شایعات در مورد بیماری‌اش ـ جانشینی‌اش؟ ـ به زودی در «محافل» سیاسی بر سر زبان‌ها خواهد افتاد؛ برای شابان، به این دلیل که طی تابستان، نتیجهٔ کارش مشخص خواهد شد؛ و بالاخره برای ژیسکار، چون پایان سال ۱۹۷۲ به مفهوم «بازگشت سیاسی» او خواهد بود.

در پاییز ۱۹۷۲، علی‌رغم امضای «برنامهٔ مشترك حکومت» توسط کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها، افق برای ژیسکار باز به نظر می‌رسد. فرانسویان که دیگر به رسوایی مالی المپیك مارسی توجهی ندارند، و انتخاب دبیر کل جدید «اتحاد برای دفاع از جمهوری» یعنی آلن پیروفیت بیشتر برایشان جالب است، دلتنگ و اندوهگین به نظر می‌رسند. بودجهٔ ۱۹۷۲، اگرچه قدرت خرید کمك معاش‌های خانوادگی و سالخوردگان را تضمین می کند، اما فشارهای مالیاتی را هم افزایش می‌دهد. از طرفی، پیشگویی «اکسپانسیون»[1] برای سال ۱۹۷۲ چندان خوش‌بینانه نیست: افزایش بیکاری، افزایش قیمت‌ها (۵٪+)، کاهش تولیدات

1. L'Expansion

صنعتی . . . معذالك، عجیب است که این بیلان ناجور، «وجههٔ» وزیر دارایی را ضایع نمی کند . . . فرانسه پول خود را استحکام بخشیده، صادراتش را به راه انداخته، افزایش در آمدهای کشاورزی را تضمین کرده، دستمزدها را ماهیانه کرده، مالیات شغلیِ تجار خرده‌پا را کاهش داده، و سیاست پیمانی و همکاری با عوامل بخش عمومی را توسعه بخشیده است. اما آیا همهٔ این‌ها (دست کم چند مورد آخر آن)، ثمرات سیاست شابان ـ دیلماس نبوده تا سیاست ژیسکار؟ در هر حال، در سپتامبر ۱۹۷۲، «اتحاد برای دفاع از جمهوری» است که بار دیگر سر و صدا به راه می‌اندازد. گابریل آراندا، مشاور فنی سابق وزیر مسکن سابق، تهدید به افشای شیوه‌ها و فشارهای سیاسی‌ای می کند که در جریان ساختن مساکنی که بعداً در اثر سقوط بهمن در وال ـ دیزر نابود شدند، اعمال شده است. در ۱۸ سپتامبر، گابریل آراندا متهم به دزدی مدارك و اسناد شده و صدایش خفه می‌شود! در ۲۱ سپتامبر، ژرژ پمپیدو، صفیر آفرینشی دوباره را سر می‌دهد. و از مقامات سیاسی می خواهد که «جوّ متعفن» سال‌های ۳۰ را تجدید نکنند. آیا فرانسویان واقعاً به این تغییر و تحولات حساسند؟ در هر صورت، حکومت پیر مسمر که در ۵ ژوئیه جای حکومت ژاك شابان ـ دیلماس را گرفته، ظاهراً از حمایت مشتاقانهٔ مردم برخوردار نیست. اما، مسألهٔ مهم‌تر برای رئیس جمهور، شرافت نظامی و اطاعت بی‌چون و چرای پیر مسمر است. مگر نه آن که در بعد از ظهر روز انتصابش نامه‌ای به ژرژ پمپیدو فرستاده و ضمن آن متعهد شده که هر لحظه از او خواسته شود، استعفای خود را تقدیم دارد؟ در این زمان (ماه سپتامبر)، پس از تمامی وقایع غیرمنتظرهٔ پانزده ماه اخیر، ژرژ پمپیدو اطمینان خود را باز یافته است، زیرا درك نخست وزیر جدیدش از قانون اساسی نظیر درك شخص خودش می‌باشد. آیا گُلیست‌ها که به این ترتیب سازمان یافته‌تر شده‌اند، در انتخابات ۱۹۷۳ برنده خواهند شد؟ و این نخستین نگرانی پیر مسمر را تشکیل خواهد داد.

هواداران ژیسکار نیز پس از تابستان ۱۹۷۲ این انتخابات را تدارك می‌بینند:

میشل پونیاتوسکی کاندیدای «جمهوریخواهان مستقل»، و ژان پودووینین کاندیدای میانه‌روهای «مرکز دموکراسی و پیشرفت». این دو باید به ترتیب با رنه تومازینی، و آلن پیروفیت مبارزه کنند تا مانع تجدیدانتخاب تقریباً خود به خودیِ آن‌ها شوند. در واقع، مسألهٔ مهم، جلوگیری از برتری بیش از حد حزب گلیست است. پس از داوری‌های پیر مسمر، نظیر ۱۹۶۷، توافق می‌شود که در ۴۳۰ حوزه، فقط یك کاندیدای واحد از سوی اکثریت معرفی شود، در مقابلِ ۶۲ نماینده که احزاب دست‌راستی در بخش‌های مختلف معرفی خواهند کرد. از نظر ژیسکار، توافق مزبور کاملاً مثبت است. زیرا، با حذف شابان ـ دیلماس، وزیر دارایی می‌داند که پس از تابستان، بازی سیاسی زیبایی در پیش دارد. ژان ـ پیر سواسون چنین توضیح می‌دهد: «بهتر است بدانیم که پس از انتصاب پیر مسمر در ماتینیون، ژیسکار دستن در مدار قدرت قرار گرفته بود، با سه سِلاح هولناك در جیب: نخستین سلاح «کناره گیری» شابان بود و به ما فرصت می‌داد تا ژیسکار را به عنوان آلترناتیوی بی‌خطر برای ایجاد فضای باز سیاسی تحمیل کنیم. دومین سلاح توسط مشاورین رئیس جمهور به ما عرضه شده بود، زیرا آن‌ها حکومت مسمر را به اجرای یك سیاست واپس گرا در زمینهٔ آداب و رسوم، و اختناق آمیز در زمینهٔ اجتماعی، تشویق می کردند. البته علی‌رغم اقدامات وزیر دادگستری، ژان تتنژه، در جهت اصلاح قوانین مربوط به سقط جنین، و ابتکارات وزیر صنایع، ژان شاربونل، در مورد اشاعهٔ گفت و شنود. به علاوه، روحیهٔ کاملاً ارتجاعیِ ژوئیه و گارو کاملاً در خدمت مقاصد ژیسکار قرار می گرفت. سومین سِلاحی که در حول و حوش انتخابات در اختیار داشتیم، به تصویر شخص ژیسکار مربوط می‌شد. تصویر دولتمرد جوان و آسوده خاطری که سوار بر اتومبیلش می‌شود و در خاتمهٔ یك مسابقهٔ فوتبال، با بالاتنهٔ برهنه در مصاحبه شرکت می کند.

در واقع، اوضاع و احوال سیاسی و نزدیکی انتخابات به ژیسکار امکان می‌دهد تا مقاصد خود را اعلام کند. آیا چشم‌انداز او فراتر از انتخابات پارلمانی

است؟ آیا او دیگر چشم بر الیزه دوخته است؟ آیا نخستین «زمزمه‌ها» در مورد بیماری ژرژ پمپیدو را در محاسباتش داخل می کند؟ ژیسکار، در خاطراتش این موضوع را کاملاً نفی می کند. اما، اکثر معاونین سابق او و بسیاری از نزدیکانش قاطعیت کمتری در انکار آن دارند. ژان-پیر سواسون چنین می گوید: «در هر حال، از پایان سال ۱۹۷۲ به بعد، به دلیل وضعیت سلامتی رئیس جمهور پمپیدو، می شد احساس کرد که انتخابات زودرس ریاست جمهوری غیر قابل اجتناب است، و در این صورت، «وژد» نامزدی خود را تسلیم خواهد کرد.» کلود پیر- بارسولت نیز چنین به یاد می آورد: «من ژیسکار را به ریکجاویك [بین ۳۱ مه ۱۹۷۳ و ۱۲ ژوئن] بردم. قرار بود که پمپیدو و نیکسون مذاکراتی در آن جا انجام دهند. پدر من از شاگردان قدیم مدرسهٔ ملی مدیریت بود، پمپیدو می‌دانست که در آن زمان من یکی از «عزیز کرده‌های» ژیسکار بوده‌ام. در بازگشت، او مرا به ناهار در هواپیما دعوت کرد. ظاهر او متأثر کننده بود، و خود ژیسکار هم تحت تأثیر واقع شده بود. در واقع، چندین ماه بود که ژرژ پمپیدو حال خوشی نداشت. پس از پایان سال ۱۹۷۲، ما کم کم متوجه شدیم که سلامتی او دچار مشکل است. در آن لحظه چه چیز از مغز ژیسکار می گذشت؟ من فکر می کنم که خود را برای فعالیت آماده می کرد.»

در ۸ اکتبر ۱۹۷۲، در «شارونتون»[1] و در برابر مسئولان جمهوریخواهان مستقل، ژیسکار که آشکارا در آسمان‌ها سیر می کند، با وارد کردن سه ضربه، تعهد لیبرالی خود را اعلام می کند. وی، ضمن اشاره به ضرورت مبرم تبدیل جامعهٔ فرانسه به «یك جامعهٔ نمونه»، اعلام می کند که «فرانسه امیدوار است توسط میانه‌روها حکومت شود». او می افزاید: «قرار نیست [. . .] به دورهٔ مشاجرات و باندبازی بازگردیم. در مرحله‌ای که تغییر به قاعدهٔ زندگی تبدیل شده، باید به سازندگی و تحول بپردازیم و از افراط فاصله بگیریم.» در فردای آن روز، اکثر

1. Charenton

روزنامه‌ها سخنرانی او را در چارچوب انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۷۶ مطرح می کنند... اما «فراخوان» به میانه‌روها، باید شامل یك استراتژی سیاسی قوی و نه‌چندان قاطع در قبال گُلیست‌ها باشد. سخنرانی «شاروتتون» باعث می‌شود که مقامات طراز اول و هوادار ژیسکار، دست‌اندرکار ایجاد یك «نیروی عظیم لیبرال» ـ تحت عنوان «اتحاد برای دموکراسی فرانسه»[1] شوند، نیرویی که بتواند، در درون اکثریت، گاه‌گداری حاکمیت را به دست گیرد. و این دقیقاً همان گفتهٔ میشل پونیا توسکی در کتاب کارت‌ها روی میز است که چند هفته بعد از سخنرانی «شاروتتون» منتشر می‌شود. سه ماه بعد، در ۸ ژانویه ۱۹۷۳، ژیسکار فراخوان مربوط به ایجاد یك «جنبش» اصلاح‌گرا را صادر می کند. در واقع، وسوسهٔ همیشگیِ هواداران ژیسکار، پیشی گرفتن از گلیست‌ها و متعادل ساختن راست فرانسه است. و تضاد سخنرانی «شاروتتون» هم در همین نکته نهفته است. زیرا ژیسکار، از یك طرف، ظاهراً از «دموکراسی پیشرفتهٔ» برنامهٔ مشترك دفاع کرده و همبستگی خود با اکثریت و کنار گذاشتن «منازعات» را توصیه می کند. و از طرف دیگر، به جنگ آغاز شده از چند ماه پیش رسمیت می‌بخشد. و به گروه‌های خود، حتی اگر تعدادشان زیاد هم نباشد، فرمان حمله به «اتحاد برای دفاع از جمهوری» را صادر می کند. ژان ـ پیر سواسون می گوید: «شابان با استفاده از مقام خود توانسته بود که راست را با توسل به قدرت، و میانه را با توسل به گفت و گو آرام نگاه دارد. بنابراین، پس از کناره‌گیری شابان از ماتینیون، ژیسکار حق داشت بر چنین ضرورتی را تأکید کند، و خواهان تداوم آن گردد. در واقع، سخنرانی ژیسکار در «شاروتتون»، استراتژی او را مشخص می‌ساخت: فرانسه خواهان تغییر اکثریت پارلمانی نیست، ولی مایل است که حزب میانه‌رو در آن حاکمیت داشته باشد. [...] برای اجرای این استراتژی، ژیسکار به گروه محدودی ـ به رهبری

1. Union pour la Democratie Françenise (U.D.F.)

پونیا، دورنانو و خود من ـ متوسل شد. [. . .] ما وظیفه داشتیم که «اتحاد برای دفاع از جمهوری» را دچار بی‌ثباتی سازیم.» ژان ـ پیر سواسون می‌افزاید: «والری ژیسکار دستن، اپوزیسیون خاص و چیره‌دستی بود. [. . .] زیرا، در مبارزه، فقط ضربه زدن به رقیب کافی نیست، بلکه باید از ضربه خوردن هم پرهیز کرد، به علاوه، باید از حملات هم منفعتی حاصل شود. انتخاب ژیسکار در ۱۹۷۴، در واقع به مثابه پیروزی دشمن داخلی بود.» دیگر از این واضح‌تر امکان ندارد . . .

در ۴ مارس ۱۹۷۳، در دور اول انتخابات مجلس، اکثریت ـ با احتساب دشمن داخلی ـ فقط ۳۹٪ آراء را به دست می‌آورد، اتحاد چپ ۴۶/۵٪ آراء، و اصلاح گرایان ۱۲/۵٪ آراء را از آن خود می‌سازند. «برنامهٔ» پیرمسمر که دو ماه پیش طی یك سخنرانی دو ساعته و به سبك برژنف ارائه شده بود، به هیچ وجه مردم را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. بنابراین، به دستور ژرژ پمپیدو ـ و در زیر نگاه شیطنت‌بار ژیسکار ـ نخست‌وزیر مجبور می‌شود که دست یاری به سوی اصلاح گرایان یعنی ژان لوکانوئه و ژان ژاك سروان ـ شرایبر دراز کند. و این برای گلیست‌ها بسیار حقارت‌بار است. در دور دوم انتخابات، چپ قربانی شیوهٔ رأی‌گیری اکثریتی می‌شود. زیرا با ۴۳/۲۳٪ آراء در مقابل ۴۲/۹۹٪ آرای اکثریت و ۶/۲٪ آرای اصلاح گرایان، چپ فقط ۱۷۵ کرسی را صاحب می‌شود: ۱۰۲ کرسی برای سوسیالیست‌ها و رادیکال‌ها و ۷۳ کرسی برای «حزب کمونیست فرانسه». اما اکثریت، ۲۷۶ کرسی را تصاحب می‌کند: ۱۸۴ کرسی برای «اتحاد برای دفاع از جمهوری»، ۵۴ کرسی برای جمهوریخواهان مستقل و ۲۳ کرسی برای میانه‌روها. در واقع، «دشمن داخلی» گلیم خود را خوب از آب بیرون کشیده! جمهوریخواهان مستقل نه تنها فقط ۷ کرسی ـ در مقابل ۸۹ کرسیِ «اتحاد برای دفاع از جمهوری» ـ را از دست می‌دهند، که ژیسکار هم از این پس به مهرهٔ غالب شطرنج اکثریت تبدیل می‌شود. و به این ترتیب، مه ۶۸ را بخوبی تلافی می‌کند . . .

در ۵ آوریل ۱۹۷۳، ژیسکار بار دیگر پُست وزارت دارایی خود را در حکومت دوم مسمر باز می‌یابد. و میشل دوبره، کاندیدای خیابان ریولی، که به غیر از آن هیچ پُست دیگری هم برایش در نظر گرفته نشده، راهی جز خروج از حکومت ندارد. به این ترتیب، ژرژ پمپیدو، شاهد عواقب رابطهٔ قدرت جدید در درون اکثریت جدید خود می‌باشد. شابان در بوردو، دوبره در تعطیلات، پمپیدو بیمار... ژیسکار که طی مبارزات انتخاباتی‌اش در لُورن با شعار «معجزهٔ اقتصادی» فرانسه به میدان رفته، و بیش از گذشته بر خطرات «مرام اشتراکی» تأکید کرده، از این پس شخصیتی مطرح است که باید جداً به حساب آورده شود. در اُورن او هیچ استنادی به رئیس جمهور نکرده و فقط به اتکای شخص خودش مبارزه می کند. هنگامی که ژاك شابان-دیلماس در ۲۳ آوریل ۱۹۷۳ به نفع ادگار فور و با فشار الیزه از ریاست مجلس ملی کنار می‌رود، ژیسکار می‌داند که اوضاع به نفع اوست. و با فراغ بال می تواند «همه چیز را آماده کند». مگر نه این که نوزده روز پیش ژرژ پمپیدو در مقابل مردم، بر صفات مثبت او به عنوان یك دولتمرد صحه گذاشته است؟

در ۴ آوریل ۱۹۷۳، ژرژ پمپیدو ناهار را با ژیسکار و مقامات «جمهوریخواهان مستقل» صرف می کند. هدف مورد نظر: نتیجه گیری از انتخابات مجلس و طرح مسائل مربوط به انتخابات ریاست جمهوری در ۱۹۷۶. در آن روز، در سالن «مورا»، ژرژ پمپیدو حال چندان بدی ندارد، و حتی با نشاط و بشاش به نظر می‌رسد. پس از ردوبدل شدن تعارفات معمول، هنگامی که ژرژ پمپیدو سخنان خود را آغاز می کند، میشل پونیاتوسکی از رئیس جمهور اجازه می‌خواهد تا سخنان او را ضبط کند. ژرژ پمپیدو می‌پذیرد. پونیا نیز شروع به ضبط می کند. آیا فقط همین یك نفر است که این کار را می کند؟ بعید است که چنین باشد. در آن روز، ژرژ پمپیدو در مقابل چشمان حیرت‌زدهٔ ژان-پیر سواسون و ژاك بلان که «همچون دو نوجوان در انتهای میز» نشسته‌اند، «زرهٔ خود را به ژیسکار تسلیم می کند». یا دست کم، چنین احساسی را در آن دو به وجود می‌آورد. ژرژ پمپیدو ریاکارانه

می گوید: «رهبری شما را یك شخصیت ملی بر عهده دارد، چیزی که در عین حال هم آزاردهنده و هم مطلوب است. مطلوب، به این دلیل که باعث گسترش و ارزشمندی جنبش جمهوریخواهان مستقل می‌شود. اما آزاردهنده به این دلیل که ممکن است گروه را در خدمت یك شخصیت قرار دهد. اما، وضع شما می‌توانست بدتر از این باشد. درهرحال، مایلم که از این چارچوب فراتر روم. دوست عزیز [روبه طرف ژیسکار می کند]، من همیشه به شما گفته‌ام که اگر عضو «اتحاد برای دفاع از جمهوری» بودید، از عنایت تمامی نمایندگان این گروه برخوردار می‌شدید... شما باید از کادر محدود «جمهوریخواهان مستقل» فراتر روید، و ضمن حفظ تمامی دوستانتان، به یك شخصیت ملی، که به دو، سه و شاید چهار نفر محدود می‌شوند، تبدیل شوید. همین و بس. [...] موقعیت فعلی تا حدودی مبهم است. جمهوریخواهان مستقل و هواداران ژیسکار نباید دقیقاً مترادف یکدیگر باشند. بازهم تکرار می کنم، شما باید از کادر این تشکل فراتر روید، و جزو دو یا سه نفری باشید که دارای هدف مشخص ملی‌اند، و آینده لیاقت آن‌ها را ثابت خواهد کرد.»

ژان-پیر سواسون اشاره می کند: «در آن موقع، ژیسکار کاملاً تحت تأثیر سخنان این مرد قرار گرفته بود. مردی که به نظر می‌رسید از تشکلات سیاسی دل کنده و می‌داند که به زودی خواهد مرد»؟ البته نه صددرصد. میشل پونیاتوسکی که طبیعتاً با نوار ضبط شده‌اش به خیلی‌ها سر می‌زند ـ آندره برژرون، یکی از شنوندگان نوار مزبور، اعتراف می کند که این عمل پونیا از نظر او «افتضاح آمیز» بوده است ـ و تلویحاً اعلام می کند که «رئیس جمهور آینده انتخاب شده»، مسلماً تمامی پیام رئیس جمهور را به مخاطبین خود منتقل نمی کند. زیرا، بیانیهٔ ژرژ پمپیدو، اگرچه «مصالحهٔ ضروری» بین دو مرد را مورد تأیید قرار داده، اما در زمینهٔ آیندهٔ سیاسی هم کاملاً دورنگر بوده است. در واقع، اگر ژرژ پمپیدو می گوید که فقط «در صورت اقتضای اوضاع و احوال» در انتخابات ۱۹۷۶ شرکت خواهد کرد چون شخصاً «هیچ تمایلی» به این کار ندارد، اما محدودهٔ اکثریت وسیع‌تری را هم ترسیم می کند،

و هدف او باز کردن راه برای بسیاری از رأی‌دهندگان و حتی انتخاب‌شوندگان -سوسیالیست یا غیره- است که با مارکسیست و انقلابی بودن فاصلهٔ بسیاری دارند. در حقیقت، ژرژ پمپیدو کمتر در فکر متعادل ساختن راست، و بیشتر در اندیشهٔ وسعت بخشیدن به اکثریت ریاست جمهوری، از طریق جذب چپ، در فرصت انتخابات بعدی است. این که نگاه او به فرانسویان بیشتر نگاه یك روستایی است، و یا این که دینامیك اتحاد چپ را درست درك نمی کند، ماجرای دیگری دارد. و عجیب است که وی، در آوریل ۱۹۷۳، نسبت به سپتامبر ۱۹۶۹، به ژاك شابان-دیلماس بسیار نزدیك‌تر می‌باشد. ضمناً، آینده‌نگری پمپیدو باعث ایجاد وقفه در استراتژی هواداران ژیسکار نمی‌شود: قبل از هر چیز، مدرن کردن راست فرانسه، و سپس، همان طور که میشل پونیاتوسکی القاء می کند، دراز کردن دست دوستی به سوی «حزب سوسیالیست». شابان و پمپیدو، علی رغم عدم توافق‌هایشان، زمینهٔ قدیمی رادیکال و مشترکی دارند. گرایشی که هرگز در والری ژیسکار دستن وجود نخواهد داشت. پس مسألهٔ «واگذاری زره» چیست؟ در هر حال، ژرژ پمپیدو مردی نیست که برای خود جانشین تعیین کند. همان طور که میشل ژوبر بعدها می‌نویسد «مگر پمپیدو همان کسی نیست که با گفتن چند جمله به این و آن می‌تواند آن‌ها را امیدوار یا ناامید کند، و باعث تحکیم جاه‌طلبی‌ها و یا کینه‌هایشان شود»؟ وانگهی، پیر-کریستیان تتنژه می‌افزاید: «صرف ناهار با هواداران ژیسکار به هیچ وجه ربطی به تعیین جانشین نداشت. از نظر ژرژ پمپیدو، برای کسب مقام ریاست جمهوری، قبلاً باید نخست وزیر بود. تنها چیزی که می‌توان گفت این است که ژرژ پمپیدو، همان طور که در یکی از روزهای ۱۹۷۳ محرمانه به من گفته بود، در نظر داشت که در پایان دورهٔ ریاست جمهوری‌اش، ماتینیون را به ژیسکار پیشنهاد کند»...

اما بهتر آن است که تاریخ را بازسازی نکنیم. در بهار ۱۹۷۳ یعنی زمانی که «واشنگتن پُست» ماجرای «واترگیت» را برملا می کند؛ در زمانی که به علت حذف

مهلت اعزام به خدمت نظام وظیفه، جوانان دبیرستانی هنوز در جوش و خروش هستند، ژیسکار، صرف نظر از تب و تاب درونی‌اش در رابطه با سخنان ژرژ پمپیدو، دیده بر افق ریاست جمهوری دوخته است. او پس از مبارزات انتخاباتی چه کسی را زیر نظر دارد؟ فرانسوا میتران. در این رابطه، ژیسکار به کلودپیر ـ بروسولت می گوید: «فقط میتران است که می تواند سر راه من قرار بگیرد.» بروسولت می گوید: «بله، ژیسکار قابلیت سخنوری و میزان تحمل میتران را خوب دریافته بود. پس از انتخابات مجلس، او بخوبی می‌دانست که فرانسوا میتران تنها کسی است که می‌تواند در مقابل او عرض اندام کند، و از طرفی، میتران معرّف «فرانسهٔ دیگری» بود. ژیسکار مطمئن نبود که شابان‌وسوسه‌ای برای مقام ریاست جمهوری داشته باشد، و در هر صورت او را چندان جدّی نمی گرفت. یا اصلاً جدی نمی گرفت.» وانگهی، در بهار ۱۹۷۳ قاعدهٔ بازی ژیسکار برای همکارانش شناخته شده است. برنار استازی که در ماه آوریل وارد کابینه می‌شود ـ نظیر میشل پونیاتوسکی که وزیر بهداشت می‌شود ـ چنین تعریف می کند: «کاملاً مشخص بود که ژیسکار در صدد تدارك آینده است. در آوریل ۱۹۷۳، ما خیلی در مورد این مسأله صحبت می کردیم. البته هنوز نمی‌دانستیم که مسألهٔ جانشینی پمپیدو به همین زودی مطرح می‌شود. اما، بدون هیچ چون و چرایی، به نظر می‌رسید که ژیسکار یکی از کسانی است که می تواند جانشین پمپیدو شود. در پایان شورای وزراء، او همیشه گزارش بسیار مفصل و جالبی در مورد وضعیت اقتصادی جهان یا وضعیت مالی فرانسه ارائه می‌داد. احساس می کردیم که از به‌رخ کشیدن صلاحیت خود لذت می‌برد، و دوست دارد سایرین را مسحور کند. این امر چند نفری را عصبانی می کرد، از جمله ژرژ پمپیدو که ظاهراً مجذوب لحن استادانهٔ او نمی‌شد، و ژوزف فونتانه، وزیر آموزش ملی. در واقع، ژوزف فونتانه تنها کسی بود که جرأت می کرد با توضیحات ژیسکار مخالفت کند، و یا نکاتی را به او تذکر دهد، البته در کمال آرامش. ژیسکار تذکرات او را جدی نمی گرفت، اما ژوزف فونتانه هم

خونسرد بود، او احساس خوبی نسبت به ژیسکار نداشت.» باید گفت که صداقت و تعهد ژوزف فونتانه در قبال ژاك شابان-دیلماس، بعدها باعث ضایع شدن مسیر سیاسی‌اش خواهد شد...

ژیسکار، در کنار سایر فعالیت‌های خود، به وضعیت کلوب‌هایش هم رسیدگی می‌کند. علت آن هم ساده است. اگر «جمهوریخواهان مستقل» که بودجه‌اش رسماً حول و حوش یك و نیم میلیون فرانك در نوسان است، «تقویت کنندهٔ» سیاسی-خبری خوبی محسوب می‌شود، اما در صورت بروز «رویدادهای زودرس»، فقط کلوب‌ها می‌توانند، تقریباً در سراسر فرانسه، عملکرد داشته باشند. به علاوه، همان طور که ژان-پیر فورکاد یادآور می‌شود، در بهار ۱۹۷۴، کلوب‌ها «ابزار واقعی» مبارزهٔ انتخاباتی والری ژیسکار دستن خواهند بود. در هر حال، در پایان بهار ۱۹۷۳، ژیسکار متوجه می‌شود که حکم ریاست جمهوری ژرژ پمپیدو که بیش از پیش خسته به نظر می‌رسد، ممکن است تا پایان هفت سال دوام نیاورد. دست کم، این نظری است که او رسماً در کتابش تحت عنوان «قدرت و زندگی» ابراز می‌دارد: «شخصاً، هنگامی برای نخستین بار متوجه بیمار بودن او شدم که در ۳۰ مه ۱۹۷۳، هواپیمای «کاراول» ما را به «ریکجاویك» واقع در ایسلند می‌برد، تا برای دومین بار با رئیس جمهور ریچارد نیکسون ملاقات کنیم. [...] او از من خواست که در کنارش بنشینم، و از من در مورد وضعیت پولی و وضعیت نوسان دلار نسبت به فرانك سؤال کرد. [...] ما تنها بودیم. میهماندار برایمان قهوه آورد. رئیس جمهور پمپیدو به من گفت: «معذرت می‌خوام، هنوز هم سرماخوردگی دارم. به خاطر این همه سیگاری است که می‌کشم، تا رسیدن به مقصد، من می‌خوابم. شما همین جا بمانید. این جا بهتر از عقب می‌توانید کار کنید.» من در آن طرف نشستم. تقریباً بلافاصله، او خوابش برد، با سر آویزان و دهان باز و تنفسی مشکل. و ناگهان، او را به شکل دیگری دیدم: چهره‌ای خاکستری رنگ و بسیار خسته. پوستی کدر که به سختی می‌گرایید، و در زیر آن، زندگی کم کم رنگ می‌باخت. این منظره قلبم را به درد آورد. [...] رئیس جمهور پمپیدو از

خواب بیدار شد. [. . .] من به صندلی عقب برگشتم، در حالی که منظرهٔ اضطراب آور و دردناكِ نخستین برخورد با بیماری او را با خود، یا بهتر بگویم در درون خود، حمل می کردم.» «نخستین برخورد»؟ یعنی ژیسکار تا این حد بی بصیرت بوده؟ یا تا به این حد بی اطلاع؟ و یا شاید، در ۱۹۸۸، زمانی که کتاب خاطرات خود را منتشر می کرده، ترجیح داده که این گونه وانمود کند! موریس شومان، وزیر امور خارجه، صریح تر صحبت می کند: «بیماری رئیس جمهور کاملاً مشهود بود. از آغاز، من متوجهٔ ضعف سلامتی و تغییر شخصیت او شدم.» و گواهی او دقیقاً به گواهیِ ژوزف کومیتی، آن-ماری دوپوی، ادوارد بالادور یا میشل دوبرهٔ شباهت دارد. مطمئناً، میشل دوبره، پس از ۱۹۶۹، ماجرای بیماری پمپیدو را از پدرش، پروفسور روبر دوبره، شنیده بود. اما، پس از سفر ریکجاویك است که تازه مطبوعات موضوع بیماری رئیس جمهور را «رسماً» اعلام می کنند.

پس از سفر مزبور، زمانی که ژیسکار دفتر خود را در خیابان ریولی باز می یابد، اعتقاد درونی اش مسجل شده است: حکم ریاست جمهوری پمپیدو زودتر از موقع به سر خواهد رسید. ویکتور شاپو می گوید: «من درست بعد از سفر ریکجاویك با ژیسکار ملاقات کردم. همه می دانستند که حال پمپیدو خوب نیست، و باید برای رو به رو شدن با وضعیت جدید آماده شد.

«-به او گفتم که احتمالاً باید کارهای مربوط به آینده را تدارك ببینیم. و از بودجهٔ دفتر خرید. . .

«او به من نگاه کرد و پاسخ داد:

«-نه، هنوز زود است، اصلاً این کار را نکنید، نمی خواهم مردم فکر کنند که من گنج پنهان کرده ام.

«با این همه، من شروع به جمع آوری پول کرده بودم. . .»

معذالك، ژیسکار جانب احتیاط را از دست نخواهد داد. و طی چند ماه آینده، وزیر دارایی وفاداری قاطع خود نسبت به رئیس جمهور را به مردم اعلام

خواهد کرد. اما، معاونین او، حیای کمتری دارند. طی ماه ژوئن، در «ونسن»، هوبر باسو که هنگام پیوستن به «جمهوریخواهان مستقل» در ۱۹۶۷، موضع «الجزایر فرانسوی»اش بر هیچ کس پوشیده نبود، اعلام می کند که والری ژیسکار دستن به زودی به «پیشواز فرانسه» خواهد رفت. در ماه اوت، پس از انتقادهای میشل دوبره از سیاست اقتصادی ژیسکار، روژه شینو، ضمن اشاره به اختلاف نسل بین سران گلیست و «وژد»، چنین به او پاسخ می دهد: «با یك فوج از مبارزان سابق نمی توان بر فرانسه حکومت کرد». اما ژیسکار تا این حد صریح نخواهد بود. معذالك، ژرژ پمپیدو، در شورای وزرای ۶ سپتامبر، ضمن تصویب پروژهٔ قانونی‌اش در مورد برنامهٔ پنج ساله ـ مورد تأیید ژیسکار ـ خواه ناخواه باب مبارزه را می گشاید. این که پروژهٔ قانونی مزبور، به علت عدم کسب اکثریت سه پنجم در پارلمان، به فراموشی سپرده می‌شود، چیزی را عوض نمی کند. در تمام طول پاییز، حرف و حدیث دربارهٔ آینده ادامه دارد، و خبر تشدید بیماری ژرژ پمپیدو دیگر به طور جدی روزنامه‌های پاریس را تغذیه می کند. در ۵ اکتبر، ژیسکار اعلام می کند که فقط تمایل به انجام وظیفهٔ خود به نحو احسن دارد. در ماه نوامبر، در مصاحبه‌ای با «نوول ابسرواتور» که از او سؤال می کند آیا علی‌رغم «ناخوشایند» بودنش از نظر «اتحاد برای دفاع از جمهوری» و . . . تجار خرده‌پا، ماندن در وزارت دارایی را برای «مسیر شغلی» خود «مطلوب» می داند یا نه، ژیسکار بلندنظری خود را نشان می‌دهد. او به «هکتور دو گالار»[1] که این سؤال را از او پرسیده، پاسخ می دهد: «استدلال من اصلاً به این شکل نیست. اولاً، صادقانه بگویم، اگر در گذشته جاه‌طلبی هایی داشتم، اکنون دیگر از این بابت مطمئن نیستم. در واقع، جاه‌طلبی های امروز من، ماهیت دیگری دارند.» او می افزاید: «تا آن جا که ضرورت داشته باشد، در مقام وزارت دارایی باقی می‌مانم. حال این «محاسبه» درست است یا غلط، نمی‌دانم؟ مسلماً، شما با صحبت

---

1. Hector de Galard

از «جاه‌طلبی ملی» به احتمال شرکت من در انتخابات ریاست جمهوری فکر می کنید. اما، اعتقاد عمیق من این است که پمپیدو وادار به اجرای دومین حکم ریاست جمهوری خواهد شد، و من هم این امر را تأیید می کنم. وانگهی، در تمام کشورهایی که رئیس جمهور با رأی عمومی انتخاب می‌شود، قاعده همین است. در نتیجه، برآوردهایی که در این زمینه می‌شوند، بی‌موردند. عقیدهٔ من واقعاً همین است»... ژیسکار در «خاطرات» خود می گوید که ژرژ پمپیدو «در نوامبر ۱۹۷۳» به او گفته که فقط در صورتی مجدداً نامزد خواهد شد که تنها کسی باشد که بتواند فرانسوا میتران را «شکست دهد».

در دسامبر ۱۹۷۳، چند روز پس از «ماجرای میکروفن‌های کانار» که موضوع اصلی اخبار را تشکیل می دهند، و باعث می‌شوند که سه ماه بعد وزیر کشور، ریمون مارسلن، به نفع ژاك شیراك از پست خود کنار برود و در وزارت کشاورزی منصوب شود، ژیسکار صبور و در تصمیم گیری‌هایش بسیار محتاط است. فرانسوا سیراك، رئیس «شورای ملی کارفرمایان فرانسه» پس از ۱۹۷۲، خاطرات چندان خوشی از پایان سال ۱۹۷۳ ندارد. او تعریف می کند: «در اکتبر ۱۹۷۳، نخستین بحران نفتی روی داد. در دسامبر، پس از چندین بار درخواست مذاکره، سرانجام با والری ژیسکاردستن در وزارت دارایی ملاقات کردیم تا نگرانی‌های خود را با او در میان گذاریم. بسیاری از کارخانجات از این بحران لطمه دیده بودند و قیمت نفت سه برابر شده بود! بنابراین، فکر می کردیم که اتخاذ تدابیر فوری ضرورت دارد. اما ژیسکار در مقابل این مسأله بی‌تفاوت بود. او فقط به ما پیشنهاد کرد که هرماه «برای ارزیابی وضعیت» با او ملاقات کنیم. رئیس جمهور خیلی بیمار بود. من متوجه شدم که ژیسکار مایل نیست که قبل از رئیس جمهور شدن احتمالی، تصمیم مردم ناپسندی بگیرد. در واقع، در دسامبر ۱۹۷۳، ما با وزیر اقتصاد و دارایی‌ای روبه‌رو بودیم که از اتخاذ هر تصمیمی که ممکن بود آینده‌اش را به خطر اندازد، ابا داشت.» فرانسوا سیراك که اندکی بعد محرمانه با ژیسکار ملاقات

می کند تا نامزدی احتمالی‌اش در الیزه را با او در میان گذارد، هرگز روابط خوبی با والری ژیسکاردستن نخواهد داشت. زیرا، علی‌رغم «تقاضای فوری» شورای ملی کارفرمایان فرانسه، والری ژیسکاردستن، دو ماه بعد، یعنی ماه ژوئیه را برای ملاقات با آن‌ها تعیین می کند. در مه ۱۹۸۱، فرانسوا سیراك، چند روزی پس از ورود، با فرانسوا میتران به الیزه با او ملاقات می کند...

در ماه ژانویه ۱۹۷۴ شاهد تشدید بیماری ژرژ پمپیدو هستیم. و رئیس جمهور، علی‌رغم وضعیت بدنی قوی‌اش که نشان از یك «روستائی قدرتمند» دارد، آرام آرام به مرگ نزدیك می‌شود. در ۲۵ ژانویه، در پواتیه، ژرژ پمپیدو، رنگ پریده، پس از شرکت در جلسهٔ سه ساعتهٔ منتخبین محلی، به طور جدی بدحال می‌شود. معذالك، در ماه فوریه، ضمن صرف ناهار با هیأت دولت، وی نیروی به ریشخند گرفتن بیماری خود را دارد. او می گوید: «جامم را به سلامتی شخص خودم بلند می کنم. و از توجه بعضی‌ها به سلامتی‌ام، عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفته‌ام.» سکوتی عذاب‌دهنده حاکم می‌شود. در واقع، دومین کابینهٔ مسمر، آخرین روزهای عمر خود را سپری می کند.

سومین کابینه که در اول مارس توسط گروهی محدود تشکیل می‌شود، چندان دوام نخواهد آورد. حتی اگر ژیسکار که هنوز وزیر دارایی است، نظیر الیویه گیشار یکی از نزدیکان شابان ـ دیلماس، و ژان تتنژه وزیر دادگستری، عنوان وزیر مشاور را هم به دست آورده باشد. این تغییر و تحول مهم به چه علت است؟ ماری ـ فرانس گارو پاسخ می‌دهد: «می‌خواستند این بلور را جا بیندازند که رئیس جمهور حکم ریاست خود را به پایان خواهد رساند... خلاصه، مردم نمی‌دانستند... درواقع، ادارهٔ امور روز به روز صورت می گرفت. [...] و در این جا بود که مدعیان ریاست جمهوری رخ عیان کردند. زیرا، بر طبق تکنیکی که قدمتش به قدمت جهان می‌رسد، برای جان بخشیدن به رئیس جمهور، باید مدعیان را به جان هم می‌انداختند تا او بهتر نفس بکشد! کابینهٔ سوم مسمر که به عقیدهٔ من

بهترین و جمع و جورترین کابینهٔ جمهوری پنجم بود، با پانزده وزیر و سیزده وزیر مشاور، برای مبارزه تشکیل شده بود، کابینه‌ای که در آن و پیرامون آن، مدعیان با هم درگیر می‌شدند، و یکدیگر را خنثی می کردند. وقت زیادی باقی نمانده بود.»
در واقع، در ۱۲ مارس، ژرژ پمپیدو که به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سفر کرده بود، در «پیتسوندا»[1] به سختی دچار خونریزی می‌شود و فقط با مصرف مقدار زیادی دارو می‌تواند سرپا بماند. او به همکارانش می گوید: «دیگه خسته شدم. خیلی سخته، خیلی سخته.» میهمانی شام او با لئونید برژنف، حذف می‌شود. در ۲۰ مارس، در شورای وزرا، ژرژ پمپیدو در حالی که به برنامهٔ ضدتورمی پیر مسمر گوش می‌دهد، صورت تیر کشیده‌ای دارد. و به نظر می‌رسد که درد زیادی را تحمل می کند. او هنگام دست دادن با پیر مازو، دست او را رها می کند و می گوید: «آه، خیلی فشار می آورید.» شورای وزرای بعدی، در ۲۷ مارس، آخرین شورایی خواهد بود که وی در آن شرکت می کند. بنابه روایت ژان روایه، ژرژ پمپیدو، در مقابل وزرا که سکوت کرده‌اند، تمام نیروی خود را به کار می گیرد تا آخرین پیام اتحاد را با «صدایی گرفته و لرزان» قرائت کند، و با لحنی بسیار جدی می‌افزاید: «من در زندگی خودم را خیلی دست کم گرفتم، به مصالحه‌های زیادی تن دادم. هر چیزی را نپذیرید. خودتان باقی بمانید. خود را تحمیل کنید.» در خاتمهٔ شورا، ادوار بالادور او را به کناری می کشد و به او می گوید که تعدادی از سران گلیست از او می‌خواهند که استعفا بدهد... در ۲۷ مارس ۱۹۷۴، ژرژ پمپیدو برای آخرین بار صدایش را بالا می‌برد و خود را تحمیل می کند، و به او پاسخ می‌دهد: «آن‌ها جرأت نخواهند کرد. و در هر حال، پاسخ «نه!» است.» شش روز بعد، در سه‌شنبه ۲ آوریل ۱۹۷۴، پس از گذراندن آخرین پایان هفتهٔ در دناك در اوویلیه، نوزدهمین رئیس جمهور فرانسه، اندکی قبل

1. Pitsounda

از ساعت ۲۱، در اثر «سپتی سِمی»[1] (عفونت خونی) درمی گذرد. در ساعت ۲۱:۵۵، الیزه خبر درگذشت ژرژ پمپیدو را رسماً اعلام می کند. حدود ساعت ۲۲، کانال‌های تلویزیون اعلام می کنند: «رئیس جمهور درگذشته است» و برای پخش اخبار، برنامه‌هایشان را قطع می کنند...

در عصر همان روز (سه‌شنبه ۲ آوریل)، ژیسکار در «نوبی» به سر می‌برد، و در آن جاشام را همراه با کاترین گراهام، صاحب «واشنگتن پُست» و «نیوزویک» صرف می کند. اندکی قبل از ساعت ۲۲، تلفن زنگ می‌زند. ژیسکار تعریف می کند: «مدیر هتل که در راهرو به تلفن جواب داده بود، در را باز کرد و با لحن پرطمطراق گفت: «تلفن برای آقای وزیر دارایی از طرف رئیس جمهور.» من از سالن غذاخوری خارج شدم. گوشی را که به دیوار آویزان بود، برداشتم. صدای مردانه‌ای که صاحبش را نمی‌شناختم به من گفت: «آقای وزیر، از الیزه صحبت می کنم. مأمورم که خبر درگذشت رئیس جمهور را به اطلاع شما برسانم. اخبارِ مربوط به این مسأله متعاقباً به اطلاع خواهد رسید. تاریخ گردهمایی هیأت دولت به شما خبر داده خواهد شد.» و بعد گوشی را گذاشت. من به سالن غذاخوری برگشتم. در آن جا، مدیر هتل را دیدم که پشت به من داشت، در روی میز، شراب در میان شکاف‌های درخشان جام‌های کریستال، لکه‌های سرخ و سیاه ایجاد می کرد. من گفتم: «به من خبر دادند که رئیس جمهور پمپیدو درگذشته است.» صدایم صاف و عمیق بود، همان طور که همیشه برای بیان مطلبی مافوق از کلمات چنین لحنی پیدا می کرد. سپس سکوت حاکم شد. حاضرین با تعجب و حیرت روی صندلی‌هایشان نشستند. گفت و گو به آرامی از سر گرفته شد. [...] همراه با اشاراتی به پمپیدو: مهربانی، فرهنگ دوستی و عشق او به نقاشی معاصر، سادگی شیوهٔ زندگی‌اش. هنوز صحبتی در مورد جانشینی او به میان نمی آمد. پس باید

---

1. Septicémie

منتظر می‌ماندم. یك ربع گذشت، نیم ساعت. احساس می کردم که بالاخره این موضوع مطرح خواهد شد. از جایم بلند شدم تا مجلس را ترك کنم. خیال داشتم برای خوابیدن به خیابان ریولی بروم، در آپارتمانی که به تراس «کاروسل» مشرف می‌شود. معمولاً، بر طبق عادت، شب قبل از برگزاری شورای وزرا را در این آپارتمان می گذراندم تا در محل باشم و به خاطر ترافیك سنگین، دیر به جلسه نرسم. از آسانسور استفاده نکردم. خوشم می آید که از پله‌ها بالا بروم. چراغ‌ها را روشن کردم. به پاگرد آپارتمان رسیدم. چراغ‌ها را خاموش کردم. سیاهی شب و هالهٔ نارنجی رنگ چراغ‌های «پاله رویال» از چارچوب پنجره‌ها دیده می‌شدند. ژرژ پمپیدو مرده بود.» چه شیوهٔ روایتیِ شگفت‌انگیزی، گویی مدت‌های مدید از مرگ پمپیدو گذشته است، روایتی خالی از هیجان... آیا ژیسکار تا این حد به نسبیت مسائل معتقد است؟ به پوچی و بیهودگی؟ دو ماه قبل، دقیقاً در ۲ مارس ۱۹۷۴، او اندیشهٔ غریبی را در «فیگارو» مطرح کرده بود: «حافظه خاصیتی بی‌عملکرد است. چه چیز را به یاد بیاوریم؟ چه چیز را قدر بدانیم، حال آن که هیچ چیز جریان رودخانه را متوقف نمی کند[...]؟ دیگر جاودانگی‌ای وجود ندارد که جاه‌طلبی را توجیه کند. و یا دست کم، چنین چیزی در زندگی عمومی یافت نمی‌شود. بذرهای دوام و بقا در جای دیگری ثمر می‌دهند.» آیا باید ژیسکار را فیلسوف بدانیم، یا بی‌اندازه سرد و بی‌احساس؟

طی چهل و هشت ساعت پس از مرگ پمپیدو، بر طبق شواهد متعدد، به نظر می‌رسد که ژیسکار نسبت به مشی خود مردد است. موریس شومان تعریف می کند: «من خیلی به میشل دورنانو وابسته بودم. گویی هنوز او را می‌بینم که در دفتر کارم به من می گوید: «می‌دانی موریس، پس از مرگ پمپیدو واداشتن او به اتخاذ تصمیم چندان آسان نبود. لازم بود که من، پونیا و چند نفر دیگر او را تحت فشار قرار دهیم. او احساس نمی کرد که «مطلوب» و به حد کافی مردمی باشد تا شانس انتخاب شدن را داشته باشد. او فکر می کرد خیلی جوان است! واقعاً نیاز به تشویق

داشت. در واقع، او مابین جاه‌طلبیِ بی‌حد و ترس از شکست، دودل مانده بود. بالاخره، نامزدی شابان او را مطمئن ساخت. او خود را برتر از شابان می‌دانست، و خود را برای چنین روزی آماده کرده بود. اما، قبل از اقدام، دچار تردید شده بود.» این اطلاعات توسط ویکتور شاپو نیز تأیید شده‌اند. او می‌گوید: «درست است، هیچ وقت در این مورد صحبت زیادی نشد، اما واقعاً ژیسکار مردد بود. و این امر ما را متعجب می‌ساخت. اوضاع و احوال او را کسل می‌کرد. لازم بود اندکی به خود بیاید...» و پس از برطرف شدن تردید، ژیسکار دیگر اعتماد به نفس و اطمینان نسبت به پیروزی‌اش را از دست نخواهد داد...

چهارشنبه ۳ آوریل ۱۹۷۴ در ماتینیون، قبل از تشکیل شورای مسئول برگزاری مراسم تشییع جنازهٔ ژرژ پمپیدو، ژاك شیراك، ظاهراً به تشویق پیرژوئیه، نخستین نوا را سر می‌دهد. و نظر خود را در رابطه با نامزدی پیر مسمر اعلام می‌کند! این مسأله، طرفداران شابان را وحشت‌زده می‌کند. شابان، با صدای گرفته، اطمینان می‌دهد که وی در هر حال کاندیدا خواهد بود. در فردای آن روز، ماری‌ـ فرانس گارو، به راحتی ادگار فور، رئیس مجلس ملی را متقاعد می‌سازد که نامزدی خود را اعلام کند. هدف مورد نظر: افزایش کاندیداهای راست به منظور تحمیل پیر مسمر به عنوان متحدکنندهٔ نهایی. حدود ساعت ۱۳، ماری‌ـفرانس گارو، در وزارت دارایی، در سالن ناپلئون III، با والری ژیسکاردستن، میشل پونیاتوسکی، ژاك شیراك و پیرژوئیه مخفیانه ملاقات می‌کند. در واقع، این گروه عجیب پنج نفره «تکیه‌گاه» مبارزهٔ انتخاباتی ژیسکار خواهد بود. در این فرصت، ژیسکار تعهدی را برعهده می‌گیرد که به هیچ وجه خنده‌دار نیست: درصورتی که شابان نامزدی خود را به نفع نخست‌وزیر پس بگیرد، او خود را معرفی نخواهد کرد. اندکی پس از ساعت ۱۶، درحالی که پیر مسمر تازه سخنرانی مربوط به تشییع جنازه رئیس جمهور را در مقابل نمایندگان به پایان رسانده، شابان، با اطلاع از مانور گارو ـ فور، از طریق «واحد خبرگزاری فرانسه» نامزدی خود را برای ریاست جمهوری رسماً

اعلام می کند. در هنگام عصر، ژیسکار به ماتینیون می‌رود و به رئیس حکومت اعلام می کند که نامزدی شابان خود به خود باعث نامزدی او می‌شود... معذالك، ژیسکار که از شابان کار کشته‌تر است، از طرف دفتر خود اطلاعیه‌ای منتشر می‌سازد و اعلام می کند که «تا پایان مراسم عمومی بزرگداشت» ژرژ پمپیدو، او از انتشار هرگونه بیانیه‌ای خودداری خواهد کرد. در ساعت ۱۸، ادگار فور نیز به نوبهٔ خود وارد میدان می‌شود. اندکی قبل از او، کریستیان فوشه، وزیر کشور ژرژ پمپیدو در مه ۶۸ و رئیس «جنبش برای آیندهٔ ملت فرانسه» نیز نامزدی خود را اعلام کرده است. در همان زمان، در ماتینیون، سران گلیست (شابان، گیشار، دوبره، سانگینتی، لابه)، و طرفداران پمپیدو (شیراك، ژوئیه، تتنژه، ژرمن)، در حضور پیر مسمر، به تندی با یکدیگر برخورد می کنند. برای نخستین بار، ژاك شیراك مستقیماً با ژاك شابان ـ دیلماس درگیر می‌شود. در فردای آن روز، پنجشنبه ۵ آوریل، وزیر کشور، به خاطر وقت کشی، موفق می‌شود نخست‌وزیر را متقاعد سازد که تاریخ دور اول انتخابات ریاست جمهوری را از ۲۸ آوریل به ۵ مه منتقل کند. در عصر همان روز، دفتر اجرایی «اتحاد برای دفاع از جمهوری» تصمیم می گیرد که به طور یکپارچه از نامزدی ژاك شابان ـ دیلماس حمایت کند. روبر پوژاد[1]، فرصت این مجلس کوچك را غنیمت شمرده و خواهان اخراج ژاك شیراك از جنبش گلیست می‌شود. البته بدون موفقیت. شارل پاسکا[2] به او می گوید: «پرت و پلا نگویید. مسلماً بزودی به شیراك نیاز خواهیم داشت.» در ۷ آوریل، پس از اعلام اسامی هفده کاندیدای ریاست جمهوری، کمیتهٔ مرکزی «اتحاد برای دفاع از جمهوری» حمایت خود را از شابان تأیید می کند. در محافل خصوصی، ژاك شیراك همچنان پیشداوری‌های خود را در مورد انتخابات تکرار می‌نماید. و در این فاصله، ژیسکار به فکر فرو رفته

1. Robert Poujade
2. Charles Pasqua

است. آیا او تردید دارد؟ به هیچ‌وجه. مسألهٔ فقط این است که تدارکات مربوط به مبارزات انتخاباتی ژیسکار، آن طور که او دلش می‌خواست، هنوز آماده نیست. ویکتور شاپو می گوید: «در ۷ آوریل، فقط حدود ده نفر بودیم که در وزارت دارایی گرد آمدیم تا برنامهٔ مبارزهٔ انتخاباتی ژیسکار را طرح‌ریزی کنیم. تا حدودی معذّب بودیم. شابان از مدت‌ها قبل خود را آماده کرده بود. اعلامیه‌هایش تهیه شده بودند، و شبکهٔ فعالیتی گُلیست آماده حرکت بود. ولی همگی ما اندکی مردد بودیم، و کار تدارکاتی‌مان در مراحل اولیه بود. چند روز بعد، بار دیگر ژیسکار را ملاقات کردم. با شوخی به او گفتم:

«ـ می‌دانید، اگر از شابان حمایت کنید، حتماً نخست‌وزیر می‌شوید!

«ـ اصلاً حرفشو نزنید، فقط هزینهٔ انتخابات رو یه جوری تهیه کنید!

«و بعد همه چیز به خودی خود به راه افتاد... یك هفته بعد، چك‌هایی بود که از این ور و آن ور دریافت می‌کردم! و چه بسیار میانه‌روهایی که به سراغم می‌آمدند. در این وقت بود که به خودم گفتم، «درست شد، دیگه هر چیزی ممکنه!.»»

به این ترتیب، تدارکات مبارزهٔ انتخاباتی ژیسکار سریعاً پیرامون چهار قطب آماده می‌شود: «پایگاه عمومی» مبارزاتی، شماره ۴۱، خیابان «بی‌ین فزان» در محلهٔ هفتم، تحت نظارت میشل پونیا توسکی، میشل دورنانو، ژان سریزه و لوسین لانیه؛ مرکز سیاسی مبارزات انتخاباتی واقع در مقر «جمهوریخواهان مستقل»، تحت رهبری هوبر باسو و پیر شائفر که سابقاً روزنامه‌نگار بود؛ شعبهٔ پاریس به ریاست برنار پلاسه، مسئول فدراسیون جمهوریخواهان مستقل در پاریس؛ و بالاخره کلوب‌های «چشم‌اندازها و واقعیات» که در سراسر فرانسه بسیج شده بودند. در واقع، برخلاف تشکیلات گُلیست، ساختار تدارکاتی ژیسکار بسیار انعطاف‌پذیر و غیر متمرکز بود.

باید گفت که سه زن زیبا هم در این میان نقش‌های مهمی ایفا می‌کنند: آن ایمون، ژاسنت و والری ـ آن، به ترتیب همسر و دو دختر ژیسکار. در مطبوعات،

عکس‌های «مادام ژیسکار دستن» را در حال چسباندن اعلامیهٔ بزرگی از «وژد» می‌بینیم که همراه با دختر ۱۳ ساله‌اش در نزدیکی اعلامیهٔ کوچکی با عنوان «یك رئیس‌جمهور واقعی» ایستاده است. یا اعلامیهٔ دیگری با عکس والری ـ آن در حالی که تی‌شرتی با نقش معروف «ژیسکار در جایگاه شهود» بر تن دارد. در تمام طول مبارزات انتخاباتی، رهبر «جمهوریخواهان مستقل»، در نقش کِندی فرانسه، همراه با دو دختر جذابش به کرّات در محافل عمومی ظاهر می‌شود. دو پسر او، هنری و لویی ـ ژواخیم، با رمز و راز بیشتری خود می‌نمایند.

در روز دوشنبه ۸ آوریل، ژیسکار، از محل شهرداری‌اش در شالامیر، رسماً از «روبیکون»[۱] عبور می‌کند، و با بیان یك «جملهٔ کوتاه» و جدید، در مطبوعات شگفتی می‌آفرینند. وی، از محل سالن شورای شهرداری چنین اعلام می‌کند: «فکر کرده‌ام [...] کسانی که از خاطرهٔ (ژرژ پمپیدو) الهام می‌گیرند، باید قبل از پرداختن به مسألهٔ جانشینی او، در عزای ملت فرانسه سهیم باشند. من امروز از محل شهرداری شهرستان اُورن شما را مخاطب قرار می‌دهم، و به شما می‌گویم که من نامزد ریاست جمهوری هستم... من مایلم نگاهی ژرف بر فرانسه بیندازم، پیام خود را به گوشش برسانم و به پیامش گوش فرا دهم... از سال‌ها پیش گفته‌ام که فرانسه به اکثریتی وسیع نیازمند است... و به همین دلیل، من همگی شما را مخاطب قرار می‌دهم، رأی‌دهندگانِ «اتحاد برای دفاع از جمهوری»، جمهوریخواهان مستقل، میانه‌روها، اصلاح طلبان... من به هیچ کس حمله نمی‌کنم، نه به نامزدهای اکثریت ریاست جمهوری، و نه به نامزدهای اپوزیسیون و اکنون، جا دارد که هر یك از کاندیداها برنامهٔ خود را اعلام کنند، و در پایان کار، فرانسه است که برنده خواهد بود.» بنابراین، هیچ حمله‌ای از جانب «شخص» ژیسکار انجام نمی‌گیرد. اما، معاونین او و سایر شخصیت‌های غیرمنتظره، این مهم را برعهده خواهند گرفت. در

۱. Rubicon ـ رودخانه‌ای در ایتالیا که علی‌رغم منع سنا، سزار از آن عبور کرد.

فردای این بیانیهٔ انتخاباتی، درحالی که پیر مسمر انصراف خود را از شرکت در مبارزات انتخاباتی اعلام می کند ـ در حقیقت نخست‌وزیر هرگز میل شرکت در مبارزه را نداشته است ـ آلفرد فابر ـ لوس[1]، عموی آن ایمون، در «لوموند» مورخ ۱۰ آوریل، معیار و نحوهٔ قضاوت در مورد نامزدهای انتخاباتی را تعیین می کند. او می‌نویسد: «برای تمایز بین رقبایی که به طور همزمان و در یك حکومت واحد وزیر بوده‌اند، طرح مسائل شخصی و شخصیتی اجتناب ناپذیر است. به علاوه، مسائل مزبور زمانی اهمیت بیشتری پیدا می کنند که شایعاتی هم در مورد شخصیت موردنظر بر سر زبان‌ها باشد. بهتر است که از ایما و اشاره حذر کنیم [...]. بنابراین، بنده وقایع عام را مورد استناد قرار می‌دهم، وقایعی که «شابان» را به عنوان یك سوداگر و یك مالیات دهندهٔ زبردست معرفی کرده. [...]. ژاك شابان ـ دیلماس، با شیوهٔ بیانش، با روش‌هایش و با نحوهٔ زندگی خصوصی‌اش، یکی از ناخوشایندترین جنبه‌های گلیسم را تجسم می‌بخشد.»

در تمام طول مبارزهٔ انتخاباتی، میشل پونیاتوسکی «درستی و شرافت» ژیسکار را می‌ستاید، و ژاك شابان ـ دیلماس که طی برنامه‌های تلویزیونی‌اش، با حرارت تمام از «برنامه‌های پیشرفت و توسعهٔ» خود دفاع می کند، به مرور ایام متوجه می‌شود که «گذشته‌اش را دستاویز قرار داده‌اند: برگهٔ مالیاتی، طلاق و غیره.» پانزده روز قبل از برگزاری نخستین دور انتخابات ریاست جمهوری، ده‌ها هزار اعلامیه که به نظر می‌رسد در بلوار سن ـ ژرمن تهیه شده باشند، به انجمن‌های کاتولیك ارسال می‌شوند، فقط به منظور توضیح این مطلب که چگونه شهردار بوردو «خود را از شرّ زنش خلاص کرده تا بتواند با معشوقه‌اش ازدواج کند»! در خیابان‌های پایتخت هم، شبانه چند اعلامیهٔ کوچك در زیر برف پاك کن اتومبیل‌ها گذاشته می‌شود که فقط یك کلمه روی آن نوشته شده است: «قاتل.» فرانسوا

---

1. Alfred Fabre - Luce

میتران هم که از ۱۸ آوریل وارد میدان مبارزه شده، ضربه‌های وارده را با سر گرمی می‌شمارد! البته وی انزجار خود از چنین روش‌های مذمومی را به اطلاع ژاك ـ شابان ـ دیلماس می‌رساند. در عصر روز شنبه ۱۳ آوریل، یك «ضربهٔ سیاسی» که روی هم رفته خوب تدارك دیده شده، از جانب ژاك شیراك وارد می‌شود. مسأله به «فراخوان» صادره از سوی چهل و سه نمایندهٔ گلیست از جمله ژان تیبری شهردار آیندهٔ پاریس، مربوط می‌شود که امضای شیراك، ژان تننژه، ژان فیلیپ لوکا و الیویه استرن را برپای خود دارد، و خواهان وحدت کاندیداتوری می‌شود. در واقع، مفهوم فراخوان مزبور، حمایت از ژیسکار و بیرون راندن «گارد قدیمی» گلیست از «اتحاد برای دفاع از جمهوری» است. در روز سه‌شنبهٔ بعد، والری ژیسکار دستن، «فراخوان ۴۳ نفر» را تأیید می‌کند. وانگهی، می‌دانیم که نه تنها در صبح روز انتشار فراخوان مزبور، ژیسکار در محل وزارت دارایی دو به دو با ژاك شیراك گفت‌وگو کرده که از چند ماه پیش هم با موریس هرزوگ، مسبب واقعی این عملیات، «در تماس» بوده است.

امروز، موریس هرزوگ مسائل مربوط به آن دوره را آشکار می‌سازد: «این من بودم که «گروه ۴۳ نفر» را ایجاد کردم. پمپیدو بیمار بود و دیگر امکان مخفی کردن بیماری او وجود نداشت. یك روز، در پاییز ۱۹۷۳، در ماتینیون با ژیسکار ملاقات کردم. هنگام عزیمت، به من پیشنهاد کرد که با اتومبیلش مرا همراهی کند. او به من گفت:

«ـ موریس، با من بیایید. می‌توانیم تا وزارتخانه باهم صحبت کنیم.

«و در آن جا، در داخل اتومبیل، ما دربارهٔ آینده صحبت کردیم.

«به او گفتم:

«ـ والری، ژرژ بیمار است و شما هم این موضوع را می‌دانید. احتمالاً[۱] تا آخر دورهٔ هفت ساله دوام نمی‌آورد. چه کار می‌خواهید بکنید؟

«او لحظه‌ای تردید کرد و سپس به من گفت:

«ـ فکر می کنم باید خودم را کاندید کنم، اما کار مشکلی خواهد بود. حزب گلیست علیه من است، و شما هم این را می دانید...

«باید بگویم که در جواب هیچ تردیدی نکردم. و به او پاسخ دادم:

«ـ گوش کنید، تنها مسأله مهم، شکست دادن میتران است، و بهترین شخص برای این کار هم شما هستید. فقط و فقط شما. اگر حزب گلیست شابان را انتخاب کند، میتران حتماً موفق خواهد شد. این برایم مثل روز روشن است. البته این حرف را برای خوشامد شما نمی‌زنم، فقط می‌خواهم هر طور شده از به قدرت رسیدن فرانسوا میتران جلوگیری شود.

«ـ اما، چه کاری از شما ساخته است؟

«ـ خوب، یك قول به شما می‌دهم: برای حمایت از شما در زمان موعود، شروع به ایجاد یك گروه «ضدحزب» در درون «اتحاد برای دفاع از جمهوری» می کنم. مطمئنم که خیلی از همکارانم با تحلیل سیاسی من موافق خواهند بود.

«و من شروع به برقراری تماس در راهروهای مجلس کردم. طی هفته‌های آینده، گروه ما ده نفر، سپس بیست نفر، سی نفر، و بالاخره چهل نفری را شامل شد، و همگی هم عقیدهٔ واحدی داشتیم. و در ۲ آوریل ۱۹۷۴، پمپیدو درگذشت. من، برطبق قولی که به ژیسکار داده بودم، موضوع را با همهٔ همکارانم در میان گذاشتم، و آن‌ها که در آن موقع حدود پنجاه نفر بودند، با نظر من موافقت کردند. تنها مسأله‌ای که باقی می‌ماند، این بود که ما رهبر نداشتیم. به فکر افتادم که به پیر ژوئیه تلفن کنم و موضوع را با او در میان گذارم. بنابراین، در تماس تلفنی، به طور خلاصه و ضمن یادآوری، آنچه که انجام داده بودم، به او گفتم:

«ـ پیر، گروه دوستان من آمادهٔ حمایت از ژیسکار است. به نظر ما، این تنها راه احتراز از به قدرت رسیدن میتران می‌باشد.

«و پیر از من خواست که فوراً به ملاقاتش بروم. می‌دانستم که پیر ژوئیه، نسبت به من، بسیار راست گراست، اما او ذهن سیاسی فوق‌العاده‌ای داشت. وقتی به

دفتر کارش رفتم، مدت زیادی به حرف‌هایم گوش کرد. من یك بار دیگر آن چه را که قبلاً به او گفته بودم، تکرار کردم. و نام شخص مشخصی را هم به میان آوردم...

«ـ من یك گروه حدوداً پنجاه نفره دارم که همگی موضوع مبارزه و تاکتیك ما را درك کرده‌اند، اما ما یك رهبر کم داریم، نظر شما نسبت به شیراك چیست؟

«او لحظه‌ای هم تردید نکرد.

«ـ گوش کنید، موریس، گروه شما هر قدر هم که مهم باشد، حتماً یك رهبر سیاسی می‌خواهد. و انتخاب شما در مورد شیراك فوق‌العاده است. من به او زنگ می‌زنم. اما او خود به شما زنگ خواهد زد.

«و پیر، فوراً در مقابل من به شیراك تلفن کرد! من به مجلس برگشتم و ۱۰ دقیقه بعد، ژاك شیراك از وزارت کشور به من تلفن زد.

«ـ موریس، من همین الان تلفنی با پیر ژوئیه صحبت کردم. به نظر من او درست فکر می‌کند، تنها راه برای مقابله با میتران همین راهی است که شما انتخاب کرده‌اید. ژیسکار، گلیست نیست. اما باید تاکتیکی فکر کرد، و انعطاف‌پذیر...

«ـ پس تو رهبری گروه ما را قبول می‌کنی؟

«ـ آری...

«و در عرض سه دقیقه مسأله حل شد! سپس، جلساتی با شیراك تشکیل دادیم، و «گروه» ما رهبر خود را پذیرفت. و هر کس مسئولیتی برعهده گرفت. بنابراین، شب قبل از ۱۳ آوریل، فقط چند تلفن و چند یادآوری کافی بود. من در تماس مستقیم با ژیسکار بودم، و بدون عبور از کانال پونیا، شخصاً او را در جریان امور قرار می‌دادم. البته، پونیا هم از طریق شیراك روال امور را تعقیب می‌کرد، اما در هر حال، کانال اطلاعاتی‌اش متفاوت بود. مسلماً، در ۱۳ آوریل، ماجرا در مطبوعات و پارلمان سروصدا به راه انداخت. در سالن کلبر، تمامی نمایندگان گُلیست که از شابان حمایت می‌کردند، مرا هو کردند. «بله... موریس، وزارت تو حتمیه!» اما در واقع چه چیز نصیب من شد! البته من آگاهانه راهم را انتخاب کرده

بودم. از آن جا که آرای ژیسکار از مرزِ ۴۰۰۰۰۰ عبور کرد، می‌توانستم تصور کنم که کارم بی‌نتیجه نبوده است. ژیسکار، پس از انتخاب شدن، صمیمانه از من تشکر کرد: «موریس، شما به قول خودت عمل کردی، هرگز این موضوع را فراموش نخواهم کرد.» آن ـ ایمون هم خشنودی خود را ابراز داشت. و بعد... من دیگر حتی یك بار هم به الیزه دعوت نشدم! با وجود این، ژیسکار جداً به من پیشنهاد کرده بود که وارد کابینه شوم. اما شتر دیدی ندیدی! او چندین بار مرا به شامبور دعوت کرد که در یکی از این دفعات خوان کارلوس هم حضور داشت. به مارسی هم دعوت شدم، ولی فقط برای شکار. اما، در مدت هفت سال ریاست جمهوری‌اش، ژیسکار حتی یك بار هم مرا به الیزه دعوت نکرد! در واقع، پس از انتخاب شدنش، از نظر سیاسی مرا رها کرد...»

در حقیقت، می‌توان گفت که «فراخوان ۴۳ نفر» بر نظرسنجی‌ها بی‌تأثیر نبوده است. سه روز بعد، بنابر نظرسنجی «مؤسسهٔ آرای عمومی فرانسه»، شابان ۴ امتیاز از دست می‌دهد، یعنی درصد آرای موافق او از ۲۹٪ به ۲۵٪ می‌رسد، و ژیسکار با ۲۷ امتیاز، برای اولین بار پس از شروع مبارزات انتخاباتی، از او پیشی می‌گیرد. شابان که در همان روز برنامهٔ انتخاباتی‌اش را در «پورت دومایو» عرضه کرده است (بازنشستگی در زمان دلخواه، کمك مالی به حقوق‌های پایین، حذف سانسور از رادیو و تلویزیون، احیای مسألهٔ اروپا، برنامهٔ سی روزهٔ مبارزه با تورم و غیره)، دیگر در مقابل این ضربهٔ کاری، کمر راست نخواهد کرد. در عوض، ژاك شیراك، در این ماجرا، یراق‌های رهبری حزب گلیست و چوبدستی وزارتی را به کف می‌آورد. در این زمان (نیمهٔ آوریل ۱۹۷۴)، وزیر مشاور سابق بودجه در وزارت اقتصاد و مالیه، به نوبهٔ خود، به شخصیتی تبدیل می‌شود که به حساب نیاوردنش غیرممکن است. ژیسکار نیز او را جدی می‌گیرد. این که آن دو زمینه‌های فکری مشابهی نداشته‌اند، ماجرای دیگری است.

در ۱۹ آوریل، هنگامی که «مبارزهٔ رسمی» شروع می‌شود، سیزده کاندیدا از

سوی شورای قانون اساسی معرف می‌شوند: شابان - ژیسکار، میتران، ژان روایه[1]، ارلت لاگیه[2]، رنه دومون[3]، ژرار هرو[4]، آلن کریوین[5]، ژان-ماری لوپن[6]، اتیین مولر[7]، برتران رونوون[8] و ژان- کلود سباگ.[9]

در ۱۹ آوریل ۱۹۷۴، یعنی در شروع مبارزه، ژیسکار می‌داند که از رقیب گلیست خود اندکی جلوتر است. از طرفی، او تقریباً رقیب گلیست خود را نادیده گرفته و مبارزه‌اش را کاملاً علیه کاندیدای چپ متمرکز ساخته است، طبیعتاً، فرانسوا میتران نیز تن به مبارزه می‌دهد. وی در ۲۵ آوریل در تلویزیون می‌گوید: «من کاندیدای چپ هستم و شما کاندیدای راست، از این واضح‌تر امکان ندارد». طبیعتاً ژیسکار این «برچسب» را انکار می‌کند، تا در دام «افراط و تفریط» و طبقه‌بندی «راست-چپ» گرفتار نشود.

هنگامی که میانه‌روهای ژان لوکانوئه، -البته ژان-ژاك سروان-شرایبر موضع خود را در آخرین لحظه اعلام می‌کند- به ژیسکار ملحق می‌شوند، ویکتور شاپو کم و بیش متوجه می‌شود که کار تمام است. در این ماجرا، «میانهٔ دوسر» که توسط «مرکز دموکراسی و پیشرفت» و مرکز دموکرات تشکیل شده، «خلع سلاح» می‌شود. وفاداران ژوزف فونتانه هم بر آیندهٔ سیاسی خود خط بطلان می‌کشند. برنار استازی می‌گوید: «فونتانه و من، ژیسکار را راست‌گرا می‌دانستیم. پانزده روز قبل از دور اول، زمانی که ما می‌دانستیم شابان دیگر هیچ شانسی ندارد، ژیسکار، ژان-

1. Jean Royer
2. Arlette Laguiller
3. René Dumont
4. Gerard Héraud
5. Alain Krivine
6. Jean - Marie le pen
7. E´tienne Muller
8. Bertrand Renouvin
9. Jean - Claud Sebag

پیر سواسون را به دیدار رهبران «مرکز دموکراسی و پیشرفت» فرستاد. وقتی او را دیدم تقریباً با لحن مسخره‌ای با من صحبت کرد:

«ـ کار شابان تمومه، تو اسب بازنده رو انتخاب کردی، اما هنوز وقت داری که عوضش کنی. اگر از ژیسکار حمایت کنی، اونم موقع تشکیل کابینه فراموشت نمی‌کنه...

«ـ شاید اسب بازنده‌رو انتخاب کرده باشم، اما عوضش نمی‌کنم، حتی اگر طبق نظرسنجی‌ها، شانس کمی برای برنده شدن داشته باشه!

«در نتیجه، فونتانه و من تنها کسانی بودیم که تا آخرین لحظه به شابان وفادار ماندیم. اسامی ما در لیست سیاه نوشته شد. سایرین بعداً وارد کابینه شدند. بعدها، در ۱۹۸۱، ژیسکار به من حالی کرد که اگر دوباره انتخاب می‌شد، «مجازات» مرا تمام شده در نظر می‌گرفت و ورود من به کابینه ممکن بود. اما، وقایع چیز دیگری را رقم زده بودند.» البته، فقط میانه‌روها نیستند که دست از حمایت ژاك شابان ـ دیلماس برمی‌دارند، بلکه تعداد زیادی از گلیست‌ها هم او را تنها می‌گذارند. بله، بزرگان باخت را دوست ندارند!

در ۱۵ مه، ژیسکار ۳۲/۶٪ آراء و ژاك شابان ـ دیلماس اندکی بیش از ۱۵٪ آراء را به دست می‌آورند. این نتیجه، برای شهردار بوردو یك فاجعه، و برای گلیست‌ها، بزرگترین شکست انتخاباتی پس از ۱۹۵۸ محسوب می‌شود. شیراك «خائن» ـ سایر اسامی که توسط الکساندر سانگینتی، دبیر کل «اتحاد برای دفاع از جمهوری» اعلام شده‌اند قابل انتشار نیستند ـ چند ماه بعد مزد خود را می‌گیرد... به هر حال، مبارزهٔ انتخاباتی شابان به بدی برگزار می‌شود.

فرانسوا میتران با اخذ ۴۳٪ آراء در دور اول، به آن چه که انتظارش را داشت، می‌رسد: متحد کردن چپ، و حتی در صورت شکست، وعده ملاقات با تاریخ. «اتحاد برای دفاع از جمهوری» که کاملاً مشوش و پریشان است، پس از ۶ مه، «حمایت بدون قید و شرط» خود را از نامزدی «وژد» اعلام می‌کند؛ و هشت روز

دیگر زمان لازم است تا شابان ـ دیلماس از فرانسویان بخواهد که در دور دوم به ژیسکار رأی بدهند! البته او در کمال بی‌میلی و فقط با در نظر گرفتن «خطرات» ناشی از اتحاد فرانسوا میتران و حزب کمونیست است که این حرف را می‌زند. در محافل خصوصی، شابان کینه و بیزاری خود را بازهم بیشتر آشکار می کند: «اگر ژیسکار، فرانسوا را شکست دهد، فرانسه ضرر کرده است!» سایر پیوندهایی که به نفع ژیسکار ایجاد می‌شوند ـ دو هامل در رابطه با «مرکز دمکراسی و توسعه»، ژان ـ ماری لوپن در رابطه با راست ملی، ادگار فور در رابطه با قرارداد اجتماعی یا میشل ژوبر ـ فقط انگیزهٔ انتخاباتی دارند. اما تا آن جا که به ژاك شیراك مربوط می‌شود، وی در ۷ مه، حمایت «تمام و کمال» خود را از «وژد» در تلویزیون اعلام می کند، و این موضوع چندان هم غیرمترقبه نیست.

در ۱۰ مه، در برنامهٔ تلویزیونی «سلاح های برابر» که به مناسبت انتخابات تهیه شده، ژیسکار در مقابل دیدگان نزدیك به بیست و پنج میلیون تماشاگر، به مدت دو ساعت با فرانسوا میتران به بحث و گفت‌وگو می‌پردازد، و جملهٔ کوتاهی بر زبان می‌آورد که بر همگان تأثیر می گذارد: «آقای میتران، قلب فرانسویان در انحصار شما نیست.» هفت سال بعد، رهبر چپ پاسخ این جملهٔ ژیسکار را خواهد داد. «نه شما استاد منید، و نه من شاگرد شما.» در هرحال، در ۱۰ مه ۱۹۷۴، ژیسکار یك بار دیگر مهارت اعجاب‌انگیز خود در اجرای برنامه‌های تلویزیونی و استادی‌اش در بحث و مناظره را نشان می‌دهد. وی، به استثنای استنادهایی به «تغییر اجتماعیِ جامعهٔ فرانسه»، حرف چندانی دربارهٔ برنامهٔ انتخاباتی‌اش نمی‌زند. اما، با تمام توان، به برنامهٔ رقیبش حمله می کند و آن را «مختل کنندهٔ اقتصاد فرانسه» می‌داند. مارسولان، مدیر کل وقت «ادارهٔ رادیو تلویزیون فرانسه» می گوید: «برخلاف شابان، ژیسکار تسلط فوق‌العاده‌ای به برنامه‌های تلویزیونی داشت. معمولاً، او اولین ضبط را می‌پذیرفت، و تمرینات قبل از ضبط را بدون استفاده از یادداشت و نوشته انجام می‌داد. او واقعاً به خودش اطمینان داشت. اما فرانسوا میتران همیشه سه بار

برنامه‌اش را ضبط می کرد و بهترین آن را برای پخش انتخاب می کرد. ژیسکار، بلافاصله، و با علاقهٔ بسیار، شرکت در برنامهٔ تلویزیونیِ بحث و گفت و گو بین دو کاندیدای منتخب در دور اول را پذیرفت. این برنامه‌ها تا حدودی به برنامه‌های انتخاباتی آمریکا شباهت داشتند، و همین شباهت هم بود که برای ژیسکار جذابیت داشت. ژیسکار معتقد بود که چنین برنامه‌هایی از عناصر دموکراسی مدرن هستند. مطمئناً، تسلط او بر چنین مناظره‌هایی، کار را برایش سهل می کرد، حال آن که فرانسوا میتران از این نظر محتاط‌تر و بی‌تجربه‌تر به نظر می‌رسید.»

در ۱۹ مه، ژیسکار با بیش از ۱۳ میلیون رأی (۵۰/۸٪ از آرای بیان شده)، در مقابل فرانسوا میتران، با حدود ۴۲۵۰۰۰ رأی، برنده می‌شود. بنابراین، سیر رویدادها بر تحلیل ژاك شیراك، پیر ژوئیه و موریس هرزوگ صحه گذاشته‌اند. آیا ژیسکار از پیروزی‌اش لذت می‌برد؟ حدود ساعت ۲۰، او که در دفترش در وزارت دارایی تنهاست، در مقابل تلویزیون هیجان چندانی از خود نشان نمی‌دهد. در واقع، به استثنای کازیمیر-پوریه[1]، والری ژیسکاردستن، با ۴۸ سال سن، جوان‌ترین رئیس جمهور فرانسه می‌باشد. آیا او به مادرش «میِ» می‌اندیشد که این تقدیر را برایش پیش‌بینی کرده بود؟ یا به دو گل؟ یا به ژرژ پمپیدو؟ یا به سایر «پیشینیان»؟ و یا شاید فقط به خودش فکر می کند، و به تصویری که از قدرت ارائه خواهد داد؟ در هرحال، هنگامی که بیستمین رئیس جمهور فرانسه، حدود ساعت ۲۳، در میان فریاد حامیانش به خیابان «بین فزان» می‌رسد، فرانسه صفحهٔ گلیسم را ورق زده است.

سقوط شابان، ضربهٔ کاری شیراك، موضع گیری «۴۳ نفر»، مانورهای ژوئیه - گارو،... آیا این معجون به تنهایی پیروزی ژیسکار را باعث شده است؟ مطمئناً خیر. پیروزی والری ژیسکاردستن قبل از هر چیز نتیجهٔ یك تاکتیك سیاسی، و

---

۱. Casimir - Perier: بانکدار و سیاستمدار فرانسوی (۱۸۸۲-۱۷۷۷)-م.

برای نخستین بار از آغاز جمهوری پنجم، نتیجهٔ تسلط واقعی بر تکنیک‌های ارتباطی است. ژان-پیر سواسون می گوید: «از چند سال پیش، یك پلی تکنیسین ماهر به نام میشل پنتون[1]، برای پیروزی ژیسکار فعالیت می کرده است. این دو مرد یکدیگر را در ایالات متحده ملاقات کرده بودند. بنابراین، در طول مبارزهٔ انتخاباتی، آن‌ها مدرن‌ترین شیوه‌های شناخت و تأثیر گذاری بر عقاید عمومی را به کار می گیرند. تقریباً هر روز، ژیسکار وضعیت انتخاباتی و انتخاب کنندگان را زیر نظر دارد، و در رابطه با آن، متن سخنرانی‌ها و استدلالات خود را تهیه می کند.» در مه ۱۹۷۴، ژیسکار، به خاطر جوانی و منش خاص خود، تجسم‌بخش گونه‌ای نوگرایی و قطع رابطه با دورهٔ گلیست می‌باشد. محور مبارزهٔ انتخاباتی او را هرگز نه یك «پروژهٔ سیاسی» وسیع که بیشتر «صلاحیّت» و تدابیر مربوط به آداب و رسوم (طلاق و غیره)، یا احیای عملکردهای دموکراتیك تشکیل می‌دهد. کلود پیر-بروسولت به حق چنین می گوید: «بین ۱۹۵۸ و ۱۹۷۴، فرانسه دوره‌ای تقریباً شبیه به حکومت استبدادی ریشیلیو[2] و مازارن[3] را تجربه کرده بود: حکومت آهنین. پس از بی نظمی‌های جمهوری چهارم، فرانسویان دارای فرمانده شده بودند، پایان عصر استعمار، حاکمیت، قانون اساسی جدید، انحصار اطلاعات، خاموشی نظامیان، حذف چپ... فکر می کنم که در ۱۹۷۴، فرانسه از همهٔ این‌ها خسته شده بود، خسته از جدی بودن، خسته از گلیسم. فرانسه خواهان تغییر بود، نیاز به استنشاق هوای تازه داشت، نیاز به آرامش و شاید هم سبکسری. مردم

---

1. Michel Pinton

۲. Richelleu (Armand): اسقف اعظم و دولتمرد فرانسوی (۱۶۴۲-۱۵۸۵). نخست وزیر لوئی سیزدهم، وی علیه پروتستان‌ها و خانهٔ اتریش جنگید، و تلاش کرد تا اشرافیت را تحت انقیاد درآورد. او آکادمی فرانس را ایجاد کرد.- م.

۳. Mazarin (Jules): دولتمرد فرانسه (۱۶۶۱-۱۶۰۲). او جنگ سی ساله را به پایان رساند، و شورش علیه مازارن را سرکوب کرد.

می‌خواستند زندگی کنند، و به حال خود باشند. و فکر می کنم که ژیسکار این وضع را کاملاً احساس کرده بود. او معرّف تغییر بدون خطر بود. او چهره‌ای جوان داشت، و فردی لایق بود. دارای همسری جوان، بچه‌های شاداب ـ تقریباً همه جا آن‌ها را به دنبال خود می کشید! ـ، و رمز پیروزی او در همین نکته بود. در واقع، اتحاد شیراك ـ ژیسکار پدیده‌ای ثانوی محسوب می‌شد. و اتحاد میانه‌روها، اصلاً اهمیتی نداشت! همه چیز به نفع ژیسکار تمام شده بود. فقط دو کاندیدای معتبر در میدان دیده می‌شدند، میتران و او؛ همین و بس! اما، بر خلاف میتران، ژیسکار در ۱۹۷۴، مرد زمانهٔ خود بود.» دومینیك بوسرو اضافه می کند: «مبارزهٔ انتخاباتی ۱۹۷۴، جوانان را کاملاً بسیج کرده بود. اما، بر خلاف ۱۹۷۰ که جوانان طبقهٔ بورژوا و فرزندان نمایندگان و دولتمردان در میدان بودند، در آوریل ۱۹۷۴، جوانان قشرهای مختلف وارد عرصه شدند. در آن زمان همه می گفتند: «بهار فرانسه فرا رسیده.» این شعار ما بود. در واقع، یك نسل کامل بود که خود را سوسیالیست احساس نمی کرد، اما مزهٔ مه ۱۹۶۸ را هم چشیده بود. بسیاری از جوانان، نظیر من، رویدادهای ۱۹۶۸ را با احساس رضایت از ضربهٔ جانانه‌ای که به رژیم زده بودند، اما با ترس از یك جنبش واقعاً انقلابی، تا حدودی تجربه کرده بودند. بسیاری از جوانان از یکنواختی وضع سیاسی و اجتماعی موجود خسته شده بودند، و ژیسکار را وسیله‌ای می‌دانستند که ضمن حفظ کشوری مدرن با اکثریتی لیبرال، دست‌اندر کار اصلاحات خواهد شد. در آوریل ۱۹۷۴، ژیسکار در عین حال هم تجسم‌بخش تداوم نحوهٔ زندگی اجتماعی، و هم تغییر جدّی در سیاست بود. هنگامی که او انتخاب شد، مردم ساده‌لوحانه باور داشتند که جریان امور تغییر خواهد کرد. و بدون شك این همان احساسی است که جوانان در ۱۹۸۱، پس از انتخاب میتران داشتند. مردم واقعاً باور کرده بودند که سران سیاسی تغییر خواهند کرد، که خط‌مشی سیاسی نوینی حاکم خواهد شد، و حاصل آن گشایشی در رفتار و گفتار خواهد بود.»

اما این وضع چه مدت می‌تواند دوام داشته باشد؟ مگر نه این که یك «رئیس دولت» ـ همان طور که بعداً والری ژیسکار دستن اظهار خواهد داشت ـ «در هر حال یك شخصیت متمایز» است؟ بنابراین، تمایل ژیسکار به برقراری «تماس سهل و سادهٔ روزانه با فرانسویان»، «گردش در خیابان [...]، رفتن به ییلاق در روز یکشنبه همچون سایر فرانسویان» نیز که البته به قبل از مبارزهٔ انتخاباتی مربوط می‌شود، چندان پایدار نخواهد ماند.

٦

اصلاحات، بحران و «ورشکستگی»...

والری ژیسکاردستن روح حساسی دارد. پس جای تعجب نیست اگر تصمیم می گیرد که یکشنبه، ۲۶ مه ۱۹۷۴، یعنی آخرین شب شهروندبودنش را در آپارتمان‌های وزارت دارایی بگذراند، آخرین شبی که در فردای آن رخت ریاست جمهوری به تن خواهد کرد.

در صبح روز دوشنبه، والری کوشش می کند که روز را طبق عادات معمول خود شروع نماید. او ضمن اصلاح دقیق صورتش، به رادیو گوش می کند. گوینده ضمن اعلام برنامه‌های روزانه، به اعلامیهٔ مهمی اشاره می کند که در مراسم تفویض مقام ریاست جمهوری قرائت خواهد شد. پس از صرف سریع صبحانه‌ای مختصر در ساعت ۸:۳۰ در کتابخانهٔ وزارتخانه، و ورق زدن روزنامه‌های صبح با شروع از «فرانس ـ سوار»، والری ژیسکاردستن برای آخرین بار به دفترش می‌رود. او در کتاب «خاطرات» خود آن لحظات را چنین توصیف می کند: «درها بازند. فیلیپ سوزی نزد من می آید. هنگام عزیمت از او می خواهم که پیشاپیش من حرکت کند. دلم می خواهد هنگام ترك دفترم، در لحظه‌ای که بر می گردم تا آخرین نگاه را به آن بیندازم، تنها باشم. دفتر بزرگی که ساعات پرالتهاب و خوشایندی را در آن گذرانده

بودم! می‌خواهم نگاهم را به رنگ سرخ ابریشمی دیوارها آغشته کنم. اما احساس می‌کنم که سوزی عجله دارد. آخرین نگاه. وقت رفتن رسیده است.

«ساعت ۱۰ است [. . .] ما با آسانسور پایین می‌آییم تا سوار ماشین شویم. من در صندلی راننده و سوزی در کنارم می‌نشیند، و راننده، گابریل لاور، در صندلی عقب اتومبیل قرار می‌گیرد. از زیر طاقیِ وزارتخانه عبور می‌کنیم. کارمندان در پایین پلکان جمع شده‌اند تا شاهد عزیمت من باشند. ایشان در مقابل این رویداد غیرمنتظره، مبهوت و ساکت هستند. ترفیع من تا حدودی در حکم ترفیع هر یك از آن‌هاست. ما که مدت‌های طولانی در کنار یکدیگر بوده‌ایم. شاید ایشان تصور مراسمی باشکوه‌تر و رسمی‌تر را در ذهن مجسم کرده بودند؟ . . .

«هنگامی که از آستانهٔ در وزارتخانه عبور می‌کنم، فیلیپ سوزی صدای آه کشیدن مرا می‌شنود: «آه! همکاران عزیزم»!»

چنین توصیفی از روز ۲۷ مه ۱۹۷۴ که چهارده سال بعد بیان می‌شود، تا حدودی نمایشی است، و ساده لوحی متقلبانه‌ای را در خود نهان دارد. . . چگونه فرانسویان می‌توانند این رئیس جمهور جوان را دوست نداشته باشند؟ رئیس جمهوری که مانند آن‌ها به رادیو گوش می‌کند، «فرانس ـ سوار» می‌خواند و با شیر قهوه‌اش «کُرواَسان»[1] می‌خورد؟ مگر او به این منظور انتخاب نشده که «گرد فرسودگی» را از چهرهٔ جمهوری بزداید؟ و «روح جوان» در کالبد جامعهٔ فرانسه بدمد؟ در صبح ۲۷ مه ۱۹۷۴، ژیسکار خوشبخت است. او در نزدیکی تئاتر مارینی از اتومبیلش پیاده می‌شود تا با «لباس تیره‌ای که به تن دارد»، در میان هیاهوی جماعت جوان هوادارش بقیهٔ راه را تا الیزه پیاده طی کند. با این عمل می‌توان گفت که ژیسکار به هنجار متداول بی‌اعتنایی کرده است. وقتی در خیابان

---

۱. Croissant. در لغت به معنی هلال ماه. منظور نان‌هایی به شکل هلال ماه است که صبحانهٔ معمول فرانسویان را تشکیل می‌دهد.

فوبورگ-سنت-هونوره، دخترش والری- آن را می‌بیند که همان تی‌شرت معروف همیشگی‌اش را به تن دارد که کلمات «ژیسکار در جایگاه شهود» بر روی آن نقش بسته، ژیسکار متوقف می‌شود و دخترش را در آغوش می‌کشد. عکاسان این صحنه را ابدی می‌سازند، همین طور که رفتار ظاهراً غیرمتعارف او را که ریاکارانه سعی در غریزی نمایاندن آن دارد. هر چه ژیسکار به الیزه نزدیک‌تر می‌شود، سنگینی مقام جدیدش را بیشتر احساس می‌کند. آیا پس از این همه سال، سرانجام لذت قدرت را چشیده است؟ هنگامی که به سالن بزرگ الیزه وارد می‌شود، و پس از آن که از سوی نخست‌وزیر، پیر مسمر، مورد استقبال قرار می‌گیرد، و سپس همراه با آلن پوهر رئیس جمهور کفالتی از گارد جمهوری سان می‌بیند، ژیسکار احساس می‌کند که دست‌هایش می‌لرزند... او با نگاه، پسرانش را جست و جو می‌کند که در میان سیصد نفر از کارمندان عالیرتبه، وزرا و شاگردان مدرسهٔ «کوربوا» با جوراب‌های سفید و بلیزر آبی، به مناسبت ۲۷ مه به این مراسم دعوت شده‌اند، در ادامهٔ مراسم، ژیسکار برای دومین بار متوالی، به عادات متداول پشت پا می‌زند. او نه تنها لباس رسمی به تن ندارد که حمایل «لژیون دونور» را هم به دور گردن نینداخته بلکه آن را به جا دکمهٔ لباسش آویزان کرده است... در ۲۷ مه ۱۹۷۴، حرکات ژیسکار، بنا به اصطلاح خودش، در چارچوب زیبایی‌شناسی دموکراتیک قرار دارد. در نهایت سادگی و کمال. هنگامی که ژیسکار سخنرانی‌اش را شروع می‌کند، به‌خوبی می‌داند که نخستین کلماتش اهمیت زیادی برای شنوندگان خواهند داشت. مردم هنوز آن سخنان را به یاد دارند. او با مخاطب قرار دادن کشور می‌گوید: «از امروز، عصر نوین سیاست فرانسه آغاز می‌شود. [...] این امر فقط نتیجهٔ آرای ۱۳۳۹۶۲۰۳ زن و مردی نیست که به من اعتماد کرده و مرا به عنوان بیستمین رئیس جمهور فرانسه انتخاب کرده‌اند، بلکه نتیجهٔ کل آرایی است که در ۱۹ مه ۱۹۷۴ به صندوق‌ها ریخته شده [...] آرایی که کلیهٔ فرانسویان، بر طبق ارجحیت خود و با خواست تغییر و تحول، به صندوق‌ها ریخته‌اند. من، به عنوان

رئیس جمهور، نخستین درودهایم را نثار کسانی می کنم که در این رقابت تمایلِ رسیدن به مقام ریاست جمهوری را داشته‌اند، و شایستهٔ احراز آن هم بوده‌اند، به‌ویژه آقای فرانسوا میتران و آقای ژاك شابان ـ دیلماس. اما تقدیر چنین بود که رهبریِ عصر تحول به عهدهٔ من گذاشته شود. البته من این مهم را به تنهایی انجام نخواهم داد. هرچند که وظایف ریاست جمهوری را تمام و کمال برعهده می گیرم و مسئولیت‌های این مقام را می‌پذیریم، اما حکومت و پارلمان نیز نقش کنترل کننده و حقوق خود را خواهند داشت و در این مسیر با من همراه خواهند بود. من تغییر و تحول را به تنهایی رهبری نخواهم کرد، زیرا هنوز صدای اصلاح‌طلبانهٔ ملت فرانسه در گوشم است. ما این تغییرات را به همراه ملت فرانسه، برای ملت فرانسه و مطابق با تنوع خواست آن انجام خواهیم داد، و در این امر خصوصاً از نسل جوان فرانسه یاری خواهیم گرفت. آقایانِ رؤسا، خانم‌ها، دخترخانم‌ها، آقایان، به این گونه است که من کتاب زمان را با صفحات سفید آن می گشایم. همگی با هم، همچون ملتی بزرگ، متحد و برادر، عصر نوین سیاست فرانسه را آغاز می کنیم.» دوگل؟ پمپیدو؟ هیچ اشاره‌ای به آن‌ها نمی‌شود. سَبك ژیسکار صرفاً سبك نوینی است.

در ۲۷ مه ۱۹۷۴، رئیس جمهورِ «عصر نوین» آگاهانه تصمیم می گیرد که «تمایزات» را بروز دهد. او پس از سان دیدن از سربازان «دراگون دوم» در پارك الیزه، و تجدیدخاطره با دوران مبارزاتی‌اش، برای روشن کردن مشعلِ طاق پیروزی، پیاده به شانزه لیزه می‌رود. و در «برگشت» نیز برخلاف سنت معمول، از اتومبیل استفاده نمی کند. ژیسکار تمایل دارد که به انتخابات ریاست جمهوری فرانسه خصوصیت نمایشی ببخشد. و از هم اکنون ردپای خود را به جا گذارد، و در این کار موفق هم خواهد بود. مطمئناً، جماعت ۱۹۷۴ با جماعت ۲۵ اوت ۱۹۴۴ اختلاف بسیار دارند. هزاران پاریسی ـ از جمله تعداد زیادی از مبارزین هوادار ژیسکار ـ برای تشویق رئیس جمهور جدید گرد آمده‌اند. ژیسکار در کتاب «خاطرات» خود می‌نویسد: «به خاطر وجود مردم، و به خاطر همهمهٔ دست زدن‌هایی که موزیك

نظامی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، خود را سرشار از شادی احساس می‌کنم.» و یك ساعت بعد، ژیسکار در میان مدعوینی که به ناهار دعوت شده‌اند، در میهمانی الیزه شرکت می‌کند.

برخلاف ژرژ پمپیدو، ژیسکار در «سالن طلایی» که دفتر کار ژنرال دوگل بوده، مستقر نمی‌شود. وی در طبقهٔ اول الیزه یك «سالن کُنجی» را انتخاب می‌کند که دارای چهار پنجره است. دو تا از پنجره‌ها به پارکی باز می‌شوند که مشرف به شانزه‌لیزه است، و دو تای دیگر به «باغ گل سرخ» آلاچیق‌داری باز می‌شوند که ژیسکار برای انجام مصاحبه‌های تلویزیونی ۱۴ ژوئیه از آن جا استفاده می‌کند. نخستین اقدام ژیسکار، آوردن میز کار وزارتی‌اش از خیابان ریولی است! همراه با قلمدانی که «کتاب عکس‌های رئیس جمهور جان کندی» را روی آن می‌گذارد، و در طول هفت سال ریاست جمهوری‌اش هرگز از آن جدا نمی‌شود. دومین تصمیم او هم کاملاً نمادین خواهد بود: چند روز پس از ورودش به الیزه، از ژاك فوکار[1] که رسماً دبیر کل امور افریقا و مالگاش، و به طور غیررسمی مشاور ژنرال و سپس مشاور ژرژ پمپیدو در قارهٔ افریقا بوده است، می‌خواهد که بار و بندیلش را ببندد و از آنجا برود! و به جای او، رنه ژورنیاك[2] را که یکی از همکاران سابق فوکار بوده به عنوان مشاور فنی و مسئول سیاست افریقا منصوب می‌کند.

طبیعتاً، از ماه مه به بعد، اکثر وفاداران ژیسکار گرد او جمع می‌شوند، رفقای «ردیف اول» که بنا به قول کریستین سوواژ و برنارد لوکونت، «غالباً جوان، باشکوه، آسوده خاطر و بسیار جاه‌طلبند. ایشان نه تنها نظریه اقتصاددانان بزرگی همچون فریدمن[3] و گالبرث[4] را از بهرند که در تیراندازی، اسکی و یا کشتیرانی هم مهارت

1. Jacques Foccart
2. René Journiac
3. Friedmann
4. Galbraith

دارند». این منتخبین خوشبخت، علاوه بر فیلیپ سوزی، عبارتند از: کلود پیر - بروسولت در مقام دبیر کل؛ ایو کاناك، ۳۸ ساله، از هواداران سابق شابان، در مقام معاون دبیر کل؛ لیونل استولرو، شاگرد مدرسهٔ پلی تکنیك، مشاور اقتصادی؛ ژان سریزه، مشاور؛ اکساویه گویو - بوشام، مسئول روابط عمومی؛ گابریل روبن، مشاور دیپلماتیك؛ فرانسوا پولژ دو کومبره، مشاور اقتصادی؛ الیویه فوکه، مشاور اجتماعی؛ و ویکتور شاپو با عنوان ظاهریِ «مأمور». و به این ترتیب، گروه ریاست جمهوری، به شیوهٔ امریکایی، مخلص به رئیس خود و بسیار باصلاحیت، تشکیل می‌شود. هر دوشنبه صبح، در ساعت ۱۰، اکثر این همکاران، همراه با ژیسکار، در سالن طلایی گرد می‌آیند تا مسائل مطروحه را سریعاً از نظر بگذرانند. با دقت و به اختصار: کل قضیه بیشتر از نیم ساعت طول نمی‌کشد!

در سه‌شنبه ۲۸ مه، الیزه رسماً اعلام می‌کند که شیراك مأمور تشکیل کابینهٔ جدید شده است. در حقیقت، یك هفته‌ای است که امور حکومتی راست و ریس شده‌اند. در روز چهارشنبه ۲۹ مه، ژیسکار، ترکیب کابینهٔ جدید را شخصاً در تلویزیون اعلام می‌کند. باید گفت که ترکیب نخستین حکومت «عصر نوین» بسیار متمرکز است: فقط پانزده وزیر از جمله یك زن ۴۷ ساله، دبیر کل سابق شورای عالی قضایی: سیمون وی. در کنار ژاك شیراكِ ۴۱ ساله، میشل پونیاتوسکیِ ۵۲ساله، وزیر کشور و تنها وزیر مشاور می‌باشد. سایرین عبارتند از: ژان لوکانوئه وزیر دادگستری، کریستین بونه وزیر کشاورزی، ژان سوارسیاگ، سفیر سابق فرانسه در بن به عنوان وزیر امور خارجه، میشل دورافور، وزیر کار و تأمین اجتماعی، رنه هابی، رئیس سابق دانشگاه کلرمون - فران، رئیس سابق ادارهٔ مرکزی خیابان «بل شس» به عنوان وزیر آموزش که دیگر صفت «ملی» از آن برداشته شده، ژان - پیر فورکارد وزیر اقتصاد، میشل دورنانو وزیر صنایع؛ مسن‌ترین عضو گروه پیر آبلن، ۶۵ ساله، وزیر تعاون می‌باشد. در حقیقت، کابینه‌ای متشکل از هواداران ژیسکار و میانه‌روها، بدون هیچ عضو گلیست، و به رهبری یکی از «هواداران

پمپیدو» که در مدارك «اتحاد برای دفاع از جمهوری»، از او به عنوان «رفیق قلابی» یادشده است. به این ترتیب، شاهد یك ویراژ سیاسی صدوهشتاد درجه‌ای، و انگولك مختصری هستیم که در اثر انتصاب منفورترین چهرهٔ گلیست یعنی ژان-ژاك سروان شرایبر در مقام وزیر «اصلاحات» به عمل آمده. البته، شخص اخیر زمان زیادی در کابینه دوام نمی‌آورد: کم‌تر از پانزده روز! در روز یکشنبه ۹ ژوئن، پس از شروع دوبارهٔ آزمایشات اتمی در اقیانوس آرام، ژان-ژاك سروان-شرایبر به روزنامه‌نگاران اعلام می‌کند که برای انجام این آزمایشات، «مقامات نظامی، حکومت را در مقابل عمل انجام شده قرار داده‌اند»! عجب بی‌نظمی زیبایی برای آغاز عصر نوین! به‌علاوه، «ورشکستگی» دیگری هم که کم‌تر خبرساز است شروع دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری ژیسکار را مشخص می‌سازد: استعفای آندره پوستل-وینی از دبیرخانهٔ ادارهٔ مهاجرت در ۲۲ ژوئیه. وی که از جانب حکومت مأمور سروسامان دادن به وضعیت مسکن مهاجران بوده، دو ماه پس از قبول مأموریت متوجه می‌شود که وزارتخانه‌اش بودجه ندارد. او هم در را به هم می‌کوبد و پی کار خود می‌رود...

البته تعجبی ندارد که برخورد جوانان هوادار ژیسکار با نخست وزیری ژاك شیراك بیشتر خوشایند است تا ناخوشایند. به یك دلیل ساده: او نیز، همان طور که دومینیك بوسرو متذکر می‌شود، «تجسم بخش نسل جدید سیاسی است». به خصوص این که به عنوان یك گلیست میانه‌رو و «هوادار ژیسکار» شهرت دارد، و به این ترتیب «اتحاد برای دفاع از جمهوری» می‌تواند به خود بقبولاند که ماتینیون همچنان در اختیار یك گلیست است و در نتیجه واکنش‌های ملایمی نشان دهد.

اما واقعاً به چه دلیل ژیسکار، شیراك را انتخاب کرده است؟ آیا بنابه گفتهٔ پیر مسمر «فقط به خاطر منافع سیاسی مشترك»؟ شاید. در مه ۱۹۷۴، «زوج شیراك-ژیسکار» در اوج دوران ماه عسل خود به سر می‌برند. ژان سریزه می‌گوید: «برای تحلیل صحیح، باید به حال و هوای آن دوره بازگردیم. ژیسکار، نخست‌وزیری

جوان می‌خواست، و با توجه به سن و سال اطرافیان، حق انتخاب او محدود بود... وانگهی، او در لحظهٔ مهمی از مبارزهٔ انتخاباتی خود از حمایت شیراك برخوردار شده بود. و از طرفی، قبلاً هم با شیراك کار کرده بود، و برخلاف اعتقاد برخی از افراد، ژاك شیراك طی همکاری‌اش با ژیسکار به عنوان وزیر مشاور بودجه، با او صادق بود. من مدیر دفتر والری بودم و می‌توانم در این مورد شهادت دهم. می گفتند که شیراك چشم و گوش پمپیدو بوده، مسلماً همین‌طور است، اما در زندگی روزانه بسیار مخلص بوده است. هیچ گاه نشانه‌ای از عدم صداقت در رفتار او ندیدیم. می‌دانستیم ـ چون او مخفی کاری نمی کرد ـ که شیراك یك روز در میان به دیدار پیر ژوئیه و ماری ـ فرانس گارو به الیزه می‌رود. اما این موضوع هیچ تأثیری در رابطهٔ آن دو نگذاشت. البته باید گفت که این انتخاب ژیسکار بسیار مورد انتقاد قرار گرفت. به‌ویژه، پونیا اصلاً از این بابت خوشحال نبود، و نام گیشار چندین بار بین ما برده شده بود. البته هیچ خصومتی بین ژیسکار و گیشار وجود نداشت. اما گیشار نمی‌توانست نشانهٔ یك تغییر سیاسی باشد...» ژان ـ پیر فورکاد هم این تحلیل را تأیید می کند. البته با اندك تفاوت روانشناختی که خالی از اهمیت هم نیست. او می گوید: «در ریولی، همکاری شیراك ـ ژیسکار بسیار موفقیت‌آمیز بود. من معاون رئیس دفتر ژیسکار بودم و صلاحیت چنین قضاوتی را دارم. فقط مسأله این بود که در آن زمان، ژیسکار عقیدهٔ غلطی در مورد شیراك داشت. از نظر او، شیراك جوانی دلچسب، با هوش، وفادار و خوشایند بود. ژیسکار فکر می کرد می‌تواند او را به شکلی که خود می‌خواهد، بسازد. او به خود می گفت، «من شیراك را نخست‌وزیر می کنم، او بندهٔ من خواهد شد». چنین طرز تفکری احمقانه بود، اما در ۱۹۷۴ ژیسکار دقیقاً این گونه می‌اندیشید و از اهمیت تأثیر زوج «گارو ـ ژوئیه» بر شیراك آگاه نبود.» البته دو سال بعد، سوءتفاهمی بین ژیسکار و شیراك بروز می کند که عواقبی سیاسی در پی دارد... اما، در آغاز دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری‌اش، ژیسکار از نخست‌وزیر خود کاملاً راضی است.

ژیسکار تا ژانویهٔ ۱۹۷۵ به همراه کابینه‌ای که ذکر آن رفت، سریعاً و یکی پس از دیگری، دست اندر کار انجام اصلاحات می‌شود. و بلافاصله پس از آن، سیاست «بنیانی»تری را تدوین می کند که البته خطر «منزوی» شدن نخست‌وزیرش، پراکنده شدن رأی دهندگانش و تحمل خشم و سرزنش‌های «اتحاد برای دفاع از جمهوری» را دربر دارد. در واقع، پس از اجلاس شورای وزرای ۲۹ مه است که دستگاه اصلاحات ژیسکار به کار می‌افتد. و بر خصوصیت «لیبرالی» رژیم جدید تأکید می کند: ممنوعیت استراق سمع‌های تلفنی، «معرفی فرانسه به عنوان کشوری که پذیرای پناهندگان سیاسی و روشنفکران می‌باشد»، متعهد شدن رئیس جمهور به عدم تعقیب قضایی مطبوعات حتی اگر به مقام رئیس دولت تعرض کرده باشند.

در ۱۰ ژوئن، شاهد نوآوری دیگری هستیم. ژیسکار، همان طور که طی مبارزات انتخاباتی‌اش قول داده بود، پروژه‌ای قانونی را به تصویب شورای وزرا می‌رساند که براساس آن سن قانونی بلوغ، به ۱۸ سال کاهش می‌یابد، و به این ترتیب، نظر حدود ۲/۵ میلیون نفر رأی‌دهنده را به خود جلب می کند. ژیسکار، با این عمل نمادین، نسل جوان را که در طول مبارزهٔ انتخاباتی از او حمایت کرده بود را رسماً مورد توجه قرار می‌دهد و به آن اعتبار می‌بخشد. در ۱۰ ژوئن، شورای وزرا، با تفکیک «ادارهٔ رادیو تلویزیون فرانسه» و تقسیم بودجهٔ بیست‌وپنج میلیارد فرانکی آن به «هفت واحد» مجزا، چهرهٔ دستگاه سمعی ـ بصری کشور را دگرگون می کند. مبنای این اصلاحات که مبتکر آن شخص ژیسکار است پروژهٔ مارسو لان[1] می‌باشد که بنا به درخواست ژرژ پمپیدو تهیه شده بود، و به ایجاد «انجمن تولید فرانسه»، «پخش تلویزیونی فرانسه»، «مؤسسهٔ ملی ارتباطات سمعی بصری»، «رادیو فرانس»، و سه کانال تلویزیونی منجر می‌شود که از این پس به رقابت با یکدیگر می‌پردازند: TF1، آنتن ۲، و یک کانال منطقه‌ای یعنی FR3.

1. Marso Lan

در اول ژوئیه، ژیسکار میزان حداقل کمك به سالخوردگان را ۲۱٪ افزایش می‌دهد. و چند روز بعد، با فراخواندن فرانسواز ژیرو به کابینه به عنوان وزیر مشاور در امور زنان، اعجاب دیگری می آفریند! علت واگذاری این مقام به سرمقاله‌نویس مجلهٔ «اکسپرس» چیست؟ فرانسواز ژیرو چنین پاسخ می‌دهد: «به این دلیل که والری ژیسکاردستن اهمیت زیادی برای مسائل زنان قائل بود. او نخستین کسی بود که مسائل زنان را جدی می گرفت. باید واقعیت را گفت. پس از ۱۹۶۸، ژیسکار متوجه شد که مسألهٔ زنان در جامعهٔ فرانسه، در واقع مسألهٔ بسیار عمیقی بوده است.»
در طول بیش از یك سال، فرانسوازژیرو، همراه با حدود بیست نمایندهٔ منطقه‌ای، به فعالیت در رابطه با انجمن‌های زنان مشغول می‌شوند. وی در تمام طول سال ۱۹۷۵ به تدوین چندین طرح قانونی، فرمان و بخشنامه‌ای می‌پردازد که در اولین روز «سال زن» یعنی اول ژانویه ۱۹۷۶، قابلیت اجرا می‌یابند. حقوق و قوانین مزبور بیشتر به موارد زیر مربوط می‌شوند: امکان اشتغال زنان در مشاغل دولتی، پرداخت کمك‌های عائله‌مندی، مختلط بودن کنکورهای آموزش عالی، ارجحیت زنان سرپرست خانواده در استفاده از دوره‌های کارآموزی حرفه‌ای، ممنوعیت کارفرما در تغییر شغل زنان به علت بارداری و ممنوعیت عدم تخصیص سهمیهٔ مواد غذایی و افزایش حقوق بازنشستگی بیوه‌زنان. در اول سپتامبر ۱۹۷۶ هنگامی که فرانسوازژیرو، پس از فعالیت‌های بسیار و با حدود صدپیشنهاد عملی نشده کابینه را ترك می کند، بسیاری از قوانین متعارف در مورد حقوق زنان، دگرگون شده‌اند. و برای نخستین بار پس از مدت‌های مدید، سرنوشت زنان، در چارچوب عملکردهای حکومتی، جدی گرفته شده است. در این زمینه، علی‌رغم شك و دیرباوری ژاك شیراك، ژیسکار دری را گشوده است که دیگر کسی جرأت بستن آن را نخواهد داشت. همچنین، ژیسکار اصلاحاتی در مورد طلاق انجام می‌دهد که از مدت‌ها پیش ذهن او را به خود مشغول داشته: طلاق براساس رضایت دوجانبه. با کمك ژان لوکانونه، وزیر دادگستری، و علی‌رغم مقاومت مدیر امور مدنی، ژیسکار

متن قانونی را تهیه می کند که در ۴ ژوئن ۱۹۷۵، با رأی مثبت اکثریت وسیع پارلمانی به تصویب می‌رسد، و حقوق مدنی را با تحول آداب و رسوم سازگار می سازد.

در زمینهٔ سیاسی، ژیسکار همواره پیرو نظریهٔ «تنش‌زدایی» است، و شروع به برقراری ارتباط و گشودن درها می کند. اصل مورخ ۲۴ اکتبر ۱۹۷۴ قانون اساسی که مشترکاً توسط دو مجلس به تصویب می‌رسد، به شورای قانون اساسی اجازه می‌دهد که فقط با رأی شصت نماینده یا سناتور بتواند در مورد قوانین قضاوت کند. و این یك پیشرفت دموکراتیك محسوب می‌شود، زیرا قبلاً امکان اعتراض به مشروعیت یك قانون فقط با برخورداری از اکثریت پارلمانی امکان‌پذیر بود. اصل مزبور که در آن زمان مورد تحسین اپوزیسیون قرار می گیرد، امروزه به یك سنت سیاسی فرانسوی تبدیل شده است. ژیسکار، در راستای سیاست دموکراتیك خود، در ۳۰ سپتامبر ۱۹۷۵، روبر فابر[1]، رئیس جنبش رادیکال‌های چپ را در الیزه به حضور می‌پذیرد...

در تمامی دوره‌ای که از انتخاب ژیسکار شروع شده و تا پایان سال ۱۹۷۵ ادامه می‌یابد، رئیس جمهور، فرانسویان را با ابتکارات پی در پی خود «گیج» می کند. ضمناً، او با شیوهٔ «معلم‌مآبانه»ای که برای توضیح فعالیت‌های خود به کار می گیرد، و با شخصی کردن عملکرد ریاست جمهوری، کم کم فرانسویان را عصبانی می کند... تعیین مسیر جدید برای رژهٔ ۱۴ ژوئیه، تغییر آهنگ سرود «مارسینیز» از سر هوا و هوس، «ملاقات با زندانیان» در ۲ اوت ۱۹۷۴ در لیون پس از وقوع یك سری حوادث وخیم در زندان‌ها، تمرکززدایی از شورای وزرا که در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۴ از لیون شروع می‌شود، دعوت رُفتگران محلهٔ سیزدهم به الیزه برای صرف «صبحانه» در ۲۵ دسامبر ۱۹۷۴، و یا ارسال نامه‌ای به شورای اروپا و اعلام این مطلب که از این پس به جای بزرگداشت خاطرهٔ پیروزی ۵ مه ۱۹۴۵، روزی به نام

1. Robert Fabre

«روز اروپا» معین می‌شود . . . همهٔ این‌ها کم کم فرانسویان را به ستوه می‌آورد. حضور «بدون تشریفات» او در منزل «فرانسویان متوسط» و صرف شام و ناهار با آن‌ها، و برگزاری حدود هزار و سیصد پذیرایی رسمی در الیزه در آغاز سال ۱۹۷۵ نیز باعث تفسیرهای ریشخندآمیز در مطبوعات و برانگیختن خشم شدید بخشی از طبقهٔ سیاسی می‌شود. مثلاً حزب سوسیالیست این قبیل کارهای ژیسکار را «سرگرمی‌های تبلیغاتی» می‌نامد.

نحوهٔ برگزاری نخستین مصاحبه‌های مطبوعاتی‌اش هم انتقاداتی را در مورد شخص او برمی‌انگیزد. آندره برژرون، دبیر کل سابق «نیروی کارگر»[1] که ژیسکار چندین بار او را دعوت به ورود به هیأت دولت کرده، می‌گوید: «من نحوهٔ شرکت او در مصاحبه‌های مطبوعاتی را چندان شایستهٔ مقام ریاست جمهوری نمی‌دانستم. او تاحدودی به سَبك امریکایی، با بلوز یقه اسکی، در پشت یك میز تحریر می‌ایستاد. در فرصتی که دست داد به او تذکر دادم که مردم سرو وضع و شیوهٔ بیان خاصی را از رئیس جمهور انتظار دارند. او ظاهراً از حرف من تعجب کرد، اما از آن پس با کراوات در مصاحبه‌ها حاضر می‌شد. درواقع، ژیسکار در رابطه با ما چندان راحت نبود. در آغاز دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری‌اش، او تمام اعضای «نیروی کارگر» را به الیزه دعوت کرد. ما چهارده نفر بودیم! ساعت، ۱۲:۴۵ دقیقه بود. وقتی همگی نشستیم، برایمان قهوه آوردند. جسارتاً به او تذکر دادم که معمولاً در این ساعت نوشیدن یك مشروب اشتهاآور مناسب‌تر از قهوه است! می‌دانید، ما تمام روز قهوه می‌خوریم، اما در این ساعت معمولاً عادت به نوشیدن پاستیس[2] داریم!» دوستانم نمی‌دانستند کجا باید بنشینند، ژیسکار هم همین طور. ژیسکار به کرّات مرا برای صرف صبحانه به الیزه دعوت می‌کرد. و همیشه پس از صرف چای و

1. Force Ouvrière (F.O.)

۲. Pastis = مشروب قبل از غذا

«کُرواَسان»، به من می گفت: «می دانید، پنیر هم هست، البته اگر میل داشته باشید.»
و این نحوه رفتار واقعاً خاص ژیسکار بود. ناشیانه...»

«ناشی» و «صریح». در برنامه‌های تلویزیونی هم که ژیسکار در آغاز دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری «در هر فرصتی» از آن استفاده می کند، همین رفتار را نشان می دهد.

در ۱۰ دسامبر ۱۹۷۴، زمانی که ژیسکار برنامهٔ تلویزیونی «مستقیم از الیزه» را افتتاح می کند، در واقع روشی معلم‌مآبانه و پدرسالارانه را به کار می گیرد که ظاهراً خود متوجهٔ بچه گانه بودن آن از نظر مخاطبین نیست. مثلاً، با اشاره به بحران اقتصادی که ضایعات آن به تازگی خود نمایانده، چنین می گوید: «می‌دانم که در شرایط دشوار کنونی نیاز به شنیدن توضیحاتی دارید، و از آن جا که به زودی سرمای زمستان فرا می‌رسد، می توانید این توضیحات را از تلویزیون و در خانه‌های گرم‌تان بشنوید.» این برنامهٔ تلویزیونی باعث می‌شود که پیر شاربی در نشریهٔ «نامهٔ ملت» وابسته به «اتحاد برای دفاع از جمهوری»، نیش و کنایه‌هایی به ژیسکار بزند. از طرفی، با استناد به انتقادات نشریات آن دوره، برنامهٔ مزبور طی ماه‌های بعد بیش از پیش برای تماشاگران تلویزیون غیرقابل تحمل می‌شود، و در بین رأی‌دهندگان چپ و همچنین در میان اکثر مبارزان گُلیست این احساس را ایجاد می کند که رئیس جمهور قدرت را انحصاری کرده است. وانگهی، این مرض قدیمی ژیسکار هم که در هر لحظه و در هر مناسبتی می‌خواهد یادآوری کند که او «اولین نفر است که...»، موجب دردسر می‌شود: «اولین رئیس دولت فرانسه که پس از استقلال به الجزایر سفر کرده» (آوریل ۱۹۷۵)، «اولین رئیس جمهور پس از ۱۹۶۵» که رسماً از تونس دیدار کرده (نوامبر ۱۹۷۵)، اولین رئیس جمهور که این همه زن را به کابینه وارد کرده، که انورسادات را در پاریس به حضور پذیرفته (ژانویه ۱۹۷۵)، که مبتکر «اجلاس کشورهای غنی» بوده (نوامبر ۱۹۷۵)، و بعدها، اولین رئیس جمهوری که به فرانسویان اجازهٔ دیدار از الیزه را داده (ژوئیه ۱۹۷۷)، یا «اولین رئیس دولتی که پس

از ۱۹۰۵ به پرتغال سفر کرده» (ژوئیه ۱۹۷۸)... و این منم منم کردن‌ها در نهایت خسته کننده می‌شود، حتی اگر کاملاً صحت هم داشته باشد...

پس از «۵۰۰ روز»، «روش ژیسکار» بیش از پیش رنگ باخته و از جلوه می‌افتد... شرکت او در مراسم ۳۱ دسامبر ۱۹۷۵، همراه با همسرش که معذب به نظر می‌رسد، و سخنرانی‌اش به مناسبت آغاز سال جدید همراه با آرزوی موفقیت برای ملت فرانسه، کاملاً ناموفق است. درواقع، فرانسویان با مردی رو به رو می‌شوند که قصد «تنش‌زدایی» از زندگی ملت را دارد ولی خود چندان طبیعی و آرام نیست. کجاست آن کاندیدای پرفروغی که در مناظره با فرانسوا میتران می‌درخشید؟ پس از دوگل که ظواهر را به هیچ می‌گرفت و فقط «محتوای کلام» برایش اهمیت داشت، پس از ژرژ پمپیدو، «فعال به تمام معنا» که طنین بم کلامش و چهرهٔ پرتلاطمش احساس باشکوهی را القا می‌کرد، ژیسکار به طرز ناشیانه‌ای نمایشی است. در واقع، برژرون به حق او را ناشی نامیده است.

با همهٔ این‌ها، رئیس جمهور جدید حقیقتاً و از سر صداقت قصد دارد «شیوهٔ عملکرد خود را به بهترین نحو به مردم بشناساند». در ۲۷ فوریه ۱۹۷۵، طی یك مصاحبهٔ مطبوعاتی در مارسی، ژیسکار در صدد پاسخگویی به انتقاداتی بر می‌آید که به روش و سبك او وارد شده. او می‌گوید: «تا آن جا که امکان دارد، سعی می‌کنم در کارهایم مبتکر باقی بمانم. من نمی‌خواهم مقلّد یك شخصیت و یا بازیگر یك نقش باشم. مطمئن باشید که تجربهٔ فرانسه و سبك سیاسی فرانسه برای تمام جهان جذابیت دارد، جنبهٔ طبیعی آن و هدایت مستقیم و بلاواسطهٔ امور مملکتی، از نظر سایرین تنها راه‌حل برای آینده است.» آیا ژیسکار متوجه پوچی سخنان خود نیست؟ به هر حال، در ۱۹۷۶، برنامهٔ تلویزیونی «مستقیم از الیزه» حذف خواهد شد.

در مطبوعات به‌ویژه در «کانار آنشنه»، شایعاتی در مورد شیوهٔ شخصی ژیسکار در زمینهٔ خودنمایی و برتری‌جویی در رابطه با مخاطبین، به راه می‌افتد.

سیمون وی چنین به خاطر می‌آورد: «برخلاف ژاك شیراك که با وزرایش

غالباً بسیار پرشور و صمیمانه برخورد می کرد، ژیسکار رابطهٔ خشکی با آن‌ها داشت. هنگامی که در مورد یك مسألهٔ جدی با نقطه‌نظر و یا سخنان وزیری موافق نبود، ناخشنودی خود را به سردی و با خشونت نشان می‌داد.» در این رابطه، میشل دورافور چنین تعریف می کند: «روزی، سووانیارگ که فردی خوشایند اما تاحدودی عجیب بود، در مراسم اعلام انتصابات جدید شرکت داشت. ضمن اعلام اسامی، او نام سفیر جدید فرانسه در مالدیو را نیز عنوان کرد. همه ساکت شدند و منتظر بودند که رئیس جمهور از وزیر دیگری بخواهد تا اسامی منصوبین وزارتخانهٔ خود را اعلام کند. اما، در سکوتی سرد، ژیسکار سؤال کرد:

«ـ کسی می‌داند که جزایر مالدیو در کجا واقع شده؟

«من در کنار سیمون وی نشسته بودم. ما نگاهی به یکدیگر انداختیم، و بعد مانند سایرین خود را مشغول مطالعهٔ نوشته‌ها و گزارشاتمان نشان دادیم. در آن دوره، کلوب مدیترانه هنوز جزایر مالدیو را در بر نمی گرفت و کسی نمی‌دانست که این جزایر در کجا واقع شده‌اند. سووانیارگ هم از این امر مستثنی نبود. لحظاتی که او در لابه لای کاغذهایش به دنبال یافتن مکان و اهمیت این جزایر می گشت، پایان نیافتنی به نظر می‌رسید. و ژیسکار همچنان منتظر بود، بدون آن که کلامی بر زبان آورد، همچنان به وزیر امور خارجهٔ خود خیره شده بود. چه وضعیت نفرت‌انگیزی... در حقیقت، ژیسکار با این عمل قصد نداشت که سووانیارگ را در وضعیت ناراحت کننده‌ای قرار دهد، فکر می کنم که حتی او را دوست هم داشت، اما عمل او فقط به مثابه تذکر کوچکی بود که به او فرصت می‌داد تا تفوق خود را نشان دهد. و او از این کار لذت می‌برد...»

مطمئناً، فقط نحوهٔ رفتار و برتری‌طلبی او نیست که به ضررش تمام شده و شروع به مخدوش ساختن تصویر او نزد عقاید عمومی می کند. وانگهی، تا فوریهٔ ۱۹۷۶ نتیجهٔ کلّی نظرسنجی‌ها هم چندان نامطلوب نیست. باید گفت دو رفورمی که در آغاز دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری ژیسکار انجام می‌شوند، ضربهٔ

عمده‌ای بر موقعیت مطلوب او وارد کرده و اثرات پردوامی بر جای می گذارند: قانون «وی[1]» در مورد آزادی سقط جنین (IVG)[2]، و رفورم هابی (Haby).

ژیسکار طی بیانیه‌ای می گوید: «از بابت این رفورم ـ IVG ـ فرهنگ سیاسی فرانسه خود را مدیون سیمون وی می‌داند، اما در واقع، این من بودم که در مورد طرح قانونی آن تصمیم گرفتم. اگر رئیس جمهور پشتیبان و مشوق آن نبود، قانون مزبور هرگز تصویب نمی‌شد.» بیانیهٔ فوق که جدیداً توسط والری ژیسکار دستن در برنامهٔ تلویزیونی «مفهوم تاریخ» عنوان شده، می‌تواند گونه‌ای بی‌حرمتی در قبال وزیر بهداشت سابق او محسوب شود. به خصوص که تاحدودی هم نادرست است. درست است که ژیسکار در شورای وزرا به کرات بر ضرورت همبستگی حکومتی در مورد تصویب این قانون تأکید کرده بود، و حتی، بنا بر شواهد متعدد «از وزرایش خواسته بود که از رأی مثبت قائم‌مقامان خود در مجلس ملی اطمینان حاصل کنند». معذالك ـ دست کم بنا به اظهارنظر تعداد زیادی از وزرای سابقش ـ چنین به نظر می‌رسد که نگرانی ژیسکار بیشتر در مورد سقط جنین‌های مخفیانه‌ای (حدود ۲۵۰ هزار تا ۳۰۰ هزار در سال) بود که خطر مختل ساختن نظم عمومی فرانسه را در بر داشت، و تحکیم موقعیت زنان در مرحلهٔ دوم اهمیت قرار می گرفت. در واقع، میشل پونیاتوسکی نخستین کسی بود که پس از دیدار از وزارت بهداشت، و کسب اطمینان در مورد فوریت این مسأله، درصدد برآمد تا ژیسکار را نیز نسبت به وضعیت اسف‌بار برخی از زنان «حساس» سازد. او در ماه مه ۱۹۷۴، هنگام انتقال قدرت به سیمون وی، به او چنین می گوید: «شما جداً باید به این مسأله بپردازید، در غیر این صورت شاهد سقط جنینی وحشیانه و هشداردهنده در دفتر کارتان خواهید بود.» اما، برخلاف میشل پونیاتوسکی،

1. La loi veil
2. Interruption Volontaire de Grossesse (I.V.G.)

نخست وزیر نظر مساعدی نسبت به این طرح نداشت. کما این که او و میشل دورافور، وزیر کار، هیچ حمایتی از سیمون وی نکرده، و در تمام «این دورهٔ وحشتناک» او را به حال خود رها می کنند.

سیمون وی می گوید: «من تصمیم به مبارزه گرفته بودم، اما به هیچ وجه مطمئن نبودم که آیا این طرح به تصویب می‌رسد یا نه. در ۲۶ نوامبر ۱۹۷۴، یعنی شبی که در فردای آن بحث در مورد طرح آزادی سقط جنین انجام می‌شد، ژان فوایه و موریس شومان هنوز استدعای چشم‌پوشی از آن را داشتند. همین طور که پاره‌ای از کاتولیک‌ها. ژان فوایه، ضمن آگاهی از وخامت وضعیت زنان، فکر می کرد که قانون نمی تواند بر جنایت (البته از نظر او) صحه بگذارد و آن را به رسمیت بشناسد. او ترجیح می‌داد که مجازاتی برای سقط جنین تعیین نشود اما قانونی هم در زمینهٔ آزادی آن به تصویب نرسد و به این ترتیب آب از آب تکان نخورد. اما در این صورت هیچ تضمینی در مورد حمایت از سلامت زنان وجود نداشت، و از نظر من، این وضعیت واقعاً وخیم‌تر از وضعیت قبلی بود! کسانی نظیر موریس شومان هم بودند که می‌خواستند قانون به همان شکلی که هست اجرا شود، و حتی ویژگی خفقان‌آور آن تشدید هم بشود. موریس شومان فکر می کرد که تصویب چنین قانونی موجب تفرقه در بین فرانسویان می‌شود، حال آن که جدایی کلیسا از دولت یك اصل مقدس و غیرقابل نقض محسوب می‌شد. از نظر او، تصویب چنین قانونی می توانست یك ماجرای «دریفوس»[1] جدید را باعث شود! ماجرای تحریك کننده‌ای که کشور نمی‌بایست خطر آن را بپذیرد. از نظر من، این قبیل بحث‌های فریبنده نمی توانست در مقابل واقعیت دوام بیاورد. باید اضافه کنم که مخالفت با این طرح در میان اکثریت هم نفوذ کرده بود. در واقع، این طرح بسیار بحث‌انگیز بود. «مرکز

۱. ماجرای Dreyfus: افتضاحی که از ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۶ به دنبال محکومیت غیرعادلانهٔ کاپیتان آلفرد دریفوس یهودی (۱۹۳۵ـ۱۸۵۹) موجب تفرقه در فرانسه شد.

دموکرات سوسیال‌ها»[1] دچار تفرقه شده بود. برای تصویب طرح، روی آرای سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها حساب می کردم. بسیاری از زنانِ عضو «حزب سوسیالیست»[2] و «حزب کمونیست فرانسه» بیش از آن در گیر ماجرا شده بودند که بتوانند تغییرِ عقیده دهند، و یا از رأی دادن خودداری کنند. فکر می کنم که فقط یك نمایندهٔ سوسیالیست درخواست معافیت از شرکت در رأی گیری را کرده بود. بله، به این ترتیب فقط اکثریت بود که مشکل ایجاد می کرد.»

طی سه روز، سیمون وی به مبارزه و مقابله خواهد پرداخت. و گاهی مورد حملات شدیدی از جانب بعضی نمایندگان از جمله ژان ـ ماری دیبه، نمایندهٔ میانه‌روی مانش، قرار خواهد گرفت. نمایندهٔ مزبور، با ندیده گرفتن گذشتهٔ سیمون وی، با لحن تندی به او می گوید: «فرض کنید که یکی از پزشکان جنایتکار و شکنجه‌گر نازی را که از مجازات گریخته، به چنگ آوریم. آیا بین کاری که او انجام داده و جنایتی که قرار است رسماً در بیمارستان‌ها و کلینیك‌های فرانسه انجام شود، تفاوت ماهوی وجود دارد؟ آری، تا آنجا پیش رفته‌اند که نطفهٔ انسان را یك مهاجم قلمداد می کنند. و سرکار خانم، شما معتقدید که این مهاجمین، همان طور که در برخی کشورها معمول است، در کورهٔ آدم‌سوزی انداخته شوند و یا سطل‌های آشغال را پر کنند.» در آن‌شب (۲۹ نوامبر ۱۹۷۴) چیزی نمانده بود که سیمون وی تعادل عصبی خود را از دست بدهد. و علت آن هم قابل فهم است. در تمام مراحل جر و بحث در مورد این طرح، درحالی که روزنامه‌ها سعی در متزلزل ساختن موقعیت وزیر بهداشت را دارند، الیزه سکوت می کند. و هیچ عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهد. هیچ نشانه‌ای از حمایت عمومی یا خصوصی به چشم نمی‌خورد. در ۲۹ نوامبر، اندکی قبل از ساعت ۳ صبح، سیمون وی و میشل دورافور که در

1. Centre des Democrates Sociaux (C.D.S.)
2. Parti Socialiste (P.S.)

هیأت دولت در کنار هم نشسته‌اند، می اندیشند که آیا طرح موردنظر از همان آغاز محکوم به شکست نخواهد بود؟ خرابکاری‌های مخفیانهٔ موریس شومان و میشل دوبره که از سه روز قبل شروع شده و منظور از آن اندك نشان دادن آمار سقط جنین می‌باشد، اثرات خودرا به بار می آورد، و تعدادی از نمایندگان شروع به «تردید» می کنند. . . «آیا در حالی که فقط بیست‌وهشت ماه به انتخابات مانده، ارائه این طرح قانونی ضروری است؟»

در ۲۹ نوامبر است که ژاك شیراك وضعیت را سرو سامان می‌دهد. آن هم در آخرین لحظه. در این رابطه، به روایت میشل دورافور گوش می کنیم: «وقتی متوجه شدیم که دیگر ادارهٔ بحث ممکن نیست، خواهان تعلیق جلسه شدیم. سیمون وی کاملاً خسته شده بود. من بیشتر از او به جر و بحث‌های پارلمانی عادت داشتم. باید جلسه را آرام می کردیم. و در ساعت ۳ صبح، من به شیراك متوسل شدم. او سریعاً خودرا به آن جا رساند، و شروع به بحث و جدل با گروه «اتحاد برای دفاع از جمهوری» کرد. باید بگویم که کار او واقعاً تعیین کننده بود. فکر می کنم اگر نمی آمد، ما شکست می‌خوردیم. تقریباً تمام گروه «اتحاد برای دفاع از جمهوری» می‌خواستند رأی مخالف بدهند. بنابراین، در سالن کلبر، «مناقشه»‌ای واقعی بین نخست‌وزیر و تعداد زیادی از نمایندگان گلیست جریان داشت. در آن شب، ژاك شیراك شجاعت بسیاری از خود نشان داد. هنوز به یاد دارم که هنگام خروج، یکی از نمایندگان او را تعقیب کرد. نمایندهٔ مزبور فریاد می کشید: «این شرم آور است!» شیراك به طرف او برگشت، رو در روی او قرار گرفت، و به سردی به او گفت: «اما دوست بیچارهٔ من، تو یك احمقی!» و بعد شیراك که برای ملاقات با ما وارد محوطهٔ پارلمان شده بود، نیم دوری زد و دوباره به طرف نمایندهٔ مزبور رفت، و با خشم شدیدتر و در حالی که با انگشت او را نشان می‌داد گفت: «تو نه تنها احمقی که یك احمق تمام عیار هم هستی!» واقعاً باید اذعان داشت که در آن شب شیراك بود که طرح قانونی دولت را نجات داد.»

در ۱۹ دسامبر، طرح قانونی مربوط به آزادی سقط جنین، برای یك دورهٔ آزمایشی پنج ساله به تصویب می‌رسد، البته بدون آن که مشمول مقررات تأمین اجتماعی شود. سیمون وی نیز اندکی رنجیده خاطر می‌باشد: «پس از تصویب قانون، ژیسکار هیچ حمایتی از من نکرد. او هرگز به من تلفن نکرد، هرگز از من تشکر نکرد... آیا او فکر می کرد که ممکن است این قانون نهایتاً کارنامهٔ او را ضایع سازد؟ شاید. بعداً، ژاك شیراك به طرز عجیبی از این قانون فاصله گرفت، و حتی در ۱۹۸۶، در نظر داشت که به قانون سابق باز گردد...»

در ماه دسامبر ۱۹۷۹، هنگام بازنگری در «قانون وی»، باز هم تظاهرات خیابانی و شعار بر علیه آن به راه می‌افتد. در همین رابطه، در درون هیأت حاکمه نیز درگیری‌هایی مابین وزیر جدید بهداشت، ژاك بارو[1]، و وزیر امور زنان، مونیك پلوتیه[2]، واقع می‌شود. در این رابطه، مونیك پلوتیه می گوید: «در آن هنگام بر سر این موضوع که کدام یك از ما باید از تمدید قانون «آزادی سقط جنین» در پارلمان دفاع کنیم، جر و بحث شدیدی با ژاك بارو داشتیم. ژاك بارو پیشنهاد می کرد که هر دو با هم این کار را انجام دهیم. من مخالف بودم. چون فکر می کردم که دو نفری نمی‌شود این کار را انجام داد. ژیسکار طرف مرا گرفت، و در نتیجه، بارو هنگام ترك الیزه از بابت این داوری بسیار خشمگین و عصبانی بود. من ضمن سوار شدن به اتومبیلم فقط فرصت کردم به او بگویم: ژاك، خودتان را ناراحت نکنید، من...، چه صدایی! او در اتومبیل را محکم به رویم بست. هنوز دستم از اتومبیل بیرون بود...» و در ۱۹ دسامبر ۱۹۷۹، قانون «آزادی سقط جنین» با ۲۸۷ رأی موافق در مقابل ۱۹۵ رأی مخالف، برای همیشه و قطعاً به تصویب می‌رسد. برخلاف متن اولیه، قانون تصریح می کند که بیمارستان‌های عمومی ملزم به انجام سقط جنین

1. Jacques Barrot
2. Monique Pelletier

هستند. و این نکتهٔ مهمی است، زیرا طی پنج سال گذشته، نیمی از بیمارستان‌های عمومی، با سوءاستفاده از خصوصیت موقتی بودنِ قانون، «به نام آزادی و احترام به حقوق اخلاقی پزشکان» از انجام سقط جنین خودداری کرده بودند. جدیداً، در پاییز ۱۹۹۵، نظرسنجی «شورای عالی سمعی ـ بصری»[1] که توسط ماهنامهٔ «ماری ـ کلر» منتشر شده، نشان می‌دهد که ۶۴٪ از فرانسویان ـ از جمله ۶۶٪ از مردان! ـ نفی آزادی سقط جنین را «غیرممکن» می‌دانند. این قانون دارای عواقب سیاسی نیز خواهد بود. مثلاً در ۱۹۷۸، تعدادی از نمایندگان از قبیل موریس هرزوگ در «اوت ـ ساووا»، به دلیل رأی مثبتی که در ۱۹۷۴ به «قانون وی» داده‌اند، مورد سرزنش جناح راستِ انتخاب‌کنندگان قرار می‌گیرند و کرسی خود را از دست می‌دهند. برنار ریدو، متخصص علوم ارتباطات سیاسی، پا را از این هم فراتر می‌گذارد. او معتقد است که در ۱۹۸۱، در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری، تعداد قابل توجهی از هواداران اکثریت، با عدم شرکت در رأی‌گیری، «ژیسکار را وادار به پرداخت بهای آزادی سقط جنین کرده‌اند.»

در ۱۹۷۵، رفورم دیگری که نسبت به رفورم قبلی بنیادی‌تر است، باز هم باعث ایجاد تفرقه در کشور می‌شود. و طی چند ماه، به جر و بحث‌های پر شر و شوری دامن می‌زند: رفورم معروف به «کالج یکسان»[2] به ابتکار «رنه هابی». در این مورد هم، ژیسکار دچار تردید می‌شود. امروز، رنه هابی چنین تعریف می‌کند: «در آغاز، همان طور که یکی از رؤسای دانشگاه‌ها می‌گفت، ژیسکار مایل بود که رفورم، نه تحت عنوان «هابی» که به عنوان «رفورم ژیسکار» نامیده شود. و آنگاه، با شروع دردسرها، احساس کردم که درهای الیزه بسته می‌شوند. دردسرهای مزبور بیشتر از ناحیهٔ سندیکاها، و به‌خصوص بخش عمده‌ای از روشنفکران به سرکردگی

1. Conseil Superieur de L'Audiovisuel (C.S.A.)
2. Collège Unique

ریمون آرون ایجاد می‌شد. وی مرا متهم می کرد که می خواهم فرهنگ فرانسه را به ارزان‌ترین قیمت ممکن بفروشم. متوجه شدم که ژیسکار از مقاومت‌های به عمل آمده بسیار متعجب است. در هر حال، پس از ۱۹۷۵، من دیگر تماس مستقیمی با رئیس جمهور نداشتم. ژاك شیراك تا حدودی روراست‌تر بود، به این مفهوم که مرا به حال خود گذاشت، و هنگام تصدی پست وزارت آموزش به من گفت: «شما هر چه که می خواهید انجام دهید. من به شما اطمینان دارم. در هر حال، رئیس جمهور در وزارتخانهٔ شما خیلی از خود مایه گذاشته». خلاصه، در ژوئن ۱۹۷۵، رفورم من با دستکاری‌های بسیار، به تصویب رسید. من خود را کاملاً تنها یافتم... وانگهی، من جزو محارم محسوب نمی‌شدم، زیرا در اصل یك معلم ساده، و «فقط» استاد جغرافیا بودم! به طبقهٔ متوسطی تعلق داشتم و سیاست برایم دنیای نامأنوسی بود. تنها جاه‌طلبی من در این بود که می خواستم تعداد بیشتری از جوانان امکان دسترسی به تعلیمات مناسب، در شرایط مطلوب را داشته باشند. طی یك سال، من مجری عملیات بزرگ ژیسکار بودم. و سپس، بحران نفت و «فدراسیون آموزش ملی»[1] مسائل را تحت‌الشعاع قراردادند. در ۱۹۷۸ گزارش خزانه مرا متوجه ساخت که رفورم «آموزش حمایتی» من بسیار پرهزینه بوده است، زیرا اجرای آن مستلزم ایجاد چندین هزار فرصت شغلی جدید آموزشی بود، درحالی که ریمون بار که تاحدودی از من حمایت هم می کرد، در شروع سال تحصیلی ۱۹۷۶ فقط سیصد آموزگار جدید در اختیارم قرار داد! فلاکت کامل. سرانجام «فدراسیون آموزش ملی» به سختی با من درافتاد. و سپس، فکر عجیبی به مغزم خطور کرد، و آن این بود که استادان بتوانند به کارآموزی‌های حرفه‌ای خود برای تسلط بیشتر بر امر آموزش، ادامه دهند... در ۱۹۷۸، برای بار دوم خود را تنها یافتم، زیرا در نظر عقاید عمومی، من مبتکر «کالج یکسان» بودم، حتی اگر این کالج، به خصوص در

1. Federation de péducation Nationale (F.E.N)

مناطق روستایی، موفقیت‌هایی هم کسب کرده بود. آری، در فرانسه نمی‌توان برخلاف عقاید عمومی حکومت کرد.» چه با تحلیل رنه هابی موافق باشیم و چه موافق نباشیم، این امر مسلم است که در ۱۹۷۸، رنه هابی با احساساتی کاملاً جریحه‌دار شده وزارت آموزش را ترك می کند. او بعدها با ژیسکار ترك رابطه کرده و درباره‌اش چنین قضاوت خواهد کرد: «تاحدودی مخرّب در رابطه با دوستانش».

بدون شك، وزیر سابق آموزش نتوانسته بود در همهٔ کارهایش موفق باشد و رابطهٔ متعادلی با سندیکاهای آموزشی برقرار کند. و همان طور که دبیر کل سابق «فدراسیون آموزش ملی» متذکر می‌شود، او «مقهور اوضاع و احوال شده بود». آندره هنری یادآور می‌شود: «در ۵ فوریه ۱۹۷۵ با ژیسکار در الیزه ملاقات کردم. دو ماه بود که دبیر کل شده بودم، و در واقع هیچ کس در جریان رفورمی که قرار بود به پارلمان پیشنهاد شود قرار نداشت. وقتی ژیسکار را دیدم، به او گفتم که هابی اهمیتی به ما نمی‌دهد، و در جریان قراردادهای مربوط به دستمزد در آینده، رفورم او ممکن است باعث تفرقه در ارگانهای دولتی شود. «وژد» محتاط بود. او دست‌هایش را روی زانو گذاشته بود و هیچ نمی گفت. ظاهراً، فقط رفورم مربوط به دیپلم متوسطه او را نگران می کرد. من به او حالی کردم که اگر به توافق موقتی با وزارتخانه نرسیم، من نمی‌توانم در بلندمدت پایه‌های کمونیستی‌ام را در بین مردم حفظ کنم. از طرفی، ما فقط با شکل رفورم مخالف بودیم و نه با محتوای آن، در همان شب، هابی به من خبر داد که آمادهٔ مذاکره است. و سپس، طی ماه‌های بعد، همه چیز از نو به هم ریخت. در ۱۹۷۸، وقتی که او دوباره به عنوان وزیر منصوب شد، روابط ما با وزارتخانه به شکلی در آمد که به الیزه هشدار دادیم و به یکی از مشاورین ژیسکار گفتیم: «یا هابی می‌رود و شما کس دیگری را به جای او می گذارید، یا او می‌ماند و ما لباس رزم به تن می کنیم، و با او وارد جنگ می‌شویم!» با این همه، من روابط شخصی خوبی با رنه هابی داشتم، و گاه گداری مخفیانه با او صبحانه صرف می کردم. او مرد صادقی بود، و رفورمِ او، علی‌رغم مخالفت ما، هدفِ دموکراتیزه

کردن آموزش را تعقیب می کرد. اما اشکال در این بود که ما به یك زبان صحبت نمی کردیم. در هر حال، پس از انتخابات شهرداری‌ها که چپ در آن برنده شده بود، ما دیگر در یك گرداب سیاسی گیر افتاده بودیم. و آن گاه، در ۱۹۷۷، قانون «گرمور»[1] مطرح شد که «ویژگی خاص» آموزش خصوصی را تحکیم می‌بخشید. از نظر سیاسی، ما دیگر نمی‌توانستیم در مقابل کسانی که به ما رأی داده بودند ضعف نشان دهیم...»

قانون وی، رفورم هایی... خلاصه در کم‌تر از یك سال، ژیسکارِ اصلاح طلب همه را به جوش و خروش در می آورد. معذالك، اگر کاهش سن بازنشستگی به ۶۰ سال برای برخی از گروه‌های «کارگران یدی» را به رفورم‌های او اضافه کنیم، نخستین بیلان کاری او بیلان قابل توجهی است، و حتی نشان از خواست مدرنیزه کردن جامعهٔ فرانسه دارد. با وجود این، بیلان مزبور، خیلی زود محدودهٔ رفورم‌های لیبرالی ژیسکار را مشخص می‌سازد. در واقع، در پایان ۱۹۷۵، ژیسکار دور خود می‌چرخد ولی جلو نمی‌رود! به نحوی که تعداد بسیاری از مفسران، در مورد صلاحیت رئیس دولت فرانسه دچار شك و تردید می‌شوند. طی ماه‌های بعد، هوس اصلاحات بنیادی که در واقع بهانه‌ای برای مخفی کردن حقایق است، کم کم فرو می‌نشیند. و دلیل آن هم ساده است. زیرا، ژیسکار که با اکثریت پارلمانی تندی کرده، «اتحاد برای دفاع از جمهوری» را به خشم آورده، و هواداران خود را مغشوش ساخته، بحران را هم به حال خود می گذارد... درواقع، همان طور که ژان-پیر سواسون متذکر می‌شود، کم‌تر از یك سال پس از استقرار ژیسکار در الیزه، «عصر رفورم» به پایان می‌رسد. سمبل‌های این «دگرگونی» هم مشکلاتی هستند که بعداً ژان-پیر سواسون در ادامهٔ فعالیت خود در دانشگاه و در رابطه با «سیاست حفظ نظم»، با آن‌ها رو به رو می‌شود. می‌توان گفت که این دوره، از نظر

1. Guermeur

اجتماعی هم دورهٔ آرامی نیست: پس از بهار ۱۹۷۴، تعارض و مناقشات بار دیگر جامعهٔ فرانسه را به لرزه درمی‌آورند، که برخی از آن‌ها نظیر اشغال کشتی تجارتی «فرانسه» در سپتامبر ۱۹۷۴، مناقشهٔ نشریهٔ «پاریزین لیبره» در مارس ۱۹۷۵، و یا اشغال یك کلیسای لیونی توسط زنان هر جایی «به منظور اعتراض علیه سرکوب‌های پلیس»، بسیار تعیین کننده‌اند، به اضافهٔ وخامت حاد رویدادهایی که در ماه اوت ۱۹۷۵، کُرس را به آشوب می‌کشاند. به این ترتیب، در ۲۱ اوت، حکومت عملیات نظامی مهمی را با حمایت هلیکوپترها شروع می‌کند که منظور از آن بیرون راندن یك کماندو، وابسته به سازمان «اکسیون برای احیای کرس»[1] می‌باشد، سازمانی که توسط دکتر سیمونی رهبری می‌شود. در نتیجهٔ این عملیات، دو ژاندارم کشته می‌شوند. چند روز بعد، در ۲۸ اوت، پس از تصمیم شورای وزرا نسبت به انحلال جنبش استقلال‌طلب کرس، تیراندازی شدیدی بین نیروهای امنیتی و استقلال‌طلبان در می‌گیرد. نتیجه: یك کشته و هیجده مجروح در میان نیروهای انتظامی. استقلال‌طلبان، قربانیان خود را به نحو مرموزی از صحنهٔ مبارزه بیرون می‌برند، و می‌روند تا «جبههٔ ملی آزادیبخش کرس»[2] را ایجاد کنند! در شمال و شرق کشور مشکلات مربوط به صنایع ذوب فلزات، سندیکاها را جداً نگران می‌کند، و در بهار ۱۹۷۵ به دنبال تصمیم بروکسل در مورد رفع ممنوعیت از واردات شراب ایتالیا به فرانسه، تاکستانهای جنوب فرانسه صحنهٔ تظاهرات خشونت‌باری می‌شود.

بیکاری هم بیداد می‌کند. در آوریل ۱۹۷۴، در آستانهٔ ریاست جمهوری ژیسکار، تعداد رسمی متقاضیان کار ۲۴۵ هزار نفر می‌باشد. یك سال بعد، این رقم به ۷۹۵ هزار نفر می‌رسد. در ۱۷ نوامبر ۱۹۷۵، تعداد بیکاران از مرز

---

1. L´Action pour la renaissance de la Corse (A.R.C)
2. Front National de la Liberation de la Corse (F.N.L.C)

یک‌میلیون‌نفر تجاوز می کند: دقیقاً ۱۰۱۵۰۰۰ نفر. یعنی پس از پانزده ماه، ۵۹۰ هزار نفر به تعداد متقاضیان کار اضافه می‌شود!

در این اوضاع و احوال، برنامهٔ آرامش‌بخش تلویزیونی ژیسکار دیگر ثمری ندارد. رئیس جمهور زیاد به خارج سفر می کند: در مارس ۱۹۷۵ به افریقای مرکزی نزد «پسرعموی عزیز» بوکاسا برای شرکت در اجلاس افریقا، به الجزایر در ماه آوریل، به لهستان در ژوئن، به زئیر در اوت، به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در اکتبر، به تونس در نوامبر، به مصر در دسامبر! آیا او بر بحران تسلط دارد؟ آیا او واقعاً «آخر راه» را می‌بیند؟ آندره برژرون که طی این دوره بارها با او ملاقات کرده، در این مورد تردید دارد. او چنین می گوید: «ژیسکار به محض ورود به الیزه، با بحران کامل نفت روبه‌رو شد. در واقع، ضمانت معروف ۱۰۲ درصدی دستمزد کارگران اخراجی صنعت ذوب فلز و اجازهٔ اداری برای اخراج از همین دوره باب می‌شود. من به ژیسکار می گفتم: مواظب باشید، شما خیلی تند می‌روید، فراموش نکنید که پس از ۱۹۶۹ امکانات مالی دولت برای جبران خسارات بیکاری مرتباً رو به کاهش است. او به من پاسخ می‌داد: در هر حال، باید کاری کرد... در حقیقت، اگر هم که او از وخامت اوضاع باخبر بود، اما نمی‌دانست چه باید بکند...» در این رابطه، ژان-پیر سواسون بسیار صریح‌تر است: «فکر می کنم ما ماجرایی را پشت سر گذاشتیم که می توانست یك ماجرای بسیار مهم سیاسی باشد. چرا که بین ۱۹۷۴ و ۱۹۷۶، دگرگونی اقتصادی گیج کننده بود، و فکر می کنم هیچ کس، حتی ژیسکار، از آن سر در نیاورد. برنامهٔ احیای اقتصادی (که در سپتامبر ۱۹۷۵ توسط ژیسکار ارائه شد) کاملاً در جهت مخالف حل بحران قرار می گرفت.» آری، «برنامهٔ احیای اقتصادی» ژیسکار نه تنها منجر به افزایش قیمت‌ها به میزان ۱۰٪ در ۱۹۷۶ می‌شود که از رشد بیکاری هم به هیچ وجه جلوگیری نمی کند. به این ترتیب، اقتصاددان سابق خیابان ریولی، ماهیت بحران ۱۹۷۵ را درك نکرده و متوجهٔ خسارات آن نمی‌شود.

معذالك، برخلاف تصور ژان-پیر سواسون، پس از پاییز ۱۹۷۴، یکی از اعضای هیأت دولت به نام میشل دورافور، زنگ خطر را به صدا در می آورد. او بر اساس آمار وزارت کار، چندین بار به ماتینیون و الیزه هشدار می دهد. اما بیهوده. او امروز چنین تعریف می کند: «در شروع سال ۱۹۷۴ وقتی با ژیسکار ملاقات کردم تا دربارهٔ سیاست وزارتخانه‌ام صحبت کنم، او رسماً به من اخطار داد: مواظب باشید، بیکاری همچنان در حال افزایش است، اگر به ۶۰۰ هزار نفر برسد، سرپوش دیگ به هوا پرتاب می شود. باید راه‌حلی پیدا کنیم... از این نظر، شیراك هم با او موافق بود. معذالك، در پایان سال ۱۹۷۴، من تقریباً مطمئن بودم که بحران نه موقتی که ساختاری و در نتیجه، پایدار است. البته ارزیابی من، با شیراك که از سوی ژیسکار هم حمایت می شد، فرق می کرد. باید گفت که فرانسوا سیراك، رئیس «شورای ملی کارفرمایان فرانسه» هم نظیر آن‌ها فکر می کرد. در واقع، نه شیراك، نه ژیسکار، و نه سیراك با تحلیل اقتصادی کلان من در مورد روند اشتغال که بر مشکلات ساختاری اقتصاد جهان پس از بحران نفت متکی بود، موافق نبودند. همه فکر می کردند که بحران موقتی است! وانگهی، در مورد جبران خسارات بیکاری هم همین بحث عیناً مطرح می شد. شیراك از جبران خسارات به میزان ۹۰٪ دستمزد قبلی حمایت می کرد، و من با ۷۰٪ موافق بودم. چرا؟ زیرا فکر می کردم که اگر بحران ساختاری باشد، حکومت نمی تواند سیاست جبران خسارات را همچنان ادامه دهد. و سیراك که شدیداً به شیراك و همچنین به رهبر «نیروی کار» وابسته بود، می گفت: نخیر، بحران بسیار سخت، اما گذرا است، بنابراین، جبران خسارت قربانیان موقت این بحران اقتصادی به میزان ۹۰٪ سیاست درستی است تا آن‌ها در صدد کاریابی در نقاط دیگر برنیایند. و تا یك سال دیگر یعنی پس از بهبود وضعیت، این هزینه‌ها، از طریق صرفه‌جویی در امور مختلف جبران خواهد شد... باید بگویم که این تحلیل منطقی به نظر می رسید، البته در روی کاغذ! اما در واقعیت، تحلیل اشتباهی بود. با وجود این، ژیسکار و شیراك از «شورای ملی کارفرمایان فرانسه» تبعیت کردند. آن‌ها به من گفتند: اگر خسارت وارده

به بیکاران را به میزان ۹۰٪ جبران نکنید، باعث از هم پاشیدگی صنایع فرانسه در آینده خواهید شد. و من، علی رغم عدم اعتقاد به این استدلال، به آن تن دادم. وانگهی، ژیسکار گزارش مفصل و مستدلی به من ارائه داده بود... در واقع، ژیسکار بحران را احساس نمی کرد. باید گفت که او، البته نظیر اکثر اقتصاددانان وقت، فکر می کرد که بحران نفتی فقط یك برههٔ نامساعد و گذرا می باشد. یك بحران موقتی. بنابراین، در تلویزیون، در مورد «رشد جدید» و «رشد متعادل در اشتغال کامل» صحبت می کرد. چه بازی زیبایی با کلمات... او اشتباه می کرد. از نظر او، لازم بود که از بیکاران رفع خسارت شود، به نحوی که سطح زندگی آن ها تغییر نکند و مصرف دچار کاهش نشود. و بعد، مسلماً دوران خوش فرا خواهد رسید. اما، کلیهٔ آماری که من در دسترس داشتم، نشان می دادند که پس از ۱۹۷۴، کارخانجاتی هم که ارتباطی با بحران نفتی نداشتند، رفته رفته نیاز به بازسازی ساختاری دارند. بنابراین، ما وارد مرحلهٔ هرج و مرج بسیار جدی اقتصادی می شدیم، و شاید ـ دست کم به عقیدهٔ من ـ در آستانهٔ دگرگونی عظیمی حتی در سازمان کار قرار داشتیم. متأسفانه، کسی به نظریهٔ من توجه نکرد، و من در این «مسیر» کاملاً تنها بودم. شاید در آن زمان مرا فرد مضحکی می پنداشتند...» اما در حقیقت، او تنها فرد مضحك آن دوره نیست.

در «جناح مقابل» فرانسوا میتران با شور و حرارت علیه سیاست اقتصادی حاکم داد سخن می دهد. آیا او از عواقب بحران آگاهی بیشتری دارد؟ نه اجباراً. اما، این فرصتی است که او می تواند خود بنماید و نقش خود را ایفا کند. در ۸ ژوئیه ۱۹۷۵، میتران شدیداً از سیاست اقتصادی دولت انتقاد می کند: «طی بحران شدید ۱۹۲۹، رئیس جمهور هاور اعلام می کرد: رونق در یك قدمی ماست... به نظر می رسد که آقای ژیسکار دستن هم از چنین دیدگاهی الهام می گیرند! ارقام رسمی همچنان فرانسه را در وضعیت خطیر نشان می دهد. اما ایشان از اقتصاد در حال رشد، تورم پایین تر از کشورهای مجاور، بودجهٔ متعادل و پول سالم صحبت می کنند. واضح است که وضعیت واقعی فرانسه این چنین نیست که ایشان می فرمایند.» در

۱۹۷۵، تحلیل اقتصادی فرانسوا میتران به هیچ وجه از سوی قدرت حاکم جدی گرفته نمی‌شود. و بیشتر به حساب مشاجره و جدل گذاشته می‌شود. یا حتی مسخره. اگر به نظرسنجی‌هایی که در سپتامبر ۱۹۷۵ از سوی نشریهٔ «اکسپرس» منتشر شده باور داشته باشیم، نظرگاه فرانسویان چندان با نقطه‌نظر نمایندهٔ «نی یور»[1] فاصله ندارد: اگر اکثریت کوچکی از فرانسویان معتقدند که سیاست دولت طی یك سال اخیر نسبتاً «ورشکستگی را محدود» کرده، اما ۵۴٪ از ایشان بر این باورند که «وضعیت اقتصادی فرانسه وخیم است»، و ۵۵٪ دیگر معتقدند که «بحران عمیق است». فرانسویان نسبت به رونق و احیای اقتصادی مشکوکند و فکر می‌کنند که چنین تبلیغاتی فقط به منظور «اطمینان بخشیدن به عقاید عمومی» انجام می‌شود. در پایان تابستان ۱۹۷۵، فرانسویان واقعاً بدبین به نظر می‌رسند. نه فقط ۶۶٪ از مردم بر این باورند که بیکاری افزایش خواهد یافت، و ۶۵٪ معتقدند که تورم تشدید خواهد شد، بلکه ۶۴٪ نیز اعتقاد دارند که مشکلات اقتصادی به «تظاهرات عدم رضایت» خواهد انجامید. از طرفی، در همان شمارهٔ «اکسپرس»، «آندره مه یر»[2]، رئیس بانك «لازار» در نیویورك، مردی که «همگان» او را «خبره در امور اقتصاد بین‌الملل» می‌دانند، زنگ خطر را به صدا درمی‌آورد: «بحران فرانسه نسبت به بحران ۱۹۲۹، کم‌تر عذاب‌آور اما وخیم‌تر است...». اما ژیسکار که پس از اکتبر ۱۹۷۴ برای فرانسویان در مورد «جهان‌گرایی» صحبت می‌کند، در ۱۹۷۵، ظاهراً از حقیقت اجتماعی به دور و در مقایسه با متخصصین، خوشبین‌تر است... وی، برای جمعبندی مسائل مربوط به بحران، اجلاس «رامبوئییه»[3] را با شرکت پنج تن از سران «بزرگترین دموکراسی‌های صنعتی» برگزار می‌کند. اما، به غیر از کلاه عجیب «هلموت اشمیت» و تعهد آمریکا در مورد کاهش «نوسانات نامنظم»

1. Nièvre
2. André Meyer
3. Rambouillet

دلار، چه چیز مهمی نصیب فرانسویان می‌شود؟ هیچ چیز. آیا فرانسویان به خطا رفته‌اند؟ آیا ایشان از خبرگانی که از امضای «صلح پولی» بین پاریس و واشنگتن شادمانند، احمق‌ترند؟ یا فقط اعلامیهٔ «شش قدرت» که بر احیای اقتصادی و غلبه بر بیکاری «تأکید» می‌کند را باور ندارند؟

در پایان ۱۹۷۵، یعنی هیجده ماه پس از برنامهٔ «تورم‌زدایی»، میزان حداقل دستمزد اندکی بیش از ۱۳۳۶ فرانک است. بهای یک لیتر بنزین سوپر هنوز از ۲ فرانک تجاوز نکرده. اما، از اول ژانویه به بعد، ژامبون پاریس از کیلویی ۲۳/۶۰ فرانک به ۲۷ فرانک، شکر از کیلویی ۲/۲۵ فرانک به ۲/۷۵ فرانک، گوشت خوک از کیلویی ۱۳/۶۰ فرانک به ۱۶/۵۰ فرانک، پرتقال از کیلویی ۲/۵ فرانک به ۳/۶۰ فرانک، استیک گاو از کیلویی ۳۰/۹۰ فرانک به ۳۴/۴۰ فرانک، یک متر مکعب آب از ۱/۴۱ فرانک به ۲/۱۸ فرانک افزایش یافته، و قیمت اتومبیل «4L» از ۱۲۵۰۰ فرانک به ۱۳۴۰۰ فرانک رسیده است! در واقع، فقط قیمت تخم مرغ، برنج و هویج اندکی کاهش نشان می‌دهد. تورم همچنان ادامه دارد. اما با تمام این‌ها، رئیس جمهور در مراسم تبریک سال نو در ۳۱ دسامبر ۱۹۷۵ اعلام می‌کند که «آسمان اقتصاد روشن است».

در هر حال، حدود «۵۰۰ روز» پس از به قدرت رسیدن والری ژیسکار دستن، قضاوت پیر ویانسون-پونته، سردبیر روزنامهٔ «لوموند»، در مورد بیلان فعالیت او در سال ۱۹۷۵ چندان دلخوش کننده نیست: «قانون مربوط به طلاق، وضع مقررات جدید در پاریس، بازنشستگی در ۶۰ سالگی برای حدود ده‌ها هزار کارگر و زنان متأهل، تدابیری جهت اعتبار بخشیدن به کاریدی، و فعالیت چشمگیر چند تن از اعضای هیأت دولت از جمله فورکاد، هابی، دورافور، بونه و گالی که به طور شخصی انجام شده. همین و بس. و این بسیار ناچیز است. مدیریت روز به روز مملکت بسیار دست و دلبازانه صورت گرفته و ظاهر پر تحرکی به امور داده. مثلاً سیاست پر کردن کانال‌های آب با صرف میلیاردها فرانک اعتبار، به منظور پنهان کردن بیکاری، تسکین موقت افت فعالیت، و جبران نسبی تورم. به این ترتیب، «جامعهٔ لیبرالی پیشرفته»

خیلی زود به نهایت خود می‌رسد و «تنش‌زدایی» با مشکل رو به رو می‌شود.»

در زمینهٔ سیاسی هم هیچ گونه تنش‌زدایی انجام نشده. در این جا بد نیست به نقل حکایت کوتاهی بپردازیم. در ۲۵ ژوئیه ۱۹۷۴، ژیسکار نخستین کنفرانس مطبوعاتی خود را در الیزه برگزار می‌کند. او، پشت میز تحریری ایستاده تا «به سبک آمریکایی» با روزنامه‌نگاران گفت و گو کند، و «۵۰۰ روز» حکومت خود را در معرض قضاوت قرار دهد او سخنان خود را با این فرمول شروع می‌کند: «من سنت گرایی هستم که تغییر را دوست دارم، و از آن جا که فرانسه هم کشوری سنت گرا و خواهان تغییر است، پس طبیعی است که ما یکدیگر را باز بیابیم.» روزنامه‌نگاران خوشحالند. اما برای نخستین بار در تاریخ جمهوری پنجم، نخست‌وزیر در کنفرانس مطبوعاتی رئیس جمهور حضور ندارد. آیا آن دو با هم قهرند؟ به هیچ‌وجه. مسأله از این قرار است که از ژاك شیراك تقاضا شده که در خانه بماند! در واقع «رهبر» جدید الیزه می‌خواهد به مردم نشان دهد که تغییرات را او به تنهایی هدایت می‌کند.

در آغاز ژوئن ۱۹۷۴، در وزارت کشور، میشل پونیاتوسکی که به تازگی در میدان «بووو»[1] مستقر شده، فرانسوا سیراك «کارفرمای کارفرمایان» و تنی چند از اعضای «شورای ملی کارفرمایان فرانسه» را برای صرف ناهار دعوت می‌کند. وزیر کشور کاملاً سرحال است. ترکیب هیأت دولت، و عملکرد جمهوری، تاحدودی نتیجهٔ تلاش اوست. پس از صرف قهوه، پونیا شروع به صحبت می‌کند. او در مورد دانشگاه و اصلاحات در دست اجرا سخن می‌گوید. و ناگهان، به سیاست «می‌زند»، و به آرامی می‌گوید: «می‌دانید، من و والری ژیسکار دستن مشکلی داریم، و آن هم شکستن کمر «اتحاد برای دفاع از جمهوری» است!» فرانسوا سیراك شدیداً تعجب می‌کند. آیا درست شنیده؟

ـ اما شما تازه به قدرت رسیده‌اید؟ شما به «اتحاد برای دفاع از جمهوری» نیاز

1. Beauvau

دارید، و تا حدودی هم مدیونش هستید!

پونیا لبخند می‌زند...

فرانسوا اسیراك چنین تعریف می‌کند: «در واقع، من درست شنیده بودم. پونیا سریعاً شروع به توضیح دادن کرد و گفت که همزیستی با یك حزب گلیست پر اهمیت نظیر «اتحاد برای دفاع از جمهوری» برای ژیسکار و برای او غیر ممکن است. از نظر او، لازم بود که اکثریت در اختیار حزب میانه‌رو قرار گیرد و به این ترتیب شر اسطورهٔ گلیسم کنده شود. و در نتیجه «اتحاد برای دفاع از جمهوری» از پا در بیاید. در واقع، ایدهٔ پنهان اجلاس دُول را هم همین مسأله تشکیل می‌داد...» یعنی بازی شروع شده؟ بدون شك همین طور است. حتی اگر ژیسکار، در مقایسه با وزیر کشور، «حرارت» کم‌تری از خود نشان می‌دهد، اما در تمامی این سال‌ها، «متعادل کردن» اکثریت ـ یعنی در هم شکستن آن! ـ آرزوی سیاسی‌اش بوده است. وانگهی، او در این زمینه تنها هم نیست. در بهار ۱۹۷۴، پس از شکست شابان، حزب گلیست شدیداً «ضربه» خورده و دچار پریشانی است. بنابراین، به‌راحتی می‌توان بر آن غلبه کرد. چند روزی پس از استقرار ژیسکار در الیزه، میشل دورافور و ژان ـ ژاك سروان ـ شرایبر به‌رئیس جمهور فشار می‌آورند... و از او می‌خواهند که مجلس ملی را منحل کند. ژان لوکانوئه، روژه شینو، ژان ـ پیر سواسون، ژان ـ پیر فورکاد، میشل پونیاتوسکی و چند نفر دیگر از جمله دبیر کل الیزه نیز همین دیدگاه را دارند. همان‌طور که ژان ـ پیر سواسون یادآوری می‌کند، مگر نه این که انتخابات ریاست جمهوری «عملی بنیادین» است که مفروض بر منحل کردن مجلس و انتخاب یك اکثریت جدید می‌باشد؟ اما ژیسکار جرأت چنین کاری را ندارد. او فکر می‌کند بیرون کردن اکثریتی که روی هم رفته در رابطه با رأی‌دهندگان صادق می‌باشد، چه فایده‌ای می‌تواند داشته باشد. البته ژیسکار معتقد است که «اتحاد برای دفاع از جمهوری» جز سر خم کردن و تبعیت از تصمیمات الیزه، چارهٔ دیگری ندارد. در این رابطه، میشل دورافور می‌گوید: «ژیسکار در مورد انحلال مجلس مردد بود. وقتی من همراه با ژان ـ ژاك [سروان شرایبر] برای بحث در مورد این

موضوع با او ملاقات کردیم، به ما گفت: «فقط نوزادانی زیبا هستند که سروقت به دنیا بیایند.» و این دقیقاً جمله فرانسوا میتران در ۱۹۸۸ است، زمانی که برخلاف اعتقاد عمومی، مجلس منحل نشد. معذالك، در ۱۹۷۴، ما هدف مشخصی داشتیم: خلاص شدن از شر گلیسم تاریخی. ما دیگر نمی‌خواستیم تحت نفوذ یك حزب بناپارتیست باشیم. وانگهی، باتوجه به مضامینِ جدید رئیس جمهور طی مبارزهٔ انتخاباتی از نظر ما منطقی بود که نمایندگان مجلس نیز در چارچوب انتخابات جدید «تعیین شوند». ژیسکار نخواست چنین شود. او به ما پاسخ داد که در این صورت و باتوجه به عمر یك سالهٔ مجلس، انتخاب نمایندگان «حدوداً یك سال قبل از تجدید انتخابات ریاست جمهوریِ» انجام خواهد شد. در واقع، او از همان موقع در اندیشهٔ دوره دوم ریاست جمهوری خود بود! ضمناً، فکر می کنم که اصلاً مایل به انحلال مجلس نبود... همین وبس. وانگهی، شیراك هم نظر مساعدی در این مورد نداشت. ژان سریزه، مشاور امین ژیسکار نیز نظیر ژاك شیراك فکر می کند. آیا عمل ژیسکار یك اشتباه سیاسی بود؟ برخی، نظیر روژه شینو این خطا را به او گوشزد می کنند. و خیلی‌ها عدم انحلال مجلس را اشتباه می‌دانند. ریمون بار در رأس این گروه قرار دارد. وی می گوید: «در ۱۹۷۴، ژیسکار بایدِ مجلس را منحل می کرد. جنبش گلیست تضعیف شده بود. حتی میتران هم از تردید ژیسکار سر در نیاورد. او یك روز به من گفت: «راستی چرا ژیسکار مجلس را منحل نمی کند؟» در واقع، من معتقدم که ژیسکار می ترسید. چندی بعد، وقتی در این باره از او سؤال کردم، به من گفت فکر می کند که امکانات برنده شدن در انتخابات مجلس را ندارد. به نظر من، کار او کاملاً اشتباه بود.» رئیس جمهور جدید به زودی عواقب این اشتباه را تحمل خواهد کرد... آیا او در اندیشهٔ «ژیسکاردیزه» کردن بخشی از جنبش گلیست است؟ ظاهراً همین طور است. و در واقع، ژاك شیراك مأمور انجام این کار می شود. یا حداقل ژیسکار این طور خیال می کند. و سپس ژیسکار مشغول لاس زدن با چند تن از «سران» گلیست می شود. پیر مسمر به یاد می آورد: «هر بار که برای صحبت در مورد منطقهٔ لورن به الیزه می رفتم،

ژیسکار نطق کوتاهی برایم ایراد می کرد که منظور از آن دور کردن من از جنبش گلیست بود. واقعاً هر بار این کار را می کرد! او به من می گفت: مرد متنفّذی نظیر شما باید از این جنبش فاصله بگیرد. او همین حرف را در گوش ده‌ها تن از نمایندگان گلیست تکرار می کرد.»

در هر حال، دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری ژیسکار دستن با تضاد عجیبی آغاز می‌شود. یعنی نیروی هوادار ژیسکار آشکارا در صدد بر می آید تا با استفاده از نخست‌وزیر، «اتحاد برای دفاع از جمهوری» را به زانو در آورد... نخست‌وزیری که خود زادهٔ «اتحاد برای دفاع از جمهوری» است. و در این جاست که هواداران ژیسکار به یك خطای تاکتیکی واضح دست می‌زنند. زیرا، اگر چه گلیست‌ها از جر و بحث کردن در بین خود لذت می‌برند، اما احساس خانوادگی و پیوند عمیقی هم دارند، و دیر یا زود، میش‌های سرگردان به آغوش رمه بازمی گردند... وانگهی، در جمهوری پنجم، نخست‌وزیران تقریباً همیشه هوای رسیدن به مقام ریاست جمهوری را در سر می‌پرورانند... اما در ۱۹۷۴، ژیسکار متوجهٔ تضاد موجود نیست. آخر مگر نه این که شیراك مردی دوست داشتنی و «وفادار» به اوست؟ در ماه نوامبر ۱۹۷۴، چند هفته قبل از ملاقات با جرالد فورد، رئیس جمهور جدید آمریکا در «آنتی»، ژیسکار به کلودپیر ـ بروسولت می گوید:

«ـ می دانید، شیراك فرد جذابی است، او نخست وزیر خوبی است...

ـ البته در حال حاضر... اما فردا او رقیب شما خواهد بود...

ـ رقیب من؟ اصلاً فکرش را هم نکنید! شما متوجهٔ هیچ چیز نیستید، وانگهی، او صلاحیت چنین مقامی را ندارد! بگذریم، شما خیلی بدبین هستید.»

چه طور شد؟ شیراك صلاحیت ندارد؟ از صلاحیت او همین بس که در آغاز دورهٔ ریاست جمهوری ژیسکار، با مهار واکنش‌های خود و با تحمل اهانت‌ها، مقام خود را حفظ می کند... در اصلاحات انجام شده از سوی الیزه هم هیچ نشانی از او نمی‌یابید. او حتی در مورد تهیهٔ بودجه، و سیاست اقتصادی هم هیچ رأی و

نظری ندارد. در این رابطه، ژان-پیر فورکاد می‌گوید: «هنگامی که به مقام وزارت دارایی منصوب شدم، ژیسکار سریعاً مسائل را به من گوشزد کرد. او دو چیز را با من در میان گذاشت: ۱ـ شما اجازه ندارید آپارتمان‌های خصوصی مرا بازدید کنید، من خاطرات زیادی در آن‌ها دارم. و ۲ـ تصمیم گیرنده من هستم، شما فقط آن چه را که من می‌خواهم انجام می‌دهید... من کارفرمای خیابان ریولی بودم، اما کارفرمای مستقیم من، رئیس جمهور بود نه نخست وزیر. بنابراین، شیراك را از جریان امور بر کنار نگاه می‌داشتند. بدون هیچ آزادی عملی. در نتیجه، او فقط به جزئیات امور می‌پرداخت. من او را دوبار در هفته و ژیسکار را یك بار در هفته ملاقات می‌کردم، دوشنبه ساعت ۱۸، دوبه دو. و در این دیدار، ما تمامی مسائل مطروحه را بازنگری می‌کردیم. بنابراین، وقتی به ملاقات شیراك می‌رفتم، صحبت‌های ما در مورد مسائل متفرقه دور می‌زد. من هرگز نتوانستم بحثی جدی با شیراك داشته باشم.» شیراك از دستورات اطاعت می‌کرد. او کارآمد و مخلص بود، اما هیچ میدانی برای مانور نداشت. پونیا، لوکانوئه، دورنانو و فورکاد مستقیماً و از طریق الیزه به رتق و فتق امور می‌پرداختند، همراه با یك مشاور و یا همراه با شخص ژیسکار. البته پرواضح است که به محض بروز کوچك‌ترین نارضایتی در بین گروه پارلمانیِ «اتحاد برای دفاع از جمهوری»، ایشان از پادرمیانی شیراك خوشحال می‌شدند. در واقع، وجود او، در خدمت اطرافیان بود. گاهی اوقات از خود می‌پرسیدم که او چگونه می‌تواند چنین وضعی را تحمل کند. این وضعیت برای او حقارت‌بار بود.» و درحقیقت، شیراك زیاد هم تحمل نخواهد کرد. فقط شش ماه. یعنی درست مدت زمان لازم برای تدارك «یك ضربه».

از طرفی، ژاك شیراك که بعضی از نمایندگان هوادار شابان لقب «دزد دریایی» به او داده‌اند، و پیر ژوئیه و ماری-فرانس گارو (که در ماتینیون مستقر شده) روی او «کار کرده‌اند»، به هیچ وجه خیال ندارد به شهردار بوردو، یعنی به ژاك شابان-دیلماس فرصت چنگ انداختن بر «اتحاد برای دفاع از جمهوری» و تسلط بر آن را

بدهد. برخلاف تصور ژیسکار، نخست‌وزیر می‌داند که منافعش در بلندمدت فقط از طریق کنترل جنبش گلیست تضمین می‌شود. پس او برای رسیدن دوباره به رهبری «جنبش» خود، هر کاری خواهد کرد. در این جا بهتر است اندکی به عقب برگردیم...

در پایان مه ۱۹۷۴، هنگامی که شیراك وارد ماتینیون می‌شود، روابطش با گروه «اتحاد برای دفاع از جمهوری» به هیچ وجه حسنه نیست. الکساندر سانگینتی، دبیرکل گروه، علناً اعلام می‌کند که چهار عضو این گروه که در حکومت شرکت دارند، «فقط تحت عنوان شخصی وارد هیأت دولت شده‌اند». در ۹ ژوئن، در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی، دبیرکل گروه پا را از این هم فراتر می‌گذارد. او می‌گوید: «نخست وزیر دیگر رهبر جنبش نیست.» ژاك شابان ـ دیلماس نیز که می‌خواهد استقلالِ «اتحاد برای دفاع ازجمهوری» را در رابطه با قدرت حاکم، به آن بازگرداند و از جنبش گلیست یك نیروی صاحب‌نظر بسازد، احساسی مشابه دبیرکل دارد. معذالك، در آغاز ژوئیه، هنگام گردهمایی گروه پارلمانیِ گُلیست در «ولیزی»، و به خصوص به خاطر حضور کلود لابه رئیس گروه، جو حاکم بر جنبش آرام است. یك هفته بعد، یعنی در ۱۲ ژوئیه است که نخستین مسألهٔ غیرمنتظره مطرح می‌شود: الکساندر سانگینتی اعلام می‌کند که در نهایت، و پس از تأمل کافی، لازم می‌داند که از نخست وزیر «حمایت» کند! آیا شیراك این کهنه سرباز را مجذوب خود ساخته؟ بداندیشان ـ از طریق «کانار آنشنه» ـ تفسیر نه چندان مطلوبی از این تغییر نظر ناگهانی دارند: پس از بررسی حساب و کتاب‌های مربوط به برگزاری انتخابات، «اتحاد برای دفاع از جمهوری» متوجه می‌شود که حدود سه میلیون فرانك کسری دارد. و چه کسی بهتر از نخست وزیر می‌تواند این خلأ را پر کند...

در ۸ سپتامبر، ضمن صرف ناهار با دبیران ائتلافی گروه، ژاك شیراك پیاده‌های خود را به جلو می‌راند. او پیشنهاد می‌کند که «گذشته‌گرایان و

شابانیست‌های گروه را ساکت کنند». دبیران ائتلافی، این مرد جوان را بسیار جذاب و قابل توجه می‌یابند. آیا او هیبت یک رهبر جدید را ندارد؟ جوان، با اراده، جاه‌طلب. به خصوص، او در موقعیتی است که می‌تواند بقای جنبش را تضمین کند. در پایان سپتامبر، در «کانین - سور - مر»، ژاک شیراک دومین ضربه را وارد می‌کند. اما این بار بدون تدارک قبلی. و ضربه را به نقطهٔ حساسی وارد می‌کند: معرفی کاندیداها. در ۱۹۷۸، تمامی «رفقای عزیزی» که آرزو دارند نامزد انتخاباتی شوند، برای معرفی از جانب «اکثریت ریاست جمهوری» نیاز به اجازهٔ شیراک دارند. ژاک شیراک معتقد است که اگر گلیسم می‌خواهد بار دیگر از میان خاکسترهای خود متولد شود، راهی جز پذیرفتن آن وجود ندارد. او می‌گوید: «تاکنون می‌توانستیم در پشت رئیس دولت که به جای ما فکر می‌کرد، پناه بگیریم. اما امروز باید خودمان فکر کنیم. و فقط به این قیمت است که بقای ما حفظ می‌شود.» سران «اتحاد برای دفاع از جمهوری» هیچ حرکتی از خود نشان نمی‌دهند. غالب نمایندگان برای شیراک دست می‌زنند... آیا برخلاف پیش‌بینی‌های ژیسکار، نخست وزیر مشغول «شیراکیزه» کردن «اتحاد برای دفاع از جمهوری» نیست؟ در هر حال، شابان متوجه خطر می‌شود، و در ۵ اکتبر، پیشنهاد می‌کند که انتخاب دبیر کل آینده، توسط مبارزان و هواداران «اتحاد برای دفاع از جمهوری» انجام شود و نه توسط اعضای کمیتهٔ مرکزی. الیویه گیشار پیشنهاد می‌کند که انتخاب توسط شورایی متشکل از هشتصد عضو انجام شود، امری که در اساسنامه پیش‌بینی شده است. طی دو ماهی که تدارک برگزاری انتخاب دبیر کل به طول می‌انجامد، شابان، میشل دوبره و میشل ژوبر در اطراف و اکناف شروع به انتقاد می‌کنند. چه در مورد حکومت و چه در مورد رئیس دولت.

ژیسکار که هنوز به استراتژی نخست وزیرش پی نبرده، بی‌دریغ به او کمک می‌کند، و چند شابانیست مهم را از پست‌های بالای مدیریت یا صنایع اخراج می‌کند، و به این ترتیب موانع را از سر راه شیراک برمی‌دارد. اما ضمناً، ژیسکار از

خود می‌پرسد که شیراك مشغولِ چه کاری است؟ و برای «ژیسکاردیزه» کردن «اتحاد برای دفاع از جمهوری» منتظر چیست؟ عجب اشتباه بزرگی...
به‌خصوص که از این پس، نخست وزیر خیلی هم تند خواهد رفت. در ۱۲ دسامبر، یعنی دو روز قبل از برگزاری شورای ملی «اتحاد برای دفاع از جمهوری» که باید دبیر کل جنبش را تعیین کند، ژاك شیراك و پیر مسمر از سوی بزرگان گروه به ناهار دعوت می‌شوند تا در مورد جانشینی الکساندر سانگینتی صحبت کنند. در مقابل تردید مدعوین، شیراك اندیشهٔ خود را آشکار می‌سازد: چرا خود او مقام دبیر کلی جنبش را بر عهده نگیرد؟ یعنی هم نخست وزیر باشد و هم رئیس حزب؟ روژه فری، پیر مسمر و میشل دوبره فریادشان بلند می‌شود. ژاك فوکار، الیویه گیشار و شابان حیرت‌زده می‌شوند. اما باید منتظر تحیر بیش از این هم باشند...

در واقع، پس از آشکار شدن قصد شیراك، بقیهٔ بازی هم تقریباً خود به خود انجام می‌شود: الکساندر سانگینتی که وظیفه‌اش را برای او توضیح داده‌اند، کوتاه می‌آید و طی ۴۸ ساعت استعفای خود را اعلام می‌کند و دبیر کلی شیراك را جلو می‌اندازد! از نظر پیر ژوئیه که دورنگر است، حفظ و بقای جنبش فقط به این طریق ممکن می‌باشد. اما، ژاك شابان ـ دیلماس توضیح دیگری در این مورد دارد که چندان خوش‌بینانه نیست. او می‌گوید: «ژاك شیراك قول داده بود که بدهی‌های «اتحاد برای دفاع از جمهوری» را از طریق منابع مخفی ماتینیون بپردازد. و به همین دلیل است که سانگینتی حاضر به استعفا شد.»

اما گوش کنید به شرح یك ملاقات جالب. وقتی که ژیسکار تازه وارد الیزه می‌شود، ویکتور شاپو تقاضا می‌کند که برای صحبت در مورد «منابع مخفی» با او ملاقات کند. امروز، ویکتور شاپو چنین تعریف می‌کند: «وقتی ژیسکار انتخاب شد و شیراك در ماتینیون منصوب شد، بلافاصله با ژیسکار ملاقات کردم و به او گفتم که باید هوای پول‌های جمهوری را داشته باشد. اما او، به بهانهٔ این که موضوع پول‌ها به ماتینیون مربوط می‌شود، حرف مرا قبول نکرد، و با این اشتباه بزرگ ورق برنده را به

شیراك واگذار کرد. دیگر امکان ایجاد «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» وجود نداشت. و برعکس، امکانات در اختیار شیراك قرار داده شده بود تا بتواند سیاست خود را در مورد بازسازی حزب گلیست اجرا کند. و بعدها نیز «ائتلاف برای جمهوری»[1] را به وجود آورد.»

در عصر روز ۱۲ دسامبر، پس از صرف ناهاری که ذکر آن در بالا رفت، شیراك برای مشخص ساختن برنامهٔ مبارزه، با پیر ژوئیه، ماری فرانس گارو و چند نفر دیگر ملاقات می کند. در فردای آن روز، اکثر اعضای کمیتهٔ مرکزی «اتحاد برای دفاع از جمهوری» از طریق تلگرام باخبر می شوند که در زمان برگزاری شورای ملی، «اعلامیهٔ مهمی از سوی دبیر کل در مورد آیندهٔ جنبش» قرائت خواهد شد. بنابراین، به محض گشایش کمیتهٔ مرکزی، نزدیکان شیراك، اعضاء را به یك «جلسهٔ فوری» دعوت می کنند که منظور از آن قرائت همان «اعلامیهٔ مهم» می باشد. در این فاصله، ژاك شیراك که نگران وضعیت مدافعین خود در درون حکومت است، میشل پونیاتوسکی را در جریان مقاصد خود قرار می دهد... روز شنبه ۱۴ دسامبر، در ساعت ۸:۳۰، در هتل انتر کنتینانتال، الکساندر سانگینتی، در حالی که دندانهایش را به هم می فشارد، پشت تریبون رفته و ضمن اعلام استعفای خود نامزدی شیراك را پیشنهاد می کند! حیرت شابان و روبر ـ آندره ویوین قابل تصور نیست. وی بلند می شود و در هیاهوی سالن، افشاگرانه اعلام می کند که این یك توطئه جدید است. از شرح جزئیات صرف نظر می کنیم. در فاصلهٔ اعلام تنفس جلسه، در فضایی تب آلود، شارل پاسکا و رنه تومازینی، اکثر اعضای کمیتهٔ مرکزی را متقاعد می سازند که با واگذاری رهبری جنبش گلیست به نخست وزیر، جنبش ایشان در مقابل ژیسکار و قدرت او، تحکیم می شود. در نزدیکی های ظهر، ژاك شیراك، با ۵۷ رأی موافق در مقابل ۲۷ رأی مخالف و ۴ رأی سفید، رسماً رهبری «اتحاد برای دفاع از جمهوری»

1. Rassemblement Pour la Republique (R.P.R.)

را به دست می گیرد. بنابراین، همان «برنامهٔ ضربتی» که دقیقاً توسط پیر ژوئیه تدارک دیده شده بود، به اجرا در می آید. این «کودتا»، امیدهای ژاك شابان ـ دیلماس را در مورد ایفای نقش درجه اول سیاسی در آینده، بر باد می دهد، و پایانی است بر عصر بارون‌های «اتحاد برای دفاع از جمهوری» و تسلط تاریخی ایشان بر جنبش گُلیست.

به‌راستی، آیا در چنین وضعیتی (در ۱۴ دسامبر ۱۹۷۴) هنوز می توان از جنبش گلیست سخن گفت؟ مگر نه آن که ژنرال دوگل در ۱۹۵۹ صریحاً به روژه فری، دبیر کل وقت «اتحاد برای جمهوری نوین»، گفته بود که نمی توان در عین حال هم‌وزیر و هم‌رئیس حزب بود؟ ژیسکار، هنگام عزیمت به مارتینیك، در فرودگاه، از خبر دبیر کلی شیراك مطلع می شود. او بدون آن که حرفی بزند، فقط با یك لبخند، تلگرام را به دست پیر ـ بروسولت می دهد. ژیسکار به هیچ وجه نگران نیست...

در واقع، در نیمه دسامبر ۱۹۷۴، ژیسکار بار دیگر در آسمان‌ها سیر می کند. مگر نه این که به تازگی فرانسه و ایالات متحده را پس از سال‌ها سوءتفاهم «آشتی» داده است؟ ذهن او درگیر امور بین‌المللی است... استعفای رئیس جمهور نیکسون و بحران قبرس در ماه اوت، تصمیم اعضای «سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت»[1] در ماه سپتامبر در مورد هماهنگ کردن قیمت نفت با نرخ تورم در کشورهای صنعتی... ضمناً، در ماه اکتبر، ژیسکار وزیر امور خارجه‌اش را مأمور برقراری تماس با یاسر عرفات، و میشل پونیاتوسکی را مأمور از سرگیری گفت‌وگو با الجزایر در مورد «فیصله دادن به مسائل مطروحه» بین دو کشور می کنند. در ۷ دسامبر ۱۹۷۴، ژیسکار با لئونید برژنف هم در الیزه ملاقات می کند. ظاهراً، نظریهٔ رئیس جمهور فرانسه در مورد «تنش‌زدایی»، دبیر کل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را خشنود ساخته، به خصوص پس از امضای قرارداد اخیر با جرالد فورد که منظور از آن محدود ساختن سلاح‌های استراتژیك

---

1. Organisation des Pays Exportateurs de Petrol (O.P.E.P.)

می‌باشد. برژنف، در هنگام عزیمت، تفنگی به ژیسکار هدیه می‌دهد! در ۹ دسامبر، در جریان اجلاس پاریس، ژیسکار پیشنهاد تشکیل «شورای اروپا» را مطرح می‌کند. این شورا به نُه کشور عضو «جامعهٔ اقتصادی اروپا»[1] امکان می‌دهد که دست کم سه بار در سال گرد هم آیند و مسائل مربوط به جامعهٔ اقتصادی اروپا را مورد بررسی قرار دهند. و در جهت ساختمان جامعهٔ اروپا تصمیماتی اتخاذ کنند. بسیار خوب، باوجود این همه مسألهٔ مهم، دبیر کلی شیراك در «اتحاد برای دفاع از جمهوری» چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟ معذالك، همین مسألهٔ کوچك که از نظر ژیسکار بی‌اهمیت است، همه چیز را دگرگون خواهد کرد. و جدال بر سر نفوذ در درون اکثریت، رابطهٔ او و شیراك را تا حد گسیختگی بر هم خواهد زد.

در آغاز سال ۱۹۷۵، میشل پونیاتوسکی، نظیر شیراك، اما بدون اجرای برنامهٔ ضربتی، در صدد برمی‌آید تا حزب «جمهوریخواهان مستقل» را احیاء کند. او که در ۳۱ ژانویه ۱۹۷۵ به عنوان رئیس حزب انتخاب می‌شود، اعلام می‌کند که تصمیم دارد حزب هوادار ژیسکار را به «نخستین حزب فرانسه» تبدیل کند! یك ماه بعد یعنی در ۲۳ فوریه، ژان لوکانوئه نیز به نوبهٔ خود همین عمل را با حمایت از «فدراسیون اصلاح طلبان» انجام می‌دهد.

هنگام انتخاب میشل پونیاتوسکی به عنوان رئیس حزب «جمهوریخواهان مستقل»، ژیسکار همراه با خوان کارلوس، پادشاه اسپانیا، در «شامبور» مشغول شکار است و خود را درگیر این مانورهای کوچك نمی‌کند. و شاید هم ظاهراً چنین نمی‌کند! آری، در حقیقت، ژیسکار نسبت به این موضوع بسیار حساس و دقیق است. طی سه سال بعد، فرانسه دوران انتخاباتیِ تقریباً مستمری را خواهد گذراند: انتخابات ناحیه‌ای در ۱۹۷۶، انتخابات شهرداری‌ها در ۱۹۷۷، و انتخابات مجلس در ۱۹۷۸.

1. Communauté Economique Européenne (C.E.E.)

رئیس جمهور نمی‌تواند نسبت به این انتخابات بی‌تفاوت باشد. نخست‌وزیرش هم همین طور. بنابراین، تنش غیرقابل اجتناب است.

از طرفی، «اصلاح طلبی» رئیس جمهور، اندك اندك برای گروه «اتحاد برای دفاع از جمهوری» بحث‌انگیز می‌شود. در بهار ۱۹۷۵، ژاك شیراك که نمی‌تواند با ژیسکار مخالفت کند، چندین بار با دبیر کل بودجه، کریستین پونسوله، و سپس با وزیر دارایی درگیر می‌شود. ژان پیر فورکاد این دوره را چنین به یاد می‌آورد: «در شش ماههٔ اول ۱۹۷۵، تمام وقت ما به «جر و بحث» می‌گذشت. ژیسکار حرف مهمی برای گفتن نداشت، به غیر از این که مرا بزدل می‌دانست. در ژانویه ۱۹۷۵، من تدابیری برای «حل» مسائل موجود پیشنهاد کردم. اما او موافق نبود. و آن گاه، در ماه ژوئیه، از من خواسته شد که سیاست «احیای» اقتصادی را اجرا کنم. شیراك زمام امور را به دست گرفته بود، و من خود را در میان پتك و سندان احساس می‌کردم!» و سپس، ژیسکار قاطعانه تصمیم می‌گیرد: در ماه سپتامبر، حدود ۲۲ میلیارد فرانك برای احیای سرمایه‌گذاری‌های صنعتی در زمینهٔ ایجاد زیربناهای ارتباطی و توسعهٔ بنادر، ایجاد «قطار فوق سریع» و مصارف اجتماعی در نظر گرفته می‌شود. البته باید گفت که عواقب مصیبت‌بار این احیای اقتصادی هنوز در خاطره‌ها باقی است. علی‌رغم چنین تدابیری، روابط در درون هیأت دولت رو به وخامت می‌گذارد. رفورم «هابی» و رفورم «آزادی سقط جنین» نیز به هیچ وجه اوضاع را سر و سامان نمی‌دهند. در ماه دسامبر ۱۹۷۵، شورای وزرا، البته در مقابل بی‌تفاوتی کامل عقاید عمومی، به بررسی یك طرح قانونی در مورد وضعیت جدید پاریس می‌پردازد. به این ترتیب، همان طور که ژیسکار قول داده بود، در سال ۱۹۷۷ پایتخت شهردار خود را خواهد داشت. از نظر سیاسی، همه چیز برچسب خورده است: پایتخت برای حزب «ائتلاف مردم فرانسه»، و شهرستان برای هواداران ژیسکار.

در واقع، برای اکثریت، سال ۱۹۷۵ «سال مشاهده» محسوب می‌شود، سالی که طی آن، و در فضایی متشنج، هر کس مشغول تیز کردن سلاح خود است، و نظیر

«سرژ رژیانی» و «میشل مورگان» در آخرین فیلم کلودللوش، در صحنهٔ سیاست هم «موش و گربه‌بازی» رواج دارد... فرانسویان ضمن نظارهٔ محتاطانهٔ این حرکات، ظاهراً خود را در بازی سیاستمداران درگیر نمی کنند. وانگهی، مسائل روز در سال ۱۹۷۵ عبارتند از تخلیهٔ گروه‌های فرانسوی از چاد، تسلیم سایگون، و یا درگیری‌های بیش از پیش خشونت باری که پایتخت لبنان را به لرزه درمی‌آورد. ضمناً، فرانسویان عادت دارند که در دوران متشنج، خود را سرگرم کنند و به تفریح بپردازند. در سال ۱۹۷۵، یك بازیگر جوان کمدی به نام کولوش «موفقیت بزرگی» به دست می‌آورد. از طرفی، سال سینمایی ۱۹۷۵ با ورود یك استعداد جدید به عرصهٔ سینما متمایز می‌شود: استیون اسپیلبرگ که فیلم «دندان‌های دریا»ی او مو بر تن هزاران پاریسی راست می‌کند.

معذالك، با آغاز سال ۱۹۷۶، تنش در درون اکثریت یك درجه افزایش می‌یابد. در ۱۲ ژانویه ۱۹۷۶، با انجام تغییر و تحولاتی که ژیسکار محجوبانه آن را «ساماندهی تکنیکی» می‌نامد، درواقع هیأت دولت پیرامون شخص ژیسکار «متمرکز» می‌شود. و ژیسکار، قدرت خود را، به زیان قدرت نخست وزیر تحکیم می‌بخشد. به این ترتیب، افراد جدیدی به هیأت دولت وارد می‌شوند: لیونل استولرو، ژان فرانسوا ـ پونسه، کریستیان اسکریونه، و یك شخصیت فوق‌العاده مرموز به نام ریمون بار، که اقتصاددان است و مسئولیت تجارت خارجی را برعهده می‌گیرد. این چهار چهرهٔ جدید، با برچسب غریبی هم وارد میدان می‌شوند: «اکثریت ریاست جمهوری». انتصاب‌های جدید، برای اعضای «اتحاد برای دفاع از جمهوری» سؤال برانگیز است. آن‌ها غُرغُر می‌کنند. در مورد این «تغییر و تحولات»، نخست وزیر حرف زیادی برای زدن ندارد. حتی ژان دولیپکوسکی ـ گُلیست ـ هم که به جای پیر آبلن در وزارت تعاون منصوب شده، مستقیماً توسط ژیسکار «اجیر» شده است. همهٔ ناظران در یك نکته متفق‌القولند: تغییر و تحولات ۱۲ ژانویه کاملاً «سیاسی» است. منصوبان جدید از میان وفاداران به رئیس جمهور

انتخاب شده‌اند. وانگهی، این تغییر و تحول در برهۀ تعیین کننده‌ای از زمان انجام گرفته است. یعنی درست دوازده روز پس از برگزاری شورای اروپا در رُم که اصل انتخاب پارلمان اروپا با مراجعه به آرای عمومی در آن به تصویب رسیده است. از نظر ژیسکار، این یك پیروزی شخصی است، و از نظر «اتحاد برای دفاع از جمهوری» یك تسلیم. بالاخره، در آغاز سال ۱۹۷۶، ژاك شیراك در میان پتك و سندان قرار می گیرد. رفورم‌های متعدد در مورد طلاق، آزادی سقط جنین... و اکنون اروپا. آیا رهبر «اتحاد برای دفاع از جمهوری» می تواند برای مدتی طولانی، همچنان نخست وزیر ژیسکار باقی بماند؟ آیا ژاك شیراك، همان طور که ماری - فرانس گارو (و سایرین) بیش از پیش به او گوشزد می کنند، نباید در تدارك آیندۀ خود باشد؟ از طرفی، آیا آیندۀ حزب گلیست که او خود را متعهد به حفظ بقای آن کرده، وابسته به بقای آیندۀ سیاسی او نیست؟

در هر حال، وقایع بعدی باعث تسریع جریان امور می‌شوند. ماه مارس ۱۹۷۶، ماه سختی است. در سحرگاه چهارم مارس، در تاکستان‌ها، موکاران شدیداً با نیروهای انتظامی درگیر می‌شوند. در این درگیری‌ها دو نفر کشته می‌شوند که یك نفر آن‌ها از افراد نیروی انتظامی است. در ۱۵ مارس، تحت فشار بازارهای بین‌المللی، فرانك از «منطقۀ» پولی اروپا خارج می‌شود. و این امر از نظر فرانسویان علامت بدی است. در ۱۸ مارس، چندین هزار دانشجو علیه رفورم سیکل دوم دانشگاهی که منظور از آن «حرفه‌ای کردن» رشته‌هاست، تظاهرات می کنند. درواقع، اگر «آلیس سونیه - سته» مقبول الیزه است، اما در نظر دانشجویان نفرت‌انگیز می‌باشد. در این فاصله یعنی در روزهای ۷ و ۱۴ مارس، فرانسویان که مشغول شرکت در انتخابات ناحیه‌ای هستند، نخستین هشدار را به قدرت حاکم می‌دهند. در ۱۷ مارس، پانزده تن از رؤسای شوراهای عمومی به چپ می گروند، از این پانزده تن، ده نفر به عضویت «حزب سوسیالیست» درمی آیند! ژیسکار معذب است. و اعضای حزب «اتحاد برای دفاع ازجمهوری» بسیار عصبی‌اند. در

راهروهای مجلس، کلود لابه، رئیس گروه، به شدت اعضای گروه را سرزنش می کند. او می گوید: «دیگر نمی توانیم سیاستی را که از آنِ ما نیست تحمل کنیم». و الکساندر سانگینتی اضافه می کند: «این وضعیت نگران کننده است، وقت تغییر جهت فرا رسیده.» آیا منظور از این واکنش‌ها، فاجعه بار نشان دادن اوضاع و احوال می‌باشد؟ احتمالاً همین طور است. اما باید گفت که ژیسکار، به نوعی، در تله افتاده. تا به آن جا که شروع به تفسیر انتخابات ناحیه‌ای در تلویزیون می کند! و این عملِ او از نظر برنار ریدو، یك «خطا»، و حتی بدتر از آن، یك حماقت است. مشاور سابقِ ارتباطات «وژد» می‌افزاید: «ژیسکار می خواست به فرانسویان بگوید که ما یکدیگر را خوب درك نکرده‌ایم، بنابراین از صفر شروع می کنیم... اما با تفسیر انتخابات در تلویزیون ـ بنا بر توصیهٔ پیر ژوئیه ـ او پای خود را به میان می کشید. پس از رفورم «ادارهٔ رادیو تلویزیون فرانسه» در ۱۹۷۴ که وی با دقت تمام طرح آن را تدارك دیده بود، همهٔ تصمیمات در الیزه گرفته می‌شد. وزرا کاری برای انجام دادن نداشتند. در واقع، پس از انتخاب شدن، ژیسکار تکروی کرده بود. بنابراین، او دومین ایدهٔ ژوئیه را برای حمایت از خود پذیرفت.»

«دومین ایدهٔ» ژوئیه؟ این ایده هم خود به خود باعث لغزش ژیسکار می‌شود. وانگهی، آیا پیرژوئیه، مشاور سابق و پشت پردهٔ ژرژ پمپیدو، این ایده را بدون آگاهی از نتیجهٔ آن به ژیسکار پیشنهاد کرده است؟... در هر حال، پس از انتخابات ناحیه‌ای، پیر ژوئیه به الیزه می‌رود. او ایدهٔ عجیبی هم در سر دارد: انتخاب یك «هماهنگ کننده» از میان اکثریت به منظور ایجاد نظم و تسلط دوباره بر رأی‌دهندگان و دست به سر کردن نخست وزیر. بنابراین، در ۲۴ مارس، ژیسکار اعلام می کند که ژاك شیراك را به عنوان «هماهنگ کننده» انتخاب کرده است. یك «طرح [سیاسی] واحد» که می تواند حلقه‌ای از «برنامهٔ مشترك» چپ باشد. درواقع، در ۲۴ مارس ۱۹۷۶، بدون آن که ژیسکار متوجه باشد، «عصر نوین» به سر آمده، و پیر ژوئیه او را در گیر سیاست سیاستمداران کرده است.

به این ترتیب، حال و هوای حاکم بر اجلاس دولت خصمانه می‌شود. البته نه مستقیماً بین ژیسکار و شیراك، بلکه بین اطرافیان. بین وزرا. و حتی در درون شورای وزرا. دومینیك بوسرو تعریف می‌کند: «هنگامی که پس از انتخابات ناحیه‌ای، شیراك به عنوان هماهنگ کننده معرفی شد، برای دیدار با او، همراه با ژان -پیر رافرن به ماتینیون رفتیم. ماه آوریل بود. روزی نسبتاً گرم. اما او آتش زیادی در بخاری دفترش روشن کرده بود. شیراك اجمالاً به ما گفت که بی‌نزاکت‌ها می‌خواهند «ارباب قصر» را وادار کنند تا آن چه را که از طرق مشکوك به دست آورده، باز پس دهد... رفتار او با ما بسیار خشن بود. و به ما اعلام کرد که وضعیت سیاسی فوق‌العاده نگران کننده است، و ژیسکار دیگر ضایع شده! یعنی به همین زودی!؟ در بهار ۱۹۷۶! البته لازم به ذکر نیست که ما، هر یك به نوبهٔ خود، سخنان شیراك را در الیزه بازگو کردیم. از طرفی، قبل از ملاقات با شیراك، پونیا ما را احضار کرده بود تا آن چه را که می‌باید به شیراك بگوییم، برایمان توضیح دهد. و بعد از ملاقات با شیراك هم دوباره با پونیا وعده ملاقات داشتیم، تا این بار آن چه را که شیراك گفته بود برای پونیا تکرار کنیم! دیوانگی کامل! و ما متوجه شدیم که وضعیت جنگی می‌شود.» در این رابطه، شواهد متعددند، شاید حدود ده مورد که به ذکر سه مورد آن بسنده می کنیم: ۱ـ شهادت ریمون بار: «من خاطرهٔ صرف ناهار درماتینیون با وزرای «اتحاد برای دفاع از جمهوری» را به یاد دارم. شیراك هر چه از دستش برمی آمد علیه ژیسکار انجام داد، و هنگام خروج، تمامی وزرا، به سرکردکی گالی، برای بازگو کردن آن چه که واقع شده بود به سراغ سریزه رفتند! حال و هوای وحشتناکی بود. من تصمیم خودم را گرفته بودم: سکوت.»
۲ـ گوش می کنیم به شهادت یك وزیر: «در جریان برگزاری شوراها، پونیا مرتباً یادداشت‌هایی به ژیسکار می‌داد که اغلب از این نوع بودند: «یادت باشد که قائم مقام «اتحاد برای دفاع از جمهوری» مرتکب فلان و بهمان عمل شده است.» و این یادآوری‌ها همیشه به خیانت گلیست‌ها مربوط می‌شد. و از آن جا که ژیسکار بیش

از حد تأثیرپذیر بود، بلافاصله دچار شك و توهم می‌شد. وانگهی، به محض ورود شیراك به ماتینیون، زوج ژوئیه ـ گارو در او هم ایجاد توهم کردند! در آن زمان، نفوذ زوج مزبور بر شیراك بسیار زیاد بود؛ در آغاز، شیراك حتی از ماری ـ فرانس گارو خواسته بود که پست وزارت را بپذیرد. خوشبختانه، ژیسکار، یا به روایتی خود گارو، قبول نکرد.» ۳ـ شهادت ژان دولیپکوسکی: «من در ماه ژانویه به پاریس رفتم و با فضای بسیار ناخوشایندی برای نخست وزیر مواجه شدم. دستور کار نخستین شورایی که در آن شرکت داشتم به مجازات پیشنهادی وزیر دفاع ـ بورژ ـ برای دریاسالار سانگینتی مربوط می‌شد که اخیراً مرتکب خلافی غیراصولی (البته از نظر وزیر دفاع) شده بود. بگذریم. بورژ درخواست مجازاتی عبرت‌انگیز برای او کرده بود: خلع مقام و قطع حقوق. مجازات پیشنهادی افراطی به نظر می‌رسید، زیرا، به نوعی، محرومیت از حقوق مدنی محسوب می‌شد. بورژ، نظیر تمام نظامیانی که وارد سیاست می‌شوند، دست و پای خود را در مقابل رئیس جمهور گم کرده بود و به شکل مسخره‌ای بر اجرای پیشنهاد خود اصرار می‌ورزید. در این جا، متوجه شدم که شیراك بسیار باشهامت است.

«ـ اما، آقای وزیر دفاع، طبیعتاً شما می‌توانستید قبلاً مرا در جریان پیشنهاد خود قرار دهید. شما می‌توانستید گزارشات مربوط به دریاسالار سانگینتی و اظهارات او را به اطلاع من برسانید؟

«و بورژ، به ناچار اظهارات مهم سانگینتی را بیان می‌کند.

«شیراك:

«ـ آقای رئیس جمهور، آیا به نظر شما این جرم مستحق مجازاتی به این شدت است؟ چنین برخوردی نفرت‌انگیز است. مسلماً مجازات خلع مقام در مورد افسر مزبور باید اجرا شود، اما بیش از آن قابل قبول نیست.

«در این جا بود که به خود گفتم: «او مقاومت می‌کند...»

«سپس، در دو یا سه شورای بعدی، بین بورژ ـ باز هم او ـ و رئیس جمهور

مذاکراتی در گرفت، و من صدای شیراك را از گوشه‌ای می‌شنیدم:

«ـ خوب، گوش کنید، در پایان این بحث طولانی، شنیدن این خبر که شما تصمیم به ساختن یك زیردریایی جدید اتمی گرفته‌اید، برایم خیلی جالب است! این خبر فوق‌العاده‌ای است. اما مسلماً ترجیح می‌دادم که از طریق دیگری از آن مطلع شوم، و نه از پشت این تریبون...

«به خود گفتم حتماً مسأله‌ای در بین است، اوضاع چندان راست و ریس به نظر نمی‌رسد... و آخرین صحنهٔ اهانت‌باری که من شاهد آن بودم، در شورای وزرا و در مورد بحث مربوط به مالیات‌بندی بر ارزش اضافی بود. فورکاد شروع به ارائهٔ گزارش مفصلی کرد. در این رابطه، شیراك مخالفت‌هایی نشان داد و خرده‌گیری‌هایی کرد. و ژیسکار، با لحن سردی کلام او را قطع کرد، و در حضور تمامی وزرا به او گفت:

«ـ آقای نخست وزیر، ما با آقای وزیر دارایی درمورد مسائل فنی صحبت می‌کنیم، حتماً اجازه می‌فرمایید که این تبادل نظر را به پایان برسانیم!

«چه وحشتناك. مفهوم کلام او این بود: «ساکت شوید، شما در این باره هیچ نمی‌دانید.» آن هم در حضور تمامی وزرا...

«من به خود گفتم: «ژاك این وضع را زیاد تحمل نخواهد کرد...»

واقعاً همین طور است. در آغاز ماه مه ۱۹۷۶، ژاك شیراك، به‌ویژه برای اعتبار بخشیدن به مقام خود به عنوان هماهنگ کننده، پست دبیر کلی خود در «اتحاد برای دفاع از جمهوری» را به ایو گنا واگذار می‌کند. و در ۹ مه، در «برژراس» واقع در «دوردوین»، دبیر کل جدید، آن چه را که دلخواهش است انجام می‌دهد، و اعلام می‌کند که «انتخابات مقدماتی» اکثریت در هر یك از حوزه‌ها همزمان با انتخابات آیندهٔ مجلس انجام می‌شود! آیا او قبلاً موافقت شیراك را کسب کرده است؟ ظاهراً این طور است. ضمناً او موافقت شارل پاسکا را هم جلب کرده است. برای هواداران ژیسکار و برای میانه‌روها، این کار یعنی «تحریك به جنگ». هفتهٔ بعد،

برخورد هماهنگ کننده انفجار آمیز است. «اتحاد برای دفاع از جمهوری» کارت‌هایش را رو می کند. پنهان کاری دیگر بی فایده است. وضعیت خیلی وخیم است. در پایان ماه مه، ژاك شیراك دیگر هیچ چیز را هماهنگ نمی کند! در ۳۱ مه، طی گفت و گوی معمول دوشنبه‌هایش، شیراك تصمیم می گیرد مواضع خود را برای ژیسکار توضیح دهد. بنابر اظهارات ژیسکار در کتاب «خاطراتش»، این گفت و گو، پرتنش اما مؤدبانه برگزار می‌شود. ژاك شیراك فوراً به اصل مطلب می‌پردازد. از نظر وی، وضعیت اکثریت به گونه‌ای است که برای برگزاری انتخابات مجلس به هیچ وجه نباید دو سال انتظار کشید. باید مجلس را منحل کرد و انتخابات را در پاییز برگزار نمود. و در مقابله با اپوزیسیون که خود را سازماندهی می کند، در مقابله با فرانسوا میتران که ابراز وجود می کند، این تنها راه پیروزی است. او اضافه می کند که شخصاً برای رهبری «یك حکومت جدید، جمع و جور، همبسته و رزمنده»، و هدایت مبارزهٔ اکثریت، آماده می‌باشد. سپس پاکتی به ژیسکار می‌دهد. پاکت محتوی «نظرات» و پیشنهادات مکتوب شیراك می‌باشد. ژیسکار غافلگیر شدن را دوست ندارد. در ضمن او تقویم‌پرست است! و همان طور که در ۱۹۷۴ مشاهده کردیم، برخلاف نخست وزیرش، تحریك رویدادها را نمی‌پسندد. وانگهی، ظاهراً ژیسکار مایل نیست که قبل از انقضای مهلت پیش‌بینی شده، از ژاك شیراك جدا شود. بنابراین، در ۳۱ مه، او ترجیح می‌دهد وقت کشی کند. ژیسکار به شیراك می گوید: «در مورد پیشنهادات شما فکر خواهم کرد. شما مسائل متعدد و مهمی را مطرح کرده‌اید. قبل از هر چیز، باید نامهٔ شما را با دقت مطالعه کنم...»

درحالی که خشکسالی به ویژه در غرب همچنان موضوع مقالات متعدد مطبوعات را تشکیل می‌دهد، شایعات در مورد همزیستی دشوار ژیسکار ـ شیراك هم بالا می گیرد. مفسران سیاسی جراید سؤالاتی مطرح می کنند. آیا «زوج» ژیسکار ـ شیراك دوام خواهد آورد؟ آیا اکثریت در مرز بحران قرار گرفته؟ چپی‌ها، اوضاع را به سُخره می گیرند. «آندره لاباریر»، نماینده ـ شهردار سوسیالیست ـ از

«پو» می گوید: «اکثریت واقعاً نیاز به هماهنگی داشت». در ۶ ژوئن، ژیسکار به بلاتکلیفی پایان می‌دهد. او اعلام می کند که نخست وزیر و همسرش را دعوت کرده تا «پانتکوت»[1] را، همراه با او، در استحکامات «برگانکون» بگذرانند. در کنار دریا. تا در آن جا به هواخوری بپردازند، و در آرامش با یکدیگر گفت و گو کنند. آرامش؟ در آن زمان، دیدار مزبور بسیار بحث‌انگیز بود. مردم حتی درمورد مبل‌هایی که برای زوج ژیسکار و صندلی‌هایی که برای زوج شیراك در نظر گرفته شده بود، صحبت می کردند! بگذریم. واقعیت این است که ژیسکار و شیراك در این «آتش‌بس» موقتی هم به توافق نمی‌رسند.

ژیسکار در کتاب «خاطرات» خود می‌نویسد که نخست وزیرش را روشن کرده و به او گفته که «اصولاً مخالف نظریهٔ انحلال است، مگر در وضعیت بحرانی». ولی مگر وضعیت بحرانی نیست؟ او به شیراك می گوید: «فکر نمی کنم اکثریت فعلاً در انتخابات برنده شود. در حال حاضر، جبههٔ اپوزیسیون بدون نقص است. وضعیت اقتصادی در سطح متوسطی قرار دارد. و من دلیل منطقی برای توجیه انحلال نمی‌بینم. فکر می کنم قبل از برگزاری انتخابات بهتر است وضعیت اقتصادی و اجتماعی را سر و سامان دهیم». ژیسکار اضافه می کند «معذالك، دیدگاه شما در مورد متمرکز ساختن هیأت دولت و واداشتن آن به اجرای برنامهٔ اصلاحات، بسیار پسندیده است. در صورت تمایل، دوباره در مورد آن بحث خواهیم کرد.» استدلال ژیسکار کاملاً قابل قبول است. اما ژاك شیراك که طی ماه‌های اخیر از امور مهم دور نگه داشته شده، چگونه می تواند بدگمان نباشد؟ با این وصف، «هشدار» نخست وزیر به نزدیکانش اندکی متفاوت است. بر طبق شواهد متعدد، او با این عزمِ جزم به «برگانسون» می‌رود که مسائل را روشن کند و استعفای خود را مطرح نماید. اما با امتناع مطلق ژیسکار که نمی‌خواهد این منطق را بپذیرد،

---

۱. Pentecôte = جشن مسیحیان، ۵۰ روز پس از عید پاك

رو به رو می‌شود. از نظر ژاك شیراك، «لحن» رئیس جمهور، آن قدرها هم که رئیس سابق دولت در کتاب «قدرت و زندگی» ادعا می کند، مؤدبانه یا «آرام» نبوده. براساس اسراری که شیراك در این مورد برای ژان دولیپکوسکی بازگو کرده، رفتار ژیسکار حتی تحقیرآمیز بوده است. در این رابطه، وزیر سابق تعاون می گوید: «یك روز شیراك به من گفت که یارو واقعاً احمقه، او مرا به دفترش دعوت می کرد، به پشتم می‌زد، و به من می گفت: «گوش کنید، شیراك، دیگر لازم نیست خودتان را به خریت بزنید، این منم که شما را نخست وزیر کردم، پس صادق باشید، بهتر است قراری با هم بگذاریم. من دردسری برای شما درست نمی کنم، شما هم دردسری برای من درست نکنید. اگر می خواهید همچنان ترقی کنید، من به شما کمك می کنم، اما بگذارید هفت سال ریاست جمهوری‌ام را در آرامش بگذرانم!» باید گفت که از این پس، عدم تفاهم بین ژیسکار و شیراك به یك قاعده تبدیل می‌شود. در واقع، مگر از بهار ۱۹۷۴ به بعد چنین نبوده است؟

در ۸ ژوئن ۱۹۷۶، کلود لابه، ضمن مخالفت با طرح قانونی ارزش اضافه، آتش در انبار باروت می‌اندازد. او یادآور می‌شود که گروه پارلمانی گلیست دارای یك «سلاح معامله به مثل» است و می تواند «در هر لحظه ضامن نارنجك را بکشد»، یعنی می تواند با دادن رأی عدم اعتماد، حکومت را ساقط کند. با این عمل، کاسهٔ صبر «جمهوریخواهان مستقل» و میانه‌روها لبریز می‌شود. هشت روز بعد، ژیسکار در صدد بهبود اوضاع بر می آید. او، تا آن جا که امکان دارد، قانون ارزش اضافه را بی اهمیت جلوه می دهد، قانونی که وزیر اقتصادش در محافل خصوصی آن را «احمقانه و کاملاً بی‌مورد» می نامد، و در واقع بی دلیل از آن دفاع می کند. در ضمن، ژیسکار دست دوستی به سوی اپوزیسیون دراز کرده و هر تصوری در مورد انتخابات زودرس را منتفی می‌سازد. وی بر لزوم ادامهٔ اصلاحات تأکید کرده، و اعلام می کند که به زودی کتابی در مورد جزئیات طرح سیاسی خود منتشر خواهد کرد. به این ترتیب، با این که در ۱۶ ژوئن ۱۹۷۶ ژیسکار تعهدات دلچسبی برعهده

می گیرد، اما، در حقیقت، تغییری به نفع او صورت نمی گیرد، زیرا دینامیك عدم اتحاد به راه افتاده است. در این رابطه، ارائه یك طرح قانونی جدید در مورد تغییر قانون انتخابات، از یك طرف ژاك شیراك و میشل پونیاتوسکی، ژان لوکانوئه و کلود لابه را رو در رو قرار می‌دهد، و از طرف دیگر نخست وزیر و رئیس جمهور را به جان هم می‌اندازد. و این قطره‌ای است که جام را لبریز می‌سازد... براساس طرح قانونی جدید، برای شرکت در دور دوم انتخابات مجلس، کسب حداقل ۱۲/۵٪ آراء در دور اول ضروری است. گلیست‌ها که این قانون را نشانهٔ دیگری از سوءنیت هواداران ژیسکار می‌دانند، از کسب حداقلِ ۱۰٪ آراء در دور اول دفاع می کنند. در ۹ ژوئیه، ژاك شیراك در صدد مصالحه و سازش برمی آید. او گوشی تلفن را برداشته و به ژیسکار می گوید: «اتحاد برای دفاع از جمهوری» تسلیم نخواهد شد. کاری بکنید. حداقل به نمایندگان وابسته به این حزب بگویید که دلایل ایشان را درك می کنید.» سکوت. و ژاك شیراك سؤال می کند:

«آقای رئیس جمهور، آیا رأی دادن به این قانون یك دستور است؟

-بله، آقای نخست وزیر.»

همان گونه که بعدها والری ژیسکاردستن متذکر خواهد شد، این مذاکرهٔ تلفنی «بسیاری از پیوندها» را قطع می کند. از نظر نخست وزیر، مکالمه فوق حداقل این خاصیت را دارد که وضعیت را روشن می کند. در آن روز، ژاك شیراك می‌داند که دیگر مستعفی محسوب می‌شود. وانگهی، وی اعلام می کند که در پایان مکالمه تلفنی، شخصاً مسألهٔ استعفای خود را مطرح کرده است. اما ژیسکار مدعی است که استعفای شیراك را از تاریخ ۱۹ ژوئیه به بعدپذیرفته است. چه اهمیتی دارد؟ در واقع، در دومین ماه تابستان ۱۹۷۶، قطع رابطه بین دو مرد کامل می‌شود. در ۲۷ ژوئیه، یعنی در آستانهٔ اعدام کریستین رانونسی که «لیبراسیون» مرتباً خواستار عفو او می‌شود، ژاك شیراك استعفانامهٔ خود را برای رئیس جمهور ارسال می‌دارد. و در ضمن مشخص می‌سازد که «حداکثر تا سه‌شنبه ۳ اوت» حکم

نخست وزیری او پابرجا خواهد بود، یعنی تا پس از بازگشت از سفر رسمی اش به چین. ژاك شیراك به رئیس جمهور می نویسد: «طی ماه‌های اخیر، چندین بار در صدد بر آمدم تا نظرات سیاسی و اقتصادی خود را جهت بهبود اوضاع و تقویت حکومت، به عرض برسانم. چنین تغییر و تحولی نیاز به تحکیم قدرت نخست وزیر دارد. اما، متوجه شدم که شما به هیچ وجه علاقه و قصد چنین چیزی را ندارید...» در هر حال، باید گفت که با نوشتن این نامه، شیراك موقعیت خود را مشخص می کند... در پاسخ، ژیسکار نیز همین کار را خواهد کرد. اما، ضمناً از شیراك می‌خواهد که اعلام خبر استعفایش را تا ماه اوت به تعویق اندازد... آیا، همان گونه که برخی از شاهدان معتقدند، ژیسکار فکر می کند که هنوز می تواند او را از تصمیم خود منصرف سازد، و یا به فکر وادارد؟ و آیا، آن طور که بداندیشان باور دارند، ژیسکار فقط می‌خواهد تعطیلات افریقایی خود را به خوشی بگذراند؟ در هر حال، پاسخ ژیسکار چندان خوشایند به نظر نمی‌رسد، و تا حدودی دوپهلوست. ژیسکار در پاسخ نخست وزیرش می نویسد: «همان طور که شفاهاً به شما گفتم، دلیل معقولی برای استعفای شما نمی‌بینم، به خصوص با این عجله و بدون مشورت قبلی، آن هم در مورد مسألهٔ مهمی که به حیات ملت و تعویض حکومت بستگی دارد. بنابراین، از شما می‌خواهم که اعلام خبر استعفای خود را به تأخیر اندازید، و تا برگزاری نخستین شورای وزرا، یعنی تا نیمهٔ دوم ماه اوت، همچنان به ادارهٔ حکومت بپردازید، و آن گاه استعفای خود را اعلام نمایید. از خدمات شایان توجهی که در مقام والای نخست وزیری انجام داده‌اید، و از صداقت شما در راه حصول به اهداف اساسی مملکت جداً سپاسگزارم.»

بنابراین، حدود نزدیك به یك ماه، مسألهٔ استعفای شیراك همچنان در خفا باقی می‌ماند. و فرانسویان سرگرم تعقیب بازی‌های المپیك مونترال و افتخار به مدال‌های طلای ۱۱۰ متر قهرمانان خود خواهند بود. در ۱۲ اوت، خبر اختصاص یك کمك ویژه به کشاورزانی که قربانی خشکسالی شده‌اند، و همچنین خبر مربوط

به تخلیهٔ حدود هفتاد هزار نفر از «گوادولوپ» که در معرض خطر آتشفشانی قرار دارند، مردم را همچنان سرگرم نگاه می‌دارد. بنابراین، در ۲۵ اوت است که خبر استعفای ژاك شیراك در وسایل ارتباط جمعی سر و صدای عجیبی به راه می‌اندازد. عجب میزانسن زیبایی...

بله، در ۲۵ اوت ۱۹۷۶، شورای وزرا، طبق معمول همیشه، تشکیل جلسه می‌دهد. دستور جلسه: دستمزد دوران خدمت شاگردان مدرسهٔ پلی تکنیك، اتخاذ تدابیر جدید در قبال کشاورزان، سفر رئیس جمهور به گابن و غیره... کوچك‌ترین صدایی در سالن شنیده نمی‌شود. از چند روز قبل، تمامی وزرا کاملاً می‌دانند که چه باید بکنند. «تشریفات» کاملاً از پیش تنظیم شده. درواقع، دو روز است که بیانیهٔ ژاك شیراك که باید در خاتمهٔ شورا آن را بخواند، و متن اعلامیهٔ مطبوعاتی‌اش، بر روی میز رئیس جمهور قراردارد. ژیسکار، پس از بازگشت از سفر، به خصوص بنا بر توصیه‌های ویکتور شاپو، جانشین شیراك را انتخاب کرده است، و به طور مبهم به ریمون بار حالی کرده که خود را آماده کند. وزیر تجارت خارجی از این انتصاب بسیار حیرت خواهد کرد. وقتی ژیسکار به او می گوید که خیال دارد پست دیگری به او پیشنهاد کند، ذهن او بیشتر متوجهٔ وزارت امور خارجه و یا اقتصاد می‌شود. اما، در واقع، ریمون بار، ماتینیون و اقتصاد را با هم خواهد داشت!

پس از پایان شورای وزرا، رئیس جمهور آن چه را که همه می‌دانند، علنی می کند، و نخست وزیر سخنرانی مختصری ایراد می‌نماید. سپس، ژاك شیراك و والری ژیسکاردستن، لحظاتی را در دفتر ریاست جمهوری با هم تنها می‌مانند. بنابر ادعای ژیسکار، نخست وزیر سابقش به او اطمینان می‌دهد که قصد «ایجاد مزاحمت در کار» او را ندارد. و حتی، ظاهراً، به او می گوید که «دیگر هرگز نامی از من در صحنهٔ سیاست نخواهید شنید»! معذالك، زمانی که شیراك کناره می گیرد، ژیسکار تا حدودی مردد است. ژان فرانسوا ـ پونسه که اخیراً استعفای هیأت دولت را در الیزه اعلام کرده، مطلع می‌شود که گروه‌هایی از جانب تلویزیون به مقصد

ماتینیون به راه افتاده‌اند! یعنی آن‌ها چه منظوری دارند؟ در ساعت ۱۳، نمایش آغاز می‌شود. نمایشی که حیرت ژیسکار را بر می‌انگیزد. ژاك شیراك، رنگ پریده و شتابزده، در مقابل دوربین‌های تلویزیون ظاهر می‌شود. او، با فاجعه‌بار نشان دادن اوضاع، اعلام می‌کند که به تازگی استعفا داده. او چنین می گوید: «با توجه به این که از امکانات لازم جهت انجام مؤثر وظایفم به عنوان نخست وزیر برخوردار نیستم، بنابراین، در چنین شرایطی ترجیح می‌دهم کناره گیری کنم. از همهٔ شما صمیمانه سپاسگزارم.» و سپس، پشت به دوربین کرده و دور می‌شود.

از نظر عقاید عمومی، این امر نشانهٔ یك عدم توافق ناگهانی و خشن است. در واقع، ژاك شیراك، به طور غیرمترقبه و در مقابل همگان، تضاد سیاسی خود با رئیس جمهور را اعلام کرده است. آن هم در عرض یك دقیقه! در الیزه، احتمالاً ژیسکار از فرط خشم دندان‌هایش را به هم می‌فشارد...

معذالك، در عصر همان روز، در ساعت ۲۰، در حالی که فرانسویان منتظر تماشای چهرهٔ عبوس و معذب رئیس جمهور در تلویزیون هستند، برعکس، با ژیسکاری آرام، متبسّم و کاملاً آسوده خاطر رو به رو می‌شوند، پس استعفای شیراك چه؟ ظاهراً، یك واقعهٔ فرعی و بی‌اهمیت بوده است! ژیسکار می گوید: «در یك کشور دموکراتیك، تغییرات حکومتی امری معمول است». در حقیقت، او می‌خواهد وانمود کند که نخست وزیر شایستهٔ مقام خود نبوده است: آیا نخست وزیر از «آرامش ضروری» جهت رهبری امور برخوردار بوده است؟ ژیسکار اعلام می کند که برای بهبود وضعیت اقتصادی، «یکی از بهترین اقتصاددانان فرانسه» را انتخاب کرده است: ریمون بار. ژیسکار هیچ انتقادی از خود نمی کند. برعکس، او به مطلوب بودن اوضاع اشاره می کند، به این امر که با وجود ریمون بار، احتمال هیچ گونه تضاد سیاسی در دولت وجود نخواهد داشت. پس اکثریت چه می‌شود؟ ژیسکار پاسخ می‌دهد که اکثریت، اکثریت است. البته با یك تفاوت جزئی. ریمون بار مأموریت دارد که «اکثریت را در جهت جناح چپ اکثریت ریاست جمهوری»

وسعت بخشد. در حقیقت، با ورود عضو سابق کمیسیون اروپا به ماتینیون، ژیسکار در صدد خلاصی از مخمصه‌ای برمی آید که خود را در آن درگیر کرده. تمامی نمایندگان وابسته به «اتحاد برای دفاع از جمهوری» می‌دانند که ریمون بار قبل از هر چیز یك متخصص است. در ضمن، به هیچ وجه نمی‌توان او را آنتی - گلیسم نامید. اما، آن چه که ژیسکار از اعلام آن خودداری می کند این مطلب است که با ورود ریمون بار - یا با عزیمت ژاك شیراك - «عصر نوین» به پایان رسیده است. در ۲۵ اوت ۱۹۷۶، در ماتینیون، «بحران» اقتصادی است که در دستور جلسه قرار دارد. . .

۷

شکار و دربار...

بزرگترین شیفتگی والری ژیسکاردستن، شکار است. معذالك، در طول دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری‌اش، وی خود را مجبور به پنهان داشتن این شیفتگی می کند.

باید گفت که «وژد» عشق به شکار را از خانواده نیاموخته، بلکه اندك اندك به این سرگرمی علاقه پیدا کرده است، ابتدا در «سولوین» یا شرق، و سپس در سرزمین‌های دورتر. بنابراین، در سالهای ۶۰ و ۷۰، وزیر دارایی، شکارگاهی خصوصی به وسعت دوازده هکتار در مناطق «آردن» برای خود تدارك می‌بیند که به ژاکلین و فرانسوا سومر تعلق دارد. درواقع، «وژد» این قبیل شکارهای خصوصی را ترجیح می‌دهد، چون در عین حال می تواند افراد مورد علاقهٔ خود را بازیابد و از نگاه‌های مزاحم و غیرقابل اعتماد دور باشد! معمولاً افراد متشخصی در این شکارهای خصوصی شرکت می کنند: ژرژ پمپیدو، شاهزاده برنهارد از هلند، «الی دو روتسشیلد»، هنری روسل از آزمایشگاه‌هایی به همین نام، آقای رنه فلوریو، پیر مازو، یا روژه‌فری. اما، اگر برای ژرژ پمپیدو شکار فرصتی است برای ملاقات با کسانی که نتوانسته در طول هفته درماتینیون و یا در الیزه با آن‌ها ملاقات کند، از نظر

والری ژیسکاردستن، شکار قبل از هر چیز به مفهوم هدف گیری و تیراندازی به گرازهاست!

مرگ فرانسوا سومر در ۱۹۷۳ به این شکارهای خصوصیِ وزیر دارایی خاتمه می‌دهد. درحقیقت، وی برای پرداختن به شکار دچار دردسر می‌شود، و گاهی اوقات برای شکار به آلزاس، شکارگاه کنت «آلن دوتال هوئه» یا به «دیبولشیم»، شکارگاه کنت «ژان دوبومدن»، رئیس سابق کمیتهٔ المپیکِ فرانسه می‌رود. در آن جا، گراز و گوزن سانانِ فراوانی برای شکار یافت می‌شود. و در ضمن، نظیر شکارگاه سومر، فرصتی دست می‌دهد تا دوستان گردهم آیند و از مصاحبت یکدیگر لذت ببرند.

پس از رسیدن به مقام ریاست جمهوری، والری ژیسکاردستن حوزهٔ شکار خود را به شکارگاه‌های ریاست جمهوری گسترش می‌دهد. به این ترتیب، «وژد» غالب اوقات به رامبوئیه، مارلی و شامبور می‌رود.

رئیس جمهور، ضمن نخستین شکار رسمی‌اش در جنگل‌های شامبور، در پایان ژانویه ۱۹۷۵، بسیاری از دوستان سابق را که ذکرشان در بالا رفت، باز می‌یابد. گروه کوچکی که در عصر روز جمعه با هلیکوپتر به شامبور وارد شده، و در هتل «سن-میشل» در مقابل قصر مستقر می‌شوند. این گروه عبارتند از: میشل پونیاتوسکی، ژان-فرانسوا دینو، اتیین دلی، آلن پمپیدو، آقای رنه فلوریو و روژه فری. در طول روز، چهل و شش گراز شکار می کنند. این ماجرا، هر از چندی، و همواره هم به همان ترتیب قبلی، تکرار می‌شود: رئیس جمهور و میهمانانش عصر روز جمعه وارد می‌شوند، و فردای آن روز، حدود ساعت ۱۰ به سوی جنگل به راه می‌افتند تارأس ساعت ۱۹ در هتل باشند. در این فاصله، شکارچیان فرصت می‌یابند تا توقف مرموزی در پاویون، در نزدیکی تالاب «تیبودیر» داشته باشند.

در «مارلی-لو-روا»، والری ژیسکاردستن کار و تفریح را به هم می‌آمیزد: تفریح در جنگل‌های سرشار از قرقاول، و انجام مذاکرات سیاسی در حالی که

انگشتش بر روی ماشه قرار دارد. گاهی اوقات، گفت‌وگو باید خیلی کوتاه باشد، وگرنه شکار می‌گریزد! نشریهٔ «کانار آنشنه» در ۱۰ نوامبر ۱۹۷۶ می‌نویسد که «ژیسکار، همراه با نُه نمایندهٔ اکثریت خود، چهارشنبهٔ گذشته را در زمین‌هایش در مارلی-لو-روا (پنهانی) به شکار گذرانده است.»

در «رامبوئیه»، والری ژیسکاردستن شکارهایی را به یاد می‌آورد که طی آن دو گل پشت سر او قرار می‌گرفته. ژنرال، در لباس خاکستری رنگِ شکار، آسمان را با دقت زیر نظر قرار می‌داده، و هنگامی که سایهٔ تیرهٔ پرنده‌ای را در دوردست آسمان مشاهده می‌کرده، فوراً به «وژد» خبر می‌داده است.

شکار در کشورهای دیگر هم به زودی رئیس جمهور را به خود جلب می‌کند. مثلاً در اسکاتلند که در پایان اوت ۱۹۷۵، «وژد» برای شکار پرندگان بومی جنگلزارها، همراه با چند تن از جمله «کلود هیته دوبوالامبر»، و «ویکتور شاپو» به آن‌جا می‌رود. اما مهارت ایشان در تیراندازی به پای رئیس جمهور نمی‌رسد. مثلاً «کلود هیته دوبو الامبر» برای شکار یك پرنده، رفیق پشت سری را هم مجروح می‌کرده است!

از طرفی، شکارهای خانگیِ رئیس‌جمهور در «اوتون» را نیز نباید نادیده گرفت. والری ژیسکاردستن در املاك «اتوال» قصری در اختیار دارد که متعلق به قرن نوزدهم است و وی آن‌را از پسر عمویش خریداری کرده. این ملکِ پانصدوپنج هکتاری دارای پنج مزرعه است که چهار تای آن اجاره داده شده، و پنجمی با مساحت هفتاد هکتار، زیر نظر مستقیم آن-ایمون اداره می‌شود. دو پنجم ملك مزبور را بیشه تشکیل می‌دهد، و به محض فرا رسیدن فصل شکار، در پاییز و یا در زمستان، ژیسکار چند قرقاول شکار می‌کند. اما او خرگوش‌های صحرایی را شکار نمی‌کند. به‌نظر می‌رسد که این کار چندان در شأن اشرافیت نیست! راهدار دهکده در ۱۹۷۵ چنین تعریف می‌کند: «او تیرانداز مشهوری بود. من جزو بیست و دو نفری بودم که در شکار او را همراهی می‌کردیم و شکار را به‌جانب

شکارچیان می‌راندیم. در این شکارها، گاهی اوقات رئیس جمهور پمپیدو هم شرکت می کرد. در آخرین روز شکار، ژیسکار دستن زارعان را دعوت می کرد که همراه او در شکار شرکت کنند، و خانم ژیسکار شخصاً غذای مختصری برای ظهر آماده می کرد: نان و کره و مربا، پاته و ساندویچ سوسیس با نان روستایی. در پایان روز، ژیسکار از ما می‌خواست که بین قرقاول و خرگوش صحرایی، یکی را انتخاب کنیم».

اما، در آفریقاست که والری ژیسکار دستن قابلیت‌های شکارچی گری خود را به بهترین نحو به نمایش می گذارد. از نیمه‌های سال ۶۰ به بعد، سرزمین‌های بکر و وحشی قارهٔ سیاه او را واقعاً مجذوب خود می کند. اولاً، این مناطق از امتیاز غیرقابل انکاری برخوردارند: مرموز و غیرقابل دسترس، نه خبرنگاری و نه عکاسی که بتواند صحنه‌های شکار را به اطراف و اکناف مخابره کند. ثانیاً، ذخایر و منابع شکار آفریقا که او در تمام طول دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری‌اش و حتی بعداً به آن گریز می‌زند، در حد ارضای جاه‌طلبی‌هایش هستند. خواه در کنیا، نزد دوستش هنری روسل، یا در آفریقای مرکزی نزد ژان ـ بدل بوکاسا، یا در گابن، در پارک «ست کاما»[1] که تحت نظارت موریس پاتری اداره می‌شود. وی یکی از معدود راهنمایان شکار است که ژیسکار را تو خطاب می کند. مرز سودان، زئیر، گاهی مراکش، ساحل عاج، آنگولا و روآندا نیز شکارگاه‌های خوبی محسوب می‌شوند. برای ژیسکار آفریقا، قبل از هر چیز سرزمین وسیعی است که او می‌تواند در آن جا تیراندازی کند!

در این جا لازم است به یکی از خصوصیات اساسی والری ژیسکار دستن اشاره کنیم: هر وقت کاری را شروع می کند، می‌خواهد در آن اگر نه بهترین که حداقل یکی از بهترین‌ها باشد، و شکار از این بلندپروازی مستثنا نیست. گفتنِ

1. Sete Cama

با ژیسکاردستن آشنا شدم. در ۴ ژانویه ۱۹۶۶ قدرت را به‌دست گرفته بودم. اندك زمانی بعد، او به کشور من آمد و در هتل سافاری که اکنون سوفیتل نام دارد، از او پذیرایی کردیم. میهمانی بزرگی به افتخار او ترتیب دادم، زیرا او یکی از وزرای ژنرال دوگل بود. او برای انجام مأموریت نیامده بود، بلکه به‌عنوان توریست و برای شکار به کشور ما آمده بود.

«او از من خواست تا منطقه‌ای را برای شکار در اختیارش قرار دهم. در آن زمان، ما سیزده پارك در اختیار داشتیم، یکی را به او پیشنهاد کردم که فقط با اجازه‌نامهٔ من می‌توانست از آن استفاده کند. یعنی یك شکار مجانی، که البته اگر پولی در قبال آن می‌پرداخت هیچ بد نبود، چون ما برای بودجهٔ دولت به این پول نیاز داشتیم. اما او هرگز پشیزی هم پرداخت نکرد.

«او پارك پیشنهادی مرا پذیرفت، و دوبار در سال برای شکار به این جا می‌آمد. البته در سال ۱۹۶۶، ژیسکار ماه فوریه هم به کشور ما آمد [او یك شیر ماده را شکار کرد، و این کار با مقررات ما مغایرت دارد]. او فیل‌های بزرگ را می‌کشت. عاج‌ها و دم فیل‌ها را با خود می‌برد. از موی دم فیل برای ساختن زینت‌آلات استفاده می‌کرد. یك بار می‌خواست دکمه سردست‌هایی به من هدیه کند که از موی دم فیل ساخته شده بود. او انواع زینت‌آلات از قبیل انگشتر و حلقهٔ ازدواج را از ترکیب طلا و موی دم فیل سفارش می‌داد. در حقیقت، در هر سفری که به این‌جا می‌کرد، پول زیادی به جیب می‌زد، چون موی دم فیل را به قیمت گزافی می‌فروخت. نمی‌دانم عاج‌ها را به چه کار می‌زد، و چه کسی روی آن‌ها کار می‌کرد. او همه چیز را با خود می‌برد. عاج‌ها بسیار سنگین و با ارزش بودند.

«در آفریقا شکار فیل کاملاً ممنوع بود. اما او ممنوعیت‌ها را رعایت نمی‌کرد. همهٔ حیوانات را شکار می‌کرد. و فکر می‌کنم که از این راه، ثروت زیادی هم به هم زد. او همراه دوستی می‌آمد که برایش بسیار عزیز بود، و از نظر من، به

این که ژیسکار یك تیر انداز ماهر است، برای توصیف مهارت او کافی نمی‌باشد. زیرا به نظر می‌رسد که وی یکی از بهترین تیراندازان جهان باشد.

ژیسکار به همان اندازه که در شکار گاومیش آفریقای مرکزی مهارت دارد، در شکار بزرگترین نوع بز کوهی که حدود ششصدوپنجاه تاهفتصد کیلو وزن و حدود سه متر طول دارد نیز ماهر می‌باشد. او در شکار فیل هم زبردست است. البته ژیسکار هر فیلی را شکار نمی کند. چون، از نظر او، تیراندازی از دور و از فاصلهٔ ده‌ها متر به‌سوی شکار جذابیتی ندارد. خیر، فیلی که او شکار می کند، فیل جنگل است، فیلی که در هر لحظه ممکن است در پشت یك درخت با آن روبه‌رو شویم. مبارزه با چنین حیوان عظیمی از فاصلهٔ چهار یا پنج متری، نیاز به شجاعت و مهارت فراوانی دارد: بازو نباید تکان بخورد، و نشانه گیری و کشیدن ماشه باید دقیقاً حساب شده باشد.

در بین تمام کشورهای افریقائی، افریقای مرکزی بهشت شکارچیان به‌حساب می آید: شکارچیانِ بسیاری واله و شیدای این کشور و یا شیفتهٔ منابع وحش آن هستند. در میان شخصیت‌هایی که مرتباً به این کشور سفر می کنند می توان از «میشل دروا»[1]، عضو فرهنگستان نام برد. وی از این که به‌عنوان راهنمای شکار شناخته شده، به خود می بالد. مسلماً، چنین منطقه‌ای نمی تواند توجه ژیسکار را به خود جلب نکند. در واقع، وی خیلی وقت است که این کشور را کشف کرده. سی سال بعد، ژان-بدل بوکاسا، یعنی یکی از اولین کسانی که در آفریقای مرکزی از ژیسکار پذیرایی کرده، هنوز خاطرهٔ نخستین ملاقات خود با او را به یاد خواهد آورد. خاطراتی بسیار زنده، و شاید حاکی از این امر که شکار، به خودی خود و به‌عنوان یك ورزش، تنها انگیزهٔ ملاقات آن‌ها نبوده است. به بخشی از مصاحبهٔ امپراتور سابق افریقای مرکزی که در آوریل ۱۹۹۶ انجام شده توجه کنید: «در ۱۹۶۶ در «بنگی»[2]

1. Michel Droit
2. Bangui

مراتب از ژیسکار بهتر بود. دوست او مارك‌پشنار[1] نام داشت. کارخانه‌دار «کونکارنو»[2]. ژیسکار هیچ وقت با همسرش نمی‌آمد. او همیشه با دوستانش می‌آمد، زن یا مرد.

«پس از انتخاب شدن به مقام ریاست‌جمهوری، سرعت سفرهایش به آفریقا شتاب بیشتری گرفت. وضع بدتر از سابق شده بود. او خیلی بیشتر از قبل به این‌جا می‌آمد. سه بار در سال! وقتی می‌آمد، در «بنگی» از هواپیما پیاده نمی‌شد تا شناخته نشود. او به خانهٔ من در «برنگو»[3] وارد می‌شد، در املاك خصوصی من. هرگز مردم «بنگی» متوجه آمدن او نمی‌شدند. او در برنگو اقامت می‌کرد. هواپیمایی از من می‌خواست، و من یك هواپیمای خصوصی در اختیارش می‌گذاشتم. در «بانگاسو»[4]، در منطقهٔ شکار، یکی از افراد بومی آفریقای مرکزی نیز به‌عنوان راهنما او را در شکار همراهی می‌کرد.

«هیچ وقت مایل نبود و نمی‌گذاشت که من در شکار همراهش باشم، زیرا نمی‌خواست با دوستانش، چه مرد و چه زن، آشنا شوم. او با شرکت من در شکار مخالفت می‌کرد. او محتاط بود! من تا مانگاسو[5] او را همراهی می‌کردم، و سپس به بنگی بازمی‌گشتم. و او به تنهایی وارد پارك حیوانات می‌شد. مانگاسو هفتصد کیلومتر با بنگی فاصله دارد. و این فاصلهٔ زیادی است.

«هر جنبنده‌ای را هدف قرار می‌داد. او واقعاً حیوانات را قتل‌عام می‌کرد. ما آفریقایی‌ها وقتی قولی به کسی می‌دهیم، پس گرفتنش برایمان مشکل است. پس از ۱۹۶۶، یعنی از زمانی که من به او پاسخ مثبت دادم، دیگر ول کن نبود، و مرتباً برای شکار می‌آمد. در هر حال، من بارها به او گفتم که رفت‌وآمدش به آفریقا را کم کند.

---

1. Marc Péchenard
2. Concarneau
3. Bérengo
4. Bangassou
5. Mangassou

اما هرگز به حرف من گوش نداد. او پر توقع و مغرور شده بود، و شکار در آفریقا را حق مطلق خود می‌دانست. دیگر قواعد و قوانین را رعایت نمی کرد. و گفتنی است که حتی یك فرانك هم خرج نمی کرد.

«تا به امروز، ژیسکار هرگز پشیزی در این کشور خرج نکرده است. او نمی تواند ادعا کند که پولی در این جا خرج می کرده. چنین ادعایی واقعیت ندارد. او حتی به راهنما هم هدیه نمی‌داد. هیچ چیز. معمولاً، هر شکارچی یك تکه از گوشت شکار را به راهنما می‌دهد. اما او هیچ نمی‌داد. پول؟ هرگز. هرگز کسی ندید که ژیسکار پولی خرج کند. و مفهوم چنین امری خودخواهی است. خودخواهیِ بیش از حد. و شاید هم این نقش را آگاهانه بازی می کرد. چون باعث می‌شد که پولی به جیب بزند. شکار زندگی اوست. زندگی او، شکار است. در واقع، زندگی‌اش سه جنبه دارد: شکار، زن و پول.

«پس از کودتا [در ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۹]، او همچنان به این جا می آمد، چون خودش داکو [1] را به‌قدرت رسانده بود و از این وضع سوءاستفاده می کرد. بنابراین، او بیشتر از قبل شکار می کرد، چون داکو نمی توانست کوچکترین اعتراضی بکند. تا امروز، او هر سال در این جا شکار کرده است.

«جای تعجب دارد که حامیان حیوانات نظیر بریژیت باردو هیچ واکنشی در قبال قتل‌عام حیوانات توسط ژیسکار، نشان نمی‌دادند. و او در کمال آزادی به این قتل‌عام ادامه می‌داد و هیچ کیفری هم در انتظارش نبود.»

در هرحال، در آغاز دورهٔ هفت سالهٔ ریاست‌جمهوری ژیسکار، شکار او در کشورهای دوردست، نظیر شکار در قارهٔ آفریقا، باعث مشاجرات قلمی در نشریات فرانسه می‌شود. در اول مارس ۱۹۷۵، «لوموند» در مقاله‌ای تحت عنوان «یك تفنگ خوب» می‌نویسد که رئیس‌جمهور جدید «یك شکارچی خشمگین» است و

1. Dacko

آفریقا «شکارگاه مورد علاقهٔ» اوست، به ویژه «جمهوری آفریقای مرکزی». روزنامهٔ مزبور خاطرنشان می‌سازد که در ۱۹۷۳ «وژد» از مالزی درخواست اجازهٔ شکار کرده، اما هندوستان «اجازهٔ شکار ببر» را به او داده. یکی از نشریات فرانسه، در ۴ آوریل ۱۹۷۵ مقاله‌ای منتشر می کند تحت عنوان «افتضاح شکارهای ژیسکار». همچنین، مجلات وابسته به انجمن‌های حمایت از حیوانات سروصدای زیادی به راه می‌اندازند. نشریهٔ «زندگی و حوش» به شرح «قتل عام‌های رئیس جمهور» در ماه مه می‌پردازد، و نشریهٔ «دوستان ما، حیوانات» در ماه ژوئن مقاله‌ای تحت عنوان «آقای رئیس جمهور، رحم کنید» منتشر می کند. به‌علاوه، بنابر گفتهٔ میشل ژوبر، «انتقاد از ژیسکار نه به خاطر شکار حیوانات عظیم که بیشتر به خاطر استفاده از هواپیماهای دولتی برای سفر به کشورهای دوردست است».

معذالك، این انتقادها مانع از سفر ژیسکار به گابن نمی‌شود، طی هشت روز، او در زمین‌های «سته ـ گاما»[1] که به موریس‌پاتری[2] تعلق دارد، به گشت‌وگذار می‌پردازد. محلی فوق‌العاده زیبا و مسحورکننده، مکانی واقع در کنار دریا که فقط از طریق دریا یا هوا می‌توان به آن‌جا راه یافت. ساختمان‌های مخصوصی برای شکارچیان در نظر گرفته شده که شامل یك سالن بزرگ و یك سالن کوچك، یك اتاق با حمام و ایوانی رو به دریاست. «وژد» معمولاً دو تن از آشنایان قدیمی خود را در آن‌جا ملاقات می کند: کلود هتیه دوبوالامبر[3]، و آقای رنه فلوریو[4] که از کشتن گوریل‌ها با کلت نیز ابائی ندارد، و یکی از گوریل‌هایی که او شکار کرده در «موزهٔ» شکار پاریس به نمایش گذاشته شده است. نمی‌دانیم که آیا «وژد» علاوه بر شکار فیل به چنین کاری هم دست زده است یا نه؟

---

1. Setté - Gama
2. Maurice Patry
3. Clavde Hettier de Boislambert
4. René Floriot

اما، غیبت‌های طولانی ژیسکار، درست پس از یك سفر رسمی، کم کم باعث خرده گیری‌هایی می‌شود. در این رابطه، در اکتبر ۱۹۷۵، پیر گاکسوت در نشریهٔ «صحنهٔ گیتی» می‌نویسد: «آقای ژیسکار دستن به افریقا رفته است. سفر رسمی او به دلیل استفاده از تعطیلاتی که عمدتاً به شکار اختصاص دارد، طولانی شده. او هزاران وعده و وعید داده. او به مردم زئیر، آفریقای مرکزی، گینه، گابن، الجزایر و مراکش قول داده که آن‌ها را خوشبخت کند، اما به نظر نمی‌رسد که از وضعیت کُرس، و یا از خطراتی که از جانب استقلال‌طلبان متعدد، وحدت ملی را تهدید می کند مطلع باشد. [...] تنها قدرتی که در فرانسه باقی مانده، قدرت رئیس جمهور است که بر خلاف متن و روح قانون اساسی، ژیسکار آن را انحصاری کرده. به همین دلیل، امیدواریم که غیبت‌هایش را تا آن‌جا که ممکن است کوتاه‌تر کند، کم‌تر به شکار بپردازد، تا بتوان در مواقع ضروری او را در الیزه یافت. آری، شکار بود که لویی شانزدهم را نابود کرد؛ و ناگوار است که در صورت بروز اغتشاشات وخیم در فرانسه، دسترسی به رئیس جمهور مگر از طریق تام‌تام طبل‌های آفریقایی ممکن نباشد!»

آیا ژیسکار همیشه در دسترس است؟ در واقع، این سؤالی است که کم کم برای همه مطرح می‌شود. زیرا نباید فراموش کرد که رئیس جمهور تنها تصمیم گیرنده در مورد استفاده از سلاح اتمی است. به همین دلیل، حتی اگر حال و هوای جهان نشان از جنگ هم نداشته باشد، باز هم در هر لحظه باید بتوان با رئیس دولت تماس گرفت، و هر چه سریع‌تر عکس‌العمل نشان داد. در سال‌های ۷۰، هنوز تلفن‌های ماهواره‌ای رایج نیست. بنابراین، طی سفرهای بلندمدت، ارتباط تلفنی با ژیسکار نیز امکان ندارد. معذالك، ژان بدل بوکاسا خاطره‌ای را به یاد می‌آورد: «ژیسکار همیشه یك نظامی همراه خود داشت. اما یك بار در شکارگاه، در آواکابا حادثه‌ای روی داد. ما داشتیم به طبقهٔ دوم ساختمان می‌رفتیم. پلکان چوبی ساختمان، صیقل زده و لیز بودند. به او گفتم: «مواظب باشید، ممکن است لیز بخورید، چون پلکان را تازه تمیز کرده‌اند.»

همین حرف را به نظامی همراه او هم زدم، سرهنگی که «چمدان اتمی» را حمل می کرد. متأسفانه، سرهنگ لیز خورد، به زمین افتاد و از ناحیهٔ پشت گردن مجروح شد. مجبور شدیم که فوراً، توسط یك هواپیمای سریع، او را به پاریس برسانیم. و ژیسکار می بایست شخصاً چمدان را حمل کند.»

اما، اگر چه والری ژیسکاردستن «چمدان اتمی» را خود حمل می کند، اما همان طور که بوکاسا می گوید، هنگام رفتن به مرغزار یا جنگل، به هیچ وجه حاضر نیست که وسیلهٔ دست و پاگیری با خود داشته باشد. بوکاسا می گوید: «فرد نظامی همیشه همراه او نبود. تنها کسی که با او به جنگل می رفت، پشونار بود. امکان دسترسی به او به هیچ وجه وجود نداشت».

یك نظامی عالیرتبه نیز گواهی فوق را تأیید می کند: «ژیسکار دیوانه وار به شکار عشق می ورزید. همهٔ نظامیان این موضوع را می دانستند. در آفریقا، او «چمدان اتمی» و «کُد هسته ای» را با خود به این ور و آن ور می کشید. گاهی اوقات هم فقط با بومی ها عازم شکار می شد. جای خوشبختی است که در دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری اش هیچ تنش وخیم بین المللی واقع نشد، زیرا در این صورت، اطمینانی برای دسترسی فوری به او وجود نداشت.» ضمناً، باید متذکر شویم که یکی از شرایط ورود به الیزه و قرار گرفتن در اردوی «وژد»، آشنایی کامل با تیراندازی بود. یکی از افسران به یاد می آورد که طی دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری ژیسکار، از طرف رئیس جمهور برای استخدام در الیزه احضار می شود. او و چند افسر دیگر از طرف رئیس دولت دعوت می شوند. «وژد» مصاحبهٔ مختصری با آن ها انجام می دهد. سؤالات ساده اند: آیا شما متأهلید؟ آیا فرزند دارید؟ شکار می کنید؟ لازم به ذکر نیست که پاسخ منفی به سؤال آخر، ممکن است باعث حذف شخص شود، و کسی که انتخاب می شود، در شکار و تیراندازی از مهارت بالایی برخوردار است...

حال گوش کنید به یك روایت روشن کننده: در تابستان ۱۹۷۸، «وژد» یك بار

دیگر به منظور سفری خصوصی و بنابراین محرمانه، راهی آفریقای مرکزی می‌شود. در واقع، برای شکار. رئیس ستاد ویژهٔ رئیس جمهور، سرهنگ آنتوان رونار[1] را مأمور می کند که ترتیبات ضروری جهت سفر ژیسکار را فراهم سازد. ژنرال به سرهنگ می گوید: «رئیس جمهور به آن جا می‌رود. هر طور شده باید سیستمی تدارك ببینید که بتوانیم مرتباً با ایشان در رابطه باشیم.» سیستم ارتباطیِ مورد نظر عبارت است از حمل قطعات پیاده شدهٔ یك هلیکوپتر به محل. و البته پر واضح است که باز هم امکان برقراری ارتباط مدام از طریق هلیکوپتر وجود ندارد.

موریس هرزوگ وضعیت روحی «وژد» را به نحو احسن خلاصه می کند: «او دیوانه‌وار و تا سر حد شهوت به شکار عشق می‌ورزید. او اندك اندك به شکار علاقه‌مند شد، و سپس، اندك اندك کشورهای آفریقایی را وا داشت تا او را دعوت کنند. این سفرها برای او فوق‌العاده سرگرم کننده بودند. بدون پرداختن به هیچ اشتغال جدی. غذا همیشه آماده بوده. خدمتکاران آماده به خدمت بودند، و بهترین شکارگاه انتظار او را می کشید. این وضع، فوق‌العاده او را سرگرم می کرد. به خصوص که تیرانداز ماهری هم بود... در این سفرها او از گونه‌ای آزادی بهره می‌برد که در هیچ جای دیگری آن را نمی‌یافت.»

بنابراین، دعوت‌ها یکی پس از دیگری تکرار می‌شوند. در اوت ۱۹۷۶، «وژد» طی سفری رسمی، همراه با ژان دو لیپکوسکی، وزیر تعاون، وروبر گالی، وزیر تدارکات که بیست روز بعد در حکومت جدید ریمون بار به جای لیپکوسکی می‌نشینند، به «لیبرویل»[2] واقع در گابن می‌رود. در ۷ اوت، رئیس جمهور در یك کنفرانس مطبوعاتی شرکت می کند. خبرنگارانِ حاضر مطلع می‌شوند که رئیس جمهور پس از اقامت در گابن، برای یك مذاکرهٔ خصوصی به زئیر خواهد رفت، و

1. Antoine Renard
2. Libreville

سپس «نه روز در شمال زئیر به استراحت خواهد پرداخت»، و در آن جا، بنا به گفتهٔ خودش، شکار نخواهد کرد. به این ترتیب، پس از مذاکره با موبوتو در «گبادولیت»[1] دهکده زادگاه رئیس جمهور زئیر، ژیسکار با هواپیما و برای گذراندن نه روز استراحت، به شکارگاه «ژان لابورور» می‌رود. کسی نمی‌داند که آیا «وژد» شکار کرده است یا نه؟ براساس برخی شایعات که در پی این سفر بر سر زبان‌ها می‌افتد، سه فیل جان خود را از دست داده‌اند...

در هر حال، این گریز جدید، رابطه بین سفرهای رسمی و الری ژیسکار دستن و میل افراطی او به شکار را کاملاً نشان می‌دهد. عجیب است که غالب اوقات، سفرهای رسمی و تفریحی او با هم همزمان می‌شوند. البته، چنانچه این قبیل سفرهای تفریحی به فعالیت‌های رئیس جمهور لطمه نمی‌زد، به خودی خود اهمیت چندانی نداشت، در این رابطه، سفر رئیس جمهور به گابن که در زیر ذکر آن می‌رود، مثال خوبی است در تأیید مطالب بالا.

همان طور که قبلاً گفتیم، در تابستان ۱۹۷۶، روابط بین ژاك شیراك و «وژد» به نحو خاصی متشنج است. تا آن جا که در ۲۷ ژوئیه، ژاك شیراك استعفا نامه خود را تقدیم رئیس جمهور می‌کند. نخست وزیر، پس از توضیح در مورد علت استعفای خود، اضافه می‌کند: «این تصمیم حداکثر تا سه شنبه ۳ اوت، یعنی به محض مراجعت او از سفر رسمی‌اش به ژاپن، به اجرا در خواهد آمد».

اما، سفر رئیس جمهور به گابن قرار است در ۶ اوت انجام شود. بنابراین، برای تشکیل حکومت جدید، انتقال قدرت بین وزرای قدیم و جدید، و اعزام گروه کوچکی از همسفران به آفریقا، فقط سه روز فرصت خواهد بود که چندان کافی به نظر نمی‌رسد. پس منطق ایجاب می‌کند که پس از دریافت تقاضای ژاك شیراك، «وژد» سفر خود به گابن را لغو کند. و به‌خصوص، از نُه روز اقامت خصوصی در

1. Gbadolite

آن‌جا صرف نظر نماید. اما، به جای چنین کاری، «وژد» از ژاك شیراك می‌خواهد که در مقام خود باقی بماند و اعلام خبر استعفای خود را تا زمان برگزاری نخستین شورای وزرا، در نیمهٔ دوم ماه اوت ، به تعویق اندازد. در واقع، در تاریخ جمهوری پنجم، این نخستین بار است که یك نخست وزیر مستعفی، تا یك ماه پس از استعفا، ادارهٔ امور دولت را بر عهده می گیرد.

لهستان هم یکی از کشورهایی است که نظر ژیسکار را برای شکار به خود جلب می کند. مثلاً، در ژوئن ۱۹۷۵، او رسماً به آشویتس سفر می کند. در این سفر، علاوه بر همسرش، سه وزیر نیز او را همراهی می کنند: میشل پونیاتوسکی، بیشتر به خاطر اصل و نسب لهستانی اش و نه به خاطر وزیر کشور بودنش؛ ژان سو-وانیارگ، رئیس تشریفات فرانسه؛ وژان-پیرفورکاد، وزیر دارایی. اما پس از مراسم استقبال، هیأت فرانسوی سریعاً به شمال کشور عزیمت می کنند، یعنی به نزدیکی دریاچهٔ مازوری، برای شکار بچه گراز که در آن جا فراوان است!

کشورهای شرق دارای منابع فراوانی از انواع کمیاب حیوانات هستند. «وژد» قبلاً نیز، در ژانویهٔ ۱۹۶۴، زمانی که وزیر دارایی بود، به دعوت نیکیتا خروشچف در شکاری در جنگل «پرودموسکوی» شرکت کرده بود.

در ژانویه ۱۹۷۰، ژیسکار برای شکار گراز به رومانی می‌رود. آرزوی قلبی او پرداختن به شکار خرس در شرق است. اما متأسفانه، نژاد این نوع حیوان بیش از پیش در حال انقراض است.

در اکتبر ۱۹۷۶، «وژد» بار دیگر به لهستان باز می گردد. در صورت باور به مقالهٔ «لوموند» که این سفر را از چندین نظر غیرمعمول می‌نامد، سفر رسمی ژیسکار عجیب و غریب می نماید. لوموند می نویسد: «با سفر به لهستان، بدون تشریفات رسمی و بدون اسکورت، رئیس جمهور بدعت جدیدی می گذارد[...]

آیا باید نظر بداندیشان را باور کنیم که هدف از این سفر را بیشتر پرداختن به شکار در دل جنگل‌های لهستان می‌دانند؟ در هر صورت، تعجب‌آور است که

ژیسکار همراه با میزبان خود، ۴۸ ساعت را به شکار خرس می گذراند...»

در هر حال، شکار در لهستان به والری ژیسکار دستن امکان می‌دهد تا رابطهٔ خود با «ادوارد ژیرك»[1] را بسیار مستحکم کند. ژیسکار معتقد است که در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۱، از حمایت بلوك شرق بهره خواهد برد. در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹، اشغال افغانستان توسط گروه‌های روسی، روابط بین شرق و غرب را تا حد جنگ سرد متشنج می کند. بنابراین، در آغاز مارس ۱۹۸۰، رئیس جمهور، یار وفادار «لهستانی» خود یعنی میشل پونیاتوسکی را به دیدار ژیرك می‌فرستد. بنا به گفتهٔ ژیسکار، ژیرك به او پیشنهاد می کند که مستقیماً با برژنف مذاکره کند، و در مورد روابط شرق-غرب به او هشدار دهد. زیرا این روابط به دو دلیل در مسیر خطرناکی قرار گرفته‌اند: ۱-به دلیل زرادخانه‌هایی که دو طرف انبار کرده‌اند؛ ۲-به خاطر اشغال افغانستان که یك ماجراجویی مبهم است و سیاستمداران را تابع نظامیان کرده».

قرار ملاقات بین آن دو به ۱۹ مه ۱۹۸۰ در ورشو موکول می‌شود، یعنی همزمان با برگزاری اجلاس ورشو در مورد آسیای مرکزی. به این ترتیب، ژیسکار نخستین رئیس دولت غربی است که پس از اشغال افغانستان توسط شوروی، با مقامات بلند پایهٔ آن کشور تماس‌های رسمی برقرار می‌سازد. ملاقات آن‌ها ساعت‌ها به طول می‌انجامد، و ظاهراً نتیجه‌ای هم ندارد. در واقع، باید منتظر اجلاس هفت کشور بزرگ شد که در ۲۲ و ۲۳ ژوئن در ونیز برگزار می‌شود. در این تاریخ، پیام مستقیم برژنف خطاب به ژیسکار، حاکی از تصمیم شوروی مبنی بر خارج ساختن بخشی از نیروی خود از افغانستان است. اما این تصمیم هفت کشور بزرگ را کفایت نمی کند، زیرا آن‌ها خواهان خروج کامل نیروهای شوروی از افغانستان هستند. و در این میان ژیسکار است که بیش از همه از سفر خود به ورشو

1. Edouard Gierek

و از پاسخ برژنف لطمه می‌خورد، به‌خصوص که فرانسوا میتران او را «تلگرافچی کوچك مسکو» می‌نامد! و با توجه به آغاز مبارزات انتخاباتی ۱۹۸۱، این کنایه نمی‌تواند چندان دلچسب باشد.

مسلماً، خرس شوروی طعمهٔ بیش از حد بزرگی برای ژیسکار است. عشق ژیسکار به شکار که رفته رفته تمام ذهنش را اشغال می‌کند، باعث رابطهٔ او با شخصیت‌های مرموز و مشکوکی می‌شود: بوکاسا و سایرین در آفریقا، ژیرك و مقامات شوروی در شرق.

۸

راهنما و «فرماندهٔ ارتش»

در پایان ماه اوت ۱۹۷۶، در حالی که عالیجناب «لوفور»[1]، برخلاف نظر پاپ ژان-پل دوم، آمادهٔ گرد آوردن بیش از شش هزار نفر در «لیل» برای اجرای مراسم مذهبی است، ریمون‌بار ۵۲ ساله، در ماتینیون مستقر می‌شود. در ۲۶ اوت، انتقال قدرت از ژاك‌شیراك به ریمون‌بار به خوبی انجام گرفته است. در ماه‌های اخیر، ژاك‌شیراك از «بی‌طرفی» وزیر تجارت سابق خود راضی بوده است. در حال حاضر، ریمون بار که پست نخست‌وزیری و وزارت اقتصاد و دارایی را باهم برعهده دارد در این اندیشه است که بتواند نخست‌وزیری مقتدر باشد و «سیاست احیای اقتصادی» و مبارزه علیه تورم را با آزادی عمل کامل هدایت کند. در این رابطه، او دارای دو نقطهٔ قوت و یك نقطه ضعف است. تصویر معتبرش نزد آلمان‌ها که نگران احیای اقتصادی فرانسه هستند، و عدم دخالتش در مرافعات سیاسی پانزده ماه اخیر که اکثریت را به لرزه درآورده نقاط قوت او محسوب می‌شوند. او از «اختلاط» نفرت دارد. برداشت گلیستی او از قانون اساسی نیز باعث می‌شود که اعتماد

1. Lefévre

رئیس‌جمهور را به خود جلب کند. و اما نقطهٔ ضعف او، شخصیت اوست. . .
«پروفسور بار» روراست‌تر از آن است که به نظر می‌رسد، او می‌خواهد «ابراز وجود کند» و حزب گلیست هم سریعاً متوجهٔ این نکته می‌شود. درضمن، ریمون‌بار هوادار اتحاد اروپاست. و این یك ورق برنده برای ژیسکار و یك «نقطه ضعف» برای حزب «اتحاد برای دفاع از جمهوری» به حساب می‌آید. خلاصه، نخست‌وزیر جدید شخصیت چندان متداولی ندارد.

کابینهٔ او ـ بیست و دو وزیر که فقط شش تای آن‌ها به «اتحاد برای دفاع از جمهوری» تعلق دارند. . . ـ، مُهر انحصاری نخست‌وزیر را بر خود ندارد. میشل پونیاتوسکی در مقام وزارت کشور باقی می‌ماند. اولیویه گیشار که یك «بارون» گلیست است، به جای ژان لوکانوئه وزیر دادگستری می‌شود، و ژان لوکانوئه در وزارت برنامه و ساماندهی کشور منصوب می‌شود. رنه‌هابی جای خودرا در وزارت آموزش به کریستیان بولاك، مدیر کل سابق شرکت رنو می‌دهد. البته، شخص اخیر نیز مانندوزیر سابق آموزش، سازش چندانی با آلیس ـ سونیه سته، وزیر مشاور در امور دانشگاه‌ها ندارد. اما نخست‌وزیر که نظر چندان مساعدی نسبت به آلیس سونیه ندارد، داوریِ رابطه بین او و دانشگاه‌را خود برعهده خواهد گرفت.

مسلماً، برخلاف تصور ریمون بار، وظیفهٔ او چندان آسان نخواهد بود. زیرا، تا ۱۹۸۱، فعالیت او بر زمینهٔ جنگ واقعی در درون گروه اکثریت انجام خواهد شد. از طرفی، باید گفت که از آغاز سال ۱۹۷۶، جنبش گلیست در وضعیت اپوزیسیون قرار گرفته، انتخابات آیندهٔ شهرداری‌ها نیز هیچ بهبودی در اوضاع ایجاد نمی‌کند. . .

در آغاز ۱۹۷۶، «حال و هوای» کُرس بار دیگر انفجار آمیز است. در ۸ سپتامبر، ناسیونالیست‌ها یك بوئینگ ۷۰۷ را منفجر می‌کنند. در پایتخت، خبرنگاران خبر مربوط به این انفجار را با خوشحالی منتشر می‌کنند. برنارریدو یادآور می‌شود: «در آن زمان، رفتار مردم حاکی از عدم رضایت از ژیسکار بود.

شاهدین می گفتند: «او دوام نخواهد آورد»، در تمام پاریس شایعهٔ مراجعهٔ ژیسکار به روانکاو بر سر زبان‌ها افتاده بود! مردم می گفتند که ریاست جمهوری او زودتر از موعد به پایان خواهد رسید، و او در انتخابات بعدی برنده نخواهد شد. سیاستمداران به او توصیه می کردند که اگر می‌خواهد از این «مخمصه خلاص شود» باید «نقش پدر» را بازی کند!» اما ریمون‌بار، با تکان دادن چوب جادوئی، به تمامی این شایعات خاتمه می‌دهد. او وقت را تلف نمی کند. از زمان انتصابش در ماتینیون، ژیسکار انتظارات خود را به او تذکر داده است: اجرای یك «سیاست هماهنگ» که در عین حال به «مبارزه علیه تورم»، «حفظ اشتغال» و «همبستگی اجتماعی» بپردازد. و به این ترتیب، کمتر از یك ماه پس از تصدی مشاغلش یعنی در ۲۲ سپتامبر، ریمون‌بار، «پدر برنامهٔ ریاضت» ـ لقبی که کانار آنشنه به او داده ـ دارویش را تجویز می کند. یك داروی تلخ: تثبیت قیمت‌ها ـ به استثنای مواد غذایی ـ، تثبیت تعرفه‌های عمومی تا اول آوریل ۱۹۷۷، افزایش قیمت بنزین، «حفظ» قدرت خرید، تثبیت دستمزدهای بالای ۲۴ هزار فرانك، افزایش سهمیهٔ بیماری و سالخوردگی، کاهش هزینه‌های بهداشت، افزایش مالیات شرکت‌ها، بستن مالیات ویژه بر الگوی مصرف، کاهش مالیات بر ارزش افزوده، افزایش ویژهٔ مالیات به علت خشکسالی، تحکیم سازمان اعتباری، تدابیر تشویقی برای سرمایه‌گذاری در کارخانجات کوچك و متوسط، بستن مالیات بر ضبط صوت‌ها و غیره... خلاصه تدابیری که در جهت کاهش قیمت‌های صنعتی، محدود کردن مصرف نفت، و به‌خصوص کاهش هزینه‌های دولت و متعادل ساختن بودجه، روی هم‌رفته «هماهنگ» و منسجم است. اما، برخورد مراکز سندیکایی و کارگزاران دولت با «برنامهٔ بار»، برخورد بسیار نامطلوبی است. از فردای اعلام این برنامه، مراکز مهم سندیکایی فراخوان «بسیج» صادر می کنند.

در نتیجه، زوج ژیسکار ـ بار، پایان ماه سپتامبر را به سختی و سراسر ماه اکتبر را به دشواری بسیار سپری می کنند. در پایان سپتامبر، ژیسکار که مسلماً طاقت

فاصله گرفتن و دوری از وسایل ارتباط جمعی را ندارد، در تلویزیون ظاهر می‌شود و در مورد «برنامهٔ ریاضت» نخست‌وزیرش توضیح می‌دهد. او در مورد همبستگی ملی صحبت می‌کند، و این احساس را در تماشاگران ایجاد می‌کند که آمادهٔ دفاع از خود در مقابل هر گونه حملهٔ احتمالی است. تفسیر مراکز سندیکایی، اپوزیسیون و بخش عظیمی از مطبوعات دیگر سنجیده و دوستانه نیست. در ۲۹ سپتامبر، نمایندگان و سناتورهای وابسته به «اتحاد برای دفاع از جمهوری» که به منظور برگزاری روزهای پارلمانی در «روکامادور»[1] گرد آمده‌اند، عصبی و ناآرامند. خبرنگار «لیبراسیون» حال و هوای این گردهمایی را چنین گزارش می‌دهد: «شیوهٔ استقبال آقای برناربون، نمایندهٔ لوت[2] از نمایندگان «اتحاد برای دفاع از جمهوری»، شکی در مورد فاصله گرفتن این گروه از گروه حکومتی به‌طور عام، و از آقای ژیسکاردستن، به‌طور خاص، باقی نمی‌گذارد.» هکتوردولان، نمایندهٔ خشمگین «آلیه» می‌گوید: «ما همیشه مجبور به اطاعت نیستیم، باید نه گفتن را یاد بگیریم!» میشل دوبره که هنگام انتصاب ریمون بار محتاط و ملاحظه‌کار بوده، اکنون بیش از سابق گلیست و خرده‌گیر می‌نماید. او می‌گوید: «آشفتگی بیداد می‌کند [...]. عدم اعتماد در قبال کسانی که به ما حکومت می‌کنند همه‌گیر شده. و در خارج از مرزها نیز، اعتبار ملت فرانسه به خطر افتاده است.» همین و بس!

اما، گردهمایی گلیست‌ها را عدم حضور شخصیتی متمایز می‌سازد. و این شخص کسی نیست جز ژاك شیراك، و طی سه روز، سایهٔ او بر فراز سر نمایندگان گلیست پرواز خواهد کرد. در شروع اجلاس، دبیرکل جنبش، ایوگنا، احساسات حاضرین را شدیداً برمی‌انگیزد. او نامهٔ نخست‌وزیر سابق را قرائت می‌کند، نامه‌ای که ژاك شیراك طی آن خواهان «دگرگونی» در «اتحاد برای دفاع از جمهوری» و

1. Rocamadour
2. Lot

برگزاری «جلسات ملی» در اولین فرصت شده... به‌راستی شیراك درخفا مشغول تدارك چه چیزی است؟

در پایان سپتامبر ـ آغاز اکتبر ۱۹۷۶، هواداران ژیسکار که آن‌ها نیز روزهای پارلمانی خود را برگزار می کنند، از نظر سیاسی منزوی به نظر می‌رسند. با این همه، میشل پونیاتوسکی به شیوهٔ خود درصدد حفظ آبروی گروه برمی آید.

وی بی‌پیرایه می گوید: «جامعه پیشنهادی ما مبتنی بر آزادی است[...]. اصلاحات، ضرورت عصر ماست. انکار یا غفلت از آن، به مفهوم سوق دادن کشور در سراشیبی انقلاب است.»

ریمون بار که می‌خواهد هوای هردو گروه را داشته باشد، ابتدا نزد «جمهوریخواهان مستقل» و دو روز بعد، در مقابل اعضای پارلمانی «اتحاد برای دفاع از جمهوری» از برنامهٔ خود دفاع می کند. او معتقد است که اگر مردم به تلاش و کوششی که حکومت پیشنهاد می کند تن ندهند، در آینده کشور دچار مشکلات جدی خواهد شد، و دیگر تلاش فایده‌ای نخواهد داشت... در خاتمهٔ روزهای پارلمانی اکثریت، مطبوعات بسیار مرددند: نسبت به قابلیت حکومت در ملحوظ داشتن تمایلات ملت، در مورد قابلیت «پیشرفت» ژیسکار، در مورد نیات درونی گلیست‌ها که خصوصیت «غیر اکثریتی» نخست‌وزیر جدید را آشکار ساخته‌اند... مطبوعات «ضرورت مبرم وضع قواعد جدید جهت هماهنگی با حکومت» را خاطرنشان می‌سازند، و سؤالاتی در مورد سکوت ژاك شیراك و نیات او مطرح می کنند و چندان هم به خطا نمی‌روند...

در روز یکشنبه ۴ اکتبر، ژاك شیراك نطق معروف خود را ایراد می کند: فراخوانی خطاب به تمامی فرانسویان «برای تشکیل اجتماعی بزرگ پیرامون او و حزب اتحاد برای دفاع از جمهوری» که منظور از آن «دفاع از ارزش‌های اساسی گلیسم و پیوند آن با تمایلات کارگری فرانسه» است! تمایلات کارگری؟ منظور چیست؟ آیا ژاك شیراك آشکارا از لیبرالیسم پیشرفتهٔ ۲۵ لوت فاصله می گرفته؟ پیام

نخست‌وزیر سابق آرامش‌بخش است. ژاك شیراك كه از اعتماد به نفس چیزی كم ندارد، رسماً بر وفاداری خود به ریاست جمهوری تأكید می كند. او می گوید: «امروز، بعضی‌ها می‌خواهند مرا مخالف رئیس جمهور قلمداد كنند. درك من از خدمات عمومی، از دولت، و وابستگی من به جمهوری پنجم به قدری جدی و عمیق است كه چنین وصله‌ای هر گز به من نمی‌چسبد.» البته، این تجدید پیمان مانع از اعلام وی دیرباوری و شكاكیت او نسبت به قابلیت دولت و قدرت آن در رهبری اكثریت طی انتخابات آینده پارلمان نمی‌شود. او می گوید: «آیا نباید به توانایی یك قدرت چندسره كه بازیچهٔ دست احزاب مختلف است در هدایت اكثریت به سوی پیروزی شك كرد؟» در حقیقت، ژاك شیراك، چشم‌اندازی فراتر از «تمایلات كارگری» ـ كه به‌زودی هم فراموشش خواهد كرد ـ دارد: ایجاد یك حزب بزرگ سیاسی. ژاك شیراك به انتخابات پارلمانی ۱۹۷۸ و فراتر از آن، به انتخابات ریاست جمهوری چشم دوخته است.

اما ژیسكار، تعبیر و تفسیر خاصی در مورد نزدیكان خود ندارد. چند روز بعد، او در جریان برنامهٔ شكار، با كلود پیر ـ بروسولت ملاقات می كند. یك بار دیگر، دبیر كل سابق الیزه، در مورد جاه‌طلبی شیراك به او هشدار می‌دهد. ژیسكار قهقهه‌ای می‌زند و با اطمینان می گوید: «شیراك وزنه‌ای نیست!»

در روز پنجشنبه ۸ اكتبر ۱۹۷۶، شاهد اخطاری ناگهانی و شدید به دولت هستیم. در پاریس، بیش از ۲۰۰۰۰۰ تظاهر كننده برای اعتراض «علیه ریاضت» در خیابان‌ها به راه می‌افتند. در رأس تظاهر كنندگان، ژرژ سه گی، دبیر كل «كنفدراسیون عمومی كار»، ادموند مر، رهبر «كنفدراسیون دموكراتیك كار فرانسه»، آندره هنری، كارفرمای «فدراسیون آموزش ملی»، و همچنین كلود استیه از طرف حزب سوسیالیست، ژرژ مارشه از طرف حزب كمونیست و فرانسوا لو نكل از طرف رادیكال‌های چپ قرار دارند. در پایتخت، تظاهرات شش ساعت طول می كشد! در لیون نیز بیش از ۴۰۰۰۰ نفر به خیابان‌ها سرازیر می‌شوند،

۸۰۰۰ نفر در بزانس، ۱۰۰۰۰ نفر در آوینیون، ۲۵۰۰۰ نفر در گرونوبل، ۵۰۰۰۰نفر در مولهوس... در متز، بوردو، لیل، استراسبورگ، رن، کلرمون ـ فران، پواتیه، تور... هزاران تظاهر کننده مخالفت خود را با داروی تلخ حکومتی نشان می‌دهند. در بخش عمومی، اعتصاب سریعاً گسترش می‌یابد. معذالك، «کنفدراسیون کارگران مسیحی فرانسه»، و «نیروی کارگر»، و مرکز آندره برژرون ساکت می‌مانند. ریمون بار هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهد.

تظاهرات، شایعات، «روکامادور»... باوجود تمام این مسائل و مشکلات، در آغاز ماه اکتبر ژیسکار به چیز دیگری فکر می کند. چندوقتی است که او بی‌صبرانه در انتظار انتشار کتابش می‌باشد: «دموکراسی فرانسوی»، اثری که حاوی طرح سیاسی اوست. در ۹ اکتبر، اثر مزبور با جلال و شکوه فراوان، توسط انبوهی از نمایندگان رادیو ـ تلویزیون و مطبوعات در الیزه معرفی می‌شود. دو روز بعد هنگامی که «کتاب کوچك آبی» که به «ماریان و گاوروش»[1] هدیه شده در پیشخوان کتابفروشی‌ها قرار می گیرد، مطبوعات تمام تلاش خود را برای مطرح ساختن این «رویداد» به عمل می آورند. نوشته‌های تبلیغاتی در مورد کتاب، کاست‌هایی با صدای ژیسکار و پخش آن از رادیو... خلاصه همه‌چیز در خدمت تبلیغ برای این کتاب درمی آید. حتی مجالس «چایخوری زنانه» که توسط همسر ژیسکار و به منظور تعریف و تمجید از ویژگی‌های کتاب برگزار می‌شود. درواقع، یك بسیج تبلیغاتی عظیم که به هدف مورد نظر خود هم می‌رسد، زیرا در عرض دو روز، ۲۰۰۰۰۰ نسخه از کتاب به فروش می‌رسد. و درآمد قابل توجه آن، به نفع کودکان بی‌سرپناه، به حساب «بنیاد آن ـ ایمون ژیسکاردستن» واریز می‌شود. این کتاب، مجموعهٔ تئوری حزب ژیسکار را تشکیل می‌دهد. و با استناد به «دموکراسی فرانسوی» است که ژیسکار درصدد ایجاد تشکلی پیرامون خود

1. Marianne et Gavroche

برمی‌آید و درضمن تمایز خود با پیشینیان را نیز مشخص می‌سازد. زیرا او فقط یك بار و آن هم در مورد نهادها به ژنرال دوگل استناد می‌کند، و در مورد ژرژ پمپیدو کاملاً ساکت می‌ماند. آیا اصولاً چنین شخصی هیچ‌گاه ذهن ژیسکار را به خود مشغول داشته است؟

کتاب «دموکراسی فرانسوی» که با هدف آموزشی نوشته شده (من می‌دانم، شما نمی‌دانید، پس من برایتان توضیح می‌دهم، و غیره...)، نمایانگر اعتقاد هواداران ژیسکار به یك «گروه مرکزی غالب» است که آرزوی زیستن در «دموکراسی منظم، قوی و مسالمت‌آمیز» را دارد. کتاب همچنین نشان دهندهٔ اعتقاد «وژد» به کثرت گرایی سیاسی است، کثرت گرایی به دور از درگیری‌های عقیدتی و مبتنی بر سازمان توافقی قدرت، نظیر جمهوری فدرال آلمان، انگلستان یا ایالات متحده «که در آن، خانواده‌های سیاسی، برداشت مشترکی در مورد زندگی اجتماعی دارند». ژیسکار می‌نویسد: «امکان دست به دست شدن متوالی قدرت در بین احزاب مختلف، ویژگی دموکراسی‌های مسالمت‌آمیز است. [...] درحال حاضر، تفرقهٔ عقیدتی که مشخصهٔ جامعه فرانسه است [...] باعث می‌شود که فرانسه نتواند این تفاهم سیاسی را تجربه کند [...]. شیوهٔ دموکراسی کنونی، شیوهٔ مشاوره بین شهروندان نیست [...] بلکه شیوهٔ جنگ مذهبی است [...]. و به همین دلیل، تنش زدایی از زندگی سیاسی فرانسه مستلزم مدرنیزاسیون دموکراسی می‌باشد.» بالاخره، «دموکراسی فرانسوی» آیین اروپایی ژیسکار است. کتاب مزبور نه تنها بار دیگر بر ضرورت «تشکیل اتحادیهٔ اروپایی و پولی» تأکید می‌کند، که مشخصاً و آشکارا در جهت ایجاد «کنفدراسیون اروپایی» و «اشاعهٔ الگوی جامعهٔ اروپایی» موضع می‌گیرد. حزب سوسیالیست و حزب کمونیست، «کتاب کوچك آبی» را شدیداً مورد انتقاد قرار می‌دهند. آری، درك نسبتاً زیبایی‌شناسی ژیسکار از زندگی سیاسی فرانسه، با تحلیل سیاسی فرانسوا میتران و رهبران چپ که همواره مبتنی بر جنگ طبقاتی است، چندین سال نوری

فاصله دارد. برداشت ژیسکار با برداشت هواداران شیراك نیز مغایرت دارد. اظهار علنی اعتقاد اروپایی ژیسکار - که روی همرفته نسبت به سال ۱۹۷۶ پیشرفته محسوب می‌شود - بار دیگر در میان اعضای «اتحاد برای دفاع از جمهوری» تب و تاب ایجاد می کند. از توضیح در مورد نتیجه‌گیری کتاب که به سبك شاعرانه‌ای بیان شده و این و آن جا تفسیرات ریشخندآمیزی را باعث می‌شود، صرف‌نظر می کنیم. در هر حال، فرانسه واقعی که از خلال آراء ملت تظاهر می کند، به هیچ وجه تابع موفقیت کتابفروشی‌ها نیست...

و اما ریمون بار که کتاب رئیس‌جمهور را پس از ماه سپتامبر مطالعه کرده، دلمشغولی های دیگری دارد: به تصویب رساندن برنامه‌اش در مجلس ملی علی‌رغم انتقاداتی که همچنان در مورد آن ادامه دارد. در ۲۰ اکتبر، او نخستین پیروزی خودرا به دست می آورد: واداشتن گلیست‌ها، علی‌رغم غرولندشان، به جلوگیری از رأی عدم اعتماد اپوزیسیون.

در نیمه نوامبر، ژاك شیراك نیز به نوبهٔ خود در مبارزه‌ای پیروز می‌شود. مبارزه‌ای نه به دشواری مبارزهٔ ریمون بار اما به همان اندازه نمادین: کسب حدود ۵۶٪ آراء و پیروزی دوباره در انتخابات. در پایان سال ۱۹۷۶، چند روز پس از درگذشت آندره مالرو، ژاك شیراك «سر از لاك خود بیرون می آورد». در ۵ دسامبر، در «پاله دواسپورت» واقع در «پورت دوورسای»، در مقابل بیش از ۲۰۰۰۰ نفر، او طرح «ائتلاف برای جمهوری» را عنوان می کند. چه شور و حالی. و شیراك با کسب بیش از ۹۶٪ آراء، به عنوان رئیس حزب «ائتلاف برای جمهوری» انتخاب می‌شود! در دسامبر ۱۹۷۶، زمانی که جنگ در لبنان بیداد می کند، زمانی که بسیاری از کشورهای صادرکنندهٔ نفت بار دیگر قیمت نفت را تا ۱۵٪ افزایش داده‌اند، و زمانی که وزیر کشور تحقیق در مورد قتل ژان دوبروگلی را در عرض یك هفته «فیصله» می دهد، دموکراسی فرانسوی آمادهٔ رقصیدن به ساز دیگری می‌شود: «جدالِ پاریس»

قبل از هرچیز، گوش کنید به دو روایت کوتاه. پیر ـ کریستین تننژه تعریف می کند: «در دسامبر ۱۹۷۴ یعنی در آستانهٔ رأی پارلمان به وضعیت جدید پاریس، ژیسکار و شیراك دو به دو در الیزه با یکدیگر ملاقات کردند. موضوع مذاکرهٔ ایشان: انتخاب نخستین شهردار پاریس پس از ۱۸۷۰. ژیسکار از شیراك پرسید:

«ـ نظر شما چیست؟

«ـ مسلماً، نخستین شهردار باید از بین اکثریت و از نزدیکان شما باشد.

«ـ چه کسی را در نظر دارید؟

«ـ فقط یك کاندیدا وجود دارد که مشکلی ایجاد نمی کند، و آن هم پیر کریستین تننژه است... او از هواداران شماست، و گلیستهای شهرداری هم نظر خوبی نسبت به او دارند.

«چندی بعد، در ژانویه ۱۹۷۵، ژیسکار مرا به الیزه احضار کرد و به من گفت: «بسیار خوب، نخستوزیر و من فکرهایمان را کردهایم. به نظر ما شما مناسب ترین کاندیدا برای مقام شهرداری پاریس هستید. برای تسهیل این امر و تدارك قوانین اجرایی مربوط به آن، شما وارد هیأت دولت می شوید. مأموریت شما عبارت است از تضمین موفقیت این رفورم تا زمان انتخاب شدنتان.»

روایت دوم که توسط ریمون بار بیان میشود: «جدال پاریس یك دیوانگی کامل بود، واقعاً یك دیوانگی کامل! فکر می کنم که در آغاز با تننژه موافق بودند. هنگامی که در اوت [۱۹۷۶] حکومت را تشکیل دادم، به ژیسکار گفتم:

«ـ مطمئنید که تننژه برای مقام شهرداری پاریس مناسب است؟

«ـ نه، نه، تصمیم من عوض شده... فکر نمی کنم که وی مناسب ترین فرد برای این منظور باشد...

«و من که تننژه را خیلی دوست داشتم، نمی خواستم او را بی دفاع رها کنم. و

به ژیسکار گفتم:

«ـ گوش کنید، پس بهتر است که پست وزیر مشاور در امور خارجه را به او پیشنهاد کنیم، در آن‌جا به شخصی نظیر او واقعاً نیاز داریم...

«ـ هر جور که مایلید، این عقیدهٔ خوبی است.

«و به این ترتیب، من تتنژه را دوباره به دست آوردم، وگرنه، ژیسکار خیال داشت که او را کاملاً رها کند! سپس، او به سخنانش ادامه داد و از من پرسید:

«ـ راستی، در مورد پونیاتوسکی چه نظری دارید؟

«ـ برای شهرداری پاریس؟

«ـ بله...

«اما، آقای رئیس جمهور، چنین چیزی امکان ندارد...»

در فاصلهٔ این دو رویداد، مشاجره بین ژیسکار و هواداران ژیسکار جریان دارد. در بهار ۱۹۷۵، نامزدی تتنژه رسماً به جریان می‌افتد، اما نمی‌تواند در مقابل ضربهٔ شدید «دارو دستهٔ دومیناتی» مقاومت کند. ژاك دومیناتی از مدت‌ها قبل رؤیای ریاست بر پاریس را در سر دارد. ژاك دومیناتی[1]، دبیر کل «جمهوریخواهان مستقل» که پس از بحران الجزایر و قطع رابطه با «اتحاد برای جمهوری نوین» که وی مسئول شعبهٔ پاریس آن بوده، شدیداً آنتی گلیست شده، آرزو دارد که انتقام خود را از «اتحاد برای دفاع از جمهوری» بگیرد، و مخالفت خود را با مفهوم «برابری» که از سوی پیر ـ کریستین تتنژه تبلیغ می‌شود، آشکار سازد. ژاك دومیناتی که ترجیح می‌دهد شهردار پاریس از بین هواداران ژیسکار انتخاب شود، از سوی آلن گریوتری[2] هم تحریك می‌شود. زیرا، آلن گریوتری، نمایندهٔ سابق «وال ـ دو ـ مارن»[3]، یکی از بانیان «فدراسیون ملی جمهوریخواهان مستقل»، هنوز نتوانسته

1. Jacques Dominati
2. Alain Griotteray
3. Val - de - Marne

علت فسخ قراردادی را درك كند كه بر طبق آن وی به ریاست منطقهٔ «ایل ـ دو ـ فرانس»[1] می‌رسید. درواقع، آلن گریوتری اشتباه نمی‌کند، و همان‌طور که ژان ـ پیرفورکاد متذکر می‌شود، در آن زمان موضوعِ «قرارداد فسخ شده‌ای» مطرح بوده است. وزیر سابق دارائی چنین به یاد می‌آورد: «گریوتری شدیداً خشمگین بود. درواقع، فسخ این قرارداد باعث مشاجرهٔ شدیدی بین میشل پونیاتوسکی و ژاك شیراك شد. ایشان به منظور شرکت در شورای قانون اساسی، در ورسای به سر می‌بردند. قضیه از این قرار بود که میانهروها خیانت کرده بودند و ژیرو، بر گریوتری پیشی گرفته بود! هنگامی که پونیا، شیراك را سرزنش کرد، شیراك دست‌هایش را به سوی آسمان بلند کرد: «چه انتظاری داری، من که بر همه تسلط ندارم، آن‌ها ژیرو را ترجیح دادند، آن‌ها ژیرو را ترجیح دادند، هیچ کاری از من برنمی آید!» جالب است که در مقابله با کاندیداتوری تتنژه «هیچ کاری» از دست دومیناتی هم برنمی آید...»

با قطع رابطه بین ژاك شیراك و والری ژیسکاردستن، در اوت ۱۹۷۶، «نامزدی تتنژه» از نظر هواداران متعصب ژیسکار، دیگر با وضعیت سیاسی نمی‌خواند. و دیگر زمان آن فرا رسیده که طبل جنگ نواخته شود. ژیسکار که از جانب پونیا تحریك می‌شود و تحت تأثیر «سران» حزب قرار دارد، نسبت به وفاداری پیر ـ کریستین تتنژه شك می‌کند و به‌طور جدی دچار تردید می‌شود... پونیا؟ دومیناتی؟ یك نفر دیگر؟ درست است که گلیست‌ها از ماتینیون محروم شده‌اند، اما سرنخ بقیه امور را هنوز در دست دارند. بنابراین، اگر پیر کریستین تتنژه کنار گذاشته می‌شود، گلیست‌ها که اکثریت کرسی‌های شورای پاریس را در اختیار دارند، کاندیداتوری دومیناتی را به هیچ وجه قبول نخواهند کرد. وقتی ایشان

---

1. île - de - France

نامزدی کریستین دولامالن[1]، گزارشگر کل بودجه شهر پاریس و همکار سابق میشل دوبره را مطرح می‌کنند، با مخالفت هواداران ژیسکار روبه‌رو می‌شوند. درواقع، در پاییز ۱۹۷۶، کاندیدای واحدی برای شهرداری پاریس وجود ندارد. و اکثریت پاریسی‌ها شدیداً دچار تفرقه‌اند. ماجرا تازه شروع شده است...

مدتی بعد، ژیسکار که تصمیم گرفته زمام امور را به دست گیرد، چند نفر از وزرایش را به الیزه دعوت می‌کند. این اشخاص عبارتند از: ژان-پیر سواسون، میشل دورنانو، میشل پونیاتوسکی، کریستیان بونه و ژان-پیر فورکاد. پیر-کریستیان تتنژه گزارش گفت و گویی را که بین ژیسکار و سایرین به او رسیده چنین بیان می‌کند:

«ـ آقایان، من کاندیدایی برای پاریس می‌خواهم...

«و ضمن رو کردن به فورکاد:

«ـ شما مایلید نامزد شوید؟

«ـ آقای رئیس جمهور، من شهردار سن-کلود هستم، از شغلم راضیم، و تمایلی به قبول پیشنهاد شما ندارم.

«ـ و شما، بونه؟

«ـ نه، من در موبیهال مشغولم...

«ژان-پیر سواسون شروع به صحبت می‌کند:

«ـ اما چرا به دنبال کاندیدا می‌گردید؟ تتنژه کاندیدای خوبی است، باید او را حفظ کنیم...

«ژیسکار می‌گوید:

«ـ بله، اما او وزیر مشاور است، و من می‌خواهم که یك وزیر کاندیدا باشد.

«سکوت.

1. Christian de la Maléne

«ژیسکار به طرف میشل دورنانو بر می گردد. . .

«ـ خوب، میشل، من تو را کاندید می کنم. . .»

به‌راستی چرا شهردار منطقهٔ «دوویل» برای پاریس انتخاب می‌شود؟ آیا به دلیل قابلیت‌های اداری اش؟ یا به خاطر استقلال ذهنی اش؟ علت این انتخاب مبهم است. به دستور ژیسکار، وزیر صنایع «حماقت» کرده و کاندیدایی خود را از محل الیزه اعلام می کند ـ بعدها ژیسکار صادقانه به این حماقت اعتراف خواهد کرد ـ! ریمون‌بار که برای یك سفر رسمی در مصر به سر می‌برد، با شنیدن این خبر دست‌هایش را به سبك شیراك به سوی آسمان بلند می کند. در ۱۳ ژانویه، ژاك شیراك از نامزدی دورنانو انتقاد می کند و حیرت خود را از انتخاب شهردار «توسط قدرت اجرایی» نشان می‌دهد. چهار روز بعد ژیسکار، طی یك کنفرانس مطبوعاتی نسبت به این موضوع واکنش نشان می‌دهد و وضعیت را «روشن می کند»، دست کم از نظر خودش! سرنوشت برنامهٔ بار چه می‌شود؟ برنامهٔ مزبور همچنان به اجرا درخواهد آمد. انتخابات مجلس چه؟ آن نیز در تاریخ پیش‌بینی شده انجام خواهد شد. نخست‌وزیر چه؟ «او طبیعتاً رئیس اکثریت پارلمانی است» و تحت همین عنوان نیز «انتخابات ملی» را در ۱۹۷۸ رهبری خواهد کرد. او اعلام می کند که در مقابل اپوزیسیون، «اکثریت باید تصویری کثرت گرا، سازمان یافته و روبه گسترش ارائه دهد». در مورد مسائل شهرداری‌ها، ژیسکار هیچ نمی گوید. در مورد «اشتباه» دورنانو، سکوت می کند. به جنبش‌های اجتماعی که فرانسه را مغشوش ساخته‌اند، هیچ اشاره‌ای نمی کند. به‌راستی ژیسکار در کدام آسمان سیر می کند؟

در مقر حزب «ائتلاف برای جمهوری»، اعضا به فکر فرو رفته‌اند. پیر ژوئیه و ماری ـ فرانس گارو بیش از سایرین در اندیشه‌اند. آیا نامزدی دورنانو یك موقعیت سیاسی فوق‌العاده برای ژاك شیراك محسوب نمی‌شود؟ آیا شهرداری پاریس یك سکوی پرش ایده‌آل برای رسیدن به اهداف سیاسی نیست؟ در ۱۹ ژانویه ۱۹۷۷، در ساعت ۲۰، ژاك شیراك نامزدی خود را برای شهرداری پاریس در تلویزیون

اعلام می کند، و به این ترتیب، یك بار دیگر دست به تحریك حوادث می زند. ریمون‌بار که دو ساعت قبل، حدود یك ربع ساعت در ماتینیون با ژاك شیراك ملاقات کرده تا از تصمیم او مطلع شود، بی‌صبرانه منتظر نتیجه است. اما آیا او می تواند ژاك شیراك را به خاطر این کار سرزنش کند؟ ژاك شیراك معتقد است که نامزدی دورنانو، نمایندگان «ائتلاف برای جمهوری» را تحریك می کند و «حماقتی» است که ممکن است «پایتخت را از حیطۀ قدرت اکثریت خارج سازد». در این ماجرا، ریمون‌بار که هیچ مسئولیتی ندارد، بسیار محتاط باقی می‌ماند. میشل پونیاتوسکی نگران این جزئیات نیست. او ضمن فراموش کردن «خرابکاری‌های مخفیانه‌ای» که پیرامون پیر ـ کریستین تتنژه انجام شده، ژاك شیراك را به عنوان «بزرگترین عامل تفرقه در اکثریت» افشاء می کند. اما رهبر «ائتلاف برای جمهوری» هیچ اهمیتی به اظهارات پونیاتوسکی نمی‌دهد. او نه تنها در میهمانی ۲۶ ژانویۀ نخست‌وزیر که ناامیدانه در صدد یافتن «کاندیدای وحدت» برآمده، شرکت نمی کند که حتی در مقابل چپ نیز حالت تدافعی به خود می گیرد.

سه‌روز بعد، در برنامۀ تلویزیونی «پروندۀ مطروحه»، طی نمایشی واقعی که در مقابل حدود شصت «شهروند فرانسوی» اجرا می شود، ژیسکار اعلام می کند که نخست‌وزیر سابقش عامل تفرقه در اکثریت نیست. البته، یك هفته بعد هم طی سفرش به «بروتاین» اعلام می کند که «تحریکات» به عمل آمده، «احیای اقتصادی را به مخاطره می‌اندازد» و باعث «برخورد بین کسبه و مردم» می‌شود، و در نهایت به «وحدت اکثریت» لطمه می‌زند، آری، یك بار دیگر، ژیسکار هاج و واج به نظر می‌رسد. ژیسکار، اگر بار دیگر بر قدرت رئیس جمهور تأکید می کند، ژرژ مارشه را سر جایش می‌نشاند(ژرژ مارشه معتقد است که در صورت پیروزی اپوزیسیون در ۱۹۷۸ ژیسکار یا باید به آن گردن نهد و یا باید استعفا بدهد)، و یا آشکارا و تا حدودی با جنجال، از ماتینیون حمایت می کند، اما اکثریتش را از «دموکراسی آرام و مسالمت‌آمیزی» که سه ماه قبل آن را می‌ستود، دور کرده است... آری، در آستانۀ

انتخابات شهرداری، کتاب «دموکراسی فرانسوی» دیگر به یك خاطرهٔ خوشایند انتشاراتی تبدیل شده است. . . آیا ژیسکار حالت تدافعی به خود می گیرد؟ آیا «واقعیت» سیاسی را به دلیل عدم تطبیق آن با «ساختار ذهنی» خود که در کتابش طرح ریزی شده، انکار می کند؟ پس از بازگشت ژیسکار از «بروتاین»، فرانسوا میتران جداً او را ریشخند می کند.

در پایان فوریه ـ آغاز مارس ۱۹۷۷، در شهرهای بزرگ، مبارزات شهرداری‌ها بالا می گیرد. و در پاریس، بیشتر از سایر نقاط. در ۲۵ فوریه، در سیرك زمستانی، ژاك شیراك شدیداً به جنب و جوش در می آید. هدف: راندن چپ از پایتخت، و دادن نواحی هرچه بیشتر به «ائتلاف برای جمهوری». در الیزه، ژیسکار در انزوای باشکوه خود به سر می‌برد. آیا او حتی متوجه شده که از هم‌اکنون ژاك شیراك هیبت یك فرمانده ارتش را به خود گرفته است؟ پیر ـ کریستین تتنژه چنین تعریف می کند: «در عصر یکی از روزهایی که پاریس کاملاً در مبارزه به سر می‌برد، من و ژیسکار با هواپیما وارد استراسبورگ شدیم.

«ـ به او گفتم، ما جنگ را باخته‌ایم. به نظر من، ژاك شیراك و یا چپ برنده خواهند شد، و به احتمال قوی ژاك شیراك برنده است. خودتان را در گیر این جنگ از دست رفته نکنید، به اعتبارتان لطمه می خورد.

«در آن لحظه، ژیسکار پاسخی به من نداد.

«ـ وانگهی، اگر شیراك برنده شود، دردسر برایتان درست خواهد شد. شما مجبور می‌شوید علیه یك دژ مستحکم مبارزه کنید. هیچ فرصتی برایتان باقی نخواهد گذاشت.

«در این موقع، ژیسکار واکنش نشان داد.

«ـ به هیچ‌وجه این‌طور نیست! برعکس، او همکاری خواهد کرد!

«و بعد طوری دربارهٔ او صحبت کرد که گویی از یك دوست نزدیك حرف می‌زند! من اعتراضی نکردم. می‌دانستم که او و شیراك نمی توانند به توافق برسند.

یکی ورزشکار است، دیگری ابداً علاقه‌ای به ورزش ندارد. شیراك باید غذاهای مقوی و مفصل بخورد و تا ناهار لب به چیزی نزند. ژیسکار به خوردن یك تخم‌مرغ عسلی بسنده می کند و بیشتر از نیم ساعت برای غذا خوردن وقت صرف نمی کند. شیراك آبجو و ژیسکار چای دوست دارد. این دو مرد در دو سیارهٔ متفاوت زندگی می کنند.»

بدون شك، میشل دورنانو شکست سختی خواهد خورد. در عصر ۱۳ مارس ۱۹۷۷، گروه‌های وابسته به ژاك شیراك، با ۲۶٪ آراء، گروه‌های وابسته به‌دورنانو را با ۲۲٪ آراء، شکست می‌دهند. در دور دوم، در ۲۰ مارس، شکست کامل می‌شود. از نامزدهای «ائتلاف برای جمهوری»، ۵۲ نفر، از نامزدهای وزیر صنایع ۱۵ نفر، و از نامزدهای چپ ۴۰ نفر به عنوان مشاور شهرداری انتخاب می‌شوند. در ناحیه هیجدهم، وضع از این هم بدتر است، زیرا میشل دورنانو، «نامزد رسمی»، از کلود استیهٔ سوسیالیست و از لویی بایو کمونیست شکست می‌خورد. شکستی وحشتناك برای جمهوریخواهان مستقل و به‌خصوص برای ژیسکار. فریاد میشل دورنانو از تمامی ایستگاه‌های رادیویی به گوش می‌رسد: «ما میوه چین تفرقه هستیم». او حتی کلمه‌ای هم به آن اضافه نمی کند. و این ژیسکار است که بذر تفرقه را پاشیده. و «بذر» «جمهوریخواهان مستقل» را... یك مسخره‌بازی واقعی.

انعکاس اخبار مربوط به انتخابات شهرداری، در مطبوعات فوق‌العاده وسیع است. ژاك شیراك نه تنها در پاریس پیروز شده و در جایگاه شهردار خواهد نشست، که بسیاری از مشاغل مربوط به شهرداری را هم برای اکثریت حفظ کرده است. اما چپ در سراسر فرانسه بلوا به پا کرده است. شش وزیر و وزیر مشاور اکثریت شکست خورده‌اند، از جمله میشل دورافور در سنت ـ اتین، و پیر بروس در بزیه. در پونتارلیه، ادگارفور فقط به عنوان مشاور انتخاب می‌شود، اما شهرداری را از دست می‌دهد. و همین اتفاق برای پیر بیلوت در کرتل، یا برای موریس هرزوگ در شامونیکس هم می‌افتد.

بنابراین، با کسب حدود ۵۲٪ آراء در عصر روز ۲۰ مارس، و پیروزی در بیش از پنجاه شهر ۳۰۰۰۰ نفری که قبلاً در اختیار اکثریت بود، چپ، همان‌طور که ریمون‌بار اعتراف می‌کند، از این‌پس اکثریت را در کشور تشکیل خواهد داد. براساس این انتخابات، حزب سوسیالیست مدیریت هشتادویك شهر بزرگ، و حزب کمونیست فرانسه، مدیریت هفتادودو شهر را در اختیار می‌گیرند. در پاریس، بوردو، مارسی، روئن یا استراسبورگ، درگیری بین «ائتلاف برای جمهوری» و هواداران ژیسکار ـ میانه‌روها، خساراتی به جای می‌گذارد. در عصر روز ۲۰ مارس، در الیزه، ژیسکار دیوانه شده، و شدیداً خشمگین است.

پس به‌راستی چرا ژیسکار در مورد پاریس سماجت کرده است؟ یعنی فقط به دلیل خودخواهی؟ این شکست، خواهی نخواهی شکست اوست، زیرا از یك خطای سیاسی ناشی می‌شود. پیر کریستین تتنژه که بازیگر خوبی است، قبل از شروع انتخابات این شکست را پیش‌بینی کرده بود: «مواظب باشید، ژاك شیراك حامیان بسیاری دارد. فردریك دویون در ناحیه هفتم، مارت و نیکول دواوتکلوك در ناحیهٔ پانزدهم، لامالن در ناحیهٔ چهاردهم، کاسپرت در ناحیهٔ نهم، مارکوس در ناحیهٔ دهم و غیره... افراد «ائتلاف برای جمهوری» از مدت‌ها پیش در اطراف و اکناف مستقر شده‌اند. هیچ کاری از دور نانو ساخته نیست. آیا خبر دارید که متقاضیان اشتراك تلفن باید دَمِ مارت را ببینند، و یا هر کس می‌خواهد بچه‌اش را به اردوی تابستانی بفرستد، باید از طریق «نیکول دو اوتکلوك» اقدام کند؟ در بقیهٔ جاها هم همین طور است. اما ژیسکار حرف او را نفهمیده بود... درواقع، ژیسکار تاریخ پاریس را خوب نمی‌شناخت. ژاك شیراك هم همین‌طور. اما شیراك مهره‌های مؤثری داشت و به مبارزهٔ انتخاباتی هم عشق می‌ورزید...»

از فردای انتخابات شهرداری‌ها، در ۲۱ مارس، اصل تغییر و تحول در هیأت وزرا به اجرا درمی‌آید. سنتی که همواره پس از شکست انتخاباتی به اجرا

درمی‌آید. در عصر ۲۱ مارس، ژیسکار از ریمون‌بار می‌خواهد که سه وزیر را جواب کند: میشل پونیاتوسکی، ژان لوکانوئه و الیویه گیشار! (معذالك، در چهارشنبه ۲۳ مارس، در خاتمهٔ شورای وزرا، حرفی در این مورد زده نمی‌شود). فقط والری ژیسکاردستن اطلاعیه‌ای منتشر می‌کند: «اگر اکثریت می‌خواهد در انتخابات پارلمانی ۱۹۷۸ نتیجهٔ بهتری کسب کند ـ و ارقام حاکی از آنند که قابلیتش را هم دارد ـ باید حامل پیام پیشرفت، عدالت و آزادی برای فرانسه باشد.» در عصر روز ۲۳ مارس ۱۹۷۷، شهردار جدید پاریس می‌داند که در مسیر موفقیت قرار گرفته. رئیس جمهور هم مثل همیشه به دموکراسی «منظم» خود می‌اندیشد.

در ۲۸ مارس، ریمون‌بار در مقام خود ابقا می‌شود. و آلن‌پروفیت به عنوان وزیر دادگستری به جای الیویه گیشار می‌نشیند. رنه مونوری وزیر تجارت و صنایع دستی می‌شود. چند هفته بعد، در ماه مه، ژاك دومیناتی از دبیر کلی «جمهوریخواهان مستقل» استعفا داده و وارد هیأت دولت می‌شود. آری، گاهی از اوقات، شکست‌های تلخ گاهی باعث افتخاراتی هم می‌شوند...

به این ترتیب، نخستین دور از دوئل شیراك ـ ژیسکار به پایان می‌رسد. دور دوم هم به همین اندازه هیجان‌انگیز خواهد بود. و سرشار از مسائل تازه. از ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱، «ائتلاف برای جمهوری» چندین بار مخالفت‌های شدید خود را نشان می‌دهد. حداقل از نظر ظاهر. احتمال به قدرت رسیدن چپ هم اذهان را تحریك می‌کند. چه در شهرداری پاریس و چه در الیزه. چند روز پس از اعلام اسامی وزرای دومین کابینهٔ ریمون بار که رسماً برای دوازده ماه منصوب شده‌اند، اعضای پارلمان «ائتلاف برای جمهوری» که در «بو ـ دو ـ پروُنَس»[1] گرد آمده‌اند، حکومت جدید را «مضحك» توصیف می‌کنند، و سخنرانی تلویزیونی ژیسکار را

1. Baux - de - Provence

«مسخره» می‌نامند، زیرا وی در این سخنرانی به خصوصیت «غیر سیاسی» کابینهٔ جدید که «مطابق با روح جمهوری پنجم» است، اشاره کرده . با این همه، ژیسکار متوجه وخامت اوضاع نیست. در بهار ۱۹۷۷، او دلمشغولی‌های دیگری دارد. بویژه تدارك همه‌پرسی در مورد استقلال جیبوتی که قرار است در ۸ مه انجام شود، و جنگ جدایی‌طلبی شابا [1]، کاتانگای [2] سابق (واقع در جنوب زئیر) که بار دیگر بالا گرفته است . در آغاز آوریل، ژیسکار یك «کمك تدارکاتی» به مارشال موبوتو اختصاص می‌دهد. آیا باید گفت که او مسائل داخلی را رها کرده؟ به هیچ وجه این طور نیست. علی‌رغم اظهاراتش در مورد بی توجهی به «سیاستمداران»، ژیسکار بیش از پیش نگران ضعف حزب خود است. در ۱۵ آوریل، در رامبوئیه، در چارچوب «سمینار تبادل نظر» مابین اعضای حکومت، ژیسکار، ژان-پیر سواسون را به گوشه‌ای می کشد، و به او می گوید:

-دومیناتی دیگر به درد نمی‌خورد. میشل به قابلیت‌های مدیریتی شما اعتقاد دارد، «جوانان هوادار ژیسکار» حرف‌های خوبی در مورد شما به من زده‌اند، باید بار دیگر بر «جمهوریخواهان مستقل» مسلط شد. من شما را برای این کار در نظر گرفته‌ام.

پس از مذاکرات متعدد با ژان لوکانوئه و ژاك باردو، ژان-پیر سواسون در ۱۹ آوریل تصمیم خود را می گیرد. و بلافاصله با ژاك شیراك ملاقات می کند. در ۱۲ مه دو مرد در شهرداری پاریس با هم ناهار می‌خورند، البته به اتفاق ژاك دو فیاگ در کنار ژان-پیر سواسون و ماری-فرانس گارو در کنار ژاك شیراك . غذا عبارت است از سوسیس و شامپاین! مخلوطی عجیب و غریب. غرابت گفت و شنود هم دست کمی از غذا ندارد. شهردار پاریس به ژان-پیر سواسون می گوید: «برخلاف

1. Shaba
2. Katanga

آن چه که ادعا می کنند، من خیال ندارم همه چیز را ببلعم! اما وقتی قرار است که از سیاست دولت بی خبر بمانم، پس از سیاست خودم پیروی می کنم. هر چه هم که پیش آید، من راه خودم را می‌روم، و آن را تا به آخر ادامه می‌دهم.» ژان-پیر سواسون متذکر می‌شود که هیچ ابهامی در شخصیت شیراك وجود ندارد. ژاك شیراك اعلام می کند که در ۱۹۷۴، نهادها منحرف بوده‌اند و «از این پس با نظم و جدیت» اداره خواهند شد. این حرف، ژان-پیر سواسون را به خشم می آورد و او تهدید به ترك جلسه می کند. دست کم، رهبر جدید «جمهوریخواهان مستقل» متوجه شده که همزیستی سیاسی با «ائتلاف برای جمهوری» سخت و صریح خواهد بود. همان طور که در ۲۶ آوریل یعنی هنگام ارائه دومین برنامه ریاضت هم متوجه این مسأله خواهد شد. البته، برنامهٔ دوم در مقایسه با برنامهٔ اول کاملاً تغییر کرده، و تدابیر متعددی در مورد اشتغال جوانان، و یك جایزه ۱۰۰۰۰ فرانکی برای کارگران مهاجری که به کشور خود باز گردند در آن پیش‌بینی شده. «ائتلاف برای جمهوری» ناراضی است، و ژیسکار را سرزنش می کند، و بار دیگر حرف انحلال را به میان می کشد. به این ترتیب، «ائتلاف برای جمهوری» به برنامهٔ دوم ریمون بار رأی نخواهد داد.

در گیرودار این رقابت سالم، ژان-پیر سواسون وقت خود را تلف نمی کند. او می‌داند که حزبش نیازمند نوگرایی است و باید نیروی محرکهٔ انتخاباتی مناسبی فراهم سازد. در ۱۶ مه، ضمن صرف ناهار با ژیسکار در الیزه، رهبران اصلی حزب ژیسکار با تعیین یك نام جدید موافقت می کنند: «حزب جمهوریخواه»[1]. الگوی این حزب را، حزب محافظه کار انگلستان و حزب جمهوریخواه آمریکا تشکیل می‌دهد! در ۱۹ مه، شعبه‌های مختلف احزاب هوادار ژیسکار (فدراسیون ملی جمهوریخواهان مستقل، جوانان هوادار ژیسکار، حرکت به سوی آینده که در

1. Parti Republicain

۱۹۷۵ ایجاد شده، و کمیته‌های حمایت از نامزدی ژیسکار) تحت لوای مشترك «حزب جمهوریخواه» گرد می‌آیند. فقط کلوپ‌های چشم‌اندازها و واقعیات استقلال خود را حفظ می‌کنند. آیا به راستی رئیس دولت چنین خواسته است؟ «حزب جمهوریخواه» که تمامی نسل «جوانان لیبرال»، از فرانسوا لئوتار گرفته تا آلن مادلن در آن عضویت دارند، یك وسیلهٔ کوچك و زیبای سیاسی است. با هشتاد هزار رزمنده. حزب رئیس جمهور الزاماً از امکانات قابل توجهی هم برخوردار می‌باشد... در ۱۹ مه ۱۹۷۷ همزمان با پخش غیر منتظرهٔ خطابیهٔ ریمون بار علیه فرانسوا میتران در تلویزیون که او را بیش از پیش به شخصیتی غیر متداول تبدیل می‌کند، ژان-پیر سواسون در نخستین مبارزه خود پیروز می‌شود. اما او در دومین مبارزه‌اش یعنی متحد ساختن خانواده لیبرال و میانه‌رو شکست خواهد خورد. ماجرایی دیگر...

از ۳۱ مه تا ۱۵ ژوئن، «خانوادهٔ اکثریت» بار دیگر جر و بحث و منازعهٔ شدیدی را در مطبوعات به راه می‌اندازد، و با طرح‌های قانونی مخالفت می‌کند. اکثریت، به طرح انتخابات پارلمانی اروپا از طریق مراجعه به آراء عمومی رأی نمی‌دهد و تصویب آن را پانزده روز به تأخیر می‌اندازد. میشل دوبره خواهان مذاکره در مورد توافقنامهٔ اروپا می‌شود. در ۱۵ ژوئن، باموافقت ژیسکار که مشی اکثریت را نامناسب می‌داند، ریمون بار مسئولیت کابینه را بر عهده می‌گیرد و با استفاده از مادهٔ ۳-۴۹ قانون اساسی، طرح مزبور را به تصویب می‌رساند.

این نخستین درگیری جدی که تقریباً سه ماه پس از انتخابات شهرداری‌ها واقع می‌شود، با تحقق برنامه مشترك چپ همزمان می‌باشد. در روزنامه‌ها، در محافل وابسته به قدرت و در سندیکاها، احتمال به قدرت رسیدن چپ کم کم جدی گرفته می‌شود. در الیزه، نخستین عکس‌العمل‌ها چندان دلگرم کننده نیست، و بنا به گفتهٔ برنارریدو احتمال راه یافتن صدوهشتاد تا دویست نمایندهٔ «سوسیال کمونیست» به مجلس وجود دارد. در ۸ ژوئیه، در

کارپنتراس[1] ژیسکار، پس از چندین روز تردید، وارد عمل می‌شود. در این شهر که در جنوب شرقی فرانسه واقع شده، جمعیت زیادی با شادمانی ازدحام می‌کنند. مردم ژیسکار را روی دست بلند کرده، و خاطرهٔ روزهای انتخاباتی را برایش زنده می‌کنند... فشردن دست مردم و در آغوش گرفتن جوانان فرانسوی. او در میان سروصدا و همهمهٔ تشویق آمیز مردم می‌گوید: «همه خواهان تفاهم اکثریت هستند؛ خوب، چرا به آن عمل نشود! من معتقدم که اجرای برنامه مشترك چپ، صرفاً به دلیل هدفی که تعقیب می‌کند، یعنی تحمیل تغییراتی ناگهانی به نیمی از جمعیت که خواهان آن نیستند، دوباره شدن جامعه فرانسه را تشدید و تعمیق می‌کند [...] برنامه مشترك یك عامل تفرقهٔ جبران‌ناپذیر است. [...] راه آشتی جویانه و همبستگی ملت فرانسه، راه پیروزی اکثریت است.» در ۸ ژوئیه، ژیسکار «آماتورهای کودتاچی» را نیز افشاء می‌کند، و اعلام می‌نماید که علی‌رغم «مخالفت مجلس ملی»، وی در قدرت باقی خواهد ماند. چند روز بعد، میشل باسی، رئیس «انجمن» برای دموکراسی فرانسه صفحهٔ ۴۵ دور کوچکی از سخنرانی رئیس جمهور را روانهٔ بازار می‌کند... فرانسوا میتران هم واکنش نشان می‌دهد. او رك و راست می‌گوید: «بالاخره آقای ژیسکار در کارپنتراس موضع خود را روشن کرده است. رئیس جمهور دست راستی... و تا زمانی که چپ را به عنوان یکی از اجزای طبیعی و ضروری ملت ملحوظ ندارد، در همین موضع باقی خواهد ماند.» اما، در ۱۹۷۷، چپ به هیچ عنوان با فرانسهٔ مسالمت‌آمیز ژیسکار جور درنمی‌آید...

در اثنایی که والری ژیسکار دستن پرچمدار وحدت جناح اکثریت شده، اکثریت سخت مشغول مذاکره است، مذاکره‌ای توأم با حسن‌نیت که منظور از آن حصول به تفاهم قبل از آغاز مبارزات انتخاباتی مجلس می‌باشد. در ۱۹ ژوئیه،

1. Carpentras

توافق حاصل می‌شود: کناره‌گیری خود به خودی از انتخابات به نفع کاندیدایی که در بهترین وضعیت قرار دارد. ژاك شیراك این توافق را فوق‌العاده ارزیابی می‌کند، و آن را یك پیروزی واقعی می‌داند. برخلاف حزب ژیسکار، «ائتلاف برای جمهوری» در هر حوزه (و یا تقریباً) یك نامزد خواهد داشت. بنابراین، برای رسیدن به دور دوم، شانس بیشتری دارد. طی حدود دو ماه، سران «ائتلاف برای جمهوری»، «مرکز ملی مستقل‌ها»، «حزب جمهوریخواه» و «مرکز سوسیال دموکرات‌ها» به تهیه متن «بیانیه‌ای» می‌پردازند که امکان اتحاد اکثریت پیرامون یك برنامهٔ مشترك را فراهم سازد. در ۵ سپتامبر، متن بیانیه بدون هیچ استنادی به رئیس جمهور، حاضر می‌شود. از نظر شهردار پاریس، همه چیز به نفع او جفت و جور شده است. اما دو روز بعد یعنی در ۷ سپتامبر، شیراك متوجه می‌شود که ساده‌لوح و قربانی بوده است، آن هم از شش ماه پیش! یك خوراك خوب برای مطبوعات.

در واقع کسی که روزنامه‌ها را تغذیه می‌کند و باعث «عذاب» ژاك شیراك می‌شود، ژان-ژاك سروان-شرایبر، یعنی منفورترین شخصیت گلیست است. وی، در ۷ سپتامبر، در پایان مصاحبه‌ای طولانی با ریمون بار، با جدی‌ترین لحن ممکن اعلام می‌کند که مسئولان تشکیلات غیر گلیست در درون اکثریت، موافقت کرده‌اند که برای هر حوزه یك کاندیدای واحد معرفی کنند! آماده برای رویارویی با «ائتلاف برای جمهوری»! و در ۷ سپتامبر است که ژان-ژاك سروان-شرایبر، حزب «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» را ابداع می‌کند...

در واقع این ائتلاف انتخاباتی که شامل خانواده لیبرال‌ها و میانه‌روهاست، فی‌البداهه ایجاد نشده. پس از ماه مارس، همکاران ژان-ژاك سروان- شرایبر، یعنی ژان-پیر سواسون و میشل پنتون مشغول فعالیت می‌شوند. البته مخفیانه. در این گردهمایی‌ها اعضای دفاتر وزیر کشور، نخست وزیر و رئیس جمهور هم به کرّات شرکت می‌کنند. البته «گروه لاتترن» هیچ مجوز رسمی از سوی رئیس جمهور

ندارد. ژیسکار پس از آگاهی از نتیجه جر و بحث‌های بیهوده آن‌ها نسبت به این ائتلاف بدبین می‌شود. او دچار تضاد است. بنابراین، خواهان دگرگونی در «جمهوریخواهان مستقل» و تبدیل آن به «حزب جمهوریخواه» می‌شود، و برای انجام این منظور، ژان-پیر سواسون را «از راه به در می کند». اما پس از به جریان افتادن تغییر و تحول مورد نظر، ژیسکار نسبت به آن بی‌تفاوتی نشان می‌دهد. همان طور که مونیك پلوتیه متذکر می‌شود: «آن چه که برای ژیسکار جذابیت دارد فقط طرح پروژه و ابراز نظریه است. او مرد حکومت است نه حزب. کلوب‌ها برای او جذاب‌ترند تا حزب جمهوریخواهان مستقل. و این تضاد شخصیتی اوست».

در فاصله این مانورهای تابستانی، فرانسه به زندگی خود ادامه می‌دهد. در ماه ژوئیه، در شمال غربی کشور سیلاب‌های عظیمی به راه می‌افتد و اختلالات زیادی را در امر حمل و نقل باعث می‌شود. بیش از پانزده نفر در این حادثه کشته می‌شوند. در ۱۴ ژوئیه، در حالی که حدود ده هزار فرانسوی دعوت ژیسکار را برای ملاقات با او در الیزه می‌پذیرند، «مؤسسهٔ ملی آمار و بررسی‌های اقتصادی»[1] با آمار منتشرهٔ خود وحشت می آفریند: در روز جشن ملی، تعداد بیکاران به یك‌ونیم میلیون نفر می‌رسد! به‌علاوه، در ۱۹۷۷، «ترك مخاصمه تابستانی» چندان کامل نیست. در ۳۰ ژوئیه، در کری-مالویل، تظاهرات ضد هسته‌ای تبدیل به شورش می‌شود. یکی از تظاهر کنندگان کشته می‌شود. در ۱۴ اوت، بیش از پنجاه هزار نفر هم در لارزاك، در اعتراض علیه گسترش نظامیگری، تظاهرات برپا می کنند. تنها نور دلگرم کننده در این تابستان که خشکی کمتری نسبت به تابستان قبل دارد، خاتمه یافتن مناقشهٔ «پاریزین لیبره» است. خبر کوتاه و البته مرموز دیگر، عبارت است از تقاضای الحاق اسپانیا به جامعه...

فرانسویان که تازه از تعطیلات بازگشته‌اند، ماجرای پانزده روزهٔ تفرقه در

1. Institut National de la Statistique et des etudes Economiques (I.N.S.E.E.)

میان چپ را پیش رو دارند. در روز چهارشنبه ۱۴ سپتامبر، برنامه ساعت ۲۰:۳۰ تلویزیون، تماشاگران را حیرت‌زده می کند. در این برنامهٔ مستقیم که از مقر حزب سوسیالیست پخش می‌شود، روبر فابر، نمایندهٔ اویرون و رئیس جنبش رادیکال‌های چپ، به ژرژ مارشه تنه می‌زند و میکروفون را از دست او می گیرد. «ما به دموکراسی پیشرفته آری، و به سرمایه‌داری دولتی نه می گوییم. و به همین دلیل تصمیم به قطع مذاکرات جاری گرفته‌ایم. حزب کمونیست نمی‌خواهد به سمت توافق پیش رود. ما با ملی کردن‌هایی که شما پیشنهاد می کنید مخالفیم. ادامهٔ مذاکره بی‌فایده است.» و این پایانی است بر «تحقق» برنامه مشترك. به این ترتیب، در شب ۲۲ تا ۲۳ سپتامبر، هیچ اثری از اتحاد چپ باقی نمی‌ماند. در حقیقت، جنگ سردی که بین احزاب چپ در گرفته، ریشه در جای دیگر دارد. «دینامیك اتحاد» که پس از ۱۹۷۴ توسط فرانسوا میتران ایجاد شده، به تدریج رابطه قدرت را به زیان حزب کمونیست بر هم زده است. و حزب کمونیست هم نمی‌خواهد این وضعیت را بپذیرد... ازاین پس، در این بخش از صفحه شطرنج سیاسی، «اتحاد، به مبارزه تبدیل می‌شود». در فردای آن روز، «اومانیته»، در رابطه با تفرقه بین احزاب چپ، کاریکاتوری چاپ می کند. در این کاریکاتور، والری ژیسکار دستن به روبرو فابر و فرانسوا میتران می گوید: «از شما راضی هستم».

پایان سال ۱۹۷۷ را یك رویداد تاریخی خاص مشخص می‌سازد: در ۱۹ نوامبر، انورالسادات، رئیس جمهور مصر، به اسرائیلی‌ها پیشنهاد صلح می‌دهد. ضمناً، یك واقعه دیگر را هم نمی‌توان نادیده گرفت: پخش برنامه تلویزیونی بوکاسای دوم از کانال ۲ فرانسه در ۴ دسامبر... نمایشی که برای فرانسه صدو پنجاه میلیون فرانك هزینه در بر داشته است. زیرا، چند روز قبل از آن، بوکاسا که اکنون بوکاسای دوم نامیده می‌شود، هدیه کوچك دیگری از فرانسه درخواست کرده است: اختصاص کمك غذایی. زیرا در اثر خشکسالی، مردم آفریقای مرکزی در معرض قحطی قرار گرفته اند. در زمینهٔ سیاست داخلی هم مسائل

ناراحت کننده‌ای برای ژیسکار ایجاد شده است. در ۷ دسامبر، او ژاك شیراك را به حضور می‌پذیرد. خبرنگاران از این ملاقات بسیار حیرت زده‌اند، اما خبر صحت دارد. رئیس «ائتلاف برای جمهوری» و شهردار پاریس یك ساعتی با ژیسکار مذاکره می کند. در این ملاقات، شیراك، ریمون بار را مورد انتقاد قرار می‌دهد. تعقیب برنامه ریاضت، در حالی که سه ماه بیشتر به انتخابات مجلس باقی نمانده، از نظر شیراك کار درستی نیست. ژیسکار در مقابل سخنان شیراك بی تفاوت می‌ماند و از سیاست نخست‌وزیر خود دفاع می کند.

در روز چهارشنبه ۱۴ دسامبر، در الجزیره، ژرژ مارشه، دبیر کل حزب کمونیست، خبر آزادی هشت گروگان فرانسوی پولیساریو را که از هفت ماه پیش در اسارت به سر می‌برند، اعلام می کند. از نظر ژیسکار، این گروگان گیری توهینی است که با توافق بومدین، رئیس جمهور الجزایر انجام گرفته. البته باید گفت که از آغاز ماجرا، فرانسه با جگوارهایش «شیطنت»های زیادی در صحرا کرده است. اما ژیسکار نمی‌تواند خشم خود را مخفی سازد: «سیاست ربطی به گروگان گیری ندارد.»

در ۳۱ دسامبر، در آستانه سال جدید ۱۹۷۸، ژیسکار ضمن آرزوی موفقیت برای مردم فرانسه، آنها را به اتحاد دعوت می کند.

به راستی اگر «علیرغم تفرقه» فرانسه به آغوش چپ بیفتد چه می‌شود. در آغاز سال ۱۹۷۸، ترس از این موضوع به هیچ وجه غیرواقعی نیست. ژیسکار، پس از پاییز، به طور جدی چنین احتمالیَ را در نظر گرفته است. آیا او «همزیستی» با یك نخست‌وزیر سوسیالیست را خواهد پذیرفت؟ بدون شك چنین خواهد بود. ماموران مخفی فرانسوا میتران شروع به رفت و آمد به الیزه می کنند تا در جریان امور قرار گیرند... و مشاهدهٔ چهره‌های نامأنوس در الیزه، باعث مشاجراتی بین رئیس جمهور و ریمون بار می‌شود. ریمون بار می گوید: «شش ماه قبل از انتخابات، اعتقاد همگان بر پیروزی چپ قرار داشت. ژیسکار که یك پلی تکنیسین است و ذهنی

بیشتر هندسی دارد تا باریك‌بین، همزیستی با چپ را پذیرفته بود. وقتی با من درباره همزیستی صحبت می کرد، برایم چنین توضیح می داد: «من در رامبوئیه خواهم ماند. شما به مجلس می‌روید و هر پانزده روز یك بار به دیدن من می آیید. من فقط یك بار در هفته به پاریس خواهم آمد و ریاست شورای وزراء را به عهده خواهم گرفت. من هیچ نخواهم گفت، شما بعد از ظهر به دیدن من خواهید آمد و گزارشات حکومتی را به من خواهید داد و غیره...»

من به او گفتم: «اما، آقای رئیس جمهور، آیا فکر می کنید چنین وضعی قابل دوام خواهد بود؟ به این ترتیب، شما کم کم خودتان را کنار می کشید و بعد آنهایند که شما را بیرون خواهند انداخت!»

در واقع فقط سران قدرت نیستند که از دستیابی احتمالی چپ به ماتینیون نگرانند، بلکه بعضی مراکز سندیکایی هم از «رویارویی مستقیم» با مبارزان «حزب کمونیست فرانسه» و «کنفدراسیون عمومی کار» ابراز نگرانی می کنند. این ترس و نگرانی باعث درخواستهای کمك غیرمنتظره‌ای می‌شود. فرانسوا سیراك، رئیس سابق «شورای ملی کارفرمایان فرانسه» تعریف می کند: «در عصر یکی از روزهای دسامبر ۱۹۷۷، یکی از مسئولان عالیرتبه «کنفدراسیون دموکراتیك کار فرانسه» تلفنی از من درخواست ملاقات کرد. به نظر می‌رسید که خیلی نگران است. من موافقت کردم. محل ملاقات، آپارتمانی در خیابان سن ـ دنیس تعیین شده بود. در واقع، وی نگران وضعیت تعدادی از کادرهای خود بود. اومعتقد بود که در صورت قدرت گیری چپ، کادرهای مزبور باید منتظر انتقام گیری سخت مبارزان اکثریت در بعضی از کارخانه‌ها باشند. او فهرستی از مبارزان خود را برای من ارسال داشت و از من خواست تا نزد رؤسای کارخانه‌های مزبور وساطت کنم و از آنها بخواهم که از این کادرها حمایت کنند و در صورت امکان و تا برقراری نظم، ایشان را به جاهای دیگری منتقل کنند. من پذیرفتم. جالب است که مدتی بعد، همان تقاضا را از جانب یکی از مسئولان «نیروی کارگر» دریافت کردم! او نیز نگران وضعیت بعضی

از مبارزان «نیروی کارگر» بود. من فهرست او را هم پذیرفتم. و بعد... چپ شکست خورد. من هم فهرست‌هایی را که در اختیار داشتم سوزاندم...» در آغاز سال ۱۹۷۸، ژیسکار تصمیم می‌گیرد که جلو بیفتد. در حقیقت، او راه دیگری ندارد. اکثریت در مرز از هم پاشیدگی قرار گرفته. پس از ۳ ژانویه نیروهای ژیسکار و میانه‌روها که پیرامون «حزب جمهوریخواه»، «مرکز سوسیال دموکرات‌ها» و حزب رادیکال گرد آمده‌اند، امیدوارند که استراتژی وحدت انتخاباتی‌شان باعث شود که در عصر ۱۹ مارس از «ائتلاف برای جمهوری» پیشی گیرند. معذالك، ژیسکار، به این دینامیك انتخاباتی اعتقاد چندانی ندارد. در ژانویه ۱۹۷۸ او بر این باور است که «مشروعیت ریاست جمهوری» اش از هر گونه ائتلاف انتخاباتی قوی‌تر است. به حق یا به ناحق، والری ژیسکار دستن به قابلیت خود در متقاعد ساختن سایرین اطمینان دارد. البته، جامعه‌شناسی سیاسی دخالت چندانی در استدلال او ندارد! در ۲۷ ژانویه ۱۹۷۸، در «وردن ـ سور ـ لو ـ دوب» ژیسکار از فرانسویان می‌خواهد «آنچه را که برای فرانسه مطلوب است انتخاب کنند». ژیسکار این سخنرانی را مهم ارزیابی می‌کند، زیرا تصمیم می‌گیرد متن آن را به طور کامل در جلد اول «خاطرات» خود به چاپ برساند. در ۲۷ ژانویه، در مقابل بیست هزار نفر، ژیسکار در عین حال هم گلیست است و هم متعهد، گلیست به این دلیل که خود را فراتر از احزاب قرار می‌دهد و در سه نوبت، آشکارا به ژنرال دوگل اشاره می‌کند؛ متعهد، به این دلیل که بیلان کار مسئولان را مطالعه کرده و خاطرنشان می‌سازد که «رئیس جمهور [...] نمی‌تواند نسبت به سرنوشت فرانسه بی‌تفاوت باشد»، و ضمناً «برنامه ملهم از اعتقادات اشتراکی» را افشا می‌کند و اظهار می‌دارد که «اجرای آن، فرانسه را دچار بی‌نظمی اقتصادی می‌سازد.» از نظر ژیسکار «بهترین رؤیا برای فرانسه»، همان «اتحاد» است. آیا او ضمانت این اتحاد را بر عهده می‌گیرد؟ در هر حال، وی تفهیم می‌کند که در صورت پیروزی اپوزیسیون، او در مقام خود باقی خواهد ماند. سه روز بعد، در اول فوریه ۱۹۷۸، «حزب جمهوریخواه»، «مرکز سوسیال

دموکرات‌ها» و حزب رادیکال وابسته به ژان-ژاك سروان-شرایبر که «کلوب‌های چشم‌اندازها و واقعیات» و جنبش کوچك دموکرات-سوسیالیست فرانسه در آن ادغام شده‌اند، بیانیه خود را منتشر می کنند: «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» متولد شده است. «حزب» رئیس جمهور؟ نه دقیقاً. می توان آن را یك کارتل انتخاباتی دانست که میشل پنتون «نماینده کل» آن می شود. تعداد زیادی از سیاستمداران آن دوره نظیر میشل دورافور، امروز یقین دارند که عدم ایجاد یك حزب واحد در آن زمان، فرصتی از دست رفته محسوب می شود. در ۱۹۷۸، ژیسکار که همچنان آرزوی متعادل ساختن راست فرانسه را دارد، هنوز منطق قاطعی ندارد.

او «خانواده را گرد آورده»، اما نتوانسته هویت واقعی سیاسی به آن ببخشد. آیا علت این امر، ضعف اراده اوست؟ آیا ژیسکار برای تبدیل این کارتل به یك حزب واحد، نزد ژان-پیر سواسون، میشل پنتون، ژان-ژاك سروان-شرایبر و حتی ژان لوکانوئه به اندازه کافی پافشاری کرده است؟ به خصوص با در نظر گرفتن این که ژان لوکانوئه کاملاً آمادگی پذیرش آن و یا دست کم ادغام با «حزب جمهوریخواه» را داشته است. در این رابطه گوش کنیم به سخنان ژان-پیر سواسون: «هر چند ژیسکار برای مجبور ساختن حزب جمهوریخواه-یعنی حزب خودش-به مشارکت در ایجاد «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» از من حمایت کرد، اما هرگز ادغام اجزای متشکله آن و گذر از مرحله کارتل به حزب واحد را تحمیل نکرد. بدون شك، در این مورد او مرتکب یك خطای سیاسی شد، شبیه به خطای عدم انحلال مجلس ملی که پس از انتخاب خود به ریاست جمهوری مرتکب شده بود. در ۱۹۷۴، او فرصت داشت که اکثریت هوادار خود را ایجاد کند. و در ۱۹۷۸، فرصت ایجاد حزب بزرگ خود را از دست داد. در واقع، به اعتقاد من، برخلاف فرانسوا میتران (که چند ماه قبل حزب سوسیالیست را در کنگرهٔ نانت «جاانداخت»)، والری ژیسکاردستن همواره از تحمیل خود به تقدیر ابا داشت.» بدون شك، همان‌طور که آلیس سونیه-سته معتقد است، «احزاب سیاسی مختلف که در بطن «اتحاد برای دموکراسی فرانسه»

گردآمده بودند، از پختگی کامل برای ادغام برخوردار نبودند». و بدون شك، بعضی از میانه‌روهای «مرکز سوسیال دموکرات‌ها» تا حدودی با ادغام مخالفت کردند تا به این وسیله استقلال خودرا حفظ کنند. در این رابطه، برنار استازی می گوید: «در آن موقع، بسیاری از ما نگران حفظ استقلال خود در درون «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» بودیم. به‌خصوص در شرایطی که در سیاست ژیسکار، به‌ویژه در پایان دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری‌اش، اندکی راست‌گرایی مشاهده می‌شد. در این شرایط، من هم مانند سایرین معتقد بودم که باید فاصله‌ای را با حزب جمهوری حفظ کرد و با آن همانند نشد.» «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» کارتل متولدمی شود، و کارتل هم باقی می‌ماند.

چندروز قبل از نخستین دورِ انتخابات مجلس در ۱۹۷۸، نتیجهٔ نظرسنجی های انتخاباتی چندان اطمینان‌بخش نیست: چپ و اکثریت شانه به‌شانه پیش می‌روند، ۵۰/۵۰. در فرصت‌های متعددی، ژان سریزه‌و سایرین تلاش می کنند تاژیسکار را متقاعد به‌مداخله سازند. شنبه ۱۱ مارس، در آستانهٔ رأی گیری، در برنامهٔ مستقیمی که از شانونا پخش می‌شود، ژیسکار برای آخرین بار انتخاب مطلوب رایادآور می‌شود، و خاطرنشان می‌سازد که در صورت برنده شدن چپ و اجرای برنامهٔ مشترك، «فاجعهٔ» اقتصادی دولت را تهدید خواهد کرد. سخنرانی او از سوی رهبران چپ شدیداً مورد انتقاد قرار می گیرد. در عصر روز ۱۲ مارس، «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» در شرط‌بندی خود برنده نمی‌شود. و ژیسکار که برای تعقیب جریان انتخاباتی در رامبوئیه مستقر شده، شرط خودرا نمی‌بازد. در عوض، چپ، توهماتی را از دست می‌دهد. در واقع، اپوزیسیون و اکثریت فاصلهٔ زیادی باهم ندارند. «حزب سوسیالیست» با کسب ۲۳/۰۳٪ آراء در رأس قرار می گیرد، و «ائتلاف برای جمهوری» با ۲۲/۱۹٪ آراء مقام دوم را حائز می‌شود. در مقام سوم، «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» قرار دارد، با ۲۱/۳۹٪ آراء که تا حدودی از حزب کمونیست (۲۱/۲۵٪) جلو افتاده. اما این اطلاعات هنوز کاملاً گویا نیستند، زیرا در

۱۲ مارس ۱۹۷۸، «تأثیر شهرداری‌ها» هنوز نقش خود را ظاهر نساخته است. هر چند که اپوزیسیون، با احتساب چپ افراطی، ۴۹/۸۷٪ آرای را به خود اختصاص داده، اما چپ برنامهٔ مشترك فاصلهٔ بسیار ناچیزی با اکثریت داشته است: ۴۶/۵۶٪ در مقابل ۴۵/۲۶٪ که مجموع آرای «ائتلاف برای جمهوری» + «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» است. بنابراین، اکثریت سربلند از انتخابات بیرون آمده. آیا این موفقیت را مدیون آخرین سخنرانی ژیسکار است؟ آیا میتینگ «ائتلاف برای جمهوری» در پانتن که طی آن بیش از صد هزار نفر برای تشویق ژاك شیراك گرد آمدند باعث این موفقیت شده؟ مسلماً، همهٔ این عوامل در موفقیت اکثریت سهیم بوده‌اند. در هر حال، فرانسویان تا حدودی تغییر عقیده داده‌اند: نرخ شرکت در انتخابات ۸۳/۲۷٪ است! مسلماً، همان طور که برنار ریدو متذکر می‌شود، ژیسکار نسبتاً «مأیوس» است، زیرا حزب گلیست نخستین حزب اکثریت باقی مانده.

در خاتمهٔ دومین دور انتخابات در ۱۹ مارس، باز هم چپ قربانی نفاق خود می‌شود (علی‌رغم تلاش ناشیانه‌ای که برای سرهم‌بندی کردن اختلافات در فاصلهٔ بین دو مرحله انجام شده). چپ فقط ۱۸ کرسی دیگر را تصاحب می کند و با کل ۲۰۱ کرسی در مقابل ۲۹۰ کرسی اکثریت (که ۱۵۳ کرسیِ آن به «ائتلاف برای جمهوری» تعلق دارد)، همچنان اقلیت مجلس را تشکیل می‌دهد. به این ترتیب، با انتخاب شدن ۱۳۷ نماینده از «اتحاد برای دموکراسی فرانسه»، «حزب رئیس جمهور که فقط یك حزب واحد نیست» می تواند گروه پارلمانی وسیع خود را تشکیل دهد.

سه روز بعد، در ۲۲ مارس، ژیسکار به شیوهٔ خود، نتیجه گیری‌های انتخاباتی‌اش را در تلویزیون مطرح می کند، و «از مردم می‌خواهد به فرانسه اجازه دهند تا توان خود را بازیابد». وی ضمن اشاره به «عدم ثبات سیاسی»، خواهان «همزیستی منطقی» بین اکثریت و اپوزیسیون می‌شود. ژاك شیراك، در دفترش در شهرداری، سخنان ژیسکار را به سختی هضم می کند. طی ۳ هفته، او در مبارزهٔ

انتخاباتی شرکت کرده، در میتینگ‌های مختلف سخنرانی کرده، تقریباً در دوازده برنامهٔ رادیویی شرکت کرده، و از تعداد بیشماری کاندیدا حمایت نموده. بنابراین، این پیروزی به او هم تعلق دارد. در عصر روز ۱۹ مارس، او به عبث در انتظار تماس تلفنی از سوی الیزه است، به علامت آشتی کنان. اما هیچ تلفنی زده نمی‌شود. البته، موضوعِ غیرقابل هضم دیگری هم برای رهبر «ائتلاف برای جمهوری» وجود دارد: طی مبارزهٔ انتخاباتی، ژیسکار حمایت از نامزدهای «ائتلاف برای جمهوری» را برای وزرای گلیست ممنوع می کند. در ۲۸ مارس، هنگامی که شیراك در چارچوب ملاقات‌های «همزیستی گرایانه» که مورد نظر رئیس جمهور است با ژیسکار ملاقات می کند، مذاکرهٔ آن‌ها به سردی برگزار می‌شود.

در هر حال، در پایان مارس ۱۹۷۸، ژیسکار احساس آرامش می کند. کسانی که با او ملاقات و یا در کنار او زندگی می کنند، او را بی تفاوت و بیش از هر زمان دیگر، مطمئن از خود می‌یابند. در این رابطه، کلود پیر-بروسولت می گوید: «حاشیه رفتن لازم نیست: نتیجهٔ آرای ۱۹۷۸ برای ژیسکار فوق‌العاده بود. از آن به بعد، او از وضعیت خود مطمئن بود. وانگهی، مائو به او گفته بود که دوباره انتخاب خواهد شد! بنابراین، خیلی از خودش راضی بود. در ۱۹۷۴ او میتران را شکست داده بود، و در ۱۹۷۸ چپ و میتران را با هم شکست داده بود. بنابراین، فکر می کرد که برای مدتی در آسایش خواهد بود. و دیگر قدرت را از دست نخواهد داد. از نظر او، همه چیز به روال منطقی پیش می‌رفت.»

پس شاید منطقی است که ریمون بار، علی رغم مردم ناپسندی روزافزونش، برای بار سوم راهی ماتینیون شود.

اما از نظر سیاسی، عمر «همزیستی منطقی» در درون اکثریت به اندازهٔ عمر گل سرخ کوتاه خواهد بود...

از این پس، رابطه بین «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» و «ائتلاف برای جمهوری» سریعاً رو به وخامت می گذارد. نخستین مشکل بین آن‌ها، به درگیری

بر سر مقام ریاست مجلس ملی مربوط می‌شود. در ۲۰ مارس، شابان که اخیراً با شهردار پاریس آشتی کرده، موافقت او را جلب کرده و خود را برای احراز مقام ریاست مجلس معرفی می کند. و قرار است که از حمایت گروه «ائتلاف برای جمهوری» نیز برخوردار گردد. دو روز بعد، در ۲۲ مارس، این حمایت از او دریغ می‌شود! در این قضیه، ردپای ماری ـ فرانس گارو به چشم می خورد. او، ادگار فور را به عنوان کاندیدای «ائتلاف برای جمهوری» تحمیل کرده است. البته بازهم با تکیه بر اصل همیشگی خود یعنی اصل «شابان، هرگز!» و این تغییر موضع فرصت مناسبی است برای الیزه... به این ترتیب، ژاك شابان ـ دیلماس می تواند با ژیسکار متحد شود. زیرا دیگر زمان زیادی از ۱۹۷۴ گذشته است... بنابراین، در عرض چند ساعت، با همدستی ماتینیون، عملیات ماری ـ فرانس گارو خنثی می‌شود: هیچ یك از هواداران ژیسکار به ادگار فور رأی نخواهند داد. همه باید از ژاك شابان ـ دیلماس حمایت کنند. در این رابطه، روژه شینو رهبر گروه جدید «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» در مجلس، مأمور رسیدگی به مسأله می‌شود. در ۳ آوریل، پس از یك هفته تعلیق، ژاك شابان ـ دیلماس، در دومین دور رأی گیری، با ۲۷۶ رأی از کل ۴۸۸ رأی، به عنوان رئیس مجلس ملی انتخاب می‌شود. فقط ۳۰ نفر از اعضای «ائتلاف برای جمهوری» به شابان رأی داده‌اند! عجب... از نظر ژاك شیراك و گروه گلیسیت مجلس که می‌خواستند در شروع کار برتری خود را ثابت کنند و ژیسکار را حقیر نمایند، این یك توهین و دشنام محسوب می‌شود. یك ساعت بعد، رئیس جمهور طی تلگرافی، به شخص سوم دولت تبریك می گوید. شش روز بعد، هنگام برگزاری کنگرهٔ فوق‌العادهٔ «ائتلاف برای جمهوری»، شیراك، شابان را از مراجع رهبری حزب دور می کند.

بازی‌های بچگانه؟ مطمئناً خیر، زیرا در بهار ۱۹۷۸، در پس این حرکات، مبارزه بر سر تصاحب الیزه پنهان است.

۹

اروپایی و آفریقایی

در روز یکشنبه ۲۶ نوامبر ۱۹۷۸، بر روی جادهٔ یخ‌زدهٔ خروجی «سن-آنجل»، در گردنهٔ معروف به «امپراتور»، اتومبیلی بر روی قشری از یخ لیز می‌خورد و در داخل گودالی می‌افتد. در داخل اتومبیل، ژاك شیراك به سختی مجروح می‌شود. شکستگی استخوان ران. پس از معالجات اولیه، شهردار پاریس فوراً با هواپیما به بیمارستان «کوشن» منتقل می‌شود. ده روز بعد، یعنی در ۶ دسامبر، نام بیمارستان مزبور که برای پاریسی‌ها نام آشنایی است، در سراسر فرانسه شهرت پیدا می‌کند. ژاك شیراك، در حالی که با پای گچ گرفته بر روی تخت بیمارستان دراز کشیده، فراخوانی صادر می‌کند که سر و صدای زیادی به راه خواهد انداخت...

در ماه‌های اخیر، اخبار زیادی عناوین اول روزنامه‌ها را تشکیل می‌دهند: فرود آمدن چتربازان فرانسوی در «کولوز» واقع در زئیر، و در گذشت دو پاپ، پل ششم و ژان-پل اول در فاصلهٔ کمتر از دو ماه، و انتخاب بی‌سابقهٔ یك پاپ غیر ایتالیایی برای نخستین بار پس از چهارصد و پنجاه و پنج سال، ژان-پل دوم؛ در این دوره ایران نیز علی‌رغم اعلام حکومت نظامی توسط شاه، وارد جنگ داخلی می‌شود. صد کشته فقط در ۹ سپتامبر، سه هزار کشته پس از شورش‌هایی که توسط ده‌ها آیت‌الله برپا می‌شود. در

۱۷ سپتامبر، اجلاس معروف به «کمپ دیوید»، در ماریلند، خانهٔ ییلاقی کارتر رئیس جمهور امریکا، صلح در خاور میانه را یك گام به جلو می راند. در نوامبر ۱۹۷۸، دو خبر به یادماندنی دیگر هم اذهان را به خود مشغول می دارند: کشف اجساد حدود نهصد عضو از فرقهٔ «معبد ملت» در گویانا ـ واقع در امریکای جنوبی ـ؛ و اقدام به کودتا در مادرید که توسط پادشاه خوان کارلوس خنثی می شود.

از نظر تماشاگران تلویزیون، پخش «فراخوان کوشن» حادثهٔ واقعاً غیر مترقبه‌ای در اخبار سیاسی فرانسه است. این فراخوان که دو روز پس از تصویب «سیستم پولی اروپا»[1] پخش می شود، سیاست اروپایی رئیس جمهور را زیر سؤال می برد. و در واقع، اعتراضی است به عضویت اسپانیا و پرتغال در جامعهٔ اقتصادی اروپا، اعتراض به قدرت پارلمان اروپا که سال آینده از طریق آرای عمومی انتخاب می شود، و ابراز نگرانی نسبت به واگذاری تمامیت و استقلال ملی کشور. ژاك شیراك از واژه‌های خشنی استفاده می کند. او می گوید: «سیاست اروپایی به هیچ وجه حق ندارد فرانسه را از سیاست خارجی خاص خود محروم سازد. فرانسه باید حاکمیت، نظرگاه، پیام و چهرهٔ خاص خود را در جهان حفظ کند. ما هر گونه سیاست خارجی را که در شأن کشور بزرگی همچون فرانسه نباشد، رد می کنیم. فرانسه یکی از اعضای شورای امنیت سازمان ملل است و در این راستا مسئولیت‌های ویژه‌ای در جهان بر عهده دارد. به همین دلیل است که ما می گوییم «نه». نه، به سیاست فراملیتی، نه، به انقیاد اقتصادی، نه، به محو فرانسه از صحنهٔ بین المللی.» در خاتمه: «ما هم به اندازهٔ سایرین به سازندگی اروپا علاقه‌مند هستیم. اما یك اروپای اروپایی که در آن فرانسه حاکم بر سرنوشت خویش باشد. ما به بندگی فرانسه در یك امپراتوری تجاری نه می گوییم، ما به کناره گیری امروز فرانسه و محو شدن فردای آن نه می گوییم.»

در واقع این فراخوان به «لحن مسالمت آمیز و اطمینان بخش» که ظاهراً به غیر

---

1. Systéme Monétaire Européen (S.M.E.)

از الیزه مشکل بتوان به جای دیگری نسبت داد، شدیداً حمله می کند. فراخوان مزبور درست یك ماه پس از «جنگ چریکی» واقعی‌ای منتشر می‌شود که به رهبری «ائتلاف برای جمهوری» در مجلس به راه افتاده است. در ۳ نوامبر، به تحریك ژاك کرسار[1]، عضو «ائتلاف برای جمهوری»، مجلس ملی، اعتبار دفاع غیرنظامی را رد می کند. در ۹ نوامبر مجلس، به دلیل غیبت اکثر نمایندگان «ائتلاف برای جمهوری» و علی‌رغم مخالفت وزیر کشاورزی، یك اصلاحیه کمونیستی در مورد بودجه را به تصویب می‌رساند. در ۱۲ نوامبر، در کنگرهٔ «ائتلاف برای جمهوری» در پاریس، الکساندر سانگینتی، دبیرکل سابق، اعلام می کند که وی «از این پس در موضع اپوزیسیون» قرار دارد. شرکت کنندگان در کنگره او را تشویق می کنند. و «ائتلاف برای جمهوری» از ژیسکار می‌خواهد که خواهان «ضمانت‌هایی» از شرکای اروپایی‌اش در مجلس آیندهٔ اروپا شود. در ۱۶ نوامبر، گروه «ائتلاف برای جمهوری» در سنا به طرح اصلاح مالیات محلی مستقیم رأی نمی‌دهد. در ۲۷ نوامبر، برای سومین بار متوالی، کابینه مجبور می‌شود که طرح قانونی مربوط به تصویب قرار داد «بن» در مورد حمایت از «راین» در مقابل آلودگی‌های ناشی از کلرور را از دستور کار مجلس حذف کند. در ۲ دسامبر، هنگام گردهمایی جوانان وابسته به «ائتلاف برای جمهوری» در پاریس، مبارزان گلیست فریاد می‌زنند «اپوزیسیون، اپوزیسیون!» و «ژیسکار مستعفی، شیراك رئیس جمهور!» بالاخره، در ۵ دسامبر، درست قبل از «فراخوان» ژاك شیراك، نمایندگان «ائتلاف برای جمهوری» و «حزب کمونیست» در کمیسیون قوانین مجلس، علی‌رغم تمایلات «اتحاد برای دموکراسی فرانسه»، پیشنهاد قانونی «ائتلاف برای جمهوری» را به تصویب می‌رسانند. هدف از این پیشنهاد، عدم دخالت جامعهٔ اروپا در تعیین نمایندگان فرانسه در اجلاس استراسبورگ می‌باشد.

---

1. Jacques Cressard

خلاصه، ژاك شیراك، پس از افشای «حزب بیگانه» ـ و به بیان دیگر «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» و والری ژیسکار دستن ـ یك بار دیگر از خط زردی که اپوزیسیون را از اکثریت مشخص می‌سازد، عبور می‌کند. آیا در پاییز ۱۹۹۶، «ائتلاف برای جمهوری» هنوز جزو اکثریت محسوب می‌شود؟ ریمون بار می‌گوید: «خوب معلوم است، پس از ۱۹۷۸، ائتلاف برای جمهوری یك حزب مخالف بوده، همین و بس! چرا من مدت‌های طولانی نخست‌وزیر باقی ماندم؟ خوب، به این دلیل که فقط من می‌توانستم با «ائتلاف برای جمهوری» مقابله کنم، و ژیسکار هم این را خوب می‌دانست. برای همین بود که «ائتلاف برای جمهوری» همیشه مرا مرد خطرناکی قلمداد می‌کرد، اما من اصلاً اهمیت نمی‌دادم! آن‌ها مرا بیرون می‌انداختند، من هم می‌رفتم! من خودم نخواستم نخست‌وزیر شوم! اما وقتی به این مقام رسیدم، کارم را درست انجام دادم. حتی قبل از انتخابات مجلس، ماجرا شروع شده بود. یك روز عصر، در ماتینیون، شیراك به من گفت: «می‌دانید، ما هیچ مخالفتی با شما نداریم، ما می‌دانیم که شما گلیست هستید، و همیشه هم به ژنرال وفادار بوده‌اید، اما با ژیسکار حساب جداگانه‌ای داریم، او شکست خواهد خورد، باید از او فاصله بگیریم، ما نمی‌خواهیم در شکست او شریك و سهیم باشیم.» و سپس، ما در انتخابات برنده شدیم، و من هم سهم خودم را گرفتم. پس از ۱۹۷۸، ما اپوزیسیون زنجیر گسیخته‌ای داشتیم که منطقاً شانس سیاسی‌اش را می‌آزمود، اما به غیر از آن، «ائتلاف برای جمهوری» هم زنجیر گسیخته بود! وانگهی، نظریهٔ «ائتلاف برای جمهوری» ساده بود: باید ژیسکار را سرنگون کرد، سوسیالیست‌ها شش ماهی بیشتر دوام نمی‌آورند، و بعد ما هستیم که قدرت را در دست می‌گیریم! این بود استراتژی «ائتلاف برای جمهوری» در این دوره! اما جالب است که سوسیالیست‌ها چهارده سال آن‌ها را به انتظار گذاشتند!»

معذالك، و در کمال تعجب، حکومت عکس‌العمل خاصی در مقابل «فراخوان کوشن» نشان نمی‌دهد. ریمون بار تأسف خود را به اطلاع شیراك

می‌رساند، و ژیسکار به شکل تحقیر آمیزی از او فاصله می گیرد. و شاید همین مسأله باعث قطع رابطهٔ همیشگی آن دو می‌شود.

دو روز بعد از انتشار فراخوان مزبور، رئیس جمهور که به‌ویشی سفر کرده تا در جلسهٔ اختتامیه کنفرانس ملی ساماندهی کشور شرکت کند، باز هم به ضرورت «ایجاد فرانسه‌ای به قاعده» تأکید می کند.

قابل ذکر است که فراخوان «کوشن» توسط زوج ژوئیه ـ گارو تدوین شده، و ژاك شیراك نیز از چندی قبل روابط سردی با آن‌ها دارد. در ماه مه ۱۹۷۸، شیراك تغییراتی در «سازمان» ائتلاف برای جمهوری ایجاد می کند. وی حدود ۱۰٪ از کادر آن را اخراج می کند، و دبیرخانهٔ کل را در اختیار نمایندهٔ جوان ناحیهٔ یازدهم پاریس یعنی «آلن دوواکه» قرار می‌دهد. امروز، شیراك که تا حدودی بذله‌گو شده، اظهار می‌دارد که او «[این متن] را در بیهوشی امضاء کرده است»! روحیه و مشی اعتراضی او تمامی شخصیت‌های جنبش گلیست را به جنب و جوش درمی‌آورد. در تقویم قطع رابطهٔ سیاسی بین ژاك شیراك و والری ژیسکاردستن، روز ۶ دسامبر ۱۹۷۸، روز تعیین کننده‌ای است.

در ۱۸ دسامبر، ریمون بار مرزبندی خود را با این مانورهای کوچك مشخص می‌سازد. او ـ برای اولین بار در تاریخ جمهوری پنجم ـ به سؤالات یك روزنامهٔ اپوزیسیون یعنی «صبح پاریس»[1] پاسخ می‌دهد: «هیچ وقت نخواسته‌ام و هنوز هم نمی‌خواهم که مدت زیادی در این مقام باقی بمانم. سیاست، حرفهٔ من نبوده و نخواهدبود. من تمایل خاصی به گروه بازی، ماجراجویی و مانورهای سیاسی ندارم. برداشت من از سیاست به گونهٔ دیگری است: خدمتی که شخص انجام می‌دهد، و نه شغلی که برای خود دست و پا می کند.»

ده روز قبل از رأی گیری پارلمان اروپا که در ۱۰ ژوئن ۱۹۷۹ برگزار

1. Le Matin de Paris

می‌شود «اکسپرس» بر روی جلد خود با تیتر درشت می‌نویسد: «۱۰ ژوئن، مبارزهٔ قلابی» و در واقع، این احساس قلبی مردم است. در فاصلهٔ ماه ژانویه و ژوئن، کشمکش بین مطبوعات، و جنگ و جدال بین عناصر متشکلهٔ اکثریت (البته نظیر وضعیت اپوزیسیون)، علنی و آشکار شده است.

در مورد قدرت پارلمان آیندهٔ اروپا، اهداف جامعهٔ مشترك، تاریخچهٔ قرارداد رم، مسأله نامزدی اسپانیا و پرتغال، ویژگی قوانین جامعهٔ مشترك، عملکرد «سیستم پولی اروپا»، نقش هیأت اداری بروکسل و غیره مقالات و گزارشات متعددی نوشته می‌شود. زورآزمایی بین گلیست‌ها و هواداران ژیسکار از یك طرف، کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها از طرف دیگر، به گونه‌ای است که تمامی رأی‌دهندگان نیز نظری مشابه با مطبوعات دارند: در پس رأی‌گیری ۱۰ ژوئن، مبارزه برای انتخاب رئیس جمهور جریان دارد. در این فرصت، «تضاد» بین احزاب مختلف سیاسی برای نخستین بار «منفجر می‌شود».

«اتحاد برای دمکراسی فرانسه» نیز که از ۱۶ تا ۱۸ فوریه نخستین کنگرهٔ خود را در پاریس برگزار می‌کند، از این درگیری‌ها مستثنی نیست، و تشدید «تشتت درونی» آن، عقاید عمومی را متوجه می‌سازد که جبههٔ ضد «ائتلاف برای جمهوری» آن چنان که می‌نماید متحد نیست. قطعاً نخستین کنگرهٔ «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» نشان از بی‌نظمی درونی آن دارد. و شایعات مربوط به کناره‌گیری احتمالی ریمون بار، این بی‌نظمی را شدت می‌بخشد. در حقیقت، چند هفته‌ای است که الیزه‌نشینان درپی هر ملاقاتی که بین ژیسکار و شابان واقع می‌شود، این شایعه را قوت می‌بخشند که ممکن است از شهردار پاریس برای تشکیل کابینهٔ جدید دعوت شود!

در هر حال، پس از فوریهٔ ۱۹۷۹، اکثریت روز به‌روز بیشتر از هم می‌پاشد، و استناد ضمنی به فراخوان «کوشن» اوضاع را بدتر می‌کند. در اواسط فوریه، ژیسکار که از لحن رهبران «ائتلاف برای جمهوری» بسیار خشمگین است، با

حدتی که از او بعید است «نیروهای ارتجاع» و «فراخوان بیزاری از بیگانگان» را افشاء می کند! در ۲۹ مارس، ژاك شیراك، در نامه‌ای خطاب به هوادارانش، از «فقدان قدرت» و «بی‌قیدی لیبرالی» ابراز تأسف می کند. دو روز بعد، شارل پاسکا، «فاشیسم مزورانهٔ» رژیم را شدیداً محکوم می کند. آخر این حرف‌ها چه ربطی به انتخاب نمایندگان پارلمان اروپا از طریق آرای عمومی دارد؟

ماتینیون نیز از معرکه دور نمی‌ماند، حتی اگر در این اوضاع آشفته، سخنان ریمون‌بار تا حدودی معقول به نظر آید. در اول آوریل، ریمون بار حمایت خود را از فهرست انتخاباتی «سیمون وی» که برای رهبری «اتحاد برای دمکراسی فرانسه» در مبارزهٔ انتخاباتی از او دعوت شده، اعلام می‌دارد. در ۲ آوریل، گام نوینی برداشته می‌شود که مفهوم روشنی دارد. ژاك شیراك اعلام می کند که اگر رئیس‌جمهور «در شرایطی شبیه به شرایط کنونی خود را نامزد کند، هیچ شانسی برای انتخاب دوباره در ۱۹۸۱ ندارد». در ۱۸ آوریل، ژیسکار عکس‌العمل نشان می‌دهد: «اگر فرانسه رئیس جمهور ناآرامی می‌داشت، اپوزیسیون حتماً به قدرت می‌رسید.»

در ۲۰ آوریل، ژاك شیراك حدود یك ساعت با رئیس جمهور ملاقات می کند. در خاتمهٔ این ملاقات، سخنگوی الیزه به «همگرایی قابل توجه» آن دو «در مورد مسائل اصلی اروپا» اشاره می کند. فرانسویان گویی خواب می‌بینند. اما رؤیای آن‌ها چندان دوام نخواهد آورد. در فردای آن روز، «ائتلاف برای جمهوری» با انتشار اعلامیه‌ای بر مواضع خود تأکید کرده و سخنان آرامش‌بخش سخنگوی الیزه را تکذیب می کند.

تا ماه ژوئن، جنگ و جدال ادامه دارد، البته به اضافهٔ منازعهٔ معمول بر سر استفاده از جادوی تلویزیون!

در ۱۰ ژوئن، رأی‌دهندگان، با حدود دوازده فهرست انتخاباتی روبه‌رویند، فهرست‌های مربوط به چهار حزب بزرگ و هشت فهرست «کوچك» از جمله فهرست «حزب سوسیالیست متحد»، تروتسکیست‌ها و هواداران محیط‌زیست به

رهبری ژان-ادرن هالیه که نویسنده است. در عصر روز دهم ژوئن، المیزه برای دومین بار در عرض پانزده ماه، شگفت‌زده می‌شود: فهرست سیمون‌وی با کسب حدود ۲۸٪ از آرای بیان شده (۲۵ کرسی)، کاملاً در صدر قرار می‌گیرد، و پس از آن «حزب سوسیالیست» با ۲۳/۵۷٪ آراء (۲۲ کرسی) و سپس حزب کمونیست با ۲۰/۳۷٪ آراء (۱۹ کرسی) واقع می‌شوند. اما «ائتلاف برای جمهوری» کاملاً شکست خورده است! کسب ۱۶٪ و اندی آراء و فقط ۱۵ کرسی، یعنی پیشرفت ناچیزی نسبت به امتیاز شابان در ۱۹۷۴! تعداد کسانی که در رأی گیری شرکت نکرده‌اند خیلی زیاد بوده است (۴۰٪). بنابراین، «خط ژوئیه - گارو» شدیداً شکست خورده است. ژان دولیپکوسکی آن روزها را چنین به یاد می‌آورد: «من در خیابان لیل بودم، در دفتر شیراك، همراه با دوبره و مسمر. ماری - فرانس گارو با نخستین نتایج انتخابات وارد شد. شیراك آن‌ها را گرفت و رنگ و رویش پرید.

«- چه طور ممکنه! ۱۶٪؟

«- بله، اما این‌ها نتایج اولیه‌اند...

«- اما شما به من اطمینان داده بودید که بالای ۲۴٪ رأی خواهیم آورد!

«در این لحظه، سکوت برقرار شد. و ژاك شیراك خیره و به سردی در چشمان ماری - فرانس گارو می‌نگریست.

«- فردا صبح، ساعت ۹، به دفتر من بیایید! متشکرم!

«فردا صبح، ساعت ۹، ماری - فرانس گارو در دفتر شیراك بود. و در ساعت ۹:۱۰ آن جا را ترك کرد. برای همیشه. درهر حال، اگر شیراك آن روزی ماری (فرانس گارو) را بیرون نمی‌انداخت، شخص دیگری که پشت در ایستاده بود، با چابکی این وظیفه را برعهده می‌گرفت: این شخص برنادت [شیراك] بود.»

مطمئناً، شکست «ائتلاف برای جمهوری» از نظر سیاسی پیامدهایی خواهد داشت، حداقل در کوتاه مدت. اعضای «اتحاد برای دمکراسی فرانسه» فکر می‌کنند که تعادل در درون اکثریت برقرار شده، و رئیس دولت یك بار دیگر

برندهٔ اصلی انتخابات است. در فردای انتخابات، ژاك شیراك موضع خود را روشن می کند. «من کنار نمی‌روم و همچنان به عنوان رئیس «ائتلاف برای جمهوری» مسئولیت‌هایم را تمام و کمال برعهده می گیرم.» در واقع، این شکست فرصت جدیدی است برای شهردار پاریس. ژاك شیراك «دست و پنجه نرم کردن» با حوادث را دوست دارد. او ژوئیه ـ گارو و شارل پاسکا را از حول و حوش خود دور کرده، و چند نمایندهٔ جدید را به جمع خود وارد می کند. فرز و چالاك. در واقع، عجیب است که در ۱۰ ژوئن ۱۹۷۹، ژاك شیراك یراق‌های رهبری سیاسی قوم گلیست را به دست می آورد. و مصمم است که به جاه‌طلبی های خود واقعیت بخشد.

در ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۹، سیمون وی به عنوان رئیس مجلس اروپا انتخاب می‌شود. نخستین سخنرانی‌اش در استراسبورگ که طی آن عمدتاً بر «استقلال اقتصادی» «پارلمان» اروپا تأکید می کند، خشم افراد بسیاری را برمی‌انگیزد. به خصوص، بسیاری از نمایندگان گلیست و کمونیست که یك بار دیگر خطر «فراملیتی» را گوشزد می کنند. در ماه سپتامبر، دموکرات مسیحی‌ها خواهان بسط قدرت مجلس اروپا می‌شوند. ژیسکار، علی‌رغم تمام تمایلات اروپایی‌اش، یادآور می‌شود که در قرارداد رم چنین تحولی پیش‌بینی نشده است...

در ۱۷ ژوئیه، روابط بین ژیسکار و سیمون وی سست می‌شود. در واقع، پس از مبارزهٔ انتخاباتی، ژیسکار با توسل به برخی اقدامات دیپلماتیك، تلاش کرده بود تا رهبر «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» به عنوان رئیس مجلس اروپا انتخاب شود. آیا ژیسکار فکر می کند « که انتخاب یك تبعیدی سابق و یك زن در پارلمان اروپا» سمبول دلچسبی نیست؟ این سؤالی است که برای سیمون وی مطرح می‌شود. اما در حقیقت، ژیسکار این سمبول را دوست دارد. سوسیالیست‌ها به سیمون وی رأی نمی‌دهند، بلکه او توسط آرای دموکرات مسیحی‌ها انتخاب می‌شود! با اطمینان از انتخاب وی، الیزه سکوت می کند... سیمون وی چنین به

خاطر می‌آورد: «هنگامی که به پارلمان اروپا وارد شدم، برچسب «هوادار ژیسکار» را بر خود داشتم، و مفهومش اجمالاً چنین بود: «زنی که از یك کشور عجیب یعنی از فرانسه می‌آید، با رئیس جمهوری که هر کاری دلش می‌خواهد می‌کند». آن‌ها بدگمان بودند. درحقیقت، آن‌ها نسبت به نهادها و ضعف پارلمان ما سوءظن داشتند. با این وضع، به محض انتخاب شدنم، ژیسکار مرا به حال خود رها کرد. پونیا انتخاب شدن مرا پیش‌بینی کرده بود. و ظاهراً این موضوع او را خوشحال می‌کرد. و دیگر هیچ حرفی در مورد این مسأله نشنیدم. آیا می‌خواستند استقلال مرا حفظ کنند؟ آیا به اندازهٔ کافی از آن‌ها سپاسگزاری نکرده بودم؟ آیا دلیلش نتایج مطلوب نظرسنجی‌هایی بود که در مورد من در فرانسه انجام شده بود؟ درهر حال، چیزی مطرح بود که من از آن خبر نداشتم، و این امر مرا ناراحت می‌کرد. در واقع، فکر می‌کنم ژیسکار از عزیمت من از فرانسه ناراضی نبود. من در شورای وزرا او را به ستوه می‌آوردم، و او از این وضع خوشش نمی‌آمد. معذالك، من به عنوان رئیس پارلمان اروپا، دوست داشتم تماس‌های بیشتری با رئیس جمهور فرانسه داشته باشم. اما، به استثنای یك ناهار خصوصی، در فاصلهٔ ۱۹۷۹ و ۱۹۸۱ هرگز رسماً به فرانسه دعوت نشدم. فقط پانزده روز پس از انتخاب شدن فرانسوا میتران به مقام ریاست جمهوری بود که من نخستین سفر رسمی‌ام به فرانسه را انجام دادم! و هرگز هم دلیل این رفتار آن‌ها را نفهمیدم.»

پانزده روزی پس از نتایج انتخابات اروپا، «کانار آنشنه» با انتشار برگهٔ مالیاتی ژیسکار، وجود خود را برای الیزه مطرح می‌کند! شوخی بی‌پرده‌ای از جانب خیابان «لیل». و در نتیجه، فرانسویان با رئیس جمهوری «صرفه‌جو، بورس باز و ملاك» روبه‌رو می‌شوند. «بورس‌بازی»، آن هم از طرف کسی که از همه چیز مطلع است، از تمام تصمیمات سیاسی، مالی و پولی که بر فعالیت بورس (و در نتیجه بر سود سهام) شرکت‌های فرانسوی و خارجی مؤثرند. بیش از صدوهشتاد هزار فرانك سرمایه‌گذاری در سهام در سال ۱۹۷۸! «کانار آنشنه» که از چند سال قبل

درصدد تعیین میزان درآمد رئیس جمهور برآمده، از این که الیزه آمار و ارقام را ـ به سبك امریکایی ـ در اختیارش قرار نمی‌دهد، ابراز تعجب می کند. با اولین حمله، روزنامهٔ مزبور دیگر دست از سر ژیسکار برنخواهد داشت و به حملات خود ادامه خواهد داد. حملاتی به مراتب مخرب‌تر و ویرانگرتر . . .

اما بازگردیم به مسألهٔ اروپا که مهم‌ترین مشغلهٔ ژیسکار است. ژیسکار همچنان به این مسأله می‌پردازد. اما هنوز به رؤیای بزرگ خود دست نیافته: پیشرفت به سوی اروپای فدرال و کسب مقام نخستین رئیس آن!

پس از ماه مه ۷۵، او عمق افکار خود را آشکار می‌سازد: تسهیل اتحاد سیاسی اروپا قبل از خاتمهٔ دورهٔ ریاست جمهوری‌اش. اما، امروز که پانزده سال از پایان ریاست جمهوری‌اش سپری شده، دستیابی به این هدف هنوز بسیار بعید می‌نماید... معذالك، تلاش ژیسکار در این زمینه قابل تمجید است: همان طور که ژرژ پمپیدو، و با ویلی برانت، پایه گذار وحدت اقتصادی و پولی در ۱۹۶۹ در لاهه می‌باشند، ژیسکار نیز همراه با هلموت اشمیت، صدراعظم آلمان، پایه گذار شورای اروپا هستند، و مقدمات پول واحد و سیستم پولی اروپا را در ماه ژوئیه ۱۹۷۸ (همراه با هلموت اشمیت) فراهم می‌سازند. در آن زمان، «واحد پول اروپایی»[1] مورد خرده گیری‌های بسیار قرار می‌گرفت، و «سیستم پولی اروپا» نیز از سوی اپوزیسیون و «ائتلاف برای جمهوری» شدیداً مورد انتقاد واقع می‌شد. در حقیقت، ژیسکار اروپا را به برداشتن گام نوینی به سمت «هماهنگی» واداشته بود. ضمناً، وی دوستی فرانسه ـ آلمان را نیز تحکیم بخشیده، و در این زمینه سیاستی را تعقیب می کرد که مبتکر آن ژنرال دوگل و تحکیم بخش آن نیز ژرژ پمپیدو بوده است.

سیاست اروپایی ژیسکار که به عنوان مثال مشخصهٔ آن جانبداری صریح از انتخاب اعضای پارلمان اروپا از طریق آرای عمومی است، بدون بهره گیری از

1. European Currency Unit (E.C.U.)

دوستی هلموت اشمیت، صدر اعظم آلمان، نمی توانست موفق باشد. در واقع، گروه سه نفرهٔ اشمیت ـ ژیسکار ـ بار عملکرد بسیار موفقی داشته است، زیرا این سه نفر از مدت‌ها پیش یکدیگر را می شناختند، و از نظر جمهوری فدرال آلمان، نخست‌وزیر فرانسه ضامن جدیت و ثبات بود. امروز هلموت اشمیت می گوید: «ژیسکار و من برای نخستین بار در سال‌های ۵۰ در کمیتهٔ [ژان] مونه با یکدیگر ملاقات کردیم. بعدها، در سال‌های ۷۰، ما به عنوان وزرای دارایی، همکاری بسیار نزدیکی با هم داشتیم. به‌علاوه، من ریمون بار را هم می‌شناختم، و برای همکاری او ارزش بسیاری قائل بودم. مطمئناً، دوستی بین ژیسکار و من سهم به سزایی در تحکیم رابطهٔ فرانسه و آلمان داشت. ما، با فعالیت‌های مشترکمان، جامعهٔ اروپا را به نحو قابل توجهی به پیش راندیم.»

تیرگی روابط صدر اعظم آلمان و جیمی کارتر، رئیس جمهور امریکا نیز در نزدیک شدن پاریس و بن بسیار مؤثر بوده است. ژان فرانسوا ـ پونسه می گوید: «فورد اروپایی‌ها را متقاعد ساخته بود که با برنامهٔ بمب نوترونی او موافقت کنند. اشمیت کاملاً از این موضع حمایت می کرد. وقتی کارتر به ریاست جمهوری رسید، مشی فورد را کنار گذاشت و زیر پای اشمیت را خالی کرد! این مسأله‌ای بود که در ناتو بین آلمانی‌ها و امریکایی‌ها فیصله داده شد، اما اثرات خود را به جا گذاشت و باعث عدم اطمینان بین دو کشور شد. از آن به بعد، صدر اعظم آلمان به ژیسکار نزدیک شد. آیا روابط آن‌ها صددرصد صمیمانه بوده است؟ در مجموع آری، اما این جا و آن‌جا نشانه‌هایی از رقابت هم بین آن‌ها مشاهده می‌شد، به‌خصوص در مورد سیاست نزدیکی به شرق.»

با این همه، ژیسکار هرگز خواهان وابستگی به آلمان نبود. ریمون بار می گوید: «از نظر ژیسکار، اتحاد اروپا فوق‌العاده بود، اما رهبری باید فرانسوی باقی می‌ماند. بنابراین،ژیسکار نمی‌خواست پاریس هیچ دینی به آلمان داشته باشد. او همیشه می‌خواست که فرانسه مبتکر و رهبر باشد.» با ایجاد سیستم پولی اروپا و در

تنیجه مرتبط ساختن اقتصاد فرانسه به اقتصاد آلمان، ژیسکار، در ژوئیه ۱۹۷۸، مبتکر سیاست معروف به «فرانک قوی» بود که رؤسای جمهور بعدی آن را ادامه خواهند داد، و «پیر بره گووی» ـ سوسیالیست ـ آن را تئوریزه خواهد کرد! همان‌طور که یکی از وزرای سابق ژیسکار متذکر می‌شود، به نحوی می‌توان گفت که «ژیسکار، همراه با اشمیت، در ده سال قبل پایه‌گذار سیاست معروفی بوده‌اند که امروزه غیرقابل اجتناب تلقی می‌شود...».

در تمام طول دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری، والری ژیسکاردستن توجه خاصی هم به افریقا داشته است، البته نه فقط به عنوان شکارگاه. امروزه کاملاً فراموش شده که «کومورها»[1] استقلال خود را در ۱۹۷۵ مدیون ژیسکار هستند، البته به غیر از «مایوت»[2] که ترجیح می‌دهد تحت حمایت فرانسه باقی بماند. و همچنین استقلال جیبوتی که در ۲۷ ژوئن ۱۹۷۷، پس از برگزاری رفراندوم ۸ مه ۱۹۷۷ تحقق پیدا می‌کند نتیجهٔ عملکرد ژیسکار است. ژیسکار «لشکرکشی‌های کوچکی» هم کرده است. البته نه بیش از پیشینیان و شاید کمتر از جانشین خود. در آوریل ۱۹۷۷، گروه‌های نظامی فرانسوی وارد زئیر می‌شوند، در موریتانی به مقابله با نیروهای پولیساریو می‌پردازند، به‌ویژه در ۸ دسامبر ۱۹۷۷ پس از ناپدید شدن دو فرانسوی دیگر در «زرو آت». در ۱۹۷۸ در چاد، نیروهای فرانسوی از پیشروی نیروهایی که توسط لیبی حمایت می‌شوند، جلوگیری می‌کنند. جگوارهای فرانسوی جلوی پیشروی نیروهای مزبور را سد کرده و پایتخت چاد را نجات می‌دهند.

معذالك، زیباترین مانور نظامی ژیسکار در افریقا، عملیاتی است که در ۱۹ مه ۱۹۷۸، توسط ۷۰۰ سرباز فرانسوی، در «کولوزی» واقع در زئیر انجام می‌شود.

---

۱. des comores: مجمع الجزایری واقع در اقیانوس هند، نزدیك ماداگاسکار. مستعمرهٔ سابق فرانسه ـ م.

۲. Mayotte: جزیره‌ای فرانسوی از مجمع الجزایر کومورها ـ م.

هدف از این عملیات، تخلیهٔ سه هزار اروپایی است که هزار و دویست نفر آن‌ها فرانسوی هستند و از یك هفته قبل در اسارت بیش از چهار هزار «شورشی» که از آنگولا آمده‌اند، قرار گرفته‌اند. علی‌رغم اختلافات بسیار بین دولت‌های بلژیك و فرانسه، ژیسکار تصمیم به اعزام نیرو به افریقا می گیرد. نیروهای فرانسوی کاملاً موفق خواهند بود. دو ماه بعد، ژیسکار به کُرس می‌رود تا به واحد نظامی مزبور ادای احترام کند. روابط ژیسکار با قارهٔ افریقا بسیار حسنه و پرشور خواهد بود. چه به دلیل سیاست بین‌المللی و چه به دلیل انگیزه‌های خصوصی‌تر. رئیس دولت فرانسه تلاش خواهد کرد که پیوندهای اقتصادی بین پاریس و افریقای فرانسه زبان را مستحکم سازد، البته موفقیت چندانی در این زمینه نخواهد داشت.

سیاست ژیسکار در قبال دو قدرت بزرگ جهان با تردید بیشتری همراه خواهد بود. هنگام ورودش به الیزه، در بحبوحهٔ جابه‌جایی قدرت در کاخ سفید، پس از «گرفتاری» ریچارد نیکسون، ژیسکار، فرانسه را با امریکایی‌ها «آشتی می‌دهد». والری ژیسکار دستن که بیش از ژرژ پمپیدو یا ژنرال دوگل به امریکا دلبستگی دارد، در سالم‌سازی روابط فرانسه ـ امریکا که در اثر بحران نفتی ۱۹۷۳ به وخامت گراییده، سهیم می‌باشد. او مجدداً اعتماد بین دو کشور را برقرار می‌سازد. پس از نوامبر ۱۹۷۶، روابط او با رئیس جمهور دمکرات، جیمی کارتر، به سردی می گراید. و سهل‌انگاری کارتر، بویژه در زمان بحران ایران، تعجب رئیس دولت فرانسه را برمی‌انگیزد. چهار سال بعد، او روابط بهتری با روتالد ریگان برقرار خواهد ساخت.

روابط ژیسکار با اتحاد جماهیر شوروی، یا دست کم با برژنف، آن قدرها که خودش اعتقاد دارد دوستانه نمی‌باشد. علی‌رغم نخستین سفرش به روسیه در ۱۹۷۵ که چندان موفقیت آمیز نیست ـ به دلیل درخواست دیدار از دشت موسکوا، یعنی محل پیروزی ناپلئون و شکست روس! ـ، در طول دورهٔ ریاست جمهوری‌اش، با شخص اول روسیه تفاهم خواهد داشت. سفر رسمی «تزار جدید»

ـ آن گونه که در آن زمان نامیده می شد ـ به پاریس در ماه ژوئن ۱۹۷۷، بخشی از عقاید عمومی فرانسه را متعجب می سازد: اسکورت برژنف توسط چهار میراژ F1، شلیك صد و یك توپ هنگام ورود، اقامت در رامبوئیه و دریافت دو اتومبیل مجلل به عنوان هدیه! دیدار برژنف از پاریس باعث کشمکش بین الیزه... و شهردار پاریس می شود. زیرا شیراك نیز مایل به پذیرایی از شخص اول روسیه است! پس از جروبحث‌های بیهودهٔ دیپلماتیك، شیراك پذیرای لئونید برژنف می شود. اما در عوض، به میهمانی ناهار والری ژیسکاردستن در الیزه دعوت نمی شود! بدون شك، تنش‌زدایی، یعنی موضوع رسمی مذاکرات، ارزش این واکنش‌های عاطفی را داشته است!

ملاقات ژیسکار با رئیس دولت روسیه در ورشو در ۱۹ مه ۱۹۸۰، باز هم سروصدای بیشتری برپا می کند. به‌ویژه در خارج از فرانسه. درحقیقت، این ملاقات زمانی انجام می‌شود که اوضاع و احوال بین‌المللی این گونه نزدیکی‌ها، حتی بین فرانسه‌ورروسیه را اقتضا نمی کند: پنج ماه پس از دخالت ارتش سرخ در افغانستان که باعث بایکوت بازی‌های المپیك مسکو از سوی ایالات متحده شده، و سه ماه پس از واقعهٔ «گدانسك» که طی آن سندیکای «همبستگی» لهستان، برای اولین بار خواهان «مقاومت در مقابل رژیم» می‌شود! مسلماً، با این کار، ژیسکار رأی چندین هزار لهستانی را از می‌دهد... بین ۱۹۷۴ و ۱۹۸۱، سیاست فرانسه در قبال مسکو خاطرهٔ خوشی به جا نمی گذارد...

طی حدود چهار ماه، از ۶ اکتبر ۱۹۷۸ تا اول فوریه ۱۹۷۹، نام امام خمینی در کنار نام ژیسکار قرار می گیرد. از آغاز سال ۱۹۷۸، ناآرامی‌های بیش از پیش وخیمی ایران را به لرزه درمی آورند، و باعث عدم ثبات رژیم پهلوی و عزیمت شاه در ۲۲ ژانویه ۱۹۷۹ می‌شوند. زمینه ساز این بحران، خود بزرگ‌بینی شاه ایران است که می‌خواهد در فاصلهٔ یك نسل کشورش را مدرن کرده‌وبه سومین قدرت نظامی جهان تبدیل کند. آن هم بدون دموکراتیزه کردن رژیم و با تکیه بر پلیس سیاسی

فوق‌العاده درنده‌خو. و نتیجهٔ چنین امری انفجار است. یك سال جنگ داخلی، هزاران کشته، و پایان حضور امریکایی‌ها در کشور. در نوامبر ۱۹۷۹، سفیر آمریکا به اسارت گرفته می‌شود، و در ۲۵ آوریل، تلاش نظامی امریکا جهت بازپس گیری دیپلمات‌های امریکایی که به گروگان گرفته شده‌اند به نحو رقت باری در صحرای طبس شکست می‌خورد. خودبزرگ‌بینی شاه، به نفی «تمدن» غرب از سوی ایرانیان دامن زده و بستر برای اسلام بنیادگرا می‌گشاید.

طی چندین ماه، پس از اخراج از عراق، آیت‌الله خمینی، رهبر انقلاب ایران در «نوفل ـ لو ـ شاتو» پناهنده می‌شود. امام که با پاسپورت معتبر وارد فرانسه می‌شده، علی‌رغم منع صریح حکومت فرانسه، از فرستادن «نوار» به ایران و سر دادن شعار «سرنگونی رژیم پهلوی» دست بر نمی‌دارد. یك دردسر جدی برای دولت فرانسه.

ژیسکار، آن طور که در کتاب «خاطرات» خود بیان می‌کند، تمایل خلاصی از وجود آیت‌الله را دارد، و در دسامبر ۱۹۷۸ میشل پونیاتوسکی را به ایران می‌فرستد. میشل پونیاتوسکی در بازگشت از ایران، در ۳ ژانویه ۱۹۷۹، گزارش مشروحی از مذاکرات خود با شاه (محمدرضا پهلوی) را به ژیسکار ارائه می‌دهد، و در عین حال به پیچیدگی وضعیت داخلی ایران و فساد رژیم اشاره می‌کند. او همچنین تقاضای شاه ایران در مورد ملاقات دو به دو با ژیسکار در اجلاس آیندهٔ گوادولوپ در ۵ ژانویه ۱۹۷۹ را مطرح می‌کند. شاه می‌خواهد که غرب موضع مشترکی در مقابل مسکو داشته باشد و از هر گونه دخالت شوروی‌ها جلوگیری کند. اما ژیسکار، به تقاضای شاه، امام را اخراج نمی‌کند. در فرانسه، این برخورد ژیسکار، هم از سوی سفارت امریکا و هم از سوی «ائتلاف برای جمهوری» مورد انتقاد قرار می‌گیرد! وقتی شاه ایران را ترك می‌کند، خمینی جای او را می‌گیرد.

مسلماً ژیسکار به هیچ وجه در مورد «بحران» ایران و پیامدهای آن مسئولیتی ندارد. رها کردن شاه از جانب امریکایی‌ها و اطمینان کورکورانهٔ جیمی

کارتر و «متخصصین» او به این امر که پس از شاه ارتش ایران قدرت را به دست خواهد گرفت (چون کادرهای آن در امریکا تربیت شده‌اند) تعیین کننده‌ترند! آیا ژیسکار به اهمیت تاریخی اوج گیری بنیادگرایی واقف بوده است؟ در کتاب «خاطرات» خود، در واقع نظیر اغلب وقایع‌نگاران سال‌های ۱۹۸۰، ژیسکار فقط از «بحران ایران» یا «بحران ایرانی» صحبت می کند. بدون هیچ اشاره‌ای به پدیدهٔ اسلام و ویژگی آن. تحلیل ژیسکار فقط در حد یك تحلیل اقتصادی و تقریباً کلاسیك از یك انقلاب جهان سومی باقی می‌ماند.

در آن زمان، ژان فرانسوا ـ پونسه، وزیر امور خارجه، در موردِ بحران ایران نگران است، و هر هفته، طی حدود ده دقیقه، در شورای وزرا، به تشریح رویدادهای ایران می‌پردازد. او توجه حکومت را به «گونه‌ای فوران تاریخ» جلب می کند. اما بیهوده. یك روز ژیسکار با عصبانیت به او می گوید: «گوش کنید، دیگر حرف زدن در مورد ایران کافی است، دیگر در مورد این پدیدهٔ کم اهمیت صحبت نکنید.»

در ۳ ژوئن ۱۹۸۰، یك «رویداد بین‌المللی» دیگر نیز توجه رئیس دولت را به خود جلب می کند: ورود پاپ ژان ـ پل دوم به پاریس که جنبهٔ خبری قابل توجهی دارد. یك سال پس از تصویب قانون «وِی» در مورد آزادی سقط جنین، آمدن پاپ می‌تواند مشکل آفرین باشد. ژیسکار که دوازده ماهی بیشتر با انتخابات ریاست جمهوری فاصله ندارد، چندان خواهان این ملاقات نیست. پاپ، در مقابل جماعت عظیم مؤمنین (خیلی کمتر از تعداد پیش‌بینی شده: سیصد هزار نفر در مقابل یك میلیون نفر که انتظارش می‌رفت)، چنین می گوید: «فرانسه، ای دختر ارشد کلیسا، بر سر غسل تعمید خود چه آورده‌ای؟» مسلم است که در این دورهٔ انتخاباتی، صدای اعتراض از هیچ لامذهبی در نمی‌آید! چه بهتر. در عصر ۳ ژوئن، در الیزه، بیش از پنج هزار نفر برای فشردن دست پاپ اجتماع می کنند. در میان ایشان: ژاك شیراك، فرانسوا میتران، و... ژرژ مارشه! ژان ـ پل دوم در ۳ ژوئن ۱۹۸۰، دست کم یك آرزوی ژیسکار را برآورده کرده است: تنش‌زدایی...

۱۰

آفریقای مرکزی، عشق و نفرت...

ساعت، ۲ صبحِ ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۹ است. در محل اقامت میهمانانِ رئیس دولت لیبی در «بن قاضی»، درب اتاق یکی از میهمانان زده می‌شود. سرگرد «ژالو» چندین بار به در می‌کوبد تا میهمان مزبور را بیدار کند. ژان ـ بدل بوکاسا ناگهان از خواب می‌پرد، و بالاخره در را باز می‌کند. کاملاً خواب آلوده است. چه روز طولانی‌ای داشته! بعدازظهر، پس از ورود به لیبی، ابتدا به «تریپولی» رفته، به نارنجستانی که محل اقامت شاهزاده خانم «ایدریس» است. اما، قذافی در آن جا نبوده، و طبق معمول، محل اقامت ییلاقی خود را مخفی داشته تا خود را از هر گونه سوءقصد مصون دارد! بوکاسا با هواپیما به «بن قاضی» آمده، و بالاخره، در ساعت ۲۳ قذافی با او ملاقات کرده تا در مورد ایجاد یك بانك مشترك بین آفریقای مرکزی و لیبی مذاکره کنند.

بنابراین، پیدا شدن سروکلهٔ «ژالو»، مرد شماره دوی لیبی، در ساعت ۲ صبح تعجب‌انگیز است. چه خبر شده؟ گفت‌وگو کوتاه است: «اعلیحضرت، رادیو دارید؟ ـ بوکاسا پاسخ مثبت می‌دهد. ـ می‌توانید رادیو فرانسه را بگیرید؟ ـ آری.» امپراتور آفریقای مرکزی رادیو را روشن می‌کند. او، در کمال حیرت، متوجه

می‌شود که گروه‌های نظامی فرانسه با تجهیزات کامل، در نیمه شب دیشب در «بنگی» پیاده شده‌اند تا به سلطنت او خاتمه دهند. اما چرا والری ژیسکار دستن، «دوست عزیز» او، چنین کاری کرده است؟ در هر حال، چهارده سال رفاقتِ آن دو، کاذب یا حقیقی، در زیر پای چتربازان فرانسوی لگدکوب شده است.

بوکاسا، حتی اگر در این باره حرفی نمی‌زند، اما می‌داند که دیگر دوران روابط دوستانه با پاریس به سر آمده. سفر او به «تریپولی» هم گواهی است بر این ادعا. بنابراین، به سمت افق‌های جدید رو می‌کند و به دنبال متحدین دیگری خارج از کشورهای فرانسه زبان می‌گردد. از آغاز سال، رئیس دولت آفریقای مرکزی در وضعیت نامطلوبی قرار دارد. در واقع، پس از برگزاری تشریفات و مراسم تاجگذاری به عنوان امپراتور بوکاسای اول، در ۴ دسامبر ۱۹۷۷، دیگر اعتبارات زیادی در اختیار او گذاشته نشده. در مراسم تاجگذاری‌اش، او در لباس مارشالی خودنمایی می‌کرده ـ عنوانی که در سال ۱۹۷۴ به خود داده است ـ، لباسی که دقیقاً از لباس مارشال «نی»[۱] در مراسم تقدیس ناپلئون اول الگوبرداری شده است.

از این مراسم تقدیس خاطرات زیادی به جای مانده. مثلاً، به دلیلِ حضور روبر گالی، وزیر تعاون وقت فرانسه، و فرانسوا ژیسکار دستن، پسرعموی رئیس جمهور و آماتور پرشور شکار در آفریقای مرکزی، بی‌پروائیِ فرانسه فراموش نخواهد شد. چرا این دو فرانسوی در چنین مراسمی شرکت می‌کنند؟ حال آن که هیچ رئیس دولتی، حتی آفریقایی، به بنگی نیامده، تا با عدم حضور خود این نمایش را تأیید نکند، و در نتیجه عنوان امپراتور را که بوکاسا به خود نسبت داده به رسمیت نشناسد. کلود پیر ـ بروسولت دبیر کل سابق الیزه [. . .] می‌گوید: «تقدیس بوکاسا بی‌معناست. این امر از نظر فرانسه مسخره بوده است.»

در این رابطه، پیر مسمر واژه‌های بسیار خشن‌تری به کار می‌برد: «من به

---

۱. Ney: مارشال فرانسه (۱۸۱۵ـ۱۷۶۹).

افتضاح کشیده شده بودم، زیرا این عملِ ریاکارانه، نمی توانست بدون موافقت و رضایت ژیسکار باشد. البته نقش ژیسکار اندکی بیش از موافقت خشك و خالی بود، زیرا او وزیری را به عنوان نماینده از سوی حکومت به مراسم تقدیس روانه کرده بود. اما گالی تقصیری در این ماجرا نداشت، و ژیسکار که حتماً می خواست وزیری از سوی دولت فرانسه در مراسم تاجگذاری حضور داشته باشد، او را مجبور کرده بود تا به آن جا برود. ژیسکار می توانست با نفرستادن وزیر، دست کم ناخشنودی خود را نشان دهد، و اجازه دهد که فقط سفیر فرانسه در این مضحکه شرکت کند.»

اما، یك سال و نیم پس از بروز این واقعهٔ ناخوشایند در رابطهٔ فرانسه ـ آفریقای مرکزی، آن چه که واقعاً باعث گسیختگی رابطهٔ دو کشور می شود، خشونت بوکاسا در سرکوب تظاهرات شاگردان مدرسه است. نخستین تظاهرات در ۱۹ ژانویه ۱۹۷۹ به شورش تبدیل می شود، و دهها قربانی به جا می گذارد. بار دیگر، بین ۱۷ و ۲۰ آوریل ۱۹۷۹، پنجاه تا دویست بچه مدرسه‌ای، بدون آن که در زندان بنگی محاکمه شوند، در اثر ضربات قنداق تفنگ از پا درمی آیند. گناه آن‌ها، راهپیمایی و اعتراض به یونیفورمی است که به آن‌ها تحمیل شده. براساس گزارش سازمان عفو بین‌الملل، ژان ـ بدل بوکاسا، شخصاً حدود سی نفر از این بچه‌ها را با رولور می کشد. در ششمین اجلاس فرانسه ـ آفریقا که ماه بعد در «کیگاری» در رواندا برگزار می شود، ماجرای مزبور به طور جدی مطرح می شود، و یك کمیسیون تحقیقِ صددرصد آفریقایی، متشکل از صاحب منصبان قضایی، مأمورِ بررسی این امر می شود. نتیجه گیری کمیسیون مزبور که در ۱۶ اوت در داکار منتشر می شود، نفس گیر است: بوکاسا یك جانی است. کم کم از اطراف و اکناف فشارهایی بر او وارد می شود. او، اندکی بعد، در «لیبرویل»، با عمر بونگو، رئیس جمهور گابن، و رنه ژورانیك، مشاور الیزه در امور آفریقا، ملاقات می کند. عمر بونگو به او می گوید: «تو در تله افتاده‌ای، چه کار می خواهی بکنی؟» بوکاسا پاسخ می دهد که وی تنها رئیس

دولتی نیست که بچه‌ها را کشته. رنه ژورانیك پافشاری می کند: «ما تدابیری اندیشیده‌ایم، شما می توانید به فرانسه بیایید. بهتر است از کشورتان بروید و شورای نیابت سلطنت را تشکیل دهید.» این پیشنهاد بوکاسا را شدیداً خشمگین می کند. او متحدینش را به سرنگونی تهدید می کند، و می‌خواهد به هر قیمتی که شده در قدرت باقی بماند. در واقع، با این عکس‌العمل، بوکاسا گور خود را می کند. تدارك جانشینی او برای فرانسه سهل است و بیشتر از یك ماه وقت نمی گیرد. عملیاتی بسیار دقیق برای احتراز از هر گونه خونریزی. حتی تا آن جا پیش می‌روند که بوکاسا را آدمخوار معرفی می کنند. الکساندر دومارانش، رهبر «ادارهٔ اسناد خارجی و ضدجاسوسی»[1] در زمان ژرژ پمپیدو و والری ژیسکاردستن، بعدها تعریف می کند که شخص امپراتور با دست زدن به کارهای عجیب و غریب، این افسانه‌ها را تغذیه می کرده. مثلاً شخصی تعریف می کند که «امپراتور در میهمانی‌ها مخصوصاً خوراك میمون به مدعوین تعارف می کرد تا آن‌ها را بترساند. این کار او را سرگرم می کرد و با خنده می گفت: اوه، من که نمی‌خورم!»

در ۱۹۸۶، الکساندر دومارانش، بوکاسا را به خاطر کمك به لیبی در ایجاد محور لیبی، چاد، آفریقای مرکزی سرزنش می کند. اضافه کنیم که در واقع همین امر فرانسه را وادار به دخالت می کند. این موضوع کاملاً صحت دارد، اما الکساندر دومارانش ذکر این نکته را فراموش می کند که قطع اعتبارات فرانسه است که بوکاسا را به آغوش قذافی می‌اندازد، و قذافی هم جز این چیزی نمی‌خواهد! در هر حال، بد نیست به گزارشی مشروح و ناگفته از عملیات «باراکودا» توجه کنید. این عملیات نشان می‌دهد که ایجاد یك «رژیم مناسب» در سرزمین آفریقای مرکزی تنها انگیزه یا انگیزهٔ واقعی پاریس نبوده است.

پنجشنبه ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۹ در ساعت ۲۳ در اردوگاه «دوبو» در «نجامنا»

---

1. Service de Documentation Exterieure et de Contre Espionnage (S.D.E.C.E.)

(درچاد)، سه واحد از سومین PRIMA (هنگ چترباز، پیاده‌نظام، دریایی) تحت فرماندهی سروان «ن»... قرار می‌گیرند. افسر مزبور به چتربازان اطلاع می‌دهد که در آماده باش کامل هستند و در طول شب برای انجام مأموریتی در نزدیکی «بنگی» پیاده خواهند شد. در اردوگاه «دوبو» این موضوع تعجبی ایجاد نمی‌کند، زیرا اندکی قبل، چتربازان از میهمان مهمی به نام «دیوید داکو»، رئیس جمهور آفریقای مرکزی که در ژانویه ۱۹۶۶ توسط بوکاسا سرنگون شده، استقبال کرده‌اند. دیویدداکو، پس از سپتامبر ۱۹۷۶، مشاور شخصی بوکاسا بوده است. همسر داکو نیز حضور دارد. به نظر نمی‌رسد که زوج مزبور برای گردش و سیاحت به چاد آمده باشند، به خصوص به «نجامنا» که از نظر منابع توریستی چندان غنی نیست.

اندکی قبل از نیمه شب، افراد سه واحد نظامی سوار برهواپیما می‌شوند. آن‌ها پس از پیمودن پانزده کیلومتر، در شمال ـ شرق بنگی از هواپیما تخلیه می‌شدند. پس از اندکی راهپیمایی در درون جنگل‌های فوق‌العاده انبوه آفریقای مرکزی، چتربازان به فرودگاه «بنگی ـ مپوکو» می‌رسند. چهل سرباز آفریقای مرکزی که در فرودگاه مستقر هستند، فوراً تسلیم می‌شوند. آن‌ها در انبار زندانی شده، و در ساعت ۳، سومین PRIMA برفرودگاه مسلط می‌شود. سه ربع بعد، نخستین «ترانسال» برباند فرودگاه می‌نشیند. یك گروه سی و نُه نفره از RICM، به فرماندهی ستوان «ل» از آن پیاده می‌شوند. این گروه به پنج مسلسل خودکار سبك و دو جیپ مجهزند. اندکی قبل از ساعت ۴:۳۰، دیوید داکو و همسرش سوار بریکی از جیپ‌ها می‌شوند، و توسط افراد RICM و چند مأمور «اداره اسناد خارجی و ضدجاسوسی» اسکورت می‌شوند. مقصد ایشان، کاخ «رنسانس» است، یعنی مقر رئیس جمهور سابق که حدود بیست دقیقه‌ای با فرودگاه فاصله دارد، و از مرکز شهر چندان دور نیست. کمیتهٔ استقبال، شامل افراد سرشناسی است: روبرپیکه، سفیر فرانسه در بنگی، و سرهنگ «م»، وابستهٔ نظامی در سفارت فرانسه (به بیان دیگر،

مسئول شاخهٔ ادارهٔ اسناد خارجی و ضدجاسوسی در آفریقای مرکزی)؛ و تعدادی دیگر از مأموران ادارهٔ اسناد خارجی و ضدجاسوسی که به سرویس‌های مخفی فرانسه و به چتربازان نخستین PRIMA وابسته‌اند. پس از انجام مراسم معرفی، کاروان دوباره به راه می‌افتد تا به ایستگاه رادیوی آفریقای مرکزی برود. معدود سربازان آفریقای مرکزی که در ایستگاه رادیو هستند سریعاً تسلیم می‌شوند و دیوید داکو در ساعت ۶ صبح خبر کودتا را از رادیو اعلام می‌کند.

همزمان با کاروان مزبور، کاروان دیگری نیز راهی برنگو، دهکدهٔ زادگاه بوکاسا، واقع در بیست کیلومتری غرب بنگی می‌شود. در این محل، امپراتور مجموعه‌ای متشکل از چند ویلا، حیاطی بزرگ، استخر، گاراژ - برای شش مرسدس - و تعدادی انبار ساخته است، به اضافهٔ یك فرودگاه خصوصی. «کاخ برنگو» توسط جاده‌ای وسیع و مجهز، به بنگی متصل می‌شود. کاروان دوم شامل یك واحد از چتربازان و حدود ده نفر از اعضای ادارهٔ اسناد خارجی و ضدجاسوسی می‌باشد. آن‌ها نیز، نظیر مورد فرودگاه، با مقاومت زیادی روبه‌رو نمی‌شوند. کاخ سریعاً در محاصره درمی‌آید. مسئول افراد ادارهٔ اسناد خارجی و ضدجاسوسی به چتربازان دستور می‌دهد که فقط به مراقبت و محافظت از اماکن بسنده کنند، و حق ورود به ویلاها را ندارند.

در واقع، دیدار از درون اماکن برعهدهٔ «ادارهٔ اسناد خارجی و ضدجاسوسی» است. اعضای پلیس مخفی به سه گروه تقسیم شده و شروع به بازرسی دقیق ویلای اصلی می‌کنند، ویلایی که بوکاسا شورای وزرا را در آن برگزار می‌کند. اما محل اقامت امپراتور منحصر به برنگو نیست. امپراتور یکی از زنانش - او دوازده زن دارد - یعنی گابریلا، اهل رومانی را در ویلای کولونگو مقیم ساخته. ویلایی پنهان در زیر درختان نخل، در کنار «اوبانگی»، رودخانه‌ای که آفریقای مرکزی را از زئیر جدا می‌کند. این ویلا چندان لوکس نیست، اما آرام و دلچسب است. افراد سومین PRI-MA، به فرماندهی ستوان «س»، در میانه‌های روز محل ویلای مزبور را محاصره

می‌کنند. بیست سرباز آفریقای مرکزی در داخل باغ‌ها مشغول پاسداری (در واقع چرت زدن) هستند. آن‌ها سریعاً تسلیم می‌شوند و چتربازان فرانسوی آن‌ها را در داخل ساختمان زندانی می‌کنند. دستور قاطع است: ممنوعیت ورود به ویلاها. فقط آشپزخانه از این فرمان مستثنی می‌باشد: نظامیان فرانسوی یخچال‌های پر از خوراکی را خالی می‌کنند و قهوهٔ داغی هم برای خود درست می‌کنند.

از آغاز صبح و پس از پخش سخنان دیوید داکو از رادیوی افریقای مرکزی، کاملاً مشخص است که کودتا با موفقیت انجام شده. نه ارتش و نه گارد ریاست جمهوری کوچکترین مقاومتی از خود نشان نداده‌اند. بوکاسا دست به ضدحمله نزده، و تمامی هوادارانش در دل طبیعت ناپدید شده‌اند. معذالك، در حوالی بعدازظهر، یك گروهان کامل از هشتمین PRIMA برای تقویت نیروهای فرانسوی که به اندازهٔ کافی هم قوی هستند، به محل اعزام می‌شود. هر هواپیمایی که در فرودگاه بنگی ـ مپوکو به زمین می‌نشیند، علاوه بر نیروهای نظامی، تعداد مهمی از افراد پلیس مخفی را هم با خود می‌آورد: حدود پانزده مأمور «ادارهٔ اسناد خارجی و ضدجاسوسی» به سایر همکاران خود می‌پیوندند. و تعداد ایشان در کل صدوپنجاه نفر می‌شود!

پس از زیرورو کردن دقیق ویلای برنگو، مأموران مخفی «ادارهٔ اسناد خارجی و ضدجاسوسی» در هیبت کارگران اسباب کشی درمی‌آیند. و به این ترتیب، چتربازان فرانسوی شاهد حرکت مداوم ماشین‌های سفارت هستند که سبدها و صندوق‌های مملو از وسایل ویلا را توسط بارکش‌های کوچك یا کامیون‌های بزرگ راهی «بنگی» می‌کنند. این «اسباب کشی»، از راه دور توسط سرهنگ «م» کنترل می‌شود. وی مدام با «افرادش» از طریق رادیو تماس دارد.

صبح شنبه یکی از ماشین‌های سفارت به ویلای کوبونگو می‌رسد. چهار فرانسوی، در لباس شخصی، از آن پیاده می‌شوند. یکی از آن‌ها ستوان «س» را مخاطب قرار داده و توضیح می‌دهد که «آن‌ها برای تخلیهٔ ویلا آمده‌اند». همین و

بس. چهار مرد وارد خانه می‌شوند و در را به روی خود می‌بندند. یك ساعت بعد، همان سناریوی برنگو در این جا هم تکرار می‌شود. ماشین‌های سفارت در مقابل ویلا توقف می‌کنند. در پشت فرمان یکی از آن‌ها، ستوان «س» نشسته است. او یکی از چتربازان نخستین PRIMA را می‌شناسد. این دو مرد مشغول پرحرفی می‌شوند، اما یکی از مأموران مخفی به راننده تذکر می‌دهد که حرف زدنشان را قطع کنند...

در این جا هم چمدان‌ها و ساك‌های مملو از اسباب و اثاثیه را سوار بربارکش‌ها می‌کنند. این عمل در سه نوبت بین ویلای کولونگو و سفارت تکرار می‌شود. با فرارسیدن شب، برای این که نظامیان نتوانند داخل خانه شوند، مأموران مخفی تمامی درها را دقیقاً مهروموم می‌کنند. چهار مأمور مخفی فردا صبح به آن جا برمی‌گردند، همراه با نیروی کمکی، یعنی چهار مأمور مخفی دیگر. در طول روز، چهار نوبت رفت‌وآمد انجام می‌شود.

در برنگو، اسباب کشی همچنان ادامه دارد. رفت‌وآمد بارکش‌ها به طور شبانه‌روزی بین ویلا و سفارت انجام می‌گیرد. روزنامه‌نگاران که در مقابل ورودی ویلا مستقر شده‌اند، از آن چه که در داخل ویلا صورت می‌پذیرد بی‌اطلاعند. آن‌ها، صبح با تاکسی از بنگی می‌آیند، و تمام روز را به امید وارد شدن به برنگو انتظار می‌کشند، و در تاریکی شب به هتل‌شان برمی‌گردند. بعضی از آن‌ها حتی سعی در اجیر کردن چتربازان می‌کنند. در کولونگو، یك عکاس «لوپوئن» حاضر است که برای عکس انداختن از داخل ویلا، دو هزار فرانك بپردازد...

روز دوشنبه، یعنی سه روز پس از خلع بوکاسا، برنگو هنوز رمز و راز خود را آشکار نکرده است. مأموران مخفی همچنان مشغول تخلیه صندوق‌های مرموز هستند، اما، برای این کار از وسایل نقلیهٔ مهم‌تری نظیر هلیکوپتر استفاده می‌کنند. این نوع حمل‌ونقل دو مزیت دارد: سریع‌تر و مخفیانه‌تر است. اسباب کشی سه روز دیگر هم ادامه پیدا می‌کند. در روز چهارشنبه، رفت‌وآمد تشدید می‌شود، شاید

مأموران مخفی، مخفیگاهی را کشف کرده‌اند؟ اما در روز پنجشنبه، جابه‌جایی آرشیوهای بوکاسا کاملاً پایان می گیرد.

از روز جمعه ۲۸ سپتامبر به بعد، یعنی دقیقاً یك هفته پس از کودتا، مأموران مخفی بار دیگر چهره عوض می کنند. این بار، ایشان به شکل راهنمای توریست‌هایی درمی آیند که بالاخره اجازهٔ ورود به برنگو را کسب کرده‌اند. این راهنماها که بسیار مؤدب و خوشرو هم هستند، زیرزمین‌هایی را به خبرنگاران نشان می‌دهند که در آن سلاح و تجهیزات جنگی کشف شده و در موردشان برای خبرنگاران توضیح می‌دهند. اما، در مورد فعالیت‌های خود در طول هفتهٔ گذشته هیچ حرفی نمی‌زنند. آن‌ها ادعا می کنند که هیچ آرشیوی در ویلا نبوده است. بازدیدهای توریستی از ویلا، ده روز ادامه پیدا می کند. و پس از آن، قصر به حال خود رها می‌شود، و ولگردان آن را غارت می کنند. همه چیز را با خود می‌برند. از مبل‌ها گرفته تا شیرهای طلایی دستشویی‌ها.

راستی در این فاصله بر سر بوکاسا چه آمده؟ او ابتدا تلاش کرده که به فرانسه پناهنده شود. اما به هواپیمای او اجازهٔ فرود در فرودگاه‌های فرانسه داده نشده. اما بالاخره، با تکیه بر پاسپورت فرانسوی‌اش - بوکاسا دو ملیت دارد - اجازهٔ فرود در فرودگاه نظامی «اورو» را کسب کرده است. او چهار روز و شب در هواپیما می‌ماند. و در شب پنجم، در ساعت چهار صبح، در حالی که صدوبیست ژاندارم فرانسوی او را اسکورت می کنند، به «ابیجان» منتقل می‌شود. و برای زندانی شدن، در اختیار رئیس جمهور «هوفوئه بوانی» قرار داده می‌شود. اما به سر آرشیوها چه می آید...

وسعت جابه‌جایی مدارك نمی تواند برای مدت‌های طولانی نامشهود باقی بماند، حتی اگر در محل، روزنامه‌نگاران از چیزی خبر نداشته باشند. در این رابطه، ژان دولیپکوسکی، رئیس کمیسیون امور خارجهٔ مجلس ملی، روبر گالی، وزیر تعاون را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد: «آقای وزیر، من چیزهایی در مورد حقوق

بین‌المللی می‌دانم. هرگز ندیده‌ام که دولتی، آرشیوهای دولت دیگری را تصرف کند. اما می‌بینم که چترباز‌ان فرانسوی، آرشیوهای قصر ریاست جمهوری را صندوق صندوق به سفارت منتقل کرده‌اند. چه چیز را می‌خواهید پنهان کنید؟»

جواب روبر گالی نامفهوم است. در ۱۲ اکتبر، ژان فرانسوا ـ پونسه، وزیر امورخارجه، میهمان انجمن مطبوعات خارجی است. در این جمع، ماجرای آرشیوها از سوی یکی از مدعوین مطرح می‌شود. وزیر پاسخ می‌دهد: «شما در مورد به اصطلاح انتقال آرشیوها سؤال کرده‌اید. مایلم به روشن‌ترین صورت ممکن به شما پاسخ دهم. هرگز آرشیوی وجود نداشته است که از قصر برنگو، متعلق به امپراتور سابق، به سفارت فرانسه منتقل شده باشد. اضافه می‌کنم که هیچ یك از مأمورانی که مستقیم یا غیرمستقیم به سفارت فرانسه وابسته‌اند، هرگز در این نوع عملیات دخالت نداشته‌اند. من از این که چنین توهمات بی‌پایه و اساسی در ذهن شما وجود دارد شدیداً متعجبم، و با اطلاع دقیق از ماجرا، این خبر را جداً تکذیب می‌کنم.»

دو روز بعد، پیر ژرژ، فرستادهٔ ویژهٔ «لوموند» به آفریقای مرکزی، آن چه را که در آن جا مشاهده کرده، بازگو می‌کند: «در روز پنجشنبه ۲۷ سپتامبر، حدود ساعت ۱۶، یك هلیکوپتر فرانسوی در فاصلهٔ پنجاه متری از سفارت فرانسه در بنگی برزمین نشست. علاوه بر تجهیزات و افراد نظامی، دو غیرنظامی هم در هلیکوپتر حضور داشتند که یکی از آن‌ها، با بستهٔ حاوی مدارك، پیاده وارد سفارت فرانسه شد. یك کامیون کوچك، سفید یا کرم رنگ، با شمارهٔ غیرنظامی، نزدیك هلیکوپتر توقف کرد. مرد جوانی در لباس شخصی، کامیون را می‌راند و دو یا سه چترباز مسلح فرانسوی نیز از آن محافظت می‌کردند. به این ترتیب، حدود ده چمدانِ متوسط از هلیکوپتر به کامیون منتقل شد.»

علی‌رغم کلیهٔ اطلاعات موجود، دولت فرانسه رسماً اعلام می‌کند که هنگام غارت قصر، آرشیوهای بوکاسا هم پخش و پلا شده‌اند! در مورد نقل و انتقال توسط

هلیکوپتر که مشروحاً در «لوموند» ذکر شده، پاسخ چنین است: مأموریت هلیکوپتر مزبور فقط حمل صد رادیوی چینی بوده که بنا به درخواست ژنرال افریقای مرکزی، اوتو، از برنگو بازگردانده شده‌اند! و این استدلال هنوز هم ـ در بهار ۱۹۹۶ ـ باعث خندهٔ ژان ـ بدل بوکاسا می‌شود. او می گوید: «آن‌ها تمام آرشیوهای مرا با خود بردند. و بقیهٔ چیزها هم به دست مردم افتاد.»

اما محتوای آرشیوهای مزبور چه بوده که سرویس‌های مخفی فرانسه را طی یك هفته به خود مشغول داشته است؟ آن‌ها وظیفهٔ جمع‌آوری چه نوع مدارکی را برعهده داشتند؟ امروزه، از نظر بسیاری از مخاطبین ما، محتوای آرشیوهای بوکاسا هنوز جزو اسرار دولتی است. بنابراین، هر کس به نحوی درصدد حل بخشی از معما برمی‌آید. در این رابطه، یکی از شاهدان به یاد می‌آورد که بوکاسا، در حال مستی، در مقابل سفارت فرانسه گفته است: «من، رئیس جمهور شما، مدارکی نزد خود دارم» و ضمن گفتن این حرف، مدارك رسواکننده‌ای را نشان داده. ژان ـ بدل بوکاسا، امپراتور سابق، اغلب در حال مستی به سر می‌برده، و حرکاتی غیرارادی از او سر می‌زده. یك شاهد دیگر می گوید: «بوکاسا شیفتهٔ عکس بود. او زیباترین اتاق را با تمامی وسایل قابل تصور عکاسی در اختیار داشت. در این اتاق، به غیر از وسایل عکاسی، هیچ چیز دیگری وجود نداشت! و وقتی از بوکاسا سؤال می‌شد که شاید مأموران مخفی فرانسه در آرشیوهای او به دنبال عکس یك «میهمان» خاص بوده‌اند، او پاسخ می‌داد: «به هیچ وجه. آن‌ها همه چیز را می‌خواستند!» درست است که ژیسکار و بوکاسا همدیگر را «دوست عزیز» خطاب می کردند، اما جانب احتیاط را هم از دست نمی‌دادند...

پس از نیمهٔ اوت، رژیم بوکاسای اول در حالت تعلیق قرار می گیرد. بوکاسا که از سوی کلیهٔ کشورهای افریقایی، به استثنای لیبی، رها شده، و پس از ۱۷ اوت، به غیر از کمك‌های بهداشتی و غذایی، هیچ کمك دیگری از جانب فرانسه دریافت نمی کند، به‌زودی همچون میوه‌ای رسیده به زمین می‌افتد. اما مسألهٔ جانشینی او

چه می‌شود؟ پس از او چه کسی قدرت را به دست می‌گیرد؟ در این رابطه، برای احتراز از حکومت بدخواهان در بنگی ـ و سوءاستفاده از آرشیوها ـ، پاریس ترتیب همه چیز را می‌دهد. آیا مأموران مخفی فرانسه توانسته‌اند تمام مدارك موردنظر و مهم را ضبط کنند؟ بعضی از مسئولان سیاسی وقت، امروز هم هنوز در این مورد مرددند.

در هر حال، هفته‌نامهٔ «کانار آنشنه» در شمارهٔ ۱۰ اکتبر ۱۹۷۹ خود، مسأله را عنوان می‌کند. و ضمناً، مشکل دیگری هم می‌آفریند، زیرا با عنوان درشت و در پشت جلد می‌نویسد: «وقتی که ژیسکار الماس‌های بوکاسا را به جیب می‌زند.» مجلهٔ «کانار آنشنه» متنی را با امضای ژنرال ژان ـ بدل بوکاسا، رئیس جمهور آفریقای مرکزی به چاپ می‌رساند که خطاب به نمایندگی ملی الماس نوشته شده. متن مزبور بسیار واضح است: «لطفاً یك قطعه الماس سی قیراطی را به مادام دیمیتری تحویل دهید تا در اختیار آقای ژیسکار دستن، وزیر دارایی جمهوری فرانسه گذاشته شود.» بنابر ادعای «کانار»، ارزش این الماس‌ها حدود یك میلیون فرانك است.

تصادفاً، نشریهٔ «لوموند» در شمارهٔ ۲۰ سپتامبر خود که درست قبل از کودتای بنگی منتشر شده، به نحو مبهمی به این الماس‌های هدیه‌ای اشاره کرده است. سفیر فرانسه در آفریقای مرکزی (۱۹۷۱ ـ ۱۹۶۹) مشاهدات خود را چنین بازگو می‌کند: «چند شخصیت رسمی، بنگی را با چند تکه طلا و چند الماس که از سوی بوکاسا هدیه شده بود، ترك کرده‌اند.»

در تحریریه‌های پاریس جوش و خروش برپا شده، این الماس‌ها چه شده‌اند؟ آیا انتقال اسناد و مدارك آرشیو بوکاسا به سفارت فرانسه در بنگی به منظور ناپدید کردن مدارکی مشابه با آن چه که «کانار آنشنه» منتشر کرده، نبوده است؟

در الیزه هم، ژاك واهل مقالهٔ «کانار آنشنه» را می‌خواند. او در حوالی عصر با رئیس جمهور وعده ملاقات دارد تا در مورد شورای وزرای فردا با او صحبت کند.

اما ترجیح می‌دهد در مورد مقاله‌ای که در مورد رئیس دولت نوشته شده حرفی با او نزند، در حوالی عصر، «وژد» برای شرکت در یك میهمانی رسمی به سفارت پرتغال می‌رود. او با روزنامه‌نگاران، وزرایی همچون ژان فرانسوا ـ پونسه یا آلن پروفیت و وزیر دادگستری، برخورد می کند. مشکل بتوان باور کرد که هیچ یك از آن‌ها از مقاله «کانار» مطلع نباشند. اما هیچ کس حرفی نمی‌زند. در فردای آن روز، درست قبل از برگزاری شورای وزرا، ژاك واهل به خود جرأت داده و وارد دفتر ریاست جمهوری می‌شود. والری ژیسکاردستن این ملاقات را چنین تعریف می کند: «به نظرم نگران و هیجان‌زده می‌رسد:

«ـ آقای رئیس جمهور، کانار آنشنه امروز به شما حمله کرده و یك صفحهٔ کامل در مورد شما نوشته است.

«ـ از او می‌پرسم: به من حمله کرده، در چه مورد؟

«ـ در مورد بوکاسا!

«با خود فکر می کنم که این کاملاً طبیعی است. بوکاسا که سرانجام به ساحل عاج پناهنده شده، اعلام کرده که انتقام خواهد گرفت. او دارد انتقام می گیرد...»

«ـ به واهل می گویم: خوب، روزنامه چه می نویسد؟

«ـ می‌نویسد که شما فرمان مخفی کردن آرشیو بوکاسا را صادر کرده‌اید.

«ـ اما من هرگز چنین دستوری نداده‌ام.

«ـ در ضمن، کانار آنشنه نامه‌ای از بوکاسا چاپ کرده مبنی بر این که وی یك قطعه الماس سی قیراطی به ارزش یك میلیون فرانك را، هنگامی که وزیر دارایی بوده‌اید، به شما داده است.

«ـ این دیگر مسخره است!

«... ژاك واهل صبر می کند و از من می‌پرسد:

«ـ چه باید کرد؟

«ـ منظور تان چیست؟

«ـ می‌خواهید کانار آنشنه را توقیف کنید؟ قانون جزا چنین حقی را به شما می‌دهد. هیچ اعتراضی امکان ندارد. باید هر چه زودتر تصمیم گرفت، چون روزنامه دیگر در کیوسك‌ها توزیع شده است.

«اما من به فکر فرو می‌روم، زیرا در ۱۹۷۴ قول داده‌ام که هرگز روزنامه‌ها را توقیف نکنم...

«ـ هیچ کار نکنید.

«ـ آقای رئیس جمهور، واقعاً تصمیم خودتان را گرفته‌اید؟ چون پس از شورا، دیگر خیلی دیر خواهد بود.

«ـ بله، هیچ کار نکنید.»

در بعد از ظهر همان روز، «لوموند» هم مسألهٔ الماس‌ها را مطرح می‌کند و به روابط خانوادهٔ ژیسکار دستن با آفریقای مرکزی می‌پردازد. ژاك فووه مسألهٔ الماس‌ها را تکذیب می‌کند، و در الیزه شایع می‌شود که «این هدیهٔ سلطنتی به صاحب اصلی آن بازگردانده شده». در مجلس، اپوزیسیون از این مسأله بهره‌برداری می‌کند.

رئیس دولت با پخش اطلاعیه‌ای در «خبرگزاری مطبوعاتی فرانسه» واکنش نشان می‌دهد. متن اطلاعیهٔ مزبور تا حدی پیچیده است: «در پاسخ به سؤالی در مورد ردوبدل شدن هدایای دیپلماتیك، الیزه خاطرنشان می‌سازد که مبادلهٔ هدایای سنتی، به‌ویژه هنگام دیدار اعضای حکومت از کشورهای خارجی، به هیچ‌وجه از آن چنان ویژگی یا ارزشی برخوردار نیست که برخی از دست‌اندرکاران مطبوعات در مورد آفریقای مرکزی ذکر کرده‌اند.»

در فردای آن روز، سخنگوی الیزه، پیرهانت، با افزودن یك «تذکار شخصی» به اطلاعیهٔ مزبور، خود را راضی می‌کند: «فکر نمی‌کنم پاسخ به سؤالاتی که بیشتر جنبهٔ افترا دارند در شأن مقام ریاست جمهوری باشد.»

در هر حال پاسخ الیزه به «کانار» چندان واضح نیست و دست‌کم اعترافی را

در خود مستتر دارد: والری ژیسکاردستن حقیقتاً الماس‌های بوکاسا را دریافت کرده است. اما با ارزش کم، البته به زعم خودش! از طرفی، در یک برنامهٔ تلویزیونی، پس از ۲۷ نوامبر، او دوباره به این مسأله می‌پردازد: «حمله یا افترای اشخاص علیه من به هیچ‌وجه وارد نیست... اولاً، به عنوان رئیس دولت، من هدایای رسمی دریافت یا تقدیم می‌کنم. من از هیچ کس تقاضای هدیه نمی‌کنم. این هدایا به الیزه فرستاده می‌شوند. و در آن جا هم نگهداری می‌شوند. و فقط به دو منظور از آن جا خارج می‌شوند: یا برای مصارف خیریه، و یا، در صورت دارا بودن اهمیت فرهنگی، برای عرضه شدن در موزه‌ها. و اما در مورد ارزش آن چه که به عنوان وزیر دارایی دریافت کرده‌ام، ادعای شما را جداً تکذیب می‌کنم.» در مورد سکوتش در مقام رئیس جمهور، او می‌گوید: «این امر به شخصیت من و نظری که نسبت به کارم دارم مربوط می‌شود. امور پست و ناچیز را باید به حال خود رها کرد تا با زهر درونی خود بپوسند.»

بنابراین، اطرافیان ژیسکاردستن درصدد بر می‌آیند تا ارزش هدایا را به حداقل ممکن کاهش دهند، هر چند که در ۲۸ نوامبر چهار قطعه الماس دیگر نیز به اولی اضافه شده‌اند، و این مطلبی است که باز هم «کانار آنشنه» براساس یادداشت‌های همراه هدایا، آن را فاش می‌کند. الیزه توضیح می‌دهد که ارزش یك میلیون فرانکی که در مورد هدیهٔ اول ذکر شده، در واقع به فرانك «جامعهٔ مالی افریقا»[1] بوده یعنی حدود بیست هزار فرانك فرانسه. و در کل، پنج قطعه الماس حدود صد و ده هزار فرانك ارزش داشته اند.

علاوه بر این، نزدیکان ژیسکار درصدد اثبات این موضوع بر می‌آیند که مدارك منتشره توسط «کانار» تقلبی هستند. اما نمی‌توانند به موقع این موضوع را ثابت کنند...

1.Communauté Financiére Africaine (franc C.F.A.)

در هر صورت، امروز می‌دانیم که مدارك چاپ شده توسط هفته نامه «کانار آنشنه»، ساختگی بوده‌اند. این مدارك توسط موریس اسپیناس، یك کارمند فرانسوی که از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۴ «مشاور شخصی و حقوقی رئیس جمهور بوکاسا» بوده در اختیار مجلهٔ مزبور قرار داده شده است.

بر طبق اظهارات ژان بوتورل، یکی از شرح حال نویسان «وژد»، اسپیناس ـ هرچند که سوسیالیست ـ، با ژاك فوکار هم نزدیك بوده است: در نتیجه، جای این تصور باقی می‌ماند که موضوع به یك توطئه گلیستی برای خراب کردن ژیسکار مربوط می‌شده.

اما واقعیت کاملاً چیز دیگری است. کسی که مدارك را در اختیار موریس اسپیناس قرار داده، روژه دولپی، مأمور مخفی نزدیك به بوکاسا بوده است. روزی که دولپی از سفارت لیبی خارج می‌شده، توسط «ادارهٔ حفاظت از سرزمین»[1] بازداشت می‌شود. بازرسی‌های بعدی اطلاعات جالبی را فاش می‌کنند: افراد پلیس کاغذهای سفیدی با سر فصل رسمی «قصر برنگوی بوکاسا» و نمونه‌های امضای امپراتور سابق را نزد او پیدا می‌کنند...

همان گونه که دیدیم، بوکاسا کینهٔ ژیسکار را به دل گرفته بود، و در ۱۹۹۶ به ماگفت که ماجرای الماس‌ها را خودش سر هم کرده است. او توضیح می‌دهد: «سر نخ این ماجرا دست من بوده است». و در پاسخ به این که مدارك منتشره تقلبی بوده‌اند، می‌گوید: «نه، روژه دولپی تقلب نکرده است. این من بودم که همه چیز را در اختیار او گذاشتم. روژه دولپی یك نویسنده معروف است». در حقیقت، از نظر امپراتور سابق، هدف عبارت بوده از بر ملا کردن هدایایی که والری ژیسکاردستن دریافت داشته. و برای او فرقی نمی‌کرده که از چه راهی به این هدف برسد. در مورد الماس‌های معروف، بوکاسا حرف‌های زیادی برای گفتن داشته، حتی اگر

1. Direction de la Surveillance du Territoire (D.S.T.)

گاهی اوقات تحت تأثیر احساسات قرار می گرفته.

بوکاسا تعریف می کند: «در شروع رابطه‌مان، چون تصور نمی کردم که ژیسکار روزی به من خیانت کند، با او بسیار رو راست و صادق بودم. همیشه، در هر سفری که به این جا می کرد، با تعداد زیادی الماس باز می گشت. در مورد قیمت الماس‌ها، او جداً دروغ گفته است. در افریقای مرکزی، ما مالك الماس هستیم، واز معادن الماس بهره‌برداری می کنیم. وانگهی، همین امسال[۱۹۹۶] ، رئیس جمهور فلیکس ـ آنژپاتاسه بورس الماس را افتتاح کرده است. این که کشوری بورس الماس داشته باشد، یعنی بازار رسمی الماس که مردم بتوانند از تمام کشورها برای خرید به آن جا بیایند، به مفهوم مرغوبیت الماس‌های آن کشور است، الماس‌هایی که توجه همهٔ جهان را به خود جلب می کند. ارزش الماس‌های ما را، آن طور که ژیسکار منکر شده، نمی توان منکر شد.»

در ۱۹۷۹، در کتابی به قلم روژه دولپی، تحت عنوان «ساخت و پاخت»، ژان ـ بدل بوکاسا واضح تر سخن می گوید: «نمی‌فهمم چرا ژیسکار اصرار دارد واقعیت آشکاری را انکار کند.»

«مشخصاً، در مورد هدیه‌ای صحبت می کنم که او به عنوان وزیر دارایی دریافت نمود. مراسم در سالن بزرگ کنفرانس واقع در طبقه اول هتل سافاری برگزار شد. او باید خوب به یاد داشته باشد. ضیافت فوق‌العاده‌ای بود. میز به شکل Uبود. من و او در بالای میز نشسته بودیم. یك طرف میز را همراهان والری ژیسکاردستن و افراد سفارت فرانسه، و طرف دیگر را اعضای حکومت افریقای مرکزی اشغال کرده بودند. در میان آن‌ها، آنژپاتاسه و ژنرال ماگاله هم بودند. وظیفهٔ اهدای هدایا بر عهدهٔ گاستون سینگا بود. هدایا بر روی میز کوچکی در مقابل مدعوین گذاشته شده بودند. الماس‌ها بر روی یك کوسن قرمز می درخشیدند. همه شاهد بودند که گاستون سینگا آن‌ها را داخل جعبه کوچکی گذاشت و پس از صرف غذا، جعبه را به یکی از ملتزمین والری ژیسکاردستن داد[...] . الماس‌های

مزبور از زیباترین الماس‌های افریقای مرکزی بود [. . .] . ژیسکار می‌توانست انتخاب کند: عدم قبول هدایای من، یا قبول آن‌ها و تخصیص بلافاصله‌شان به امور خیریه. وانگهی، او می‌توانست اقرار به دریافت هدایا کرده و یا آن را انکار کند [. . .] من بیش از دویست الماس به رئیس جمهور فرانسه و همسرش هدیه کرده‌ام. در مورد هدایایی که به همسر ژیسکار دادم، ملکه و بسیاری از اعضای حکومت افریقای مرکزی هم شاهد بوده اند.»

همان طور که می‌بینیم، بوکاسا توضیحات مشروحی در مورد هدایایش ارائه می‌دهد. حدود دو دهه بعد هم او هنوز آمادهٔ ارائه توضیحات دقیق‌تر است: «و ژیسکار می‌گوید که کشور ما فقط الماس‌های کوچك صنعتی در اختیار دارد: مزخرف است! یعنی ما فقط الماس‌های صنعتی داریم؟ فقط الماس‌های جواهر سازی؟ وقتی ژیسکار می‌گوید که الماس‌های ما، الماس‌های کوچکی هستند، حرفش کاملاً مزخرف است. الماس اصلی تاج من یك سنگ ۱۳۰ قیراطی است. الماس تاج ملکه، ۸۰ قیراط وزن دارد. یعنی سنگ‌های ۱۳۰ قیراطی تا ۸۰ قیراطی سنگ‌های کوچکی هستند. . . سابقاً، قبل از کودتا، ژیسکار انگشتری در دست من دید. سنگ این انگشتر ۶۲ قیراط بود. الماس این انگشتر را در ایالات متحده کار گذاشته بودند. همهٔ حرف‌های ژیسکار در مورد ارزش الماس‌ها مزخرف است.»

گفته‌های بوکاسا را بدون هیچ تفسیری در این جا ذکر کردیم. حال، قضاوت در مورد میزان اعتبار آن بر عهدهٔ خواننده است. با این همه، اگر وجود الماس‌های اهدایی تا حدودی قطعی باشد، یك سؤال مطرح می‌شود: آیا عملیات چتربازان فرانسوی و مأموران مخفی در جابه‌جا کردن آرشیوهای دولت افریقای مرکزی در ۱۹۷۹ به منظور از بین بردن آثار این هدایا بوده است؟

در فرانسه، ماجرای الماس‌ها تأثیر عمیقی بر عقاید عمومی باقی می‌گذارد. الماس‌ها هرگز در معرض دید مردم قرار داده نمی‌شوند. والری

ژیسکاردستن نیز هرگز قطعه الماس زینتی کوچکی با خود حمل نخواهد کرد. بنابراین امکان اثبات ادعای او در مورد کوچك و کم ارزش بودن سنگ‌ها وجود نخواهد داشت. «وژد» ادعا می کرد که الماس‌ها صرف امور خیریه شده‌اند. بدون هیچ توضیح دیگری. در این رابطه باید گفت که انجمن خیریه‌ای وجود ندارد که «هدیه»‌ای از سوی رئیس جمهور دریافت کرده باشد. در ۱۷ مارس ۱۹۸۱، «کانار آنشنه» آشکار می‌سازد که صلیب سرخ افریقای مرکزی هیچ کمکی از سوی رئیس جمهور فرانسه دریافت نکرده است. بسیاری از انجمن‌های خیریه هم که مورد سؤال قرار گرفته‌اند، همین پاسخ را داده‌اند. این افشاگری‌ها باعث وحشت الیزه می‌شود. بنابراین، در ساعت ۲۹ : ۲۳، اطلاعیه‌ای از سوی دبیر کل الیزه منتشر می‌شود و «کلیهٔ اطلاعات مخدوش» را تکذیب می کند. در ۴ فوریه -یعنی شانزده ماه پس از شروع ماجرا- پرداختی صورت می‌پذیرد که در ۱۳ فوریه بعد، دریافت آن تأیید می‌شود. در این رابطه، «لوموند» متذکر می‌شود که مبلغی حدود چهل هزار فرانك یعنی معادل ارزش ۰/۷ قیراط الماس به رئیس جمهور داکو پرداخت شده است.

یکی از نزدیکان «وژد» معتقداست که «ژیسکار بیهوده خودرا در گیر ماجرای الماس‌ها کرده است: ۱ـ او هدایای زیادی دریافت می کرده، و شاید دو یا سه بار هم الماس‌هایی از سوی بوکاسا به او هدیه شده باشد. مسلماً او اطلاع زیادی از ارزش الماس‌ها نداشته است. وانگهی، بعضی از افراد نیز الماس‌های اهدایی بوکاسا را به رفیقه‌هایشان هدیه می کرده‌اند. واقعیت مسأله هم همین است. بنابراین، ژیسکار نمی‌توانسته توضیح واضحی دربارهٔ الماس‌ها بدهد! ۲ـ ژیسکار سؤال کردن در مورد الماس‌ها را توهین‌آمیز و تعرض به حیثیت خود تلقی می کرده.»

در این زمینه، آلیس سونیه-سته نیز نظر مشابهی دارد: «ماجرای الماس‌ها ماجرای مسخره‌ای است. همهٔ شخصیت‌های عالیرتبهٔ سیاسی که به خارج سفر

می کنند یا پذیرای خارجیان می‌شوند، هدایایی دریافت می کنند. اگر این هدایا ارزش یا اهمیت خاصی داشته باشند، در موزه نگهداری می‌شوند. سایر هدایا به اطرافیان داده می‌شوند و یا در کشوی میز از یاد می‌روند. من حدس می‌زنم که الماس‌های «معروف» نیز که اهمیت خاصی نداشته‌اند، به همین سرنوشت دچار شده‌اند.»

یعنی قضیه به همین سادگی بوده است؟ یك شاهد عینی که در پایان سال ۱۹۷۳ مأمور حمل یك چمدان الماس در کابین یکی از هواپیماهای شرکت هوایی ژان-بدل بوکاسا به نام «سانتر آفریك ایر» بوده چنین تعریف می کند: «به ما گفتند که چمدانی را از نخست وزیر بوکاسا تحویل بگیریم. ما می ترسیدیم که چمدان حاوی مواد مخدر باشد، بنابراین مایل بودیم که از محتوای آن مطلع باشیم. در نتیجه به ما اجازه دادند که در چمدان را باز کنیم. چمدان پر از الماس بود برای مدت اقامتمان در بنگی تقاضای اسکورت کردیم. سپس، چمدان در اختیار نمایندهٔ یك وزارتخانهٔ فرانسوی قرار گرفت.» این الماس‌ها برای چه کاری در نظر گرفته شده بودند؟ نهایتاً چه کسی آن‌ها را دریافت کرد؟ آیا هزینهٔ مبارزهٔ انتخاباتی رئیس جمهور در پایان ۱۹۷۳ از محل این الماس‌ها تأمین نشد؟ اسرار این مسأله هنوز روشن نشده است.

در هر حال، سرنوشت نامعلوم الماس‌ها عقاید عمومی فرانسه را نسبت به والری ژیسکاردستن بسیار بدبین کرد. به‌خصوص که بوکاسا هم بیکار نمی‌نشست. او فرصت یافته و شروع به نوشتن خاطراتش کرده بود. بوکاسا مسائل بسیاری را، راست یا دروغ، بر ملا می کرد. بنابراین، گفته می‌شد که ماجرای الماس‌ها فقط پاسخ دندان شکنی به کودتا نبوده، بلکه منظور شخصی‌تری را هم تعقیب می کرده. گوش کنیم به آن چه که بوکاسا در ۱۹۹۶ می گوید:

«در ۲۲ دسامبر ۱۹۷۸، ژیسکار بدون اطلاع قبلی به فرودگاه برنگو آمد، نزد من، در دهکدهٔ زادگاهم. به او گفتم: «دوست عزیز، چه شده؟ جشن نوئل نزدیك است. فکر می کردم ترجیح می‌دهید در فرانسه و در میان خانواده‌تان باشید. چه

اتفاقی افتاده؟» او به من پاسخ داد: «دوست عزیز، من در فکر شما بودم، به همین دلیل خواستم جشن را با هم بگذرانیم.»

«درعصر ۲۴ دسامبر، میهمانی بزرگی در برنگو ترتیب دادم. در هوای آزاد. تمام سفرای مقیم در بنگی، و همه رؤسای شرکت‌های بزرگ فرانسوی، و کلیه اعضای حکومت افریقای مرکزی و تمام مسئولان سازمان‌های سیاسی ـ ملی را دعوت کردم، همه در برنگو بودند. ژیسکار و میهمان بسیار مهم دیگری یعنی فهد پادشاه عربستان سعودی هم در آن جا حضور داشتند. ما میهمانی را با هم گذراندیم. خوردیم و رقصیدیم. در پایان غذا، من نطقی ایراد کردم و ژیسکار نیز به آن پاسخ داد. او نخست وزیر حکومت من، آقای هنری مائیدو، و همچنین ملکه را برای دیدار رسمی به فرانسه دعوت کرد. من موافقت کردم. دو روز بعد از میهمانی، ژیسکار به فرانسه باز گشت.

«سپس، مائیدو برای دیدار رسمی به فرانسه رفت، وقتی به آن جا رسید، ژیسکار با نخست وزیر من توطئه کرد. ژیسکار برنامۀ عملیات «باراکودا» را به او نشان داد. و چون نخست وزیر از تیره‌ای به غیر از تیرۀ من بود، راز عملیات را برملا نکرد.

«بعد از او، ملکه را به فرانسه فرستادم. او به پاریس رفت و من در بنگی ماندم. ژیسکار آپارتمانی برای او گرفته بود. ملکه و برادرزاده‌ام در گردهمایی‌ای شرکت کردند که منظور از آن کسب اطلاعاتی در مورد برنامۀ ملی من در بنگی بود. برای اجرای کامل عملیات باراکودا و موفقیت آن، ایشان به اطلاعات کاملی نیاز داشتند. وقتی ملکه به ابیجان آمد، همۀ ماجرا را برای من تعریف کرد. به او گفتم: «چرا به من تلفن نکردی؟» او به من جواب داد که ژیسکار به او گفته اگر به من تلفن کند و عملیات شکست بخورد، توسط سرویس‌های مخفی فرانسه او را نابود خواهد کرد. ملکه به من گفت که از تهدید ژیسکار وحشت کرده و دیگر جرأت نکرده که به من اطلاع دهد.»

همهٔ این اطلاعات، و اطلاعات دیگری که ترجیح می‌دهیم در این جا ذکر نکنیم، در کتاب خاطرات بوکاسا نقل شده است. بوکاسا می‌نویسد: «من کاغذها را به میشل لافون[1] و کارر[2] سپردم. وقتی به ژیسکار خبر دادند که مواظب باشد چون کتاب «حقیقت من» به قلم بوکاسا چاپ شده و اگر به فروش برسد سیاست او بر باد می‌رود، ژیسکار از وکیلش خواست که در دادگاه عالی پاریس شکایت کند. در ساعت ۱۸، وکیل شکایت خود را ارائه داد. پس از ساعت ۱۸، شکایت مورد بررسی قرار گرفت. و در همان شب، ژاندارم‌ها و پلیس‌ها به چاپخانه فرستاده شدند. آن‌ها تمام ماکت‌های کتاب را از بین بردند، و چهل هزار نسخه از کتاب را که آمادهٔ توزیع در کتابفروشی‌ها بود، جمع‌آوری کردند. من به دادگاه دعوت شده بودم تا شاهد نابودی چهل هزار جلد کتاب باشم. در مقابل چشمان من، کتاب‌ها را نابود کردند. اشخاص زیادی در آن‌جا بودند، روزنامه‌نگاران، ژاندارم‌ها، پلیس‌ها و اشخاصی که به سرعت کتاب‌ها را کِش می‌رفتند!»

انتخابات ریاست جمهوری در ۱۹۸۱ و شکست والری ژیسکاردستن باعث فراموشی این ماجرا می‌شود. و تنها اثری که از آن در عقاید عمومی باقی می‌ماند این است که ژیسکار الماس‌های بوکاسا را گرفته و هرگز هم آن‌ها را پس نداده است.

1. Michel Lafon
2. Carrère

۱۱

سرانجامی بیمناک

عقب‌نشینی چپ در انتخابات ۱۹۷۹ اروپا، و پیشروی میانه ـ راست، هوادار اروپا، سرانجام روزنهٔ کوچکی را برای قدرت حاکم می‌گشاید.

حتی اگر ضمانتی برای پیروزی وجود نداشته باشد، اما طبیعتاً این موفقیت، دو سال قبل از خاتمهٔ دورهٔ هفت ساله ریاست جمهوری، ژیسکار را تا حدودی مطمئن می‌سازد. درگیری میان کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها همچنان ادامه دارد. مسلماً اکثریت، «ائتلاف برای جمهوری» را با آغوش باز نمی‌پذیرد. به خصوص پس از ۱۸ آوریل یعنی پس از نخستین برنامهٔ تلویزیونی «یك ساعت با رئیس جمهور» که طی آن والری ژیسکاردستن ضمن اشاره به ژاك شابان، خطرات احتمالی انتخاب یك «رئیس دولت ناآرام» را گوشزد کرده است.

در نیمهٔ ۱۹۷۹، وضعیت اجتماعی پرتنش است، و یا تا اندازه‌ای حزن‌انگیز. در ۲۴ ژوئیه، قرارداد اجتماعی ذوب آهن امضاء می‌شود و منظور از آن کاهش اثرات برنامه بازسازی است که حذف بیست و یك هزار شغل را پیش‌بینی می‌کند. در پی بسته شدن معادن و کارخانجات واقع در جاده لورن، اندك اندك یأس و ناامیدی بر مردم غلبه می‌کند. در نیمه اوت، فرانسه پس از پنج سال، بندر «هاور» را ترك

می کند. و این بندر که نام جدید «نوروی» را به خود گرفته، از این پس به یك کارخانه نروژی تعلق خواهد داشت. در چنین اوضاع و احوالی، در ۲۸ اوت ۱۹۷۹، ریمون بار تدابیری را جهت حمایت از فعالیت‌های اقتصادی پیشنهاد می کند که اجرای آن نیاز به سه میلیارد هزینهٔ اضافی دارد. در واقع، زمان رفورم‌های بزرگ دیگر به سر آمده، و مساله اساسی عبارت است از اداره دقیق امور به منظور تضمین پیروزی مجدد در انتخابات ۱۹۸۱. اگر ژرژ پمپیدو در زمان نخست‌وزیری خود می گفت که نباید «انگشت در لانه زنبور کرد»، «وژد» مصمم است که به آن نزدیك هم نشود! بنابراین، حکومت دخل و تصرفی در رویدادها نکرده و فقط به نظاره می نشیند: دومین بحران نفتی، بیکاری که مرتباً افزایش می‌یابد، و مخالفت «ائتلاف برای جمهوری»...

علاوه بر مسائل فوق، «ماجراهای» دیگری هم اوضاع را بسیار ناخوشایند می کنند. به غیر از ماجرای الماس‌های بوکاسا، مسألهٔ خودکشی روبر بولن هم مطرح است. او در نامه‌ای که پس از مرگش به چاپ می‌رسد، آلن پیروفیت، وزیر دادگستری را متهم می کند. مرگ «مسرین» هم باعث مشاجره قلمی می‌شود. او از نظر عقاید عمومی، دشمن شماره یك محسوب می‌شود، معذالك، بازداشت او خیلی با عجله و به‌سرعت صورت گرفته است...

خوشبختانه، هیچ وقت نباید از خرابکاری‌های حزب کمونیست ناامید شد! در ۱۱ ژانویه ۱۹۸۰، در مسکو ژرژ مارشه پس از سفری چهار روزه به افغانستان، از مداخلهٔ شوروی در افغانستان حمایت می کند. این امر باعث می‌شود تا تعداد قابل ملاحظه‌ای از رأی‌دهندگان مردد، روی از چپ بگردانند. در واقع، در آغاز سال ۱۹۸۰، هیچ کس به احتمال پیروزی اپوزیسیون در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۱ اعتقاد ندارد.

معذالك، رفته‌رفته، راست و به‌خصوص اردوی «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» دچار تردید می‌شود. اولین آماده‌باش آن‌ها، تصویب طرح اصلاح قانون جزا

تحت عنوان «امنیت و آزادی» است. این طرح که از سوی آلن پیروفیت، وزیر گلیست (و نه عضو «ائتلاف برای جمهوری») پیشنهاد می شود، در جلسه ۳۰ آوریل شورای وزرا به تصویب می رسد. آلن پیروفیت که ژیسکار او را از راه به در برده، در قبال ژاك شیراك تا حدودی خیانتکار محسوب می شود. آلن پیروفیت به طرز عجیبی «وژد» را مسحور می سازد. هرزه زبانان می گویند که والری ژیسکار دستن نسبت به استعدادهای نویسندگی این عضو فرهنگستان حساس است... در واقع، تضاد قضیه هم در فقدان درك سیاسی نزد ژیسکار است. «وژد» پس از شروع بسیار لیبرال مآبانهٔ دوره هفت ساله، آن را با قانونی ضد آزادی به پایان می رساند. قانون مزبور، امکانات کنترل پلیس را در موارد بسیاری تحکیم می بخشد. کنترل هویت کلیه اشخاص در کلیه مناطق و تهدید آزادی سندیکایی. مفهوم چنین قانونی راست گرایی در سیاست ژیسکار است، که با دفاع همیشگی او از گرایش به سمت میانه مغایرت دارد. قانون «امنیت و آزادی» در ۱۸ دسامبر به تصویب قطعی نمایندگان می رسد.

البته، فقط قانون مزبور نیست که آتش زیر خاکستر را شعله‌ور می سازد. وضع مقررات جدید در مورد ثبت‌نام دانشجویان خارجی در دانشگاه‌ها نیز محافل دانشجویی را آشفته می کند. در ۱۳ و ۱۴ مه ۱۹۸۰، پس از دخالت پلیس و مرگ تصادفی جوان بیکاری در «ژوسیو»، درگیری‌های خشنی بین تظاهرکنندگان و نیروی انتظامی واقع می‌شود. در زمینه اجتماعی هم وضع بهتر از این نیست. در ۱۳ مه، «کنفدراسیون عمومی کار»، «کنفدراسیون دموکراتیك کار فرانسه» و «فدراسیون آموزش ملی» اعضای خود را برای برگزاری روز دفاع از امنیت اجتماعی بسیج می کنند. در واقع، هفته‌ای نیست که بدون درگیری اجتماعی سپری شود. اعتصاب ملاحان ـ ماهیگیران نیز تمامی بنادر فرانسه را فلج می کند، تا آن جا که برای آذوقه‌رسانی به تصفیه خانه‌های بنادر نفتی باید به نیروی دریایی ملی متوسل شد.

با وجود این، نظرسنجی هایی که در تابستان ۱۹۸۰ انجام می‌شوند هنوز

نشان از پیروزی والری ژیسکاردستن در انتخابات ریاست جمهوری با ۵۵٪ آراء دارند. و اگر تا دور اول انتخابات اتفاق خاصی روی ندهد، بدون شك «وژد» می تواند برنده شود. اما سیاست حساب و کتاب ندارد، و همانطور که ریمون بار متذکر می‌شود، در سیاست باید منتظر وقایع «غیر مترقبه» بود.

نخستین واقعه غیر مترقبه‌ای که باعث منحرف ساختن بخشی از عقاید عمومی می‌شود، وقوع سوءقصد، در مرکز پاریس در روز جمعه ۳ اکتبر در خیابان کوپرنیك است. در اثر انفجار بمبی در مقابل یك کنیسه، چهار نفر کشته و حدود بیست نفر مجروح می‌شوند. مسلماً، این واقعه مردم را بسیار هیجان‌زده می کند. کلیه سیاستمداران، از راست گرفته تا چپ، این عمل را تقبیح می کنند. چند روز بعد، دو هزار نفر علیه نژادپرستی و احساسات ضدیهود راهپیمایی می کنند. معذالك، علی‌رغم واکنش همگانی، «وژد» به نحو عجیبی سکوت می کند. بنابراین باید تا چهارشنبه ۸ اکتبر منتظر شد تا که بالاخره او در تلویزیون ظاهر شده و خواهان محو «نطفه‌های تعصب، تروریسم و نژادپرستی» شود. البته،پس از ۸ مارس، جامعه یهود موضع محتاطانه‌ای در قبال او داشته است. زیرا در آن تاریخ، ژیسکار همراه با امیر کویت،طی انتشار اطلاعیه مشترکی، حق تعیین سرنوشت ملت فلسطین را به رسمیت شناخته است. بنابراین، عدم واکنش سریع او در قبال سوءقصد خیابان کوپرنیك، یك خطای بزرگ سیاسی محسوب می‌شود که بسیاری از اطرافیان ژیسکار علت آن را درك نمی کنند. پیر ـ کریستین تتنژه می گوید: «او با یك خطای احساسی وجهه مردمی‌اش را مخدوش می کند. ژیسکار انسان بلندنظری است و به خیابان کوپرنیك نمی آید! به راستی چرا نمی آید؟ یعنی به علت شرم و آزرمی که دارد، نمی خواهد با سوءاستفاده از اجساد قربانیان رأی به دست آورد؟ در هر حال، غیبت ژیسکار سمبولیك شده و شدیداً مورد سوء استفاده میتران قرار می گیرد، در صورتی که اگر می آمد، هم از جانب جامعه یهود، و هم از جانب مردم پاریس مورد تحسین قرار می گرفت [...] در این جاست که ژیسکار

وجههٔ انسانی و مردمی خود را آن طور که در ۱۹۷۴ جذابیت بسیار داشت، از دست می‌دهد، و به نظر مردم انسان بی‌رحمی می‌رسد... اگر به نظرسنجی‌هایی که پس از پایان نوامبر ـ آغاز دسامبر ۱۹۸۰ ـ انجام شده توجه کنیم، متوجه تنزل وجهه مردمی او می‌شویم. هر هفته، او به آهستگی سقوط می کند... بدون شك جامعه یهود باعث شکست او نشده، اماپس از سوءقصد مزبور، فرانسویان ژیسکار را انسان بی‌تفاوتی یافته‌اند.» و بیش از پیش مغرور و متکبر، پشت جلد یکی از شماره‌های «نوول ابسرواتور»، «وژد» را در هیبت لویی پانزدهم نشان می‌دهد، و مقاله مربوط به او مشروحاً به بوالهوسی‌های شاهانه اجاره‌نشین الیزه می‌پردازد... در پاییز ۱۹۸۰، انتخابات مجلس به نفع «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» تمام نمی‌شود. از طرفی موضع گیری چپ، پس از نامزدی مزاح آمیز «کولوش» وضوح بیشتری پیدا می کند: فرانسوا میتران نامزد سوسیالیستها خواهد بود، و میشل روکار خود را از مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوی کنار خواهد کشید. علی‌رغم این پیش آمدها، ژیسکار از برنده شدن خود مطمئن است. او فکر می کند که به راحتی «دشمن» سنتی خود یعنی نامزد سوسیالیست‌ها را شکست خواهد داد.

ویکتور شاپو چنین تعریف می کند: «در سپتامبر ۸۰، ژیسکار را در الیزه ملاقات کردم. ضمن صحبت در مورد سررسید دوره هفت ساله‌اش به او گفتم که کارش تمام است. من با اشخاص زیادی رفت و آمد داشتم، اغلب به شکار و ماهیگیری می‌پرداختم، و از مدت‌ها پیش احساس می کردم که ژیسکار در وضعیت خوبی قرار ندارد. «وژد» تردید ناپایداری داشت و به من گفت که دوباره انتخاب خواهد شد. و در واقع، از این امر مطمئن بود [...] . من هر کاری می توانستم کردم. حتی با «لوپن» صحبت کردم. او مرا دست به سر نکرد چون همیشه رابطهٔ خوبی با او داشتم، اما به من حالی کرد که این آخرین دیدارمان است. اگر به اندازه کافی هوشیار بودیم و دوستی بیشتری با او ایجاد می کردیم، شاید در مه ۸۱ به چنان سرنوشتی دچار نمی‌شدیم. در هر حال، حتی اگر مرا فاشیست نفرت‌انگیزی هم

قلمداد کنند، از گفتن این موضوع شرم ندارم که آرای «لوپن» ارزش بیشتری از آرای سایرین داشت. میتران هرگز آرای کمونیست‌ها و چپ افراطی را رد نکرد. بنابراین چرا ما باید دست به عصاحرکت می کردیم؟ در ۱۹۸۱، اگر ملاقات با پاپ به نفع ما تمام می‌شد، من حتی حاضر به انجام آن نیز بودم.»

برنار استازی می گوید: «فکر نمی کنم ژیسکار، میتران را واقعاً جدی گرفته بود. کاملاً به یاد دارم که وقتی حزب سوسیالیست رسماً فرانسوا میتران را به عنوان نامزد انتخاباتی اعلام کرد، ژیسکار رهبران اکثریت که من نیز جزوشان بودم را دعوت کرد، و نظرش کاملاً واضح بود: حزب سوسیالیست با این کارش به من لطف کرده!» ژان-پیر سواسون اضافه می کند: «ژیسکار متوجه اوضاع نبود. به‌علاوه، کابینه ریمون بار آن چنان حالت تدافعی‌ای در مقابل «ائتلاف برای جمهوری» گرفته بود که اهمیتی را که باید و شاید برای پیشروی حزب سوسیالیست قایل نمی‌شد. ما کاملاً سرگرم درگیری‌های روزمره بودیم. پرداختن به «ائتلاف برای جمهوری» باعث عدم توجه ما به صعود حزب سوسیالیست شد. در نتیجه، ما نتوانستیم بفهمیم که میتران یك جانور سیاسی هولناك است. ژیسکار هم متوجه این موضوع نشد...»

برنار ریدو، مشاور سابق ژیسکار در روابط عمومی می گوید: «یك روز میتران از من سؤال کرد که به نظر شما چرا من در ۱۹۸۱ برنده شدم. من به او گفتم: به این دلیل که ما و ژیسکار شما را دست کم گرفتیم. او به من نگاه کرد و لبخند زد، بدون آن که چیزی بگوید. یك یا دو ماه بعد، «گلاوانی» را دیدم. او به من گفت:

«ـ تو با میتران ملاقات کردی؟

«ـ آری.

«ـ راجع به چه چیز صحبت کردید؟

«ـ راجع به ۸۱، به او گفتم که او را دست کم گرفته بودیم... و او از خنده روده‌بُر شد!

«ـ می‌دانی، در ۱۱ مه، من و او همراه با تمام سران حزب سوسیالیست به رستوران رفتیم. می‌دانی ازما چه پرسید؟

«ـ نه.

«ـ نظر ما را در مورد دلایل پیروزی‌اش جویا شد. ما هم همگی به او گفتیم: چون شما بهترین بودید، به این دلیل و به آن دلیل...

«ـ بعد چه شد؟

«ـ او حرف ما را قطع کرد و گفت: نه. برنده شدن من به این دلیل بود که ژیسکار مرا دست کم گرفت.»

مسلماً فرانسوا میتران یعنی سومین نامزد ورود به الیزه، شخصیت مهمی است. اما ژاك شیراك را هم نباید نادیده گرفت، رهبر یکی از دو تشکل اصلی اکثریت و کسی که در ۴ فوریه ۱۹۸۱ ضمن اعلام نامزدی خود برای ریاست جمهوری قاطعانه اعلام می‌کند که اکثریت باید «روند پسروی را متوقف سازد» روندی که «کشور را در سراشیبی قرار داده است». در ۱۰ فوریه، او حتی خود را نامزد «راه نوین» معرفی می‌کند، راهی که امکان «تغییرات بدون خطر» را برای فرانسویان فراهم می‌سازد.

شهردار پاریس هدف مشخصی دارد: سقوط ژیسکار. او جاه‌طلبی مشخصی هم دارد: باز یافتن ماتینیون به نفع انتخابات پیش از موعد مجلس که پس از پیروزی نامزد سوسیالیست‌ها برگزار خواهد شد، چون شیراك می‌داند که ژیسکار به دور دوم نخواهد رسید.

برنار ریلو می‌گوید: «شیراك همیشه فکر می‌کرد که با عزیمت ژیسکار، او می‌تواند همه چیز را دگرگون کند. او کاملاً مطمئن بود که پس از شکست برنامه‌ریزی شدهٔ سوسیالیست‌ها، او قدرت را در دست خواهد گرفت. او فکر می‌کرد که فرانسویان، پس از انتخاب میتران، دچار وحشت شده و به مجلسی دست راستی رأی خواهند داد.» آیا می‌توان از اتحاد شیراك ـ میتران برای شکست والری

ژیسکاردستن سخن گفت؟ مطمئناً خیر، حتی اگر آن دو در پاییز ۸۰ با یکدیگر ملاقات هم کرده باشند. با این همه تلاقی عینی منافع آن دو انکارناپذیر است.

والری ژیسکاردستن برای اعلام رسمی نامزدی خود، تا ۲ مارس منتظر می‌ماند. او نامزدی خود برای مقام ریاست جمهوری را از طریق یک برنامه تلویزیونی اعلام می‌کند. ژیسکار، در حالی که خیره به دوربین می‌نگرد، و آن ایمون اندکی عقب‌تر از او قرار گرفته، نطقی ایراد می‌کند که چندان تعجب انگیز نیست. او خود را «تنها نامزدی که امکان برنده شدن» در مقابل چپ را دارد، معرفی می‌کند. و چپ را تهدیدی برای نهادهای فرانسه قلمداد می‌کند. و اضافه می‌کند که او یک «شهروند ـ کاندیدا» می‌باشد.

دو روز بعد، سه وزیر او یعنی مونیک پولوتیه، ژان فرانسوا دونیو و ژان-فیلیپ لوکا استعفا می‌دهند تا وقت خود را صددرصد صرف مبارزه انتخاباتی «وژد» نمایند. و این است نوآوری یا آخرین ترفند ژیسکار: «شهروند ـ کاندیدا» مبارزه می‌کند، و کابینه کشور را اداره می‌کند. ریمون بار چنین به خاطر می‌آورد: «اصل بر این قرار دارد که کابینه هیچ کاری به انتخابات ریاست جمهوری نداشته باشد. ژیسکار برایم توضیح داد که من هر طور که شده باید موقعیت خود را حفظ کنم، اما مستقل از مبارزه انتخاباتی. عجب دیدگاه سوررئالیستی‌ای! یک روز، او مرا برای مذاکره در مورد یک توافقنامهٔ اعتباری نزد اشمیت فرستاد. مذاکره خوب پیش می‌رفت. من و اشمیت قرار گذاشتیم که خبر این توافق را در ساعت ۱۲:۳۰ یعنی پس از شورای وزراء اعلام کنیم. من اطلاعیه مربوط به خبر مزبور را به نام هیأت دولت آماده کردم، اما ژیسکار به من گفت: «نه. من خودم در ساعت ۱۵ طی یک کنفرانس مطبوعاتی این خبر را اعلام می‌کنم». در واقع، او نمی‌خواست که من خود بنمایانم، و کابینه مستقیماً در مبارزه انتخاباتی دخالت کند، در ضمن این را هم به من گفت: «شما نمی‌توانید کاملاً سکوت کنید، شما نمی‌توانید مسمر این انتخابات باشید!»

بنابراین، کنفرانس مطبوعاتی ژیسکار تا حدودی درهم و برهم به‌نظر

می‌رسد، و او را چندان راضی نمی کند. در نتیجه «شهروند ـ کاندیدا» این شعار را بر اعلامیهٔ انتخاباتی خود درج می کند: «فرانسه به یك رئیس جمهور نیاز دارد.» یعنی طی هفت سال گذشته فرانسه رئیس جمهور نداشته است؟ و یا این که هفت سال اول مجموعه‌ای از اشتباهات بوده است و در هفت سال دوم قطعاً امور به نحو بهتری اداره خواهند شد؟

ستاد انتخاباتی «شهروند ـ کاندیدا» در خیابان مارینیان و تحت ریاست فیلیپ پونته، ۳۸ ساله،شاگرد سابق مدرسه ملی مدیریت و نماینده «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» از «اور» اداره می‌شود. البته ژیسکار به آن جا نمی‌رود مگر... پس از دور دوم انتخابات!

دوماهی بیشتر به شروع انتخابات باقی نمانده که «وژد» احساس می کند نیاز به مبارزه دارد و بدون مبارزه شانس زیادی برای انتخاب شدن نخواهد داشت. اما دیگر خیلی دیر شده. ژان سریزه می گوید: «در دو ماه آخر بود که او دچار شك و تردید شد. درست است که ساخت و پاخت‌ها انجام شده بود، اما در پایان او متوجه شد که همه چیز در هم ریخته است. حال آن که شش ماه قبل کلیه متخصصان او را برنده اعلام می کردند!» در واقع، نتیجه نخستین نظرسنجی‌ها در مورد انتخابات، به هیچ وجه امیدوار کننده نبود. مسلماً، افزایش مدام تعداد بیکاران و دخالت ماجراهای نامطلوب ـ از جمله ماجرای الماس‌ها ـ تأثیر عمیقی بر عقاید عمومی داشته‌اند.

در این میان، روسیه هم به نحو غریبی آب را گل آلود می کند: در ۱۳ مارس، «پراودا» ارگان رسمی حزب کمونیست اتحاد شوروی، سیاست خارجی والری ژیسکاردستن را بسیار مثبت ارزیابی می کند. در عوض، روزنامه مزبور مواضع فرانسوا میتران و ژاك شیراك را به باد انتقاد می گیرد. سه روز بعد، کاندیدای سوسیالیست متوجه وضعیت مطلوب خود در «بازی» روسیه می‌شود، و «مزد» ملاقات ۱۹ مه ۱۹۸۰ خود با برژنف در مورد وضعیت افغانستان را دریافت می‌دارد. چند روز بعد، اعلامیه‌ای بی‌نام و نشان برای صدها هزار رأی‌دهنده پست می‌شود و

«کاندیدای کرملین» را مورد حمله قرار می‌دهد...

در ۲ آوریل ۱۹۸۱، سکوت ژیسکار در رابطه با سوءقصد کوپرنیك، خشم شورای نمایندگی انجمن‌های یهود فرانسه را علیه «شهروند ـ کاندیدا» برمی‌انگیزد. شورای مزبور «طی اطلاعیه‌ای تأکید می‌کند که فقط یك سیاست متعادل، دوستانه و جدید در قبال اسرائیل می‌تواند صلح و دوستی را برای فرانسه به ارمغان آورد. هر سیاست دیگری با مخالفت قطعی جامعه یهود فرانسه روبه‌رو خواهد شد». آیا برای اجرای یك سیاست جدید، به یك رئیس جمهور جدید نیاز نیست؟

در عصر اولین دور انتخابات، در ۲۶ آوریل ۱۹۸۱، بازی تقریباً تمام شده است. اگر والری ژیسکار دستن ۲۸/۳۱٪ آراء را به دست آورده، فرانسوا میتران هم با ۲۵/۸۴٪ آراء، فاصله کمی با او دارد. ژاك شیراك ۱۷/۹۹٪ و ژرژ مارشه ۱۵/۳۴٪ آراء را کسب کرده‌اند. حزب کمونیست سقوط کرده است ـ پس از ۱۹۵۸، هرگز کمتر از ۱۹/۲٪ رأی نیاورده بود ـ و راست هم فقط ۴۹/۲۸٪ آراء را تصاحب کرده. برای آنکه والری ژیسکار دستن مقام خود را حفظ کند، اجتماع شرایط زیادی لازم است: آرای «ائتلاف برای جمهوری» به ژیسکار تعلق یابد، حزب کمونیست به میتران رأی ندهد، کسانی که از رأی دادن خودداری می‌کنند، از ترس به قدرت رسیدن چپ به ژیسکار رأی بدهند، هواداران محیط زیست در انتخابات شرکت نکنند...

تنها کسی که «وژد» هنوز می‌تواند روی او حساب کند، ژاك شیراك است. باز هم ضروری است که ژاك شیراك صادقانه از او حمایت کند. در ۲۷ آوریل شهردار پاریس از سر بی‌میلی حمایت خود را اعلام می‌کند. او می‌گوید: «در ۱۰ مه، هر کس باید به کاندیدای موردنظر خود رأی بدهد. من هم به عنوان یك فرانسوی [...] به کسی جز آقای ژیسکار دستن رأی نخواهم داد. تصمیم‌گیری با مردم فرانسه است.» حمایت آبکی. اگر بعضی از اعضای «ائتلاف برای جمهوری» نظیر فیلیپ دوشارتر، گلیست دست چپی، تمایل رأی دادن به نفع فرانسوا میتران را

دارند، اماسایرین، نظیر ژوزف کومیتی در مارسی معتقد به «عدم شرکت در مبارزه» هستند؛ به بیان دیگر، آن‌ها در دور دوم انتخابات شرکت نخواهند کرد.

در ۳ مه، برپایی میتینگ بزرگی باز هم ایجاد توهم می کند. صد هزار نفر برای حمایت از «وژد» گرد می آیند. اما این آخرین تلاش است. به‌خصوص که بسیاری از سیاستمداران، به سرکردگی ژاك شیراك، حمایت چندانی از او نمی کنند. در ۶ مه، شهردار پاریس فراخوان جدیدی به نفع رئیس جمهور بازنده صادر می کند. اما کیست که متوجه تظاهری بودن این عمل نشود؟

در آستانه ۲ مه، دو کاندیدا، در مقابل سی میلیون تماشاگر، در تلویزیون با یکدیگر مناظره می کنند. قبلاً در چنین شرایطی «وژد» خود را برتر از فرانسوا میتران تصور می کرد. اما این بار اعتماد به نفس «وژد» مؤثر واقع نمی‌شود، و کاندیدای سوسیالیست تردیدی به خود راه نمی‌دهد که رئیس جمهور را سرجای خود بنشاند: «شما استاد من نیستید، من هم شاگرد شما نیستم.» در حقیقت میتران است که بازی را می برد.

در ۱۰ مه ۱۹۸۱، نتیجه انتخابات مشخص می‌شود. والری ژیسکاردستن دیگر می‌داند که بازی را باخته است. فرانسوا میتران، رئیس جمهور جدید فرانسه است. با ۵۱/۷۵٪ آراء در مقابل ۴۸/۲۴٪ آرای والری ژیسکاردستن. در فردای آن روز، ژاك فووه در «لوموند» می نویسد: «این پیروزی متعلق به تمام کسانی است که از کوته‌بینی قدرت حاکم به ستوه آمده و خواهان تغییرات جدی هستند. این پیروزی، پیروزی احترام بر اهانت است، پیروزی واقعگرایی بر توهم، پیروزی صداقت بر ریا، و خلاصه پیروزی نوع برتر اخلاق».

در ۱۹ مه، در حالی که تدارکات مربوط به انتقال قدرت مراحل نهایی خود را می گذراند، والری ژیسکاردستن بار دیگر، برای خداحافظی از فرانسویان، تلویزیون را که فوق‌العاده به آن علاقه دارد، مورد استفاده قرار می‌دهد. او به مردم می گوید که همچنان «در خدمت کشور» است. خداحافظی او نمایشی و بی نهایت

ناشیانه است. او سخنانش را با کلمه «خداحافظ» که با لحن لرزانی ادا می‌شود به پایان می‌رساند، سپس بر می‌خیزد و می‌رود. دوربین ابتدا او را از پشت، در حال ترک کردن صحنه، سپس صندلی خالی او و در خاتمه دسته گل میخکی که به روی میز رها شده است را نشان می‌دهد...

در ۲۱ مه، آن چنان که معمول است، ژیسکار از رئیس جمهور جدید، فرانسوا میتران، بر روی پلکان کاخ الیزه استقبال می کند، و پس از گفت‌وگویی مختصر با جانشین خود، باز هم ناشیگری «نمایشی» دیگری از خود نشان می‌دهد: او با پای پیاده از خیابان فوبور گ ـ سنت ـ اونوره عبور می کند. جمعیت که در مقابل کاخ ریاست جمهوری گرد آمده‌اند، او را هو می کنند. هواداران چپ که برای تشویق میتران آمده‌اند، عقده بیست و سه سالی را که در موضع اپوزیسیون بوده‌اند، خالی می کنند.

۱۲

آینه، آینهٔ زیبای من...

در ۱۹۷۴ فرانسویان، به زعم خود، رئیس جمهوری انتخاب می کنند که به ارزش‌های جمهوریت وابسته است. البته تا حدودی هم حق دارند، اما به نظر می‌رسد که او بیشتر برای ارزش‌های بنیادین جمهوری پنجم احترام قایل باشد. والری ژیسکاردستن از روحیهٔ نظامی گری دوگل برخوردار نیست. او وجههٔ مردمی رئیس جمهور پیشین یعنی ژرژپمپیدو را هم ندارد، کسی که پس از یازده سال حکومت گلیسم، توانست چهره‌ای انسانی به جمهوری ببخشد. ژیسکار رئیس جمهوری ظاهراً ساده اما نه چندان همرنگ با شهرستان محل انتخاب خود است.

واقعیت دارد که ژیسکار فوق‌العاده مدرن است. اولاً، او جوان است. ۴۸ سال، سن کمی برای رئیس جمهور شدن است. وانگهی، «وژد» از سمبول‌هایی برای متفاوت نشان دادن خود استفاده می کند. مثلاً، در صبح روز ۲۷ مه، برای رفتن به الیزه، چندمتر آخر را پیاده طی می کند. نحوهٔ لباس پوشیدنش هم ساده است. خلاصه، رئیس جمهور می خواهد تازگی داشته باشد.

اما در پسِ این ظاهر مدرن، والری ژیسکاردستن در مخفی داشتن تمایلاتِ خود نسبت به حفظ آداب و رسوم گذشته چندان موفق نیست، زیرا هرچند که در

تلویزیون آکاردئون می‌نوازد، رفتگران را برای صبحانه به الیزه دعوت می کند، یا خودش برای صرف ناهار و بدون تشریفات رسمی به خانهٔ مردم می‌رود، اما در عوض، در مورد رعایت آداب بسیار دقیق و سختگیر است. به نحوی که اطرافیانش را که با یك والری ژیسکار دستن متفاوت روبه‌رو می‌شوند، تعجب‌زده می کند. در این رابطه ژان دولیپکوسکی می گوید: «پس از رئیس جمهور شدن، او کاملاً عصا قورت داده شد. احساس می کردم که با یك مجسمهٔ سنگی روبه‌رو هستم. اما والریِ واقعی را اکنون باز می‌یابم، اکنون که دیگر کاره‌ای نیست [در ۱۹۹۶]. پس از ۱۹۷۴، او مسخ مقام، منصب و احترامات مربوط به آن شده بود. او فکر می کرد که شیوهٔ ساده و سرشار از طنزی که قبلاً داشته، باید به نفع چیزی باشکوه‌تر و مجلل‌تر، کنار گذاشته شود، حال آن که در آغاز دورهٔ هفت ساله «غرق در ساده‌دلی و خوش‌بینی بود» و می گفت «زندگی کن ژان، مثل من، زندگی کن...» و او زندگی کرد».

درواقع، شیوه و سیاق سلطنتی که اندك اندك به سلوك والری ژیسکار دستن تبدیل می‌شود، زاییدهٔ منطق شخصیِ او در مورد سوابق خانوادگی است: به یاد آوریم که ژیسکارها اصل و نسب خود را به زنان لویی پانزدهم نسبت می‌دهند...

در این رابطه، موریس هرزوگ به یاد می آورد که «ژیسکار، رفته رفته، دید تقریباً منحرفی نسبت به احتراماتی که باید در موردش به عمل آید، پیدا کرده بود. مثلاً، او اجرای مراسم سلطنتی را در الیزه باب کرده بود. هر خدمتی باید اول به او ارائه می‌شد. و اندك اندك، این روش در همه جا به اجرا درمی آمد. یك روز من همراه با ژان دو لوکزامبورگ در شامبور بودم. لوکزامبورگ روبه‌روی ژیسکار نشسته بود. ژیسکار دستور داده بود که حتی در حضور یك رئیس دولت دیگر، باز هم او باید اولین کسی باشد که مورد احترام و تعارف قرار می گیرد. اما، مدیران هتل ساده‌لوح نبودند و با اختلاف دودهم ثانیه در مقابل دو رئیس دولت خم شدند. متوجه شدم که ژان دولوکزامبورگ به من چشمك می‌زند... نه، دیگر مسخره شده بود. او

مهر خود را روی همه چیز زده بود. در الیزه، وقتی به اتاقی وارد می‌شد، یکی از افراد گارد ریاست جمهوری باید قبلاً ورودش را اعلام می‌کرد: «آقای رئیس‌جمهور وارد می‌شوند».

مونیك پولوتیه هم که آخرین وزیر او در «امور زنان» است، تأیید می‌کند که ژیسکار بسیار متکبر بود. با وجود این، هنگامی که در ۱۹۷۴ به ریاست جمهوری رسید، به نظر ساده و بی‌قید می‌رسید، او کِندی فرانسه لقب گرفته بود.

معذالك، طی مبارزات انتخاباتی ۱۹۸۱، در ۱۰ مارس، «وژد» در تلویزیون اعلام می‌کند که «به قواعد» تشریفاتی که توسط «پیشینیان» او رعایت می‌شده، «دقیقاً» پایبند است و احترام می‌گذارد. البته این حرف به قیمت پاسخ دندان‌شکنی از طرف آن ـ ماری دوپوی، رئیس دفتر سابق ژرژ پمپیدو برایش تمام می‌شود که در مجلهٔ «نوول ابسرواتور» به چاپ می‌رسد: «قضاوت در مورد صحت سخنان ژیسکار را بر عهدهٔ تمام کسانی می‌گذارم که طی هفت سال به میهمانی‌های او دعوت می‌شدند. و متوجه تفاوت آن با میهمانی های ژرژ پمپیدو می‌شدند.

در میهمانی‌های ژرژ پمپیدو، البته به استثنای میهمانی‌های بزرگ [. . .]، تشریفات معمول در خانواده‌های «بورژوا» اجرا می‌شد: غذا ابتدا برای خانم‌ها، سپس برای تمام آقایان و سرانجام برای رئیس جمهور پمپیدو سرو می‌شد. آقای ژیسکار دستن که غالباً به این میهمانی‌ها دعوت می‌شدند، باید این مراسم را به یاد داشته باشند. بنابراین، قضاوت در مورد این که آیا تشریفات میهمانی‌های او دقیقاً شبیه به پیشینیان بوده یا نه، بر عهدهٔ او و میهمانان اوست.»

ژان دولیپکوسکی اضافه می‌کند: «امر کاملاً به او مشتبه شده بود. او یقین داشت که واقعاً از نسل لویی پانزدهم است. تا آن‌جا که در قبال دربار اسپانیا ناشیگری کرده و خوان کارلوس را «پسرعمو» می‌نامید!» البته تمام کسانی که تن به خطر داده و در صدد بر آمده‌اند تا مسخره بودن این وضعیت را به او گوشزد کنند، از کار خود سخت پشیمان شده‌اند». ژان دولیپکوسکی می‌افزاید: «ژیسکار بسیار

بد کینه بود. یك روز سیمون نورا به او گفت: «والری، آخر شما خوب می دانید که از نسل لویی پانزدهم نیستید. این ماجرا فقط یك خیالپردازی است...» به خاطر همین تذکر، سیمون نورا در تمام دورهٔ هفت ساله ریاست جمهوری ژیسکار، از کار بر کنار شد....».

مثل این که خیال‌پردازی‌های ژیسکار بس نبود که آن-ایمون دستن هم بالاخره یقین پیدا کرد که از اولاد چارلز دهم است! او معتقد بود که یکی از اجداد مادری اش حاصل از دواج دوك «دوبری»، پسر چارلز دهم، با یك دختر انگلیسی به نام «امی براون» می‌باشد. از دواجی که متأسفانه هرگز صحت آن اثبات نشد.

در هر حال، شیفتگی به لویی پانزدهم در شیوهٔ تزیین الیزه هم عینیت پیدا می کند. پس از دکوراسیون مدرن الیزه توسط زوج پمپیدو، با ورود ژیسکار مبلمان آن تغییر کرده و مسلماً سبك لویی پانزدهم را به خود می گیرد... اما دکوراسیون تنها وسوسهٔ «وژد» نیست. او با موشکافیِ یك عتیقه‌شناس، در مورد تمام اسباب و اثاثیه وسواس به خرج می‌دهد. عجیب است که در خانهٔ خودش، در خیابان «نیوویل» یا در قصرش «اوتون»، چنین شور و جذبه‌ای برای وسایل قدیمی و عتیقه نشان نمی‌داده، معذالك، «وژد» مبلمان استیل و سبك ویژهٔ آن را دوست دارد...

یك صنعتکار که ژیسکار را از نزدیك می‌شناخته، می گوید: «این منش سلطنتیِ تقلبی که ژیسکار از خود نشان می‌داد، و ادعاهای بی‌اساس او در مورد تبارش که به لویی پانزدهم می‌رسید، واقعاً مسخره بود. همهٔ این‌ها بر نحوهٔ رفتار شخصی او سنگینی می کرد. یادم می آید که نمایشگاهی از پول‌ها و مدال‌های قدیمی مربوط به دورهٔ لویی پانزدهم برپا شده بود. او به نحوی در نمایشگاه مزبور شرکت کرد که گویی برای ادای احترام به اجدادش به آن‌جا آمده. خودخواهی تا به این حد! اصلاً قابل قبول نیست. همهٔ این ادعاها فقط خیالپردازی و پوچ بود. من خانوادهٔ ژیسکارها را خوب می‌شناسم. آن‌ها بسیار قابل احترامند، اما از اولاد مشروع بوربون‌ها نیستند.»

برای خاتمه دادن به این جنبه از شخصیت ژیسکار، مطلب زیر را از زبان یکی از نزدیکان او نقل می کنیم: «در الیزه، ژیسکار شرح حال پیشینیان خود را مطالعه می کرد. او خود را جانشین آن‌ها می‌دانست . . . در یك صومعه، واقع در لوار [نوتردام دوکلری]، جمجمهٔ لویی پانزدهم نگهداری می‌شود. ژیسکار برای تفکر و تأمل به آن‌جا می‌رفت و در مقابل جمجمهٔ لویی یازدهم به فکر فرو می‌رفت و احیاناً دعایی هم می‌خواند . . . خلاصه، این کارهایش واقعاً خل بازی بود!» ژان دولیپکوسکی علت این کار ژیسکار را می‌داند: «ژیسکار می‌خواست ثابت کند که از تبار شاهان است. و فکر می کرد که به این ترتیب، باشکوه‌تر به نظر می‌رسد. او کتاب یك امریکایی را در مورد لویی یازدهم خوانده بود. در آن کتاب نوشته شده بود که شاه به خانهٔ مردم می‌رفته. و ژیسکار هم از او الهام گرفته بود! خودش این را به من گفت!» پس به همین علت است که ژیسکار برای صرف ناهار به خانهٔ مردم می‌رفته . . . وجه اشتراك دیگری که «وژد» با لویی یازدهم احساس می کرد، عشق هر دوی آن‌ها به شکار بود.

علاوه بر نسبت دادن تبار خود به لویی پانزدهم، والری ژیسکار دستن و همسرش، آگاهانه یا ناآگاهانه، اشراف منشانه رفتار می کردند. مونیك پولوتیه می گوید: «طی مبارزات انتخاباتی ۸۱، یك روز عصر در پایان جلسه‌ای در فاصلهٔ بین متز و نانسی، ژیسکار و همسرش، همراه با یکی از شهرداران سوار بر کاراوان شده و مشغول خوردن خاویار شدند! درحالی که من و دو وزیر دیگر، در میان گِل و لای ایستاده بودیم و انتظار می کشیدیم. وضعیتی شبیه به خواب و خیال و نه جهان واقعی!» در جریان این مبارزهٔ انتخاباتی، قرار گرفتن «وژد» در پشت تریبون شبیه به سایرین نبود، بلکه او و همسرش آن ـ ایمون، با اندکی فاصله بر روی دو مبل (مسلماً به سبك لویی پانزدهم) می‌نشستند.

پیر هانت می گوید: «ژیسکار آشکارا تظاهر به اشراف‌منشی می کرد. او دوست نداشت کسی قبل از او بنشیند»، به نظر ژنرال آنتوان رونار: «قدرت، ژیسکار

را منزوی کرده بود. کسی نمی‌توانست صریحاً با او مخالفت کند، چون ممکن بود شغل خود را از دست بدهد. ژیسکار تن به مشورت نمی‌داد. او خیلی منزوی بود، و درك شاهانه‌ای از قدرت داشت، و این برخلاف تصویر بسیار مدرنی که هنگام ورود به الیزه از خود ارائه داده بود».

درواقع، تنها کسانی که والری ژیسکاردستن با آن‌ها بسیار بی‌پرده، «خودمانی» و به دور از هرگونه تشریفات رفتار می‌کرد، زنان بودند. در این زمینه، اغواگری بر مقام ریاست جمهوری چیره می‌شد...

«زنان؟ او زنان را خیلی دیر کشف کرد، شبیه به تمام پلی تکنیسین‌ها، جانورانی که باکره به پلی تکنیك وارد شده و معمولاً باکره هم از آن‌جا خارج می‌شوند!»

قضاوت فوق در مورد «وژد»، از جانب یکی از کسانی که رئیس‌جمهور سابق را خوب می‌شناخته، قضاوت خشنی است. اما واقعیت دارد که والری ژیسکاردستن رفته رفته و به مرور زمان با جنس مخالف انس می‌گیرد!

مسلماً، نخستین تصویر زنانه‌ای که الیزه‌نشین آینده را تحت تأثیر قرار می‌دهد، تصویر مادرش «می‌باردو» است. بدون شك، این زن، با شخصیت قوی خود، در سال‌های اولیهٔ زندگی والری کوچك، در بیدار کردن احساس رقابت او نقش بزرگی داشته است. پس از سن بلوغ، ژیسکار دوستان زیادی از میان جنس مخالف خواهد داشت. البته فقط و فقط دوستی ساده، چون هنوز با دورهٔ استفاده از روش‌های ضدبارداری و آزادی سقط جنین که بعدها خود باعث و بانی آن خواهد بود، فاصلهٔ زیادی باقی مانده. وانگهی، همان‌طور که خود ژیسکار اعتراف می‌کند، او بیشتر به دنبال یافتن زنی ثروتمند و صاحب‌نام بوده و از نظر او، صِرف رابطه با جنس مخالف در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشته است. و این منطق، یکی از اجزای استراتژی پیشرفت او را تشکیل می‌داده. بنابراین، تعجب‌انگیز نیست که اگر برای یافتن همسری مطابق با خواست‌هایش، اندکی حوصله به خرج دهد. در ۲۷

سالگی، در ۱۷ دسامبر ۱۹۵۲، همان گونه که قبلاً دیدیم، ژیسکار با «آن-ایمون دوبرانت» ازدواج می کند و صاحب چهار فرزند می‌شود: والری-آن، هنری، لویی ژواخیم، و ژاسنت.

تا ۱۹۹۷، علی‌رغم شایعاتی در مورد طلاق که در دورهٔ انتخاباتی ۱۹۷۴ رواج داشته، رابطهٔ ژیسکار و همسرش خوب است. چنین شایع بود که ژیسکار «فریفتهٔ» دختر جوانی از خانوادهٔ اشنایدر، خانوادهٔ آن-ایمون شده بود. اما، در آن زمان، طلاق یعنی ماندن در پشت میله‌های الیزه! البته بگذریم که در ۱۹۶۷ ژیسکار در پاسخ به این سؤال که: «آیا آیندهٔ شغلی خود را فدای یك زن خواهید کرد یا نه؟» می گوید: «آری». اما نه در ۱۹۷۴ و نه بعداز آن، چنین امری تحقق نمی‌یابد. معذالك، زوج والری ژیسکار دستن هرگز انسجام زوج‌های قبلی در جمهوری پنجم را ندارند. پس از انتخابات ۱۹۷۴، آن-ایمون در الیزه اقامت نخواهد کرد. او با فرزندانش در هتل ویژهٔ خیابان بنوویل زندگی می کند، و رئیس جمهور پایان هفته را با آن‌ها می گذراند.

این امر باعث دامن زدن به شایعات زیادی در مورد روابط «وژد» با زنان دیگر می‌شود. اما باید اذعان داشت که والری ژیسکاردستن در طول ریاست جمهوری خود هرگز از آداب و رسوم تخطی نمی کند و هرگز با زن دیگری به غیر از همسرش در محافل عمومی دیده نمی‌شود.

با وجود این، شك نیست که ژیسکار زنان را دوست دارد. و اندك اندك، زنان، چه در زندگی عمومی و چه در زندگی خصوصی او (که اغلب درهم می آمیزند)، اهمیت پیدا می کنند. «وژد» یك اغواگر است. او از این که زنان او را دوست بدارند و یا تحسینش کنند، لذت می‌برد. در پاییز ۱۹۸۰، «وژد» ضمن مصاحبه با روزنامه‌نگاران، مرموزانه به «رازی در مورد زنان» اشاره می کند. در ۱۹۸۶، رئیس‌جمهور سابق (ژیسکار) می گوید: «اصطلاحی که به کار بردم، کنجکاوی روزنامه‌نگاران را برانگیخت. طی مبارزهٔ انتخاباتی باز هم در این مورد از من سؤال

کردند. و پاسخ دادم که فقط پس از انتخابات این راز را فاش خواهم کرد، چون نمی‌خواستم از آن استفادهٔ انتخاباتی ببرم. پس از انتخابات، موضوع به فراموشی سپرده شد.

«این راز چه بود؟ سعی کردم به‌طرز درستی آن را فرمولبندی کنم، و بالاخره به این صورت بیانش کردم: «طی هفت سال ریاست جمهوری‌ام، من عاشق هفده میلیون زن فرانسوی بودم.» البته ممکن است این موضوع حمل بر مردم‌فریبی شود، اما این‌طور نیست، زیرا حقیقتاً چنین احساسی داشتم!

«روزنامه‌نگاری نوشت که بینش من از رفتار رئیس‌جمهور مبتنی بر نگاه بوده است. بله، واقعیت دارد که در تمامی تظاهرات، رژه‌ها و ملاقات‌ها سعی می‌کردم که به مردان و زنان مقابلم، رودررو نگاه کنم. آیا با این عمل می‌خواستم طرف مقابل را مجذوب کرده و بر او تأثیر گذارم؟ بدون شك، اما اصل قضیه این نیست.

«با این کار، می‌خواستم انرژی‌ای را که از موجودی به موجود دیگر منتقل می‌شود، دریافت کنم. این برایم خوشایند و دلگرم کننده بود. از فرط نگاه کردن به زنان فرانسه، آن‌ها را درك کردم و عاشق‌شان شدم. باید به مفهوم دقیق کلمه توجه کرد. می‌دانم که این حرف ممکن است موجب تمسخر شود، و خوانندگان انگلیسی‌زبان با خواندن این مطالب مرا «خیلی فرانسوی» بیابند! اما واقعیت دارد که من، حضور زنان فرانسوی را در جمعیت مستقیماً احساس می‌کردم، و برای نگاه کردن به ایشان اندکی بیش از آن‌چه که لازم بود معطل می‌شدم.

«من جمعیت و ازدحام مردم را دوست دارم، ظرافت تحسین برانگیز اندام‌ها و حرکات را در جماعت آسیایی، تموج سهل انگارانه را در جماعت لاتین، رقص جماعت آفریقایی را که به پاکوبیدن به زمین شبیه است. اما، این نمایش‌ها مربوط به اقوام بیگانه است که از نگاه کردن به آن لذت می‌برم.

«مشخصه جماعت زنان فرانسوی، امنیت ناشی از بودن در خانهٔ خود است!

شیوهٔ راست نگه داشتن قامت‌شان برای به نمایش گذاشتن قد بلندشان، رفتار طبیعی‌شان، دقیق اما نه چندان خشك و نه آشكارا درصدد جلب توجه، و به خصوص لبخندشان، لبخند شیرینشان كه در عین حال دو جنبهٔ زنانگی یعنی عطوفت و مادر بودن را نشان می‌دهد، این مجموعه باعث می‌شد كه در هریك از سفرهایم بی‌صبرانه در انتظار بازیافتن‌شان باشم. لذت و انتظاری كه فقط با تشبیه به احساسات عاشقانه قابل توصیف است.» عجب شورِ سرشاری . . .

درهر حال، زنان از یك بابت هم كه شده، از «وژد» راضی‌اند: هنگامی كه او رئیس دولت می‌شود، تعداد زنان وزیر و وزیر مشاور در كابینه، بیشترین رقم را از آغاز جمهوری پنجم نشان می‌دهد. از طرفی، در داخل كابینه، «زنان او» هستند كه عضویت دارند، زنانی كه بر طبق معیارهای معمولاً نه چندان سیاسی انتخاب شده‌اند.

امروز مونیك پولوتیه می‌گوید: «فریبندگی ژیسكار تا حدودی برایم قابل درك است. شخصیت او دارای جنبهٔ مرموزی است.» درواقع، صفت اغواگر هنوز هم به رئیس جمهور سابق می‌چسبد.

آیا ژیسكار هرگز یك دوست صمیمی داشته است؟ تمام كسانی كه به او نزدیك بوده‌اند، یك نام را مرتباً به یاد می‌آورند: میشل دورنانو، كه از دست دادنش فقدان عظیمی برای ژیسكار می‌باشد. و ژیسكار دیگر هرگز چنین محرم رازی كه آماده فداكاری در راه او باشد، پیدا نخواهد كرد. میشل پونیاتوسكی هم هرچند كه در دایرهٔ نزدیكان ژیسكار قرار می‌گیرد، اما از نظر رفاقت و صمیمیت با والری ژیسكاردستن، هرگز به حد میشل داورنانو نمی‌رسد.

بنابر اصطلاح كلود پیر - بروسولت، پونیاتوسكی «روح دوزخی» است. بروسولت می‌افزاید: «رابطهٔ پونیا با ژیسكار تا حدودی شبیه به رابطهٔ ناپلئون با یكی از شمشیرزن‌هایش بود. وانگهی، پونیا عاشق سیاستِ سیاستمداران بود. او اشخاص زیادی را می‌شناخت، و روابط گستردهٔ او كار را برای ژیسكار آسان

می کرد. از طرفی، می توان گفت که ژیسکار پونیا را ساخت. و پونیا هم جان نثار او بود.» ژان دولیپکوسکی می گوید: «پونیا از دوگل و گلیست‌ها متنفر بود.»

مونیك پولوتیه می گوید: «غیر برای ژیسکار وجود نداشت. او بوالهوس بود، همین و بس. او گاهی به کسی خیلی نزدیك می‌شد. چرا؟ کسی نمی‌داند چرا. اما به نظر من فقط میشل دورنانو را می توان دوست واقعی او دانست، و برای مدت کوتاهی هم پونیاتوسکی، و شاید چند نفر دیگر را که من خبر ندارم. در کل، می توان گفت که ژیسکار قبل از هرچیز و انحصاراً به خودش فکر می کرد.» به این ترتیب، و با توجه به تمامی شواهد، شاید بتوان «وژد» را چنین توصیف کرد: خود شیفته.

کلود پیر ـ بروسولت می گوید: «جنبهٔ غریبی در شخصیت ژیسکار وجود دارد. انسان محو جذابیت، حضور ذهن، طنز، سهولت بیان، و سرعت انتقال او می‌شود، اما فراموش می کند که او نیز نظیر هر موجود دیگری پیچیده، و همچون طاووس خودپسند است.» پیر مسمر نیز در تأیید این نظرات می‌افزاید: «خودشیفتگی زیادی در شخصیت ژیسکار وجود دارد. او دوست دارد که در آینه به تماشای خود بنشیند.»

قضاوت دریادار آنتوان سانگینتی در مورد ژیسکار بسیار سخت‌تر است: «ژیسکار فوق‌العاده خودخواه است، و زیردستان را حقیر می‌شمارد. او نیات خود را مخفی می‌دارد. در بین اشخاص بلندمرتبه، هرگز کسی را به دروغگویی او ندیده‌ام.»

از طرفی، «وژد» شخصاً و صادقانه خودخواه بودنش را می‌پذیرد. در این رابطه، کلود پیر ـ بروسولت چنین به یاد می آورد: «یك روز، در سال ۷۵، در الیزه او به من گفت:

«ـ آیا شما خودخواه هستید؟

«ـ گوش کنید، صادقانه می گویم، شما هم مرا خوب می‌شناسید، پس باید

بدانید که جواب این سؤال منفی است.

«ـ آه بله، اما من کمی خودخواه هستم.»

خلاصه، از نظر دبیر کل سابق الیزه، «تمام انسان‌های تا حدودی استثنایی، تنها هستند. دوگل تنها بود، میتران تنها بود، و این امری طبیعی است. ژیسکار تنهاست، زیرا جاه‌طلبی های نامحدودی دارد، او سایرین را کم‌هوش تر از خود می داند، او تنهاست زیرا امرموز است و دریچهٔ دل بر سایرین نمی گشاید، او با شرم و حیاست». ذکاوت و هوشیاری ژیسکار را کسی منکر نیست. سیمون‌وی می گوید: «ژیسکار شکست خود را بسیار ناعادلانه می‌دانست و به همین دلیل هم غصه خوردن برایش بسیار سخت بود! اما، اصل قضیه این نبود! امروز به جامعهٔ سیاسی فرانسه نگاه کنید. مسلماً اگر نه هوشیارترین که یکی از هوشیارترین جوامع سیاسی است. خوب، ژیسکار فکر می کرد که همین برایش کافی است، معیار او چنین بود».

ریمون بار چهرهٔ ساختگی تری از «وژد» ترسیم می کند: «او کسی است که از نظر ذکاوت ارزش زیادی برایش قایل هستم. او فوق‌العاده هوشیار است. اما ذهن او بیشتر هندسی است تا باریك‌بین. هوشیاری او، هوشیاری مکانیکی است. روزی ژیسکار به من گفت: «سیاست تفاوتی با مکانیك ندارد، قوانینی وجود دارند که باعث می‌شوند در صورت اجتماع برخی شرایط، نتایج خود به خود حاصل شوند». به او گفتم: «عجب؟ پس احتمالات چه می‌شوند؟» او حرف مرا نشنید. او حساسیت زیادی نسبت به زنان دارد و مایل است که مورد علاقهٔ ایشان قرار گیرد. مورد علاقه و نه قدردانی. او در مقابل مسائل واکنش نشان می‌دهد. او تحمل ناکامی‌ها را ندارد. درواقع، این موضوع را ثابت هم کرده است. مگر شکست خوردن در انتخابات یك ناکامی بزرگ نبود! برای هر کسی ممکن است اتفاق بیفتد! اما او این ناکامی را تحمل نکرد. برایش کشنده بود، هرگز نتوانست شکست خود را هضم کند. او فقط یك بار قضاوت می کند. اما موضوع نباید به خودش مربوط باشد. اگر پای خودش وسط باشد، دچار خودشیفتگی می‌شود. با این

وصف، هرگز ندیدم که شخصاً با بحران‌ها مقابله کند. زیرا حل بحران ذوب آهن و بقیه بر عهدهٔ من بود!»

امروز نادرند کسانی که چهرهٔ مثبتی از والری ژیسکاردستن ارائه دهند. به نظر می‌رسد که در طول زمان، ژیسکار تمام ستایشگران خود را از دست داده باشد. ژان فرانسوا-پونسه دلیل آن را چنین بیان می‌کند: «در حقیقت، تعداد وفاداران ژیسکار بسیار اندك بود. علت آن هم واضح است. ژیسکار از کیش دوستی که مشخصهٔ شیراك و میتران است، برخوردار نبود. میتران هرگز کسی را رها نکرد، ژیسکار خودش جلو می‌رفت و اعضای گروهش را عوض می‌کرد. او همواره در جست‌وجوی استعدادها و مردان جدید بود. بنابراین، به محض روبه‌رو شدن با یك چهره و استعداد جدید، به دنبالش می‌رفت. در نتیجه، رفقای سابق به دور ریخته می‌شدند! و خیلی‌ها او را به دلیل این رفتار نبخشیده‌اند... و خیلی‌ها هم روابط بسیار مشکلی با او داشته‌اند. من همیشه با او راحت بوده‌ام، و هیچ کینه‌ای از او به دل ندارم. اما اشخاص بسیاری هستند که روابطشان با او مشکل بوده است، و اغلب دوستی‌شان با او حاشیه‌ای بوده است.»

۱۳

ماجراهای دورهٔ هفت ساله

«ماجراهای» متعددی دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری والری ژیسکاردستن را به تباهی کشاندند. ماجرای الماس‌ها هنوز در اذهان زنده است، و ماجراهای مؤثر دیگری را هم می‌توان به خاطر آورد.

نخستین ماجرا حتی قبل از انتخاب «وژد» آغاز می‌شود، اما اثر خود را بر مدیریت ریاست جمهوری باقی خواهد گذاشت.

در ۲۱ آوریل ۱۹۷۴، در «برادایی» واقع در «چاد»، یك گروه تحقیقاتی مرکب از یك خانم قوم‌شناس فرانسوی به نام فرانسواز کلوستر، مارك کومب و یك پزشك آلمانی به نام دکتر استیونس، توسط یك کوماندوی یاغی اهل «تیبستی» ـ واقع در چاد ـ زندانی می‌شوند. همسر دکتر استیونس در این ماجرا کشته می‌شود. درواقع، محققین مزبور، علی‌رغم هشدار مقامات محلی از جمله سفیر فرانسه، بی‌احتیاطی کرده و با گشت و گذار در تیبستی که در اختیار شورشیان قرار دارد، خود را به خطر می‌اندازند.

در ۱۸ مه بعد، هیسن هابره، رهبر شورشیان، با نمایندگان فرانسوی و آلمانی ملاقات می‌کند. آلمانی‌ها قبول می‌کنند که تاوان تقاضا شده از سوی

شورشیان را بپردازند، و در نتیجه پزشك آلمانی آزاد می‌شود. اما مذاکره با فرانسویان به بن‌بست می‌رسد. بنابراین، تصمیم می گیرند که مأمور جدیدی به نام سرگرد گالوپن را برای مذاکره نزد شورشیان بفرستند. او به این دلیل انتخاب می‌شود که تیبستی را خوب می‌شناسد، و قبلاً همراه یك گروه فنی به آن جا سفر کرده است. اما از نظر شورشیان او فقط یك افسر فرانسوی است و نه نماینده‌ای برای مذاکره، و این امر برایشان خوشایند نیست. به علاوه، آن‌ها مطمئنند که فرانسواز کلوستر شخصیت مهمّی است. بنابراین سرگرد گالوپن را گروگان می گیرند.

از طرف دیگر، همسر فرانسواز کلوستر، پیر کلوستر، بی کار نمی‌نشیند، و در ۳۰ اکتبر ۱۹۷۴، در تیبستی با همسرش ملاقات می کند. در این فاصله، مذاکرات به کُندی پیش می‌روند. هیسن هابره و همدست او گوکونی، تقاضای پول و اسلحه می کنند. دولت فرانسه قبول نمی کند. بنابراین، شورشیان برای نشان دادن قاطعیت خود تصمیم می گیرند که در ۱۲ آوریل ۱۹۷۵ سرگرد گالوپن را اعدام کنند. ایوون بوژر، وزیر دفاع وقت فرانسه، این ماجرای دردناك را چنین به خاطر می آورد: «تا زمانی که من وزیر دفاع بودم، هرگز اجازه ندادم که واحدهای نظامی برای ادای احترام نزد هیسن هابره [که بعدها رئیس دولت چاد می‌شود] بروند. گالوپن از طرف حکومت فرانسه و برای آزادی فرانسواز کلوستر به آن‌جا فرستاده شده بود. او به وضع بسیار فجیعی کشته شد. او را در مقابل نور شدید آفتاب بر روی توده‌ای از سنگریزه قرار دادند و آن‌قدر سنگریزه‌ها را از زیر پایش خالی کردند تا سرانجام به دار آویخته شد. عمل آنها غیر قابل قبول و غیر انسانی بود.»

در ۲۳ مه ۱۹۷۵، مارك کومب به تنهایی از تیبستی فرار می کند. و تازه در این موقع است که توجه منابع خبری به ماجرا جلب می‌شود. بنابراین، دو گزارشگر ـعکاس از آژانس خبری گاما به نام «ماری ـ لوردو دکر» و «ریمون دوپاردون» به تیبستی می‌روند و دو ماه (مه و ژوئیه ۱۹۷۵) در آن جا اقامت می کنند. ایشان با

گروگان و آدم‌ربایان ملاقات می کنند. خبرنگاران مزبور با هواپیمایی به خلبانی پیر کلوستر به آن جا وارد می‌شوند. و به این ترتیب، ماجرایی که تا این مرحله نسبتاً ساده به نظر می‌رسید، به یکی از عجیب‌وغریب ترین ماجراهای قرن تبدیل می‌شود. درواقع، فرانسه در خفا به مذاکره با شورشیان ادامه می دهد.

بنا به گفتهٔ «ریمون دوپاردون» که در «لیبراسیون» مورخ ۳۱ اوت ۱۹۷۶ درج شده است، هدف واقعی پیر کلوستر از رفتن به تیبستی، دریافت پولی بوده که آلمان به عنوان تاوان به شورشیان پرداخت کرده بود و قرار بود که در بازگشت به فرانسه برای ایشان اسلحه خریداری کرده و نخستین محموله را به آنها تحویل دهد. مشکل بتوان باور کرد که پیر کلوستر بدون اطلاع حکومت فرانسه دست به چنین عملی زده باشد...

ماری-لور دو دکر در مقالهٔ «لیبراسیون» چنین می‌نویسد: «هواپیمای حامل اسلحه در ۱۴ ژوئیه ۱۹۷۵ وارد تیبستی می‌شود. قبلاً، در ۱۰ ژوئیه، استفان هسل، نمایندهٔ فرانسه، خبر ورود هواپیما را به اطلاع هیسن هابره رسانده بود. این موضوع نشان می‌دهد که حکومت فرانسه کاملاً در جریان امر بوده است. او گفته بود: «اسلحه‌ها در چهار یا پنج نوبت، بین ۱۶ ژوئیه و اول اوت به دست شما خواهند رسید، و نماینده‌ای از وزارت تعاون فرانسه با فرانسواز کلوستر معاوضه خواهد شد و به عنوان گروگان در اختیار شورشیان قرار خواهد گرفت.» استفان هسل در بازگشت به فرانسه اعلام می کند که «در اول اوت، فرانسواز کلوستر آزاد خواهد شد.» و تمام رادیوها این خبر را پخش می کنند...

متأسفانه، هواپیمای حامل اسلحه، در ۱۵ ژوئیه توسط مقامات نیجریه توقیف می‌شود. بنابراین، بدون دریافت اسلحه، گروگان هم آزاد نمی‌شود. فرانسواز کلوستر در اسارت شورشیان باقی می‌ماند. پیر کلوستر و ریمون دوپاردون در آغاز اوت راهی تیبستی می‌شوند. این بار، پیر کلوستر نیز به گروگان گرفته می‌شود. ریمون دوپاردون در ۱۵ اوت با اولتیماتوم هیسن هابره بازمی گردد:

«اگر مذاکرات از سر گرفته نشوند، گروگان او تیرباران خواهد شد.» معذالك، فرانسه هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهد. تا زمانی که بالاخره ریمون دوپاردون مضمون اولتیماتوم را در اختیار مرکز خبرگزاری فرانسه می گذارد، و توضیح می‌دهد که به دلیل توقف مذاکرات، مفاد اولتیماتوم در ۶ اکتبر اجرا خواهد شد. همزمان با این واکنش، عکس‌های فرانسواز کلوستر در «پاری ـ ماچ» به چاپ می‌رسد، و فیلمی که ریمون دوپاردون تهیه کرده، در ۱۰ سپتامبر از کانال اول تلویزیون پخش می‌شود. در این فیلم، زن در هم‌شکسته‌ای را می‌بینیم که ناامیدانه فریاد می کشد.

بنابراین، سرپوش گذاشتن بر ماجرا که در حقیقت با یك مسأله سیاسی هم پیوند خورده، برای حکومت فرانسه غیر ممکن می‌شود. از آن جا که پاریس از رژیم «تامبالبای» که در چاد بر سر قدرت است حمایت می کند، بنابراین اعتراف به مذاکره با یك جنبش آزادیبخش که با قدرت حاکم در جنگ است، چندان به مصلحت نمی‌باشد. سرانجام، تحت فشار وسایل ارتباط جمعی، در پایان سپتامبر ۱۹۷۵ فرانسه مجبور به از سرگیری مذاکرات می‌شود. اما مذاکرات سریعاً متوقف می‌شوند.

علی‌رغم تلاش‌های ریمون دوپاردون، مسأله در خفای کامل و به کندی پیش می‌رود. سرانجام، پس از گذراندن حدود سه سال در میان شورشیان، و سی ماه در جوار هیسن هابره که شخصیتی نگران کننده و خشن اما در عین حال فریبنده است، فرانسواز کلوستر آزادی خود را بازمی‌یابد. والری ژیسکاردستن در کتاب «خاطرات» خود، ضمن بحث مفصلی در مورد چاد، چندان به این ماجرا نمی‌پردازد و خیلی مختصر از کنار آن می گذرد: «مذاکراتی مشکل که به رهبری سفیر ما در لیبی انجام می‌شود، وسرانجام به خاطر بزرگ‌منشی و مناعت خانم استنن، مادر فرانسواز کلوستر، تا حدودی تسهیل شده و در ژانویه ۱۹۷۷ منجر به آزادی فرانسواز کلوستر می‌شود. من یك هواپیمای نظامی و خلبان ستاد ویژهٔ خود را برای

آوردن او به لیبی می‌فرستم. چون می‌خواهم که وی در بازگشت آرامش روانی داشته باشد، به خانم استتن پیشنهاد می‌کنم که با گروه اعزامی همراه شود. وی، هنگام ورود به پاریس، توسط نامه از تمام کسانی که موجبات آزادی دخترش را فراهم ساخته بودند سپاسگزاری می‌کند.»

سرانجام، در اول فوریه ۱۹۷۷، فرانسواز کلوستر، پس از سی و سه ماه اسارت غیر قانونی، به فرانسه بازمی‌گردد. خانم قوم‌شناس و شوهرش بلافاصله به بیمارستان «پوریان» در بخش انگل‌شناسی بستری می‌شوند. علت بستری شدن ایشان «رسماً» انجام آزمایشات پزشکی اعلام می‌شود. اما علت «غیر رسمی» آن، خلاص کردن آن‌ها از شر کنجکاوی روزنامه‌نگاران است. مأموران پلیس، در لباس شخصی، در مقابل اتاق‌های شماره ۲۲۴ و ۲۲۶ بیمارستان کشیك می‌دهند تا از هر گونه ارتباطی با آنها جلوگیری کنند. چه چیز را می‌خواهند پنهان کنند؟ این که فرانسه، برخلاف اعلام موضع رسمی‌اش، تن به مذاکره با شورشیان داده است؟ مذاکره با قذافی؟

آری، مسأله دقیقاً همین است. از آن جا که مذاکرهٔ مستقیم با شورشیان به هیچ وجه صورت خوشی ندارد، بنابراین باید از طریق یك واسطه با آن‌ها وارد مذاکره شد، از طریق سرهنگ قذافی. دراین رابطه، در ۲۱ مارس ۱۹۷۶، ژاك شیراك نامهٔ والری ژیسکار دستن را به شخص شماره یك لیبی تسلیم می‌کند. اما، در ماه سپتامبر است که مذاکرات از سر گرفته می‌شوند. دراین ماجرا، فرانسه شدیداً الیزه را متهم می‌کند. اما با مساعدت اوضاع و احوال، و شاید با کمك لیبی، هیسن هابره در ۱۸ اکتبر از رهبری خلع شده و معاون او یعنی «گوکونی ودِئی» به جای او می‌نشیند. «ودِئی» هم پسر رهبر مذهبی شورشیان یعنی «دردِئی» است که به قذافی بسیار نزدیك می‌باشد!

در این بین، «سلیمان» برادر «گوکونی»، که بیمار است برای معالجه به فرانسه می‌آید. اقامت او در فرانسه به هیچ وجه مخفیانه نیست. وی در بیمارستان

نظامی «وال ـ دو ـ گراس» بستری می‌شود. وزیر امور خارجهٔ فرانسه از این فرصت استفاده کرده و نامه‌ای به سلیمان می‌دهد تا در مراجعت آن را به برادرش تحویل دهد. به این ترتیب، آزادی «ابوداود» [که در همین فصل از او صحبت خواهد شد] هم به مقاصد نیك لیبیایی‌ها اضافه می‌شود، چون می‌دانیم که قذافی به تروریست‌های فلسطینی محبت دارد. خلاصه، اوضاع و احوال آرام است، و در روز یکشنبه ۳۰ ژانویه ۱۹۷۷، پاریس در نهایت آرامش، از ورود کلوسترها باخبر می‌شود.

در حقیقت، دو روزی است که زوج کلوستر آزاد شده‌اند. حتی شب قبل، از خرابه‌های آثار رومی در «سابراتاه» واقع در غرب لیبی دیدار کرده‌اند. البته نه دو نفره و عاشقانه، بلکه همراه با تعداد زیادی از اعضای حکومت لیبی و... حتی با حضور شخص «گوکونی ودئی»! فرانسواز کلوستر در یك مصاحبهٔ مطبوعاتی به خاطر نقشی که «مقامات لیبیایی» در آزادی او بازی کرده‌اند از ایشان سپاسگزاری می‌کند. درعین حال شوهرش توضیح می‌دهد: «زمانی که ما در غرب به فعالیت‌های تروریستی‌مان خاتمه دهیم، تروریسم در سایر نقاط جهان هم خاتمه خواهد یافت». البته، درمتن سپاسگزاری ایشان، نامی از فرانسه برده نمی‌شود...

کلوسترها پس از بازگشت به فرانسه، سکوت در پیش می‌گیرند. و هرگز کسی نخواهد فهمید که آزادی ایشان با چه چیز معاوضه شده است...

ماجرای دیگر، ماجرای مرگ «ژان بروگلی» است. ژان بروگلی، نمایندهٔ هوادار ژیسکار از «اور» و وزیر سابق، یکی از شخصیت‌های اکثریت می‌باشد. قتل او در روز جمعه ۲۴ دسامبر ۱۹۷۶ در خیابان «داردانل» در محلهٔ هفدهم پاریس، در مقابل منزل مشاور مالی‌اش، «پیردو وارگا» که یك تاجر مشکوك است، اتفاق می‌افتد. این حادثه که در آستانهٔ نوئل واقع می‌شود، نامشهود نمی‌ماند. وزیر کشور، میشل پونیاتوسکی، تحقیق در مورد این قتل را شخصاً برعهده می‌گیرد. تحقیقی که خیلی سریع و کوتاه برگزار می‌شود. در این رابطه، در ۲۷ و ۲۸ دسامبر، شش نفر

بازداشت می‌شوند. یکی از آن‌ها به اتهام قتل و سه نفر دیگر به اتهام شرکت در جرم بازداشت می‌شوند. میشل پونیاتوسکی طی یك کنفرانس مطبوعاتی، قاطعانه اعلام می‌کند که ماجرا خاتمه یافته و متهمین در زندان به سر می‌برند. بر طبق اظهارات وی، جنایت به امور مالیِ وزیر سابق ژنرال دوگل مربوط می‌شده.

نخستین سؤالی که مطرح می‌شود این است: چرا ماجرا به این سرعت خاتمه می‌یابد؟

یکی از نزدیکان والری ژیسکار دستن موضوع را این طور خلاصه می‌کند: «ماجرای مضحکی بود. از مدت‌ها پیش همه می‌دانستند که بروگلی به علت نیازهای مالی‌اش، روابط مشکوکی برقرار کرده بود. و در این راه سرسختی هم نشان می‌داد. مسأله به زودی برای همه روشن شد: احتمالاً او باجی را که باید، به گانگسترها نپرداخته بود. همین و بس. و پونیا هم سریعاً سروته قضیه را هم آورد، تا گند ماجرا بالا نیاید. مسأله تا حدودی رسوا کننده بود، ولی واقعیت داشت. درحقیقت، این مردك بیچاره، به دلیل نیاز مالی، خودرا به کشتن داده بود. عدم واکنش در قبال قتل بروگلی مشکل بود، زیرا وی وزیر سابق دوگل و از هواداران ژیسکار به حساب می‌آمد. حال خودتان را به جای قدرت حاکم بگذارید. پونیا و ژیسکار می‌ترسیدند که این ماجرا به موقعیت اکثریت لطمه بزند. بنابراین، ژیسکار از پونیا خواست که «ترتیب ماجرا» را بدهد، و پونیا هم با زُمُختی خاص خود این کار را انجام داد.»

از طرفی، در ۱۹۷۳، ژان دوبروگلی که چنین پیشامدی را پیش‌بینی می‌کند، خود را از نامزدی ریاست کمیسیون مالیه مجلس ملی کنار می‌کشد. ژان-پیر سواسون به خاطر می‌آورد که بروگلی «بنا به خواست ژیسکار و پونیاتوسکی خود را کنار کشید. چون شایعات ناخوشایندی در مورد او بر سر زبان‌ها افتاده بود.»

این ماجرا تقریباً تا پنج سال پس از قتل بروگلی به درازا می‌کشد. در ۲۳ دسامبر ۱۹۸۱، «ژرار فرِش» که برای انجام قتل استخدام شده بود، بازپرس گی

سیمونه که قاتل را اجیر کرده بود، و «پیر دو وارگا» به ده سال زندان محکوم می‌شوند و هرگز معلوم نمی‌شود که فرماندهی این عملیات با چه کسی بوده است. ژان دو بروگلی بیش از پانزده میلیون فرانك به نزول‌خواران بدهی داشت... و عجلهٔ میشل پونیاتوسکی در فیصله دادن به قضیه، بیش از خود قتل توجه منابع خبری را جلب کرد. آیا این قتل بر مسأله دیگری سرپوش می گذاشت؟ هنوز پاسخی به این سؤال داده نشده است.

هنوز ماجرای بروگلی تمام نشده که ماجرای دیگری فرصت نفس کشیدن به میشل پونیاتوسکی نمی‌دهد. در ۳ ژانویه ۱۹۷۷، محمود الصالح، صاحب یك کتابفروشی عرب، در پاریس به قتل می‌رسد. چهار روز بعد، شخصی به نام «ابوداود» به جرم قتل وی دستگیر می‌شود. ابوداود یك مقام فلسطینی است که با پاسپورت ایتالیایی، همراه با سازمان آزادیبخش فلسطین برای شرکت در مراسم تشییع جنازه محمود الصالح به پاریس آمده. ابوداود شخصیت کم‌اهمیتی نیست. درواقع، کشتارِ بازی‌های المپیك مونیخ در سپتامبر ۱۹۷۲ که طی آن هیجده تن ازجمله یازده ورزشکار اسرائیلی کشته می‌شوند به او نسبت داده می‌شود. سازمان آزادیبخش فلسطین و کشورهای عرب بلافاصله «عمل غیر دوستانهٔ» فرانسه را محکوم می کنند. از طرف دیگر، در ۸ ژانویه، مقامات قضایی آلمان، حکم بازداشت بین‌المللی ابوداود را صادر می کنند، و در ۱۱ ژانویه اسرائیل نیز از آن‌ها تقلید می کند. دقیقاً در ۱۱ ژانویه، دادگاه پاریس جلسهٔ اضطراری تشکیل می‌دهد و تصمیم به آزادی فوری ابوداود می گیرد. فلسطینی مزبور فوراً با نخستین هواپیما به الجزایر فرستاده می‌شود.

سازمان آزادیبخش فلسطین و کشورهای عرب رضایت خود را ازاین ماجرا نشان می‌دهند، و «مراتب سپاسگزاری عمیق» خود را به پاریس اعلام می‌دارند. اما در بُن و تل‌آویو بهت و حیرت حاکم است و مطمئناً آنها فرانسه رامحکوم می کنند. حکومت اسرائیل حتی «قرارداد استرداد» با فرانسه را به میان می کشد. در پاریس،

جامعهٔ یهود ریشخند شده است، و مطبوعات، عدم انسجام مشی حکومتی را مطرح می کنند...

و باز هم یك ماجرای دیگر. ماجرای «هواپیماهای رادار». این موضوع که مدت‌های طولانی از مردم پنهان نگه داشته شده بود، سرانجام در پایان ۱۹۸۳ سروصدا به‌راه می‌اندازد. باید گفت که طی دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری والری ژیسکاردستن، مسأله مزبور یك «راز دفاعی» محسوب می‌شده. درهرحال، اهمیت ماجرا برای رئیس جمهور سابق به اندازه‌ای است که وی شانزده صفحه از کتاب خاطرات خود ـ قدرت و زندگی ـ را به آن اختصاص می‌دهد.

ماجرا در ژوئن ۱۹۷۶ آغاز می‌شود. در آن زمان، «وژد»، آنتوان پینی را که مایل است در مورد یك مسأله محرمانه با او صحبت کند، به حضور می‌پذیرد. در این ملاقات، شهردار سابق «سن ـ شامون» را آقای پیر گیوما، رئیس «سازمان تحقیقات وفعالیت‌های نفتی»[1]، یك وکیل، یك صاحب صنعت بلژیکی و دستیارش همراهی می کنند. هدف از این ملاقات چیست؟ والری ژیسکاردستن گزارشی که به او ارائه شده بود را چنین به یاد می آورد: «صاحب صنعت بلژیکی ضمن کار با انریکو فرمی، فیزیکدان بزرگ، کلید اختراع مهمی را به دست آورده بود. موضوع به سیستمی از امواج مربوط می‌شد که در محیط‌های سخت و مایع نفوذ کرده و صدای درون آن را منعکس می کرد، شبیه به پرتوافکنی رادارها در فضا. انعکاس صدا امکان می‌داد که میزان قوام و غلظت محیطِ مورد نظر شناسایی شود، به‌ویژه در مورد معادن فلز یا سفره‌های زیرزمینی، نظیر معادن نفت [...]. من ضمن گوش کردن به حرف‌های ایشان، به فکر فرو رفتم: این اختراع، اگر تأیید شده باشد، بُرد فوق‌العاده‌ای خواهد داشت، چون امکان می‌دهد که با هزینهٔ بسیار اندك، منابع نفتی موجود در یك منطقه از جهان کشف شود. استفاده از این تکنیك، آن هم در بحبوحهٔ

---

1. Etablissement de Recherches et d´Activite´s Petroliéres (ERAP)

بحران نفت، مزایای قابل توجهی را نصیب صاحب آن و یا خریدار امتیاز آن خواهد کرد. از نقطه نظر دفاعی هم موضوع بسیار مهم است، زیرا نفوذ سیستم امواج در زیر آب، امکان ردیابی زیردریایی‌های اتمی در اعماق دریا را فراهم می‌سازد.»

اما چرا صاحب صنعت مزبور فرانسه را برای عرضهٔ اختراع خود انتخاب می کند؟ آنتوان پیئی می گوید: «مخترعان از قدرت فوق‌العاده‌ای که اختراع آن‌ها به دارندهٔ آن می‌دهد، آگاهند [...]. آن‌ها معتقدند که فقط یك کشور یعنی فرانسه است که می‌تواند از اختراع ایشان به نحو احسن و در راه رفاه عموم استفاده کند». اما ژیسکار متوجه می‌شود که قبلاً قراردادی با «سازمان تحقیقات و فعالیت‌های نفتی» بسته شده ـ زیرا آنها مایل نیستند با یك دولت قرارداد ببندند ـ و هدف از این ملاقات فقط کسب موافقت او بوده است. والری ژیسکار دستن به هیأت مزبور می گوید: «بهتر است که هیچ ابهامی بین ما وجود نداشته باشد... من صلاحیت تأیید توافق شما را ندارم، به علاوه، برای چنین کاری باید از جزئیات آن آگاه باشم. شما مایل بوده‌اید مرا در جریان پروژهٔ خود و نتایج احتمالی آن قرار دهید. خوب، من هم که در جریان قرار گرفتم».

در ۳۰ سپتامبر ۱۹۷۶، پیر گیوما گزارشی برای «وژد» ارسال می‌دارد که به هیچ‌وجه خوشحال کننده نیست. وی چنین توضیح می‌دهد: «از مشاهدهٔ این که دستگاه‌ها از تمام نقاط زیر زمین فقط یك نوع شعاع منعکس می کنند، حیرت زده و مبهوت شدم. این فقط یك کشف معدن‌شناسی است، البته با کاربردهای احتمالی دیگر!»

در اوت ۱۹۷۷، آلبن شالاندون، نمایندهٔ «ائتلاف برای جمهوری» از «اوت ـ دو ـ سن»، به جای پیر گوما ریاست «سازمان تحقیقات و فعالیت‌های نفتی» را بر عهده می گیرد. وی تحقیق بر روی اختراع مزبور را ادامه می‌دهد. کاری طاقت‌فرسا. زیرا یك سال طول می کشد تا آلبن شالاندون بتواند در ۵ آوریل ۱۹۷۹ نتیجهٔ تحقیقات خود را در محوطهٔ یك فرودگاه متروك برای والری ژیسکار دستن به

نمایش گذارد. پس از دو آزمایش بی‌حاصل، بالاخره نتیجهٔ مطلوب اخذ می‌شود. اما به نظر نمی‌رسد که والری ژیسکار دستن متقاعد شده باشد، او حتی ناخشنودی خود را عنوان می‌کند، و از فردای آن روز نخست‌وزیر را مأمور بررسی این امر می‌کند که «آیا نیرنگی در کار بوده است یا نه؟». در این رابطه، شاهد کاردانی متذکر می‌شود: «وقتی ژیسکار قدم به کابین خلبان گذاشت، متوجه شد که این مسأله یك نیرنگ بوده است و به نحو عجیبی تغییر قیافه داد». تحقیقات علمی بعدی، امر به توقف عملیات می‌دهند. دادگاه نیز به تحقیق خود ادامه می‌دهد: آیا اختلاسی در کار بوده است؟ گزارش نهایی در اختیار فرانسوا ژیکل قرار داده می‌شود و او نیز در ۲۱ ژانویه ۱۹۸۱ آن را به ریمون بار تحویل می‌دهد. البته گزارش مزبور در اختیار عموم قرار داده نمی‌شود. زیرا مدیران «سازمان تحقیقات و فعالیت‌های نفتی» ترجیح می‌دهند مورد تمسخر مطبوعات قرار نگیرند. و تا ۲۱ دسامبر ۱۹۸۳، مسأله به همین شکل باقی می‌ماند.

در آن روز، هنری امانوئلی، وزیر مشاور بودجه، ماجرای «هواپیماهای رادار» را مطرح کرده و اظهار می‌دارد که هیچ اثری از گزارش فرانسوا ژیکل در دست نیست. او رئیس دادگاه قبلی یعنی «برناربك» را به خیانت در انجام وظیفه و از بین بردن گزارش متهم می‌کند. این وضع «وژد» را دگرگون و بیمناك می‌سازد، و در فردای آن روز، وی گزارش «ناپدید شده» را در تلویزیون به نمایش می‌گذارد. ۲۴ ساعت بعد، ریمون بار نسخه‌ای از گزارش را که در اختیار دارد به نخست‌وزیر، پیر موروی تحویل می‌دهد. نخست‌وزیر نیز در ۲ ژانویه بعد، گزارش مزبور را در اختیار عموم قرار می‌دهد. مسأله می‌توانست در همین جا خاتمه یابد. اما مشاجرهٔ جدیدی آغاز می‌شود: اکثریت، ردهٔ بالای قدرت را به مطلع بودن از این تقلب مالی متهم می‌کند. اما سرانجام ماجرای «هواپیماهای رادار» به فراموشی سپرده می‌شود...

بدون شك، ماجرای مرگ «روبر بولن» مرموزترین ماجرای دورهٔ ریاست

جمهوری ژیسکار را تشکیل می‌هد. در ۲۹ اکتبر ۱۹۷۹، جسد غرق شدهٔ روبر بولن، وزیر کار و تعاون را در تالاب «رومپو» پیدا می کنند. تالاب مزبور، کم‌عمق‌ترین، پر گل و لای ترین و پرت افتاده‌ترین تالاب هلند است که در جنگل «رامبوئیه» واقع شده. علت رسمی مرگ او خودکشی، به دلیل درگیری در امور ملکی اعلام می‌شود. اما ماجرا مبهم به نظر می‌رسد. ظاهراً قضیه به این صورت است که روبر بولن دو هکتار زمین را در «راموتوئل» واقع در «وار» به مبلغ چهل هزار فرانك خریداری کرده، و سپس آن را با زمین دیگری معاوضه کرده است. اما، زمین اخیر قبلاً به شخص دیگری فروخته شده بوده. آیا مسألهٔ کلاه‌برداری در بین بوده است؟ آیا سند زمین تقلبی بوده است؟ روبر بولن که از نظر طول مدت وزارت رکوددار است ـ شانزده سال ـ به هیچ وجه از طرف دوستان سیاسی مفروض خود حمایت نمی‌شود. او خود را کاملاً رها شده احساس می کند. به خصوص از سوی کسی که هر چهارشنبه در الیزه، در جمع شورای وزرا با او ملاقات می کرده، یعنی از سوی آلن پیریفیت وزیر دادگستری در نامه‌ای که پس از مرگ از او منتشر می‌شود، جمله‌ای مرموز به‌چشم می‌خورد: «وزیر دادگستری ـ بیشتر در بند حفظ مقام خود است تا عملکرد مطلوب دادگستری». طرز برخورد آلن پیریفیت با این ماجرا، جهان سیاست را متشنج می کند، و به مشاجراتی در مطبوعات به‌ویژه در «مینوت» و «کانار آنشنه» دامن می‌زند.

طی چندین ماه، خانوادهٔ روبر بولن به نظریهٔ خودکشی او اعتراض می کنند، و از قتلی صحبت می کنند که منظور از آن خاموش کردن وزیر کار بوده است. برخی از جزئیات مرگ روبر بولن ابهام‌آمیز است؛ معذالك، در آن روزها هیچ چیز نمی‌تواند نظریهٔ قتل او را تأیید کند.

در عوض، مسألهٔ قتل ژوزف فونتانه قطعی است. در اول فوریه ۱۹۸۰، ژوزف فونتانه پس از سخنرانی در کنفرانسی در «ویارم» واقع در «وال ـ دواز» به خانهٔ مسکونی خود واقع در بولوار «امیل ـ اوژیه»، شماره ۳۶، در محلهٔ شانزدهم پاریس

وارد می‌شود. مردی به سوی او تیراندازی می کند. گلوله که از کالیبر ۱۱/۴۳ شلیك می‌شود، از پشت به شانهٔ او اصابت کرده و از سینه‌اش خارج می‌شود. همان شب، یکی از همسایگان، جسد نیمه‌جان ژوزف فونتانه را در جوی آب پیدا می کند. صبح روز بعد، ژوزف فونتانه، در ساعت ۶:۳۰، به علت خونریزی ریهٔ راست، در بیمارستان درمی گذرد.

قاتل وزیر کار سابق ژرژ پمپیدو هرگز شناسایی نمی‌شود... پلیس قتل او را یك جنایت اتفاقی اعلام می کند، حتی اگر کالیبر مورد استفاده، و شلیك تنها یك گلوله حاکی از عمل یك قاتل حرفه‌ای باشد. ژوزف فونتانه، در سپتامبر ۱۹۷۷ روزنامه‌ای تحت عنوان «ژنفورم»[1] منتشر می کرده که انتشار آن فقط هفتاد و هفت شماره دوام می آورد. او که یك دموکرات مسیحی معتقد بود، هیچ دشمن شناخته شده‌ای نداشت. مگر در عالم سیاست، و نه اجباراً در بین اپوزیسیون.

1. J'informe



۱۴

بازگشت

در ۱۱ مه ۱۹۸۱، والری ژیسکاردستن، پس از شکست در انتخابات ریاست جمهوری، همراه با همسرش آن-ایمون به ستاد انتخاباتی خود واقع در خیابان مارینیان می‌رود، شصت نفری بیشتر در آن جا نیستند. پاتریك ژرار، شهردار امروز ونسن و مسئول وقت «جوانان هوادار ژیسکار» به یاد می آورد که «دو روز قبل، صدها نفر در آن جا جمع بودند. ژیسکار متوجهٔ شکست خود شد. او در ۱۲ مه ۱۹۸۱ شاهد بود که عده‌ای از نمایندگان از جمله نمایندگان «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» که بسیار هم به او مدیون بودند، از اتحاد با شیراك صحبت می کردند، زیرا او را ناجی خود می‌دانستند. تحمل تمامی این مسائل برای ژیسکار واقعاً بسیار سخت بود.»

پاتریك ژرار می‌افزاید: «در چنین شرایطی، ژیسکار تا حدودی عبوس، غمزده، و انتقامجو شده بود. او مطمئن بود که فرانسه فرو خواهد پاشید، کسری‌ها افزایش خواهند یافت، فرانسه مقروض خواهد شد، و در نتیجه او روزی دوباره به قدرت بازخواهد گشت.» بازگشت به قدرت... بدون شك این فکر هرگز ژیسکار را رها نمی کند. در مه ۱۹۸۱، او ۵۵ سال دارد، و به عنوان رئیس جمهور سابق، عضو

شورای قانون اساسی است. وانگهی، او می‌تواند خود را وقف خلاقیت ادبی نماید، همان‌طور که در ۱۹۶۷ چنین چیزی را القاء کرده بود: «در دورهٔ بعدی زندگی‌ام، نویسندگی را پیشه خواهم کرد، و خود را وقف ادبیات می‌کنم.» اما، این امر به منزلهٔ محکوم کردن خود به سکوت سیاسی است. و ژیسکار به چنین چیزی تن نخواهد داد.

عقاید و نظریات متفاوتی پیرامون ژیسکار وجود دارد. در این رابطه، برنار استازی که پس از شکست ژیسکار در ماه مه، ملاقات اندکی با او دارد، می‌گوید: «به خودم اجازه دادم به او بگویم که اندکی فاصله بگیرد و به سفر برود، هرچه بیشتر سکوت کند، بعداً شنوندهٔ بیشتری خواهد داشت. اما او معتقد بود که در این فاصله ژاك شیراك بر همه چیز مسلط خواهد شد. این مسأله کاملاً او را نگران می‌کرد. اما من مطمئن بودم که اگر فاصله بگیرد، اگر از فردای شکستش این احساس را ایجاد نکند که می‌خواهد هر طور شده به الیزه برگردد، اگر خود را بی‌اعتنا نشان دهد، شاید بتواند در آینده نقش بسیار مهمی ایفا کند، به ویژه در مورد اروپا، و حتی شاید بتواند دوباره رئیس جمهور شود.»

در اکتبر ۱۹۸۱، «وژد» هنوز مردد است و از ریمون بار می‌پرسد که به نظر او چه باید بکند.

برنار استازی می‌گوید: «به او گفتم، آقای رئیس جمهور، خود را کنار بکشید، فاصله بگیرید، سفر کنید، و تا سه سال سکوت کنید، در این صورت مردم به شما توجه خواهند کرد، و آن چه را که انجام داده‌اید ارج خواهند گذاشت...

«او حرف مرا قطع کرد و به من گفت:

«ـ نه. امکان ندارد. شما به من می‌گویید که نظیر ژنرال رفتار کنم، هرگز نخواهم توانست. باید همه چیز را از نو شروع کنم. در دور بعدی انتخابات ناحیه‌ای حتماً خود را نامزد خواهم کرد!»

در واقع، «وژد» باور ندارد که شکستش به علت برتری رقیبش بوده است. او

معتقد است که به او خیانت شده، آن هم از طرف گروه خودش. از طرف ژاك شیراك، البته بدون نام بردن از او.

بنابراین، بهترین راه برای اثبات این نظریه آن نیست که نظیر دوگل در سال ۱۹۴۶، خود را کنار بکشد، بلکه باید همچون پوانکاره همه چیز را از صفر، یا تقریباً از صفر شروع کند. به این ترتیب، پس از سپری شدن انتخابات مجلس، والری ژیسکاردستن منتظر انتخابات بعدی می‌ماند. و همان طور که به ریمون بار گفته، در انتخابات ناحیه‌ای ۱۹۸۲ شرکت می کند.

از همان نخستین دور، یعنی در ۱۴ مارس، ژیسکار با اخذ ۷۲٪ آراء، بار دیگر عنوان مشاور کلی «پوی ـ دو ـ دام» را به دست می آورد. و به این ترتیب بر بداقبالی چیره می‌شود. «وژد» دوباره احساس یك فاتح را دارد. او از ریشه‌های محلی خود برای تحکیم پیروزی‌اش استفاده می کند. در وسایل ارتباط جمعی کم‌تر آفتابی می‌شود، و بسیار بندرت سخنرانی می کند. پاتریك ژرار در مورد شروع دوبارهٔ ژیسکار از اولین پلّهٔ نردبان چنین می گوید: «شروع دوبارهٔ او در عین حال هم صادقانه بود و هم سیاسی. به نظرم فکر می کرد که الیزه او را از مردم دور کرده و به سمت اشراف منشی سوق داده، و بنابراین نیازمند بازگشت به سرچشمه است. در ضمن می‌دانست که این بازگشت به سرچشمه، شرط ضروری جهت محو آن چیزی است که برخی آن را خودخواهی یا فاصله او با سایرین می‌نامیدند. خودخواهی و فاصله‌ای که ناشی از هفت سال قدرت بود. البته، نظیر هر رئیس جمهور دیگری، تعدادی از همکارانش نیز به روحیهٔ سلطنتی و درباری او دامن می‌زدند.»

در واقع، در تلویزیون است که شاهد بازگشت واقعی ژیسکار هستیم، یعنی در تریبون مورد علاقهٔ او. در ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۲، «وژد» ضمن شرکت در برنامهٔ «لحظهٔ حقیقت» چهرهٔ یك مخالف مشروع را به خود می گیرد، با این اعتقاد که دورهٔ هفت سالهٔ فرانسوا میتران دوام خواهد داشت، و اپوزیسیون قبل از هر چیز باید

درصدد کسب آرای بیشتری باشد. باوجود این و علی‌رغم چنین برخوردی از سوی ژیسکار، اشخاصی نظیر میشل پونیاتوسکی داد و فریاد راه انداخته و در ۲۵ سپتامبر اعلام می کنند که «فرانسه توسط انجمن دلقك‌ها اداره می‌شود»، و فرانسوا میتران «یك دلقك تمام عیار» است. «وژد» به هیچ‌وجه نمی خواهد عجول شناخته شود. او قدرت را می‌شناسد و خود مدتی آن را اعمال داشته است. او قبل از هر چیز به استفاده از «سرخوردگی‌های سوسیالیسم» امیدوار است. در ۱۹۸۴، وی حتی گونه‌ای پیش برنامه منتشر می کند که منظور از آن جلب «دو فرانسوی از هر سه نفر» است.

والری ژیسکاردستن بخوبی درك کرده که در صورت تفرقه، امکان پیروزی در انتخابات برای هیچ یك از دو اردو وجود نخواهد داشت. بنابراین، طی چهار سال، یعنی تا انتخابات مجلس در ۱۹۸۶، او علمدار اتحاد اپوزیسیون می‌شود. در ۲۴ نوامبر ۱۹۸۲، «وژد» و ژاك شیراك با «دور ریختن کینه‌ها»، برای نخستین بار پس از ۱۹۸۰ با یکدیگر ناهار صرف می کنند. ناهاری کاملاً تشریفاتی و بدون پرداختن به موضوعات ناراحت کننده...

در ۲۸ نوامبر، رئیس جمهور سابق بار دیگر کنگرهٔ «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» را که به‌ریاست ژان لوکانوئه در «پونتواز» برگزار می‌شود، تحت تأثیر قرار می‌دهد. کنگره‌ای که مباحث مطروحهٔ آن در مورد اتحاد اپوزیسیون است. در ۲۰ ژانویهٔ بعد، یعنی در ۱۹۸۳، «ائتلاف برای جمهوری» و «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» توافقنامه‌ای در مورد انتخابات شهرداری‌ها که باید در ماه مارس برگزار شود، امضاء می کنند. بر اساس این توافقنامه، کلیهٔ انتخاب شدگان اولیه، برای مدت پنج سال انتخاب می‌شوند. استراتژی مزبور به نفع اپوزیسیون تمام می‌شود، زیرا چپ، ۳۱ شهر بیش از سی هزار نفری را در ۶ و ۱۳ مارس ۱۹۸۳ از دست می‌دهد.

معذالك، والری ژیسکاردستن همچنان در فکر بالا رفتن از نردبان سیاست است. در ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۴، ژیسکار با اخذ ۶۳/۲۴٪ آراء در انتخابات ناحیه‌ای

مجلس، نمایندهٔ «پوی ـ دو ـ دام» می‌شود، و در ۱۶ مارس ۱۹۸۶، به عنوان رئیس شورای منطقه‌ای «اورنی»، انتخابات می‌شود.

اتحاد، و بازهم اتحاد. این وسوسه ژیسکار را وادار به تشکیل «پیمان لیبرال» با شرکت «وژد»، ژاك شیراك و ریمون بار در ژوئن ۱۹۸۵ می کند. در انتخابات بعدی مجلس که قرار است در ۱۹۸۶ به صورت نسبی برگزار شود، پیمان مزبور فرصتی برای طرح دیدگاه‌های مختلف در درون اکثریت به‌وجود می آورد. ریمون بار مخالف سرسخت همزیستی با اپوزیسیون است، حال آن که در هفته‌های اخیر فرانسوا میتران تأکید کرده که درهر حال خیال باقی ماندن در الیزه را دارد.

در ۱۶ ژانویه ۱۹۸۶، ژاك شیراك و ژان لوکانوئه، رئیس «اتحاد برای دموکراسی فرانسه»، برنامه‌ای در مورد انتخابات مجلس امضاء می کنند. انتخابات مجلس دقیقاً دو ماه بعد انجام می‌شود. اکثریت مطلق ۲۸۹ کرسی است که «ائتلاف برای جمهوری» و «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» همراه با برخی گرایشات راست، ۲۹۱ کرسی به دست می آورند. در ضمن، انتخابات نسبی باعث می‌شود که یك تازه‌وارد مطلوب نیز به مجلس ملی راه پیدا کند: جبههٔ ملی که ۳۵ کرسی به دست می آورد (در واقع نظیر حزب کمونیست فرانسه).

بدون شك، «وژد» تمایل دارد که فرانسوا میتران او را به ماتینیون فراخواند. اما رئیس دولت ژاك شیراك را برای رهبری نخستین کابینهٔ همزیستی انتخاب می کند. معذالك، «وژد» به فرانسوا میتران گوشزد می کند که «شیراك نمی تواند نخست وزیر باشد».

در این فرصت، والری ژیسکاردستن متوجهٔ محدودیت‌های «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» می‌شود: «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» مسلماً وسیلهٔ خوبی برای پیروزی در انتخابات است، اما پس از آن عوامل تشکیل‌دهندهٔ کنفدراسیون متفرق خواهند شد. و این آغاز گسیختگی در اردوی ژیسکار است، گسیختگی بین رئیس جمهور سابق و یك سری از مدعیان قدرت. در ۱۹۹۳، یعنی زمان

تشکیل دومین کابینهٔ همزیستی نیز نظیر همین پدیده تکرار خواهد شد. یکی از وزرای سابق «وژد» پدیدهٔ مزبور را چنین توصیف می کند: «هنگام تشکیل کابینه‌ها شاهد بودیم که تشکل‌های مختلفِ «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» مقام وزارت را مستقیماً با نخست‌وزیری معامله می کردند. به این ترتیب، دو نخست‌وزیر از «ائتلاف برای جمهوری» به سر کار می آیند، و ژیسکار ناگهان به خود می آید: این درست که او رئیس «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» است، اما هیچ نقشی و یا تقریباً هیچ نقشی در تشکیل کابینه‌ها ندارد. این وضع برای او به منزلهٔ تحقیر و شکست است. بنابراین، نخست‌وزیرانی که معرف تشکل‌های متحد هستند به این نتیجه می‌رسند که در حقیقت، «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» از نظر سیاسی وجود ندارد. با تمام این اوصاف، «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» از نظر انتخابات و حضور در مجلس با «ائتلاف برای جمهوری» همسان است، اما در زمینهٔ سیاست این همسانی بین آن‌ها وجود ندارد، و ضعف «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» نیز در همین نکته بود. «وژد» متوجهٔ این وضع شده بود. معذالك، تعداد نمایندگان «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» با تعداد نمایندگان «ائتلاف برای جمهوری» برابر بودند، و «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» نمایندهٔ منطقه‌ای قوی‌تری نسبت به «ائتلاف برای جمهوری» داشت. با وجود این، «ائتلاف برای جمهوری» بیشتر مطرح بود. در واقع، «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» به عنوان یك تشکل سیاسی مطرح نبود، بلکه به عنوان یك کارتل انتخاباتی و تا حدودی هم منسجم، موجودیت داشت. آخر، در ۱۹۷۸، «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» رهبر بی‌چون و چرایی داشت که در الیزه حکومت می کرد، و بنابراین از قدرت بیشتری هم برخوردار بود.»

ژان فرانسوا ـ پونسه می گوید: «پس از ۱۹۸۱، یعنی پس از شکست ژیسکار در انتخابات ریاست جمهوری، قدرت او نیز سال به سال افول کرد. می توان گفت که در آغاز، او هنوز رئیس جمهور بود، و هرچه می گفت اجرا می‌شد. ولی اندك اندك جوانانی امور را در دست گرفتند که سابقاً جزو حکومت ژیسکار نبودند و در نتیجه

نظیر آنِ کسانی که هفت سال با او کار کرده بودند، از اوامرش اطاعت نمی کردند. در نتیجه، «وژد» کم‌کم متوجه شد که صرفاً با ایجاد یك تشکل، در صورتی که نتوان انسجام آن را حفظ کرد، نمی توان نقش سیاسی مؤثری ایفا کرد.»

در هر حال، همزیستی نیز دردی از ژیسکار دوا نمی کند، و دلیل آن هم ساده است: ژیسکار هنوز هم نتوانسته اعتماد مردم فرانسه را جلب کند. تصویر «وژد» به عنوان یك دولتمرد دست راستی که در انتخابات ۱۹۸۱ شکست خورده، در اذهان فرانسویان باقی است. و اگر چه مقامات سیاسی راست برای او احترام قائلند، اما رأی‌دهندگان نسبت به او بی تفاوتند. و دقیقاً به همین دلیل است که والری ژیسکاردستن، علی‌رغم میل باطنی‌اش، طی برنامهٔ تلویزیونی «لحظه حقیقت» در ۱۹۸۷ اعلام می کند: «من وظیفه‌ام را نسبت به کشور انجام داده‌ام، اکنون نوبت سایرین است که به کشور خود خدمت کنند. برایشان آرزوی موفقیت می کنم. من برای انتخابات ریاست جمهوری نامزد نمی‌شوم.» بنابراین، در ۱۹۸۸، دو نخست وزیر سابق او یعنی ژاك شیراك و ریمون‌بار میدان را برای رقابت در نخستین دور انتخابات ریاست جمهوری خالی می‌بینند.

در ۱۹۸۸، «وژد» از کاندیدای «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» حمایت نمی کند. حتی امروز ریمون‌بار می گوید که رئیس سابق دولت در مورد او «کوتاهی» کرده است. شهردار لیون می افزاید: «واقعاً همین طور بود! اما این موضوع مرا متعجب نساخت. در ۱۹۸۸، کوتاهی ژیسکار در مورد من دو دلیل ساده داشت، حساب او با خودش صاف بود: ۱ـ با درنظر گرفتن غرورش، نمی توانست بپذیرد درحالی که او از گردونهٔ قدرت خارج شده، نخست‌وزیر سابقش جلوتر از او باشد، ۲ـ از نظر ژیسکار این امکان وجود داشت که من بتوانم برای بار دوم هم انتخاب شوم، و در این صورت هیچ شانسی برای او باقی نمی‌ماند! بنابراین، شکست من به نفع او بود. او فکر می کرد که میتران دوباره انتخاب خواهد شد و پس از آن نوبت به خودش خواهد رسید! اما، همان‌طور که در پایان ۱۹۹۵

شاهد بودیم، وقایع مسیر دیگری را طی کردند.» در آن زمان «لئوتار» نیز شبیه به ژیسکار فکر می کرد و معتقد بود که بعد از میتران خودش انتخاب خواهد شد. اما همه شاهدیم که ایشان به کجا رسیدند.»

ژان فرانسوا ـ پونسه معتقداست: «حقیقت دارد که در ۱۹۸۸ ژیسکار در مورد ریمون‌بار کوتاهی کرد. اما ژیسکار فکر می کرد هر کس «جایگاه» تاریخی او را اشغال کند، یك متجاوز است. به خصوص اگر ساخته و پرداختهٔ دست خودش باشد. وانگهی، واقعیت دارد که او ریمون‌بار را به قدرت رسانده بود. او بود که در ۱۹۷۶ ریمون‌بار را از گمنامی کامل به همه چیز رساند. مرا هم او به مقام وزارت امور خارجه رساند. اگر ژیسکار نبود، من به این جا نمی‌رسیدم. این کاملاً واضح است [. . .] ریمون‌بار به واسطهٔ او موجودیت سیاسی یافت. مسألهٔ ژیسکار این بود که چنین اشخاصی را فقط تا زمانی تحمل می کرد که به او خدمت می کردند.»

خوب، اگر امکان ورود به الیزه وجود ندارد، دست کم اروپا که هست! اروپا همیشه برای والری ژیسکاردستن اولویت داشته است. و در واقع هم، به خاطر مشارکت در ایجاد جامعهٔ اقتصادی اروپا باید از او سپاسگزار باشیم. شاید بدون ژیسکار، قارهٔ پیر نمی توانست تا این حد پیشرفت کند. او برای پیشرفت اروپا تلاش بسیار کرده است. و در ۱۸ ژوئن ۱۹۸۹ نیز اروپاست که بار دیگر امید ایفای یك نقش اساسی در زندگی سیاسی فرانسه را به او می‌دهد. فهرست «اتحاد برای دموکراسی فرانسه ـ ائتلاف برای جمهوری» به رهبری «وژد»، با ۲۸/۸۷٪ آراء، آشکارا از فهرست «لوران فابیوس» با ۲۳/۶۱٪ آراء، پیشی می گیرد، حال آن که سیمون وی که فهرست میانه‌روها را رهبری می کند، فقط ۸/۴۱٪ آراء را از آن خود می‌سازد. متأسفانه، فقط ۴۹٪ از انتخاب کنندگان در رأی گیری شرکت کرده‌اند. مسألهٔ اروپا نتوانسته اکثریت مردم را بسیج کند.

با این همه، ژیسکار بار دیگر موقعیتی به دست می‌آورد. او دیگر در حاشیه قرار ندارد، و در بین شخصیت‌های سیاسی فرانسه از وضعیت مناسبی برخوردار

است. نظرسنجی‌های مختلف نیز این واقعیت را تأیید می کنند. پاتریك ژرار می گوید: «او همیشه فکر می کرد که می تواند دوباره رئیس جمهور شود. و تا ۱۹۹۳ این فکر او را رها نکرد. اما در ۱۹۹۳، زمانی که «ادوار بالادور» نخست وزیر شد، و اکثر وزرای «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» با او همکاری کردند، و بالادور به نحوی کاندیدای «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» برای انتخابات ریاست جمهوری شد، ژیسکار فهمید که دیگر شانسی برایش وجود ندارد.»

احساس او درست است. «کادر» های «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» اندك اندك به ادوار بالادور می‌پیوندند، و بالاخره وی از طرف تشکلات اصلی «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری معرفی می‌شود. والری ژیسکاردستن هم در برنامهٔ تلویزیونی «۷/۷»، در تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۹۹۴، شخصاً اعتراف می کند که برای تشخیص میزان محبوبیتش در نظرسنجی‌ها، باید از میکروسکوپ استفاده کرد! او می‌پذیرد که «دیگر شانسی ندارد». بنابراین، از جاه‌طلبی‌هایش در مورد راه‌یابی دوباره به الیزه دست می کشد، اما از ادوار بالادور هم حمایت نمی کند. در این رابطه، دومینیك بوسرو می گوید: «کینه همیشه بخشی از شخصیت ژیسکار را تشکیل می‌داده. او تحمل نمی کرد که ادوار بالادور «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» را از چنگش بیرون بیاورد، و حق هم داشت. آیا اگر زن یا پول کسی را از او بگیرند، آن شخص تحمل خواهد کرد؟ وانگهی، ادوار بالادور در این مورد اشتباه بزرگی مرتکب شده بود. او می توانست ضمن جلب نظر ژیسکار و سایرین، از حمایت «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» بهره‌مند شود، نه این که کینهٔ ایشان را علیه خود برافروزد.»

از نظر ژان-پیر رافارن، «عدم وجود کاندیدایی از سوی «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» در آخرین انتخابات ریاست جمهوری را نمی توان خطای ژیسکار دانست. «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» توانایی آن را داشت که در ۱۹۹۵ کاندیدایی معرفی کرده و در انتخابات پیروز هم بشود. اما، گناه این شکست به گردن

نسل بعدی بود، خیانت کسانی که از کاندیدای «ائتلاف برای جمهوری» یعنی از بالادور حمایت کردند. نسل جوان بود که باعث شکست «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» شد. در ۱۹۹۵، «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» می‌توانست در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شود. ژیسکار هم می‌توانست کاندیدای آن باشد. اما لئوتار تحقق چنین چیزی را نمی‌خواست».

قبل از انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۵،والری ژیسکار دستن باید منتظر سررسید دیگری باشد که از مدت‌ها قبل پیش‌بینی شده است: کنگرهٔ «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» در لیون در تاریخ ۳۰ و ۳۱ مارس، و خاتمهٔ ریاست ژیسکار بر آن. در واقع، هواداران ژیسکار ـ میانه‌روها باید رئیس تازه‌ای برای خود انتخاب کنند. «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» باید بین فرانسوا لئوتار و آلن مادلن، یعنی دو هوادار سابق ژیسکار، یکی را انتخاب کند. والری ژیسکار دستن می‌توانست عاقلانه برخورد کند، و به نفع هیچیك از دو کاندیدا موضع نگیرد. اما او اصلاح ناپذیر است. او همیشه باید «انتخاب درست» را تحمیل کند. و در این شرایط، «انتخاب درست» از نظر او، آلن مادلن است. البته، «وژد» آن‌قدر عاقل بود که نه عنوان رئیس «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» که به عنوان عضوی از «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» و رئیس شورای منطقه‌ای «اورنی»، جانب وزیر اقتصاد سابق یعنی مادلن را بگیرد. زیرا بنابر استدلال خاص ژیسکار، شرکت رئیس «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» در انتخاب رئیس جدید مجاز نبود.

اگر والری ژیسکار دستن در مورد جانشین خود سکوت کرده بود، می‌توانست پیروزمندانه «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» را ترك کند. پس از پایان سخنرانی‌اش، حضار آماده بودند که او را تشویق کنند. البته شاید به دلیل خوشحالی از کناره‌گیری‌اش از صحنهٔ سیاست ملی، و یا شاید به منظور ارج نهادن بر خدمات او. اما، یك بار دیگر، «وژد» چنین اقبالی را از دست می‌دهد. زیرا به محض خارج شدن نام آلن مادلن از دهان او، هواداران فرانسوا لئوتار برایش سوت

می‌کشند و او را هو می‌کنند. و هنگامی که رئیس جمهور سابق تریبون را ترک می‌کند، مردم فقط از روی ادب دست می‌زنند، و نه بیش از آن. وقتی که «وژد» در بین نمایندگان «اورنی» می‌نشیند، فرانسوا لئوتار و دوستانش حتی از جایشان بلند نمی‌شوند. پیروزی فرانسوا لئوتار، شکست رئیس سابق دولت را تحکیم می‌کند. ژیسکار دیگر مثل زمان جوانی‌اش قابلیت تحلیل سیاسی ندارد.

در این رابطه، برنار استازی می‌گوید: «جا داشت که او مانند سابق سخنرانی غرّائی ایراد کند. مردم هم همین انتظار را داشتند، اما نه. مثل این که ارادهٔ خود تخریبی مانع از پایان خوش برای او می‌شد. او مراسم پایان ریاست جمهوری‌اش را خراب کرده بود، و خروج از پارلمان اروپا را هم همین‌طور. و اکنون خروجش از «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» را هم خراب می‌کرد! او بلد نبود به سادگی خداحافظی کند. نمی‌توانم علتش را بفهمم. نوعی بی‌نظمی در همهٔ این فرصت‌ها به‌چشم می‌خورد.»

پس از ترك «اتحاد برای دموکراسی فرانسه»، والری ژیسکار دستن می‌توانست در مورد انتخابات ریاست جمهوری محتاطانه سکوت کند. اما اگر چنین نظری در مورد او داشته باشیم، معلوم است که او را خوب نشناخته‌ایم. کاندیدای او، شهردار پاریس خواهد بود. موریس شومان در این رابطه می‌گوید: «او نتوانست بپذیرد که بالادور کاندیدای «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» باشد. پیریفیت در آغاز انتخابات ۱۹۹۵ می‌گفت: ژیسکار چه خواهد کرد؟ باید فهمید که بیش از همه از چه کسی متنفر است. ژیسکار دیگر از شیراك نفرت نداشت. اشخاص مورد نفرت او عبارت بودند از بایرو، لئوتار و بالادور.» مسلماً، کاندیداهای مورد حمایت ژیسکار هیچ شانسی برای پیروزی نداشتند. اما، تصادفاً، نتیجه نخستین دور برای ادوار بالادور تلخ بود، حال آن که در اوایل سال او نسبت به ژاك شیراك از موقعیت بسیار بهتری برخوردار بود. شهردار پاریس با اخذ ۲۰/۸۴٪ آراء، کاملاً از بالادور (۱۵٪) جلو می‌افتد. و در دور دوم، ژاك شیراك با اخذ

۵۲/۶۴٪ آرا در مقابل لیونل ژوسپن، رئیس جمهور می‌شود.

پس از خاتمهٔ انتخابات ریاست جمهوری، بسیاری بر این اعتقادند که زمان بازنشستگی والری ژیسکار دستن فرا رسیده است. اما به هیچ‌وجه این طور نیست! او با اعلام این که در انتخابات بعدی شهرداری‌ها کاندیدای «کلرمون ـ فران» خواهد بود، همه را حیرت زده می کند. کلرمون ـ فران، مرکز «اورنی» و محل جبران یك شکست، شهری که در سال ۱۹۵۹ ژیسکار با سرسختی و بیهوده به دنبال احراز مقام شهرداری‌اش برآمده بود.

در این رابطه، ریمون بار خاطرهٔ گفت‌وگو با رئیس سابق دولت را هنوز در ذهن دارد. شهردار لیون گفت‌وگوی مزبور را چنین بازگو می کند: «یك روز، ژیسکار به من گفت:

«ـ می دانید، من از ناکامی سیاسی مهمی در زندگی‌ام رنج می‌برم.

«ـ اما، آقای رئیس جمهور، با همهٔ آن چه که شما داشته‌اید، این حرف کمی عجیب است؟

«ـ بله، اما من در کلرمون ـ فران شکست خوردم.

«عجب، او می‌خواست همیشه برنده باشد. و با علم به این که شکست سختی خواهد خورد، به آن جا رفت. خوب، اقدام به چنین کاری از سوی رئیس جمهور سابق، غیرقابل باور است. در بعضی لحظات، واقعاً باید از اوضاع فاصله گرفت. اما در این مورد نیز خودشیفتگی بر او چیره شده بود.»

نظر ژان فرانسوا ـ پونسه کاملاً با نظر ریمون‌بار مغایر است: «نمی دانم چرا ژیسکار درگیر این ماجرا شد. اما مطمئن نیستم که این کار او ربطی به شکست قبلی‌اش در ۱۹۵۹ داشته باشد. پس از ۱۹۸۱، ژیسکار برای همه چیز کاندیدا بود! کاندیدای کمیسیون امور خارجه، کاندیدای ریاست شورای رؤسای مناطق که در آغاز می‌خواست از ریاست ژاك بلان بر آن ممانعت کند. ژاك بلان هم کوتاه نیامد و در نتیجه «وژد» مجبور شد که خود را کنار کشیده و چند سالی انتظار بکشد! او به

هر قیمتی که شده می‌خواست در مقام ریاست «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» باقی بماند. با این تفاصیل، آیا برای جاه‌طلبی او در کلرمون ـ فران حتماً باید توجیه محلی پیدا کرد؟ من از این بابت مطمئن نیستم.»

بنابر این، در ۱۸ ژوئن، یك بار دیگر «وژد» در کلرمون ـ فران شکست می‌خورد. دانیل روئیز، خبرنگار روزنامهٔ محلی «مونتاین» خاطر نشان می‌کند، «هنگامی که ژیسکار کاندیداتوری خود را اعلام کرد، بسیاری از مردم کلرمون ـ فران با خود گفتند: «آخر ژیسکار را چه به کلرمون ـ فران؟» بسیاری او را از خود نمی‌دانستند. سنت شهر به گونه‌ای بود که «وژد» کاندیدای نامشروعی به نظر می‌رسید. به علاوه، «ائتلاف برای جمهوری» و بخش قابل توجهی از «اتحاد برای دموکراسی فرانسه»، دکتر فوژه، منتخب نواحی شمالی و سنت گرای مردمی را بر او ترجیح می‌دادند. وی حتی به این فکر افتاده بود که فهرستی از کاندیداها را در مقابل ژیسکار علم کند...» دانیل روئیز می‌افزاید: «والری ژیسکار دستن در این شهر هیچ شانسی نداشت!» یك روزنامه نگار دیگر می گوید: «در این شهر، ژیسکار یك آدم فضایی بود! او کاملاً از واقعیت کلرمون ـ فران فاصله داشت. هرگز به سینما نمی‌رفت، هرگز به خرید نمی‌رفت، هنگامی که در خیابان‌ها راه می‌رفت، از سایرین متمایز بود. او با زندگی واقعی مردم عجین نبود.»

در خاتمه، دانیل روئیز می گوید: «انتخابات شهرداری‌ها برای ژیسکار شوم بود. خودش در کلرمون ـ فران شکست خورد، پسرش لویی ـ ژواخیم در «رویا» و زنش در «شافونا». به علاوه، شافونا به دست سوسیالیست‌ها افتاد!»

ژیسکار که قبلاً به علت غیبت در انتخابات ریاست جمهوری از دور خارج شده بود، با شکست در انتخابات شهرداری‌ها بار دیگر تصویر یك بازنده را ارائه می‌دهد. از نظر سیاسی، او دیگر «قابل توجه» نیست. البته تعدادی از هواداران ژیسکار وارد کابینه شده‌اند. اما این امری نیست که حساسیت ژیسکار را ارضاء کند. مطمئناً، ژاك شیراك همچنان گاه گاهی او را برای ناهار به الیزه دعوت می کند.

مثلاً در ۲۸ اوت ۱۹۹۶، درست پس از برگزاری شورای وزرا. اما در واقع، چه چیز برای «وژد» باقی مانده است؟ یك پایگاه منطقه‌ای، و ریاست کمیسیون امور خارجه مجلس. همین و بس.

البته، این وضع مانع نمی‌شود که والری ژیسکار دستن مرتباً دست به ابتکارات جدید نزند. مثلاً، در ۲۱ نوامبر ۱۹۹۶، در مجلهٔ «اکسپرس»، پیشنهاد می کند که نرخ برابری فرانك در رابطه با مارك به میزان ۸٪ کاهش داده شود، یعنی در آینده «اورو» ـ Euro، واحد پول اروپا ـ دقیقاً با ۷ فرانك معاوضه شود. این پیشنهاد پرسروصدا، جاروجنجال زیادی در رده‌های بالای قدرت ایجاد می کند. ژاك شیراك در ژاپن است، و بنابراین آلن ژوپه فوراً دست به کار شده و هلموت کهل را به یاری می طلبد. ایشان اطلاعیهٔ مشترکی منتشر کرده و طی آن بر این امر تأکید می کنند که اتحاد اقتصادی و پولی اروپا «برطبق تاریخ و معیارهای از پیش تعیین شده در قرارداد» عملی خواهد شد. بحث و جدل چند روزی دوام می آورد. اما «وژد» به آرزوی خود رسیده است. او طی دو روز مطرح ترین شخصیت فرانسه بوده است. با وجود این، آیا او هنوز به حساب می آید؟

هنوز هم به طور منظم «وژد» ابتکاراتی به خرج می دهد. او می خواهد یك مرکز جهانی آتشفشانی در کلرمون ـ فران ایجاد کند، و از طریق یك مجله، توصیه‌هایی به ژاك شیراك و حکومت می کند. در واقع، او ناپدید شدن از صحنه سیاست را نفی می کند. یکی از وزرای سابق، تفسیر واقع‌بینانه‌ای در مورد ژیسکار دارد: «او می خواهد در مسائل روز همواره مطرح باشد. به هر قیمتی که شده. این تمایل هرگز او را ترك نکرده است.»

۱۵

مبارزات

از آن جا که تاریخ غالباً سنگدل است، بنابر این تصویری که چند دهه بعد از والری ژیسکاردستن به جا خواهد ماند، با حقیقت تفاوت خواهد داشت. آیندگان در مورد «وژد» چنین خواهند خواند: او جوان ترین رئیس جمهور در جمهوری پنجم بود که در ۴۸ سالگی، پس از مرگ ژرژ پمپیدو انتخاب شد. این اروپایی متعهد، در پایان دورهٔ هفت ساله‌اش، در ۱۹۸۱ از فرانسوا میتران شکست خورد.

با وجود این، حتی اگر در مقایسه با دوگل و یا فرانسوا میتران، دوران ریاست جمهوری ژیسکاردستن با هیچ رویداد تاریخی مهمی مشخص نشده باشد، بازهم وی ارزشی بیش از یك نگاه گذرا دارد. «وژد» که تجسم بخش مدرنیسم و به طریقی «کِنِدی» سبك فرانسوی بود، جامعهٔ فرانسه را، دست کم در سال‌های اولیه ریاست جمهوری‌اش، عمیقاً تغییر داد. امروز کیست که بر اهمیت سیستم پولی اروپا، انتخابات از طریق آرای عمومی، یا اصلاحات اجتماعی، مانند قانون «وِی» در مورد آزادی سقط جنین، یا تعیین ۱۸ سالگی برای سن قانونی واقف نباشد؟ چه کسی می‌تواند تسریع برنامهٔ اتمی غیرنظامی و صنایع فضایی اروپا یا گسترش شبکهٔ راه‌آهن سریع فرانسه را بی‌فایده بداند؟

متأسفانه، والری ژیسکاردستن مدیر قابلی نبود. وی که در سنین جوانی به بالاترین ردهٔ قدرت رسید، و به دلیل قابلیت‌های ذهنی‌اش، از نوجوانی خود را برتر از سایرین می‌پنداشت، سرانجام به این نتیجه رسید که الیزه عاریتی و پس‌دادنی بوده است. او که بیشتر مرد عمل (قدرت طلب) بود تا مکاشفه (مدیریت)، در نهایت عمیقاً مأیوس شد.

در واقع، در ۱۹۸۱، رأی دهندگان فرانسوی کسی را مجازات کردند که خود را یکی از بهترین اقتصاد دانان دنیا می‌دانست، اما متوجه فرارسیدن «بحران» نشد و ماهیت آن را درك نکرد. مردم او را رئیس جمهور بیکاران می‌دانستند، زیرا در دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوری او، تعداد متقاضیان کار از چهارصد هزار نفر به دو میلیون نفر رسید. وانگهی، رأی دهندگان فرانسوی رئیس جمهوری را مجازات کردند که به هیبت پادشاه در آمده بود، و نخوتش به درد قرون گذشته می‌خورد.

طی دو دورهٔ هفت سالهٔ ریاست جمهوریِ فرانسوا میتران، «وژد» مرتباً می‌گفت که حسابش را با همهٔ کسانی که «دست پروردهٔ» او بودند و بعداً روی از او گرداندند، تصفیه خواهد کرد. اما تصادفی نبود اگر همه، یا تقریباً همهٔ آن‌ها، یکی پس از دیگری رو به سوی افق‌های دیگر کردند. «وژد» هرگز نفهمید که با رفتار تحقیرآمیز و با خودپسندی نمی‌تواند همکاران و متحدینش را حفظ کند. ژیسکار همیشه به تنهایی و برای خودش بازی می‌کرد، فقط برای خودش، و به همین دلیل است که در ۱۹۸۶ به فرانسوا میتران گوشزد می‌کرد که ژاك شیراك نباید نخست‌وزیر شود... و در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۸، در حالی که می‌توانست مغرورانه از نامزدی ریمون‌بار که خود از گمنامی بیرونش آورده بود، حمایت کند، اما حتی نپذیرفت که او لیاقت و شایستگی کسب مقام عالی قضایی را هم داشته باشد. چه رسد به ادوار بالادور که با ربودن «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» از ژیسکار در ۱۹۹۵، پیشاپیش خود را گرفتار غضب او کرده بود.

شاید اگر والری ژیسکاردستن نوع دیگری رفتار کرده بود و اندکی از

فرانسویان فاصله گرفته بود، می‌توانست در ۱۹۸۸، و حتی در ۱۹۹۵ به الیزه بازگردد. او که در ۱۹۸۱ به سردی مورد مجازات قرار گرفت، می‌باید توصیه‌های مربوط به فاصله گرفتن دو یا سه ساله از صحنهٔ سیاست را می‌پذیرفت تا بعداً با موقعیت بهتری به صحنه باز گردد. اما «وژد» به بازیگرانی می‌ماند که ترك نقش جوان اول و اغواگر برایشان مشکل است. او هرگز نتوانست بپذیرد که دیگر در موردش حرفی زده نشود. او به ماندن در صحنه معتاد شده بود، خواه تلویزیون باشد، خواه رادیو، یا ستون‌های «فیگارو». او احساس می‌کرد که اگر سایرین صحنه را اشغال کنند، او چیزی را از دست داده است (نوجوانی را به یاد آورید که همیشه برای کنفرانس دادن داوطلب بود).

اکنون «وژد» چه می‌تواند بکند؟ مبارزه و جدال همواره علت هستی او را تشکیل می‌دهند. در حال حاضر (آغاز سال ۱۹۹۷)، او برای ایجاد مرکز آتشفشان‌شناسی اروپا در نزدیکی کلرمون-فران مبارزه می‌کند. سال گذشته طرح ایجاد پل بر روی رودخانه‌ای را بررسی می‌کرد. البته مبارزهٔ کوچك برای او مفهوم ندارد، به خصوص وقتی که در اندیشهٔ ایجاد ایالات متحدهٔ اروپا هم باشد...

Biographie

Valéry Giscard d'Estaing

ecrit Par

Frédéric Abadie

et Jean - Pierre Corcelette

Traduit par

Guilda Iravanloo



Edition Ettela'ate

این کتاب کامل‌ترین زندگینامه در مورد والری ژیسکاردستن است: کودکی نازپرورده، جوانی مرفه و بسیار باهوش، فردی موفق در صحنه سیاست تا حد رسیدن به مقام ریاست جمهوری در سال ۱۹۷٤، و شصت هفتاد ساله‌ای که نقش اول را از دست داده و تلاش می‌کند تا بار دیگر به صحنه سیاست باز گردد و همچنان در وسایل ارتباط جمعی مطرح باشد. دوسال تحقیق، و انجام مصاحبه‌های بیشمار با مهم‌ترین شخصیت‌های سیاسی فرانسه - به ویژه سیمون وی، ریمون بار، ژان دولیپکوسکی، موریس هرزوگ ، ژان - پیرفورکاد- و رؤسای سابق دولت های خارجی - به ویژه بوکاسا - برای کشف رمزورازاین انسان پیچیده و عیان ساختن جنبه‌های مختلف شخصیت مرموز وی ضروری بوده است.

دولتمردی صاحب ذوق، گاه خیالاتی، و غالباً بسیار ناشی، شکارچی‌ای پرشور و افراطی تا حدزیرپا گذاشتن قوانین، پیانیستی آماتور و نویسنده‌ای کم ذوق، اغواگری بزرگ.... والری ژیسکاردستن شخصیتی است هم جذاب وهم زننده اما همواره سؤال برانگیز و قابل توجه.

این زندگینامه تلاشی است درجهت درک ناشناخته‌ترین رئیس جمهور در جمهوری پنجم فرانسه.

فردریک ابادی وژان - پیرکورسولت قبلاً نیز زندگینامه‌ای در مورد ژرژپمپیدو به رشته تحریر در آورده‌اند که در سال ۱۹۹٤ به چاپ رسید و موردتحسین کلیه مطبوعات قرار گرفت.



انتشارات اطلاعات

شابک ٥ - ٤٤٠ - ٤٢٣ - ۹٦٤
ISBN 964-423-440-5

۸۵۰۰ ریال